

پیرنامہ
سکرہ نزلہ حج
۱۴۰۱-۱۳۶۰

بنیاد نزلہ حج

تفہیم سا کرد

پیروزی انقلاب اسلامی

به رهبری

حضرت آیت الله العظمی امام خمینی

برکت مسند اربعین

و تصفیہ حجاب

مبارک باد

انتشارات



۱۲

تهران - صندوق پستی ۲۲۳

بها: ۳۵۰ ریال

پرانامہ لکھنؤ کریم علی خان صاحب غلہ

بنیاد

۲	۲۰۰
۲۰	۴۷

۸۷۴۵۶

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ



اسکن شد

پارنامه

سکرته‌ی کلّیّ بنیاد

۱۳۶۰-۱۴۰۱

بنیاد ملیّ اسناد



- * یادنامه کنگره هزاره نهج البلاغه
- * پدیدآوردگان: گروهی از اندیشمندان
- * ناشر: بنیاد نهج البلاغه
- * تیراژ: ۱۵۰۰۰ نسخه
- * چاپ اول: بهمن ماه ۱۳۶۰
- * چاپ و صحافی: شرکت افست «سهامی عام»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
حَضْرَتِ اَبِي اَبِي
حَسْبُكَ اَبِي مُحَمَّدٍ كَلْبَانِي مَدَّ ظِلَّهُ الْوَالِي

بِسْمِ رَضْوَانِ الْبَارِكِ - سَيِّدِ الْمُجْتَمَعِ
۱۴۰۲

پدید آورندگان این دفتر:

محمد تقی جعفری

حسن زاده آملی

محمد تقی فلسفی

سید علی خامنه‌یی

عباسعلی عمید زنجانی

زین العابدین قربانی

جعفر سبحانی

ناصر مکارم شیرازی

سید جمال‌الدین دین‌پرور

دکتر سید جعفر شهیدی

علی دوانی

دکتر ابوتراب نفیسی

احمد سپهر خراسانی

عزیز الله عطاردی

دکتر حامد حفنی داود

حسین نوری

فهرست *

صفحه	عنوان
۱۳-۱۴	مدخل
۱۷-۲۰	پیام امام خمینی
	مقاله اول: محمدتقی جعفری
۲۱-۴۶	خدا و جهان و انسان از دیدگاه علی بن ابیطالب (ع) و نهج البلاغه
	مقاله دوم: حسن حسن زاده آملی
۴۷-۵۷	انسان کامل از دیدگاه نهج البلاغه
	مقاله سوم: محمدتقی فلسفی
۵۹-۷۹	عزت و ذلت از دیدگاه نهج البلاغه
	مقاله چهارم: سیدعلی خامنه‌یی
۸۱-۹۱	جامعه‌ها در شبانگاه ظهور انبیاء

* تقدم و تأخر مقالات بترتیب ورود به دفتر بنیاد نهج البلاغه است.

مقاله پنجم: عباسعلی عمید زنجانی

۱۳۰-۹۳

امامت از دیدگاه نهج البلاغه

۱۱۱-۱۰۵

بعد اول امامت: رهبری ایدئولوژیک

بعد دوم امامت: «گزینش خدائی بر اساس خصایص برتر»

۱۱۸-۱۱۲

عنصر تعیین کننده

۱۲۲-۱۱۹

بعد سوم امامت: «بیعت و پذیرش مردم» عنصر نقش دهنده

۱۳۰-۱۲۳

بعد چهارم: امامت یک مسئولیت بزرگ نه یک مقام

مقاله ششم: زین العابدین قربانی

۱۶۰-۱۳۱

حقوق از دیدگاه نهج البلاغه

«حقوق و رمز پیدایش آن - گسترش دامنه حقوق - اقسام حقوق در نهج البلاغه - حقوق متقابل - حقوق پدر و فرزندان بر یکدیگر - حقوق برادران دینی و دوستان - حق همسایه - حقوق متقابل زمامدار و ملت - بزرگترین حق - نهج البلاغه و حقوق بشر - حق آزادی - آزادی شخصی - آزادی فکری - آزادی سیاسی - حق آزادی بیان و قلم و... - آزادی مدنی - حق آزادی مذهبی - حق برابری - حق حیات و امنیت شخصی - حق مبارزه با ستم و ستمکار - حق آموزش و پرورش - حق بهره‌مندی از یک زندگی انسانی - حق رجوع به محاکم صالحه».

مقاله هفتم: جعفر سبحانی

۱۷۴-۱۶۱

نهج البلاغه و آگاهی از غیب

مقاله هشتم: ناصر مکارم شیرازی

۱۸۴-۱۷۵

چرا نهج البلاغه اینهمه جاذبه دارد؟



مقاله نهم: سید جمال الدین دین پرور

۱۸۵-۱۹۶

جهان بینی الهی در نهج البلاغه

«جهان بینی چیست؟ - جهان بینی الهی - آثار جهان بینی الهی -
قانون تعالی روانی - آثار توجه به عظمت خدا در اخلاق».

مقاله دهم: دکتر سیدجعفر شهیدی

۱۹۷-۲۱۸

بهره ادبیات از سخنان علی علیه السلام

مقاله یازدهم: علی دوانی

۲۱۹-۲۳۴

نگاهی کوتاه به زندگانی پرافتخار سید رضی «مؤلف نهج البلاغه»
«سید رضی کیست؟» او و خاندانش - تحصیلات سید رضی -
استادان او - دارالعلم سید رضی - شاگردان وی - مقام علمی سید
رضی - قدرت قلمی او - جایگاه او در عالم شعر عربی - روح
بزرگ سید رضی - مناصب وی - تألیفات سید رضی - وفات سید
رضی».

مقاله دوازدهم: دکتر ابوتراب نفیسی

۲۳۵-۲۶۹

بررسی طب و طبابت در نهج البلاغه

مقاله سیزدهم: احمد سپهر خراسانی

۲۷۱-۲۹۰

امام علی علیه السلام بزرگترین خطیب تاریخ

مقاله چهاردهم: عزیزالله عطاردی

۲۹۱-۳۲۰

گردآورندگان سخنان امام امیرالمؤمنین قبل از علامه شریف رضی
«مؤلف نهج البلاغه»

مقاله پانزدهم: دکتر حامد حفنی داود، با ترجمه دکتر ابوالقاسم امامی

۳۲۱-۳۲۹

نهج البلاغه و تأیید نسبت آن به امام علی علیه السلام

مقاله شانزدهم: حسین نوری

بیت‌المال در نهج‌البلاغه

۳۹۱-۳۳۱

آغاز سوء استفاده‌ها از بیت‌المال - موارد استعمال «اتراف» و «اسراف» در قرآن و روایات - لغت اسراف و اتراف - کارشکنی مترفین در برابر پیامبران - نهج‌البلاغه و مترفین - مسرفین از نظر پیامبر اسلام - اسراف و اتراف مقدمه سقوط ملت‌هاست - علت سقوط فرانسه - آمار مالیاتها - ثروتهای خلفا - غلول - پاسداران بیت‌المال - اسراف در تجمل - نگاهی به روش پیامبران و رهبران واقعی اسلام - شرح واژه‌ها - فاطمه و حکومت پدر - لباس پیامبر - علی در برابر یک ثروتمند - عواقب شوم اجتماعی اسراف - کنیزان و غلامان خلفا - عکس‌العمل آگاهان.

يادنامه كنگره هزاره نهج البلاغه

مدخل

بنیاد نهج البلاغه بمناسبت هزارمین سال گردآوری کتاب نفیس و انسانساز نهج البلاغه، کنگره‌یی ترتیب داد که در آن هزاران نفر از دانشجویان و طلاب و اقشار دیگر به‌پای درس و سخنرانی گروهی از اندیشمندان اسلامی دعوت شده از داخل و خارج کشور نشستند.

هدف از این گردهمایی را در سه بُعد مهم زیر می‌توان خلاصه کرد:

۱ - تحقق سریع و عمیق انقلاب فرهنگی اسلامی و معرفی متون آن بعنوان منابع تفکر آفرین و اصیل علمی، و ایجاد تحرک فکری در حوزه پژوهشگران اسلامی و سرمایه‌گذاری نیروی انسانی متعهد در تدوین رساله‌های محققانه و ادیبانه با الهام از متون گرانقدر اسلامی بویژه کتاب عظیم نهج البلاغه.

۲ - جلب توجه توده وسیع مردم نسبت به معارف والا‌یی علوی و آشنائی مستمر و پیوسته آنان با یکی از متون ارزنده اسلامی، چون مسایل معنوی و فرهنگی اصولاً از دید مردم غائب است و بیشتر به‌دست فراموشی و غفلت سپرده می‌شود و انسان درگیر امور زندگی اگر از جریان سازنده و حیات‌بخش رود عظیم علوم و معارف الهی دور و بی‌بهره بماند، به حقیقت مرده، و آنگاه است که ممکن است آلت بی‌اراده‌یی در اختیار دشمنان قرار گیرد، لذا می‌بایست جوی ایجاد کرد که مسایل معنوی در جامعه عینی شود، و حقایق واقعیت پیدا کند، و این انتقال معنوی نیازمند یک حرکت نمودی و فعالیت چشمگیر تبلیغی است تا آن راز ظریف روحانی ایجاد گردد و در سطح جامعه اثر بگذارد، و آن جاذبه لازم را بوجود آورد. نقش چنین محافل علمی - اسلامی، با توجه به تبلیغات سوء دشمنان ما در داخل و خارج کشور روشن می‌شود بطوریکه گروهک‌های منافق و متولیان دروغین قرآن و نهج البلاغه با

همه درگیرهای سیاسی و اجتماعی و حالت احتضاری که می‌گذرانند، نتوانستند اثر عمیق این کنگره را در جذب و روشنگری اقشار مختلف نادیده بگیرند، و هواداران ساده‌لوح خود را علیه آن تبلیغ و تحریک نکنند.

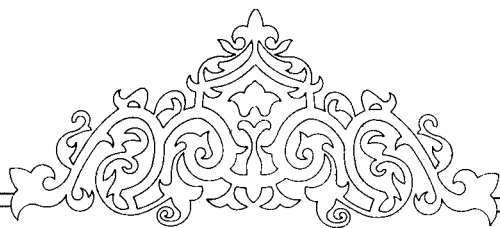
۳ - رابطه نزدیک با محققان و عالمان متعددی که در زمینه شناخت عمیق اسلام و معارف اهلیت بویژه نهج البلاغه تحقیق و بررسی کرده و آثار علمی بجای گذارده‌اند. این ارتباط ویژه علاوه بر حل و فصل بسیاری از مسایل، و تقریب و توحید دیدگاهها و نقطه نظرهای احیاناً مختلف، و یگانگی دوکانگی‌ها؛ نشان‌دهنده آرامش و آمادگی جامعه انقلابی ایران و دانش‌پژوهی نسل مسلمان این سرزمین است که در هنگامه تب جنگ ابر جنایت آمریکا به دست مزدورش صدام و مشکلات دیگر، همچنان پذیرا و مشتاق حقایق مذهب و مسایل تحقیقی اسلامند و بدون اهمه از حملات دشمن، به پای درس و بحث اساتید فن می‌نشینند و راه جهاد و مبارزه را از بیان مولایشان علی (ع) می‌شنوند تا توشه راهشان سازند و بسا توانی بیشتر پشتیبان جبهه‌ها باشند و یا در خط مقدم جبهه، عاشقانه بجنگند.

و اینست مفهوم صدور انقلاب اسلامی ایران که امام عزیزمان مبتکر و منادی آنست، یعنی فتح سرزمینهای اندیشه و تفکر انسانی، و آزادسازی عقول و شعور بشریت از زندانهای مادیت و هوی پرستی، و نشان دادن راه انسانی زیستن، همان حقیقتی که رزمندگان مؤمن و ایثارگر ما با خط خون آنرا پیگیری کرده و بی‌امان به پیش می‌برند و همچنان می‌تازند تا به «احدی‌الحسینین» دست یازند.

سرانجام کنگره با پیام حیاتبخش امام امت برگزار شد، و دانشمندان، بحث و سخنرانی خود را القاء کردند، ساعات محدود کنگره گنجایش بهره‌وری از همه اساتید و محققین را نداشت لذا از آنان خواسته شد مقالاتشان را در اختیار کنگره بگذارند تا پس از چاپ در اختیار علاقمندان قرار گیرد، خوشبختانه موفق شدیم قسمتی از آنها را در این مجموعه گرد آوریم، امید آنکه دیگر رساله‌ها به ترتیب تقدیم مشتاقان گردد. با تشکر از پدیدآوردگان این دفتر، رشته سخن را به دست آنان می‌سپاریم.

و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب

بنیاد نهج البلاغه - ۱۴۰۲ ه.ق.



پیام رسالت کبری اقتدای اسلام رسید

حضرت امام خمین را دام ظلّه

بمناسبت برادر گنجه هزاره هجرت البلاغه

اردیبهشت ماه ۱۳۶۰ تبریز

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

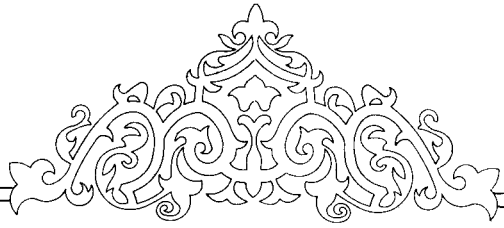
درنگه هزاره پنج البغه از چه صحبت خلاصه شد و از کجا معرفت؟ دانشمند این بزرگ جناب
مخلفند مولد امیر المومنین را معرفت کنند و به دیگران نشانند یا کتاب پنج البغه
با کدام نمونه و با چه سریه از مخرجه ایم در این علم و علم و علم شویم؟
و در باره شخصیت علی بن ابیطالب از حقیقت نشانده او صحبت کنیم یا با شناخت محبوب
و مهور خود. اصدا علی سلام یک بشر ملک و دیور است که علی بن ابیطالب از او سخن گویند یا یک
ملکوت است که ملکوتی است او را اندازد گیر کنند؟ هر عرفان در باره او جز با سطح فایده
و فلاسه و الهیوس جری با علوم محدودده خود با چه برادر سخنانند به معرفت او بشینند تا چه حد اولشان

کتاب را به جلوس بشر معرفی و عرضه دارید که اینست مع است که شتر آتش انسانها و مغز نوزاد است
صدوات دوم، پاپیغ به رسول اعظم که چنین موجب اللهم راد پناه خودت بریت فرموده و به
کمال لایت انسانیت رساند .

و سلام و درود بر مولایناست که نمونه انسانیت است و تا بد نام بزرگ او
باقر است و خجسته الکون انسانیت و مطهر اسم اعظم است . و سلام بر شما دانشمندانست که با زحمت
پراچ و سه مند خود راه رسیدن به اهداف عالی این کتاب مقدس را بازم نمایند .

و سلام علی عباد الله الصالحین ۲۷ ژوئیه ۱۳۶۰ ر ۱۴۰۱

روح الله الموسوی الخنجر
۲۷ ژوئیه ۱۳۶۰



مقاله اول

خدا و جهان و انسان
از دیدگاه
علی بن ابیطالب (ع) و نهج البلاغه

محمدتقی جعفری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب نهج البلاغه که محتوی سخنان امیرالمومنین (ع) و نامه‌ها و کلمات قصار آن بزرگوار است، بوسیله سید شریف رضی جمع‌آوری شده است، واقعیات و حقایق بسیار با اهمیتی را درباره سه موضوع (خدا و جهان و انسان) مطرح کرده است. توصیف و استدلال‌هایی که درباره سه موضوع مزبور در نهج البلاغه صورت گرفته است، عقل سلیم و وجدان و فطرت پاک، مجموعاً دست بکار شده، مطالعه و بررسی‌کننده را با طرقی بالاتر و محکم‌تر از راه‌های منطقی معمولی با حقایق و واقعیات مربوط به سه موضوع مزبور در تماس میگذارد. بطور کلی سخنان نهج البلاغه درباره خدا به چهار قسم اساسی تقسیم میگردند:

قسم یکم— بیان مختصات مقام شامخ خداوندیست که در حقیقت بازگوکننده اوصاف جمال و جلال آن ذات اقدس است که بدون آنها، خدائی مطرح نیست و راه شناخت این مختصات، توجه همه‌جانبه به مفهوم کامل مطلق است که ضروری‌ترین صفت اوست مانند:

«الحمد لله الذي علا بحوله ودنا بظوله، مانح كل غنيمه و فضل و كاشف كل عظيمه و

ازل^۱»

«سپاس مر خدای راست که به قدرت و سلطه ربوبیش بالاتر از همه جهان هستی و با احسان و عنایت پروردگاریش به همه موجودات نزدیک است، اوست بخشنده هر سود و فضل و برطرف‌کننده هر حادثه بزرگ و تنگنای سخت.»

«الاول الذي لم يكن له قبل فيكون شيء قبله والآخر الذي ليس له بعد فيكون شيء

بعده^۲»

«خدا آن ذات اول است که برای او هیچ قبلی نبوده است، تا پیش از ذات اقدس او چیزی وجود داشته باشد و آن آخر است که برای او بعدی وجود ندارد، تا چیزی بعد از او وجود داشته باشد.»

یعنی آن ذات واجب مافوق هر ابتداء و انتها است که تصور شود. «الحمد لله المتجلى لخلقه بخلقه الظاهر لقلوبهم بحجته^۳» (سپاس مر خدای را که بوسیله خلقتی که فرموده است،

به مخلوقاتش تجلی نموده و با حجت درونی در دل‌های آنان آشکار است.) همچنین در جملات دیگر از نهج البلاغه که علم مطلق و قدرت مطلقه خداوندی را با بیانات روشن توصیف مینماید. و چنانکه میدانیم این توصیفات از قبیل تعریفات منطقی معمولی نیست که منظور از آنها، توضیحی درباره ذات خداوند میباشد، زیرا هم از نظر عقلی و هم با نظر به جملات نهج البلاغه که در موارد متعدد آمده است، ذات اقدس الهی قابل شناخت نیست، بلکه چنانکه در مبحث بعدی بیان خواهیم کرد، رابطه انسانهای رشدیافته با خدا همانطور که امیرالمؤمنین (ع) فرموده است، تجلی اوست در دل‌های شایسته با نیروی ایمان. از آنجمله:

«ولا تقدر عظمة الله سبحانه على قدر عقلك فتكون من الهالكين. هو القادر الذى اذارت الامهات لتدرك منقطع قدرية و حاول - الفكر المبرأ من خطرات الوسواس ان يقع عليه فى عميقات غيوب ملكوته و تولهت القلوب اليه لتجرى فى كيفية صفاته و غمضت مداخل العقول فى حيث لا تبلغه الصفات لتناول علم ذاته ردعها وهى تجوب مهاوى سدف الغيوب مستخلصة اليه سبحانه فرجعت اذجهت معترفه بانه لا ينال بجور الاعتساف كنه معرفته.»^۲

(عظمت خداوندی را با اندازه عقل خود، اندازه گیری مکن، زیرا از هلاک‌شوندگان خواهی گشت. خداوند آن توانای مطلق است که هرگاه او هام انسانی بخواهد نهایت قدرت او را درک کند و فکر تجرید شده و خالص از جریانات و سوسه‌ها بخواهد، در اعماق غیوب ملکوت الهی ذات او را دریابد و دلها با اشتیاق برای دریافت کیفیت صفات او به فعالیت بیفتد و عقول انسانی با دقیقترین راهها با نفوذ بسیار ظریف و دقیق بخواهد برای شناخت ذات او به مقامی که اوصاف توانائی رسیدن به آن را ندارد، وارد شوند، آن عقول را برمیگرداند در حالیکه در مهلکه‌های تاریکیهای غیوب سرگردانند. این عقول که برای شناخت ذات خداوندی حرکت کرده بودند، در حالیکه دست رد به پیشانی آنها زده شده است برمیگردند و اعتراف میکنند که با تعدی تکلف‌آمیز نمیتوان به کنه معرفت او نائل گشت...)

قسم دوم - بیان مختصاتی است که راه شناخت آنها آماده کردن درون برای پذیرش تجلی اوصاف آن ذات اقدس است. هیچ راهی برای تحصیل شایستگی درون جز تصفیه آن از آلودگی‌ها و کثافات حیوانی وجود ندارد. بهمین جهت است که امیرالمؤمنین (ع) در هر موردی از سخنانش که درباره خدا مطلبی را بیان میکند، کاملاً روشن است که او درباره موجودی سخن میگوید که از تجلی عالی او در درونش بخوبی برخوردار است، زیرا در درون این انسان چنان تصفیه‌ای صورت گرفته است که حتی خیال ناچیزی از آلودگیهای حیوانی و مادی راهی بآن ندارد. مانند آن جمله‌ای که میگوید:

«این العقول المستصباحه بمصاییح الهدی والابصار اللامحه الی منار - التقوی، این القلوب

التي وهبت لله وعوقدت على طاعة الله^٥.

(کجاست آن عقولی که با چراغهای هدایت روشن شده‌اند و کجاست آن چشمانی که به کانون نور تقوی می‌نگرند و کجاست آن دل‌هایی که خود را به خدا بخشیده‌اند و به اطاعت خداوندی بسته شده‌اند.)

قسم سوم - سلب اوصاف مادی و جسمانی و هرگونه وابستگیها و احتیاجات و محدودیتها، از ذات اقدس ربوبی است. در کتاب نهج البلاغه اینگونه توصیفات سلبی فسران است. اهمیتی که امیرالمومنین علیه‌السلام به اوصاف سلبی میدهد، ناشی از یک مسئله ضروری است که عبارتست از متوجه ساختن افکار مردم باین حقیقت که برای دریافت صحیحی از خدا باید همه مفاهیم و اندازه‌گیریها و الگوهای که آدمی بوسیله ارتباط با طبیعت عینی در ذهن خود منعکس مینماید کنار گذاشت و از صورتگری با نموده‌های گوناگون جهان طبیعی برای تصویری بعنوان خدا اجتناب کرد، زیرا:

مور ضعیف و ناتوان چون شکل یزدانی کشد

بیشک به شکل مورچه با شاخ حیوانی کشد

مغز شبان هم نقشه موسی بن عمرانسی کشد

در ذهن مانی گرفتند، او صورت مانی کشد

ادراک هر جنبه نقش خویش را داراستی

گفته شده است که توصیفات سلبی مانند اینکه حقیقتی وجود دارد، نه شکلی وجود دارد، نه وزنی نه رنگی دارد و نه هیچ کیفیتی، نه محسوس است، نه قابل تصورات معمولی... برای شناخت آن حقیقت هیچ فایده‌ای ندارد و اینگونه حقیقت مانند وجود مطلق در فلسفه هگل و امثال او است که با سلب هرگونه خصوصیات و تعینات از آن وجود، یک مفهومی بتجربیدی محض را مطرح میکند. پاسخ این اعتراض روشن است، زیرا اولاً دلایل روشنی واقعیت وجود خدا را اثبات میکند که با قطع نظر از مناقشات لفظی و حرفه‌ای همواره عقول سلیم را قانع ساخته است. بوسیله آن دلایل واقعیتهای بعنوان خدا برای عقول انسانها مطرح شده است، ولی از آنجهت که این واقعیت مافوق مختصات جسمانی عالم طبیعت است، لذا برای دریافت آن، لازم است که افکار را متوجه عظمت آن دریافت شده نموده با نفی اوصاف جسمانی و سایر محدودیتها، افکار را برای دریافت منطقی آن موجود راهنمایی کرد. این روش ایجاب و سلب یا اثبات و نفی در واقعیتهای مانند عدالت نیز جریان دارد. بدین ترتیب که نخست یک تعریف و توصیف اجمالی از عدالت مطرح میگردد،

عدالت عبارتست از جریان مطابق قانون) سپس برای راهنمایی افکار از توصیفات سلبی استفاده میشود، مثلاً میگوئیم: عدالت روش خوش‌آیند محض نیست، عدالت از نسخ احساسات نمیباشد، عدالت وزن و شکل و رنگ ندارد...

قسم چهارم - بیان روابطی که انسانها میتوانند میان خود و خدا برقرار سازند. به اتفاق همه صاحب نظران علوم اسلامی، امیرالمومنین علیه السلام تجسم یافته‌ای از قرآن بود. و شناخت او درباره قرآن و ایمان او به تمام محتویات آن در حد اعلاء بود. و این تجسم در سخنان آن بزرگوار بخوبی روشن میشود، لذا بطور قطع او نزدیکی خدا را به خود مطابق آیه: «و نحن اقرب الیه من حبل الوریث» (و ما از رگ گردن به او نزدیک‌تریم) و هو معکم اینما کنتم^۷. (و او با شما است هر کجا که باشید) اعتقاد داشته و با یقین مشهودی آنرا دریافته است. در مواردی متعدد از نهج البلاغه هم ارتباط مستقیم خود را با خدا توضیح داده است. از آنجمله:

۱ - در آن هنگام که ذغلب یمانی از او می‌پرسد که هل رایت ربک (آیا پروردگارت را دیده‌ای؟) چنین پاسخ میدهد: افا عبد ما لا اری؟! فقال و کیف ترأه؟ فقال: لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان^۸. (آیا عبادت کنم چیزی را که نمی‌بینم! ذغلب پرسید: چگونه خدا را ببینی؟ فرمود: خدا را چشمها با مشاهده عینی نمی‌بینند، ولی دلها با حقایق ایمان آنرا درمیابند)

۲ - اللهم انک ائی الاسین لا ولیائک و احضرهم بالكفاية للمتوکلین علیک تشاهدہم فی سرائرہم و تطلع علیہم فی ضمائرہم و تعلم مبلغ بصائرہم فاسرارہم لک مکشوفہ و قلوبہم الیک ملہوفہ. ان او حشتم الغرہ آنسہم ذکرک و ان صبت علیہم المصائب لجاؤا الی الاستجارۃ بک علما بان ازمة الامور بیدک و مصادرها عن قضائک^۹. «خداوند، توئی مأنوس‌ترین مأنوس‌ها با اولیائت، و توئی حاضرترین آنان برای کفایت به امور توکل‌کنندگان بر تو. توئی که نهانی‌های درون آنان را می‌بینی و به حال آنان در درونشان آگاهی. اندازه بینائیهای آنانرا میدانی. اسرار پوشیده آنان برای تو آشکار و دل‌هایشان شیفته و بیقرار توست. اگر تنهایی در این دنیا بو حشمتشان بیندازد، بیاد تو انس میگیرند و اگر مصائب روزگار بر سر آنان فرو ریزد، پناه بسوی تو میبرند، زیرا آنان میدانند که زمام همه امور بدست تست و مبانی آنها مستند به قضای تست» در این جملات رابطه خداوندی با انسانها بقرار زیر مطرح شده است:

۱- رابطه انس - هر اندازه که بر رشد شخصیت آدمی بیفزاید، انس وی با خدا بیشتر و سازنده‌تر میگردد، زیرا این یک قاعده کلی است که:

عقل باشی عقل رادانی کمال عشق گردی عشق رایابی جمال
انس با عقل و عظمت و شکوه آن، بدون به فعلیت درآوردن تعقل امکان‌پذیر نیست، درک

زیبائی و لذت عشق بدون ورود به جاذبه معشوق محال است. هیچ رابطه‌ای برای انس با خداوند متعال جز برخورداری از اوصاف عالیة انسانی که نمونه‌هایی از اوصاف خداوندی میباشند، وجود ندارد. در حقیقت وقتی که می‌گوئیم: انسان باید با خدا انس بگیرد، یعنی انسان باید عادل باشد. صادق و راستگو و راستکار باشد. بردبار و حق‌بین و ناظر بر اعمال خویشتن و ایفاکننده به تعهدها باشد. علم و جهان‌بینی را جزء «حیات معقول» برای تلاش تا آخرین لحظات زندگی بداند. با توجه کافی به این مبنای رابطه انس است که پوچ بودن پندار بعضی از متفکران مغرب‌زمینی که می‌گوید: «تکیه بر خدا دلیل ناتوانی است، بخوبی آشکار میگردد، اینان نه خدا را بطور صحیح دریافته‌اند و نه عظمت انسانی را می‌شناسند. اینان نمی‌فهمند یا نمی‌خواهند بفهمند که خدا مانند آن کانون نور و جاذبه است که اشعه‌های آن، نیروها و ابعاد والای انسانی را روشن می‌سازد و با فعلیت رسیدن آنها در منطقه جاذبیت الهی پیش می‌رود و با او انس و الفت می‌گیرد.

پس انس با خدا یعنی به فعلیت رسیدن امتیازات عالی انسانی مانند علم و قدرت و عدل و صدق و احساس تعهد که همه آنها عامل جذب شدن به کمال میباشند. آناتکه در این دنیا در جستجوی انس و الفت با خدا نیستند، همان کسانی هستند که اگر از آنان پرسید آیا شما با «حیات معقول» که زندگی شما و هدف آنرا از روی منطق واقعی می‌تواند تفسیر کند، انس و الفت دارید؟ پاسخی برای شما جز این نخواهند داد که کجاست آن تیمارستانیکه بدون معالجه کامل تراها کرده است که امروز بیانی و سئوالی از ما کنی که زندگی انتخاب شده ما را مشکوک جلوه بدهی!! اینان هرگز نمیتوانند بفکر امکان انس با موجودی برتر از جماد و نبات و حیوان و انسانهایی مانند خودشان بیفتند، زیرا هرگز درباره خودشان نیندیشیده‌اند، تا بفهمند که آشنای قابل انس و الفت آن خود کیست و بیگانه از آن خود کدام است. این یک قاعده کلی است که هر اندازه شخصیت (خود) رشد پیدا میکند، قوه دافعه پستی‌ها و رذالت‌ها و مردم پست و رذل او را از خود دفع نموده و بیگانگی خود را برای شخصیت رشد یافته، بیشتر اثبات میکنند. چنانکه جاذبه عظمت‌ها و کمالات و انسانهای با عظمت و کمال او را بیشتر بخود جذب مینمایند. یک قاعده کلی دیگر این است که انسان موجودی است که نمیتواند از پستی‌ها و رذالت‌ها بریده و عمری را از عظمت‌ها و کمالات انسانی مهجور و دور زندگی کند. زیرا اگر این بریدن از پستی‌ها روی آگاهی و نفرت از آنها بوده باشد، خود کاشف از آن است که جاذبیت عظمت‌ها و کمالات او را بسوی خود تحریک میکند و میکشاند. حافظ که می‌گوید:

سینه مالامال درد است ایدریغا مرهمی جان ز تنهایی به لب آمد خدایا همدمی
بریدگی او را از پستی‌ها و رذالت‌ها و مردم پست و رذل بخوبی نشان میدهد، لذا در صد
قرار گرفتن در جاذبه عظمت‌ها و کمالات و انسانهای رشد یافته برآمده و می‌گوید:

آدمی در عالم خاکی نمیاید بدست عالمی دیگر نباید ساخت و زنو آدمی
این آدمی که باید از نو در این جهان نو حرکت کند و انسانهای دیگر بتوانند در جاذبه او و صفات
او بحرکت بیفتند، کیست؟

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست رهروی باید جهانسوزی نه خامی بیغمی
حافظ تا اینجا در خط صعودی سیر میکند، سپس بجای آنکه مانند مولانا این صعود را ادامه بدهد
و بگوید: با این رهروی مداوم:

حمله دیگر بمیرم از بشر تا برآرم چون ملائک بال و پر
از ملک هم بایدم جستن زجو کل شیءها لک الا وجهه
بار دیگر از ملک پران شوم آنچه اندر وهم نباید آن شوم
پس عدم گردم چون ارغنون گویدم انا الیه راجعون
گویا برمیگردد و سراغ آن عواملی را میگیرد که از آنها بریده و بسراغ جاذبیت آدم نورفته و
میگوید:

خیز تا خاطر بدان ترک سمرقندی دهم کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی
البته اگر مقصودش از ترک سمرقندی معشوقهای مجازی بوده باشد. پس معنای انس با خدا،
انس با هدف اعلای زندگیست نه انس با یک موجود توانا فقط برای ترس از نکبت و بدبختی.
۲ - رابطه توکل منطقی - این رابطه عبارتست از همراه ساختن نهایت تلاش و کوشش برای
رسیدن به هدفهای معقول زندگی، با اعتقاد به بازبودن سیستم هر دو قلمرو انسان و جهان در برابر
رویدادهای جاری.

هر نفس نو میشود دنیا و ما بیخبر از نو شدن اندر بقا
عمر همچون جوی نو نو میرسد مستمری مینماید در جسد

(مولوی)

هیچ نادانی ضرر بارتر از نادانی به بازبودن سیستم جریان انسان و جهان سراغ نداریم که آن دورا
مانند دو صندوق بسته در توی یکدیگر تلقی میکند!!
و اگر حقیقتی تازه و رویدادی جدید بسراغ شکستن قفل آن دو صندوق برآید، آنرا بازی روزگار
تلقی مینماید و میگوید: «چرخ از این بازیچهها بسیار دارد.»

نداند بجز ذات پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار
یا با تمام بی اعتنائی به همه قوانین علمی و جهان بینی، به تصادف و شانسن و بخت و اتفاق
که جز مفاهیم کودکانه چیزی نیستند، پناهنده میشوند. این تصورات بی پایه که ضد علم بودن آنها
برای عقلای ژرف نگر روشن است، فقط برای آنست که از دخالت مستمر مشیت الهی در دو

قلمرو جهان و انسان به جهت آلرژي (حساسیتی) که بآن دارد، بگریزد. معنای رابطه توکل منطقی با خدا مرکب از دو عنصر است:

۱ - عنصر توانائی آدمی بر کار و اندیشه در زندگانی - که از مجرای اجزاء و قوانین طبیعت که جلوه گاه مشیت خداوندی هستند. در موجودیت آدمی بوجود میاید. این عنصر توکل تکوینی و طبیعی است که با نظر به حرکت و تجدد دائمی و مستمر همه عوامل توانائی آدمی بر کار و اندیشه او را با خدا مربوط میسازد.

۲ - عنصر اختیاری توکل - که عبارتست از احساس بوجود آمدن کار و اندیشه در قلمرو انسان و جهان با سیستم باز که خود همین احساس موجب افزودن بر کار و اندیشه های آگاهانه و همه جانبه بوده، و انسان با اعتقاد به اینکه فیض و خلاقیت خداوندی در این سیستم باز از روی حکمت و عدالت محض است، در رو یا رو شدن با خلاف خواسته ها و خطای اندیشه ها و خنثی گشتن فعالیتها، هیچ یاس و نومیدي بخود راه نمیدهد.

۳ - رابطه عالم با معلوم - اگر کسی ادعا کند که با قطع نظر از همه عواملی که برای انسان شدن وجود دارد، فقط و فقط، درک این حقیقت که خداوند آن موجود اعلی همه حرکات و سکنات و پدیده ها و فعالیت های درونی و برونی او را میبیند، کافی است که انسان همه شئون زندگی خود را در مسیر «حیات معقول» تنظیم نماید، مطلبی بگراف نگفته است. این حقیقتی است که بعضی از متفکران جهان بین به آن اذعان کرده اند و میگویند: «درک عظمت آن سطحی که بشر میتواند به آن برسد، آن موقع امکان پذیر است که بشر بداند که موجودین برین بر همه موجودیت و کار و اندیشه او آگاه است و می خواهد او را به بالاترین کمال ممکن برساند.

در خطبه ای دیگر رابطه انسان را با خداوند از نظر معرفت به مقام کبریائی او، چنین بیان میکند: «اذهان بشری او را درمییابد، ولی نه با مشاعر معمولی که فعالیتهايش مستند به حواس است. همه دیدنیها شهادت به وجود او میدهد، نه با حضور جسمانی. او هام بشری نمیتواند بر او احاطه نماید، بلکه او بوسیله درک عالی بدرون آدمی تجلی میسمايد و از کمیت و کیفیت جوئی توجیهاات امتناع میورزد.» «تلقاه الاذهان لا بمشاعره و تشهد له المرائی لا بمحاضره، لم تحط به الاوهام، بلی تجلی لها بها و بها امتنع منها»^۱. درباره خداشناسی، سخنی بالاتر از این جمله گفته نشده است. آن رابطه شناخت همه توجیهاات و خیالات پوچی را کنار میزند و خامی آن متفکران را که درباره دریافت خداوندی در صحنه ذهن اثبات و نفی میکنند بخوبی اثبات مینماید. رابطه خدا با انسان در قلمرو شناخت را نمیتوان رابطه انعکاس و تصور و دیگر نموده ها و فعالیت های طبیعی ذهن تلقی نمود، بلکه رابطه شناخت تجلی خداوندی در دل های انسانها است که مانند دریافت «من» دارای نمود و صورت نیست. گروه دوم - رابطه علی (ع) با جهان هستی. مطالب مربوط به آن

ارتباط چنین است که امیرالمومنین (ع) همه اجزاء و روابط موجود در جهان هستی را آیات الهی تلقی میکند و مطابق دستورات اکید قرآن، به شناخت جهان توصیه مینماید. و در بعضی از نیایش‌های نهج البلاغه اشاره به حقایق و پدیده‌های عالم طبیعت مینماید مانند «اللهم رب السقف المرفوع و الجوا لمكفوف^{۱۱}...» (پروردگارا ای خدای آسمان برافراشته، و فضای محدود و جمع‌آوری شده... مسلم است که انسان حقایقی را که در حال نیایش با اسناد بخدا متذکر میشود، عظمت آنها را گوشزد مینماید که بدون درک هویت و خواص آنها، قابل درک نمیشد و از نظر تکلیف انسانی و امکان گردیدن‌های تکاملی، این دنیا را بهترین محل برای آدمی معرفی مینماید. در سخنانی که در پاسخ سرزنش‌کننده دنیا فرموده است، این جملات وجود دارد:

ان الدنيا دار صدق لمن صدقها و دار عافیه لمن عرف عنها و دار غنی لمن تزود منها و دار موعظه لمن اتعظ بها، مسجد ا حباء الله و مصلی ملائكة الله و مهبط وحی الله و متجر اولیاء الله^{۱۲}.
 (دنیا جایگاه صدق و حقیقت است برای کسیکه آنرا بجای آورده است و جایگاه وصول به آرمانها است، کسیکه آنرا بشناسد و جایگاه بی‌نیازیت برای کسیکه زاد و توشه از آن برداشته است و جایگاه پندگیری است برای کسیکه اندرز از آن بگیرد. این دنیا مسجد دوستان خداوندی است و نمازگاه فرشتگان الهی و جایگاه فرود آمدن وحی خداوندی و تجارخانه اولیاء الله). ملاحظه میشود که امیرالمومنین (ع) رابطه یک انسان کامل را با این دنیا رابطه وسیله کمال با کسیکه در صدد وصول به رشد و کمال معرفی مینماید و در حقیقت دنیا که عبارتست از سطوح جهان طبیعت در حال ارتباط با انسانی که دارای نیروها و ابعاد بسیار سازنده و عامل تکامل، واقعیتی است که ارزش و عظمت آن وابسته به برداشتی است که انسان از زندگی خود در این دنیا دارد. مولوی میگوید:

تو درون چاه رفتستی ز کاخ چه گنه دارد جهانهای فراخ
 مررسن را نیست جرمی ای عنود چون تو را سودای سر بالا نبود
 امیرالمومنین (ع) جمله‌ای دیگر در نهج البلاغه ج ۳ شماره ۱۳۳ دارد که هیچ یک از فلاسفه و حکما جمله‌ای به این محتوی با عظمت درباره رابطه انسان با دنیا نگفته است. این جمله مختصر چنین است: «الناس فیها رجلا ن: رجل باع نفسه فیها فابوقها و رجل ابتاع نفسه فاعتقها.^{۱۳}» (مردم در این دنیا بر دو صنفند: صنف یکم: کسانی هستند که خود را در این دنیا فروختند و آنرا هلاک ساختند صنف دوم: کسانی هستند که خود را مالک شدند و آنرا آزاد ساختند) تفسیر این جمله مختصر یک مجلد کتاب مستقل نیاز دارد که بخوبی توضیح داده شود. میگوید: اگر حیات آدمی انسان یک جزء ناآگاه از طبیعت نباشد که هستی و نیستی او در بازیگاه طبیعت نباشد که هستی و نیستی او در بازیگاه طبیعت بی‌اصل و بی‌هدف باشد، باید شخصیت

انسانی خود را از جبر نابودکننده بگیرد و آنرا در مسیر رشد و کمال آزاد بسازد که با تکاپوی انقطاع ناپذیر راه هدف اعلای زندگی خود را طی کند، و در آنجملات از نهج البلاغه که پستی‌ها و ناهنجاریهای دنیا بمیان آمده است، در حقیقت، مقصود پستیها و ناهنجاریهای ارتباط مردم با دنیا است که آنرا جایگاه وصول به هدف مطلق زندگی تلقی میکنند و آنرا مورد پرستش قرار میدهند و خود را در زر و زیور و مزایای نسبی دنیا چنان غوطه‌ور میسازند که گوئی این دنیا مقدمه یک حیات جاودانی نیست.

گروه سوم - مطالبی است که رابطه امیرالمؤمنین (ع) را با انسانها بیان مینماید. نخست لازم است که انسان را بطور طبیعی از دیدگاه امیرالمؤمنین (ع) مورد بررسی قرار بدهیم. چند تقسیم مهم درباره انسان در نهج البلاغه دیده میشود:

تقسیم یکم - در یکی از خطبه‌ها انسان را چنین تقسیم‌بندی فرموده است: «مردم بر چهار قسمند:»

قسم یکم - کسانی هستند که هیچ علتی برای کناررفتن و دوری‌گزیدن از افساد روی زمین ندارند، مگر حقارت و ناتوانی و کندی شمشیر برای ورود در میدان تنازع در بقاء و نداشتن امکانات مالی.

قسم دوم - کسانی هستند که شمشیر کشیده و پلیدی و شر درونیش را آشکار ساخته و سواره و پیاده خود را بسیج نموده، خود را آماده کارزار برای بدست آوردن سلطه‌گری نموده و دین خود را نابود ساخته است، برای چه؟ برای اینکه مال و منالی از دنیا برباید، اسبهای (برای ابزار حشمت و جلال) بدنبال خود بکشد، و در راه اعتلاء برای مردم در گفتار منبری را زیر پاگذارد و عربده بکشد. چه کالای بدیست چنین دنیائی که به قیمت جانان خریداری میکنی و بعنوان عوض از آن نعمت والائی که خداوند بر تو آماده کرده است دست برمیداری!

قسم سوم - از مردم کسانی هستند که عمل آخرت و معنوی را وسیله رسیدن به منافع دنیوی قرار داده و عمل دنیوی را وسیله وصول به آخرت تلقی نمیکنند. شخص خود را متواضع نشان میدهد و قدمهایش را کوتاه برمیدارد و قیافه خود را جدی نمایش میدهد و نفس خود را برای نشان دادن اینکه اهل وفا و امانت است، میاراید. این مردم پرده‌پوشی خداوندی را وسیله معصیت قرار داده‌اند.

قسم چهارم - کسانی هستند که ضعف و ناتوانی شخصیشان و نداشتن وسیله باعث برکنار شدن آنان از سلطه‌جویی گشته و این ناتوانی و محرومیت از اسباب و وسائل در همان حالت ناچیزیکه دارند، میخکوبشان نموده است. اینان ظاهر خود را با زیور قناعت آراسته و لباس پارسایان برتن نموده‌اند، در صورتیکه در هیچ یک از صبحگاه و شامگاه زندگیشان اثری از آنچه

که میخواهند مردم نشان بدهند، وجود ندارد. قسم دیگری از انسانها وجود دارد که بیاد بودن سرنوشت نهائی که در انتظارشان بوده و لحظه به لحظه به آن نزدیک میشوند، دیدگان آنانرا از زر و زیور و سلطه‌گری پوشانده و اشکهای آنانرا ترس از روز بساز شدن همه سطوح روان برای محاسبهٔ حیات دنیوی بر رخسارشان فرو ریخته است... اینان در اقلیتند. «فالتاس علی اربعه اصناف: منهم من لا یمنهم الفساد الامهاته نفسه و کلاله حده و نفیض و فره و منهم المصلت لسیفه و المجلب بخيله ورجله قد اشترط نفسه و اوبق دینه لحطام ینتهزه او تعنب یقوده او منیر یفرعه و لبس المتجران تری الدنیا لنفسک تمنا و معالک عندالله عوضاً و منهم من یطلب الدنیا بعمل الاخره و لا یطلب الاخره بعمل الدنیا. قد طامن من شخصه و قارب من خطوه و شمر من ثوبه و زخرف من نفسه للامانة و اتخذسرا الله ذریعه الی المعصیه و منهم من ابعده عن طلب الملك ضوله نفسه و انقطع سببه فقصرته الحال علی حاله فتحلی باسم القناعه و تزین بلباس اهل الزهاده و لیس من ذلك فی مراح و لا مغدی و بقی رجال غض ابصارهم ذکر المرجع و اراق دموعهم خوف المحشر...»^۴

این توصیف که امیرالمؤمنین (ع) دربارهٔ انسانها بیان فرموده است، با اشکال مختلف و مفاهیم گوناگون، جریان داشته و روشنگر این حقیقت است که در همهٔ دورانها و جوامع اکثریت انسانها از بهره‌برداری منطقی از حیات و نیروهای آن، برکنارند و رشدیافتگان در اقلیت اسف‌انگیزی هستند. رابطهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام با اقسام چهارگانه رابطهٔ یک انسان کمال‌یافته با انسانهایی است که از کاروان منزلگه کمال عقب مانده و مشغول چریدن در چراگاه چارگاه خودخواهیها و شهوات و سلطه‌گریهای تباه کننده هستند. مقتضای این رابطه تعلیم و ارشاد آنان به راهی است که کاروان منزلگه هدف اعلائی زندگی در پیش گرفته‌اند. و در صورتیکه آنان از حرکت در این راه قصور ورزیدند، بدون اینکه مزاحم حیات انسانها باشند، باز با همهٔ ابعاد وجودش در اصلاح و به حرکت در آوردن آنان در مسیر کاروان منزلگه هدف اعلائی زندگی میکوشد و خواب راحت را بچشمش راه نمیدهد، تازیانهٔ تأدیب بدست، سخنان الهی بر زبان، اندیشه اصلاح در مغز، دنبال آنان براه میفتد. مگر نه چنانست که رابطهٔ آنان را با خود رابطهٔ اعضای هیکلش با حیاتش میبیند و اگر بیماری شهوت‌پرستی و خودکامگی و سلطه‌گری چنان از پای بیاورد که نتواند با هیکل اجتماعی علی بن ابیطالب هماهنگی در حیات نمایند و قیافهٔ تراحم و تصادم با انسانهای جامعه بخود بگیرند که بمنزلهٔ تراحم عضوی فاسد از بدن با دیگر اعضایش میباشد، در این هنگام ارزش حیات دیگر اعضای جامعه حکیم نابودی آنانرا صادر میکند و شمشر علی (ع) را بالا میبرد، نه برای آدمکشی، زیرا هیچ عاقل جاندار عضو خود را قطع نمیکند، و هیچ انسانی الهی حق حیات و موت را که مخصوص خالق زندگی و مرگ است، در خود نمیبیند و هیچ

انسان آگاه که ممنوعیت منطقه حیات انسانها را میداند، بآن منطقه نزدیک نمیشود، بلکه شمشیر برافراشته با دست علی خود اثبات کننده ممنوعیت منطقه حیات انسانها است که: ولکم فی القصاص حیات یا اولی الالباب^{۱۵}

گفت من تیغ از پی حق میزنم مالک روحم نه مملوک تنم
خون نپوشد جوهر تیغ مرا باد کی از جا برو میغ مرا
تو نگاریده کف مولیستی آن حقی کرده من نیستی

تقسیم دوم - دیگر درباره انسانها در نهج البلاغه دیده میشود که باز میتواند رابطه امیرالمؤمنین علیه السلام را با انسانها توضیح بدهد. در این تقسیم آدمیان را از نظر تلاش در هدفهای عالی حیات مطرح میکند: قسم یکم کسانی هستند که بمقتضای متن حقیقی حیات و مبانی طبیعی و روحی آن در تکاپو و تلاش بسر میبرند. اینان دیدار خداوندی (لقاء الله) و ورود در جاذبیت خداوندی را فقط در تکاپو و تلاش در مسیر «حیات معقول» میبینند: یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحاً فملاقیه.^{۱۶} (ای انسان، بطور قطع تو تنها در تکاپو و تلاش بسوی پروردگارت بیدار او نائل خواهی گشت.)

دوست دارد یار این آشفستگی کوشش بیهوده به از خفتگی
اندرین ره میتراش. و میخراش تادم آخر دمی فارغ مباحش
گرچه رخنه نیست در عالم پسدید خیره یوسف وار میباید دوید

(مولوی)

قسم دوم - جویندگانی هستند کندرو که همواره نسیمی از امید در دلهای آنان میوزد. نیتی پاک و علاقه به حرکت در مسیر هدف «حیات معقول» دارند ولی بآن اندازه جدیت و سرعت در حرکت که هدف «حیات معقول» نیاز به آن دارد، توجهی ندارند، اینان مردمی متوسط الحالند که نه در میان کاروان تکاپوگر «حیات معقول» در حرکتند و نه چنان از آن کاروان دورند که حتی گردی هم از آنرا نبینند. امیدی برنجات اینان از گرداب هولناک زندگی وجود دارد.

قسم سوم - کسانی هستند که نیروهای فضیلت و ارزشهای انسانی را میدهند و وقاحت و پلیدی را میخرند، جان میدهند و جانی میگردند، عقل را با پندارهای بی اساس و وجدان را با نمایلات حیوانی مبادله میکنند. اینان در آتشی که با دست خود آنرا شعله ور ساخته اند، تباه خواهند گشت: «ساع سریع نجا و طالب بطیء رجا و مقصر فی النار هوی»^{۱۷}.

تقسیم سوم - درباره انسانها - «ای مالک، مردم برد و قسمند: یا برادر دینی تو هستند و یا ممنوع تو در خلقت» «اما اخ لک فی الدین او نظیر لک فی الخلق»^{۱۸} این تقسیم یکی از آن حقایق است که جاودانی بودن شخصیت امیرالمؤمنین علیه السلام را که تجسمی از اسلام است تأمین

نموده است.

میدانیم که مبنای ۳۰ ماده اعلامیه جهانی حقوق بشر همان ماده اول است که میگوید: انسانها برابر و آزاد هستند. اگر درست دقت شود، روشن میگردد که امیرالمؤمنین علیه السلام در فرمان مالک اشتر، مخصوصاً در جمله فوق که انسانها را تقسیم میکند، با اینکه تساوی افراد نوع انسانی را در ارزش حیات و حقوق آن تصریح مینماید، ضمناً گوشزد میکند که نوع انسانی دارای یک تقسیم آرمانی است و آن اینست که افرادی از این نوع معتقد به عقاید و احکامی هستند که در حرکت بسوی هدف اعلای زندگی با آگاهی و احساس تعهد گام برمیدارند. اینان با اضافه اینکه انسانند، از جان خود آگاهی نیز دارند.

چیست دین بر خاستن از روی خاک تا که آگه گردد از خود جان پاک.
(مولوی)

این نکته از امتیازات بسیار با اهمیت فرمان مالک اشتر بر اعلامیه جهانی حقوق بشر است که طبیعت محض انسانها را در نظر گرفته، فرقی میان سقراط و قضات نابکار آتن که حکم به اعدامش دادند، نمیگذارد! نرون در این اعلامیه حقوقی همان اندازه انسان است که مارک اورل زمامدار حکیم رم؛ موسی بن عمران و فرعون طاغوت از این اعلامیه به یکسان برخوردارند و ماکس پلانک انسان و هیتلر ضد انسان بطور مساوی مشمول مواد این اعلامیه میباشند! ویکتور هوگو همان قیافه و شخصیت را در این اعلامیه دارد که نویسندگان تسباه کسنده ارواح بشری؛ علی بن ابیطالب (ع) و معاویه مالک اشتر و عمرو بن العاص شخصیت فروش، ابوذر غفاری و ابو جهل، حسین (ع) و یزید، همه این اضداد غیر قابل اجتماع بدون تفاوت مشمول اعلامیه جهانی حقوق بشرند!! ما میدانیم که حقوق دانان حرفه‌ای همان مقدار از این سخنی که میگوئیم، بخنده خواهند افتاد که متدیان حرفه‌ای از ماده اول اعلامیه، ولی هر دو خنده بیمورد و ناشی از جهل به طبیعت محض انسان و انسان به اضافه فضیلت و شرافت و تقوی است. همانگونه که یک متدین حرفه‌ای نه متدین واقعی که عبارتست از انسان شکفته شده با عالترین اصول انسانی - الهی، نمی فهمد که ارزش حیات که جلوه گاه مشیت خداوندی است، مطلق است و بدون دلیل نباید ارزش حیات و حقوق آنرا از نوع انسانی سلب کرد. یک حقوقدان حرفه‌ای که مبنای حقوق روی نموده‌های فیزیکی محض انسان استوار میسازد، نمی فهمد که حکم به تساوی مطلق از همه جهات درباره انسان، تاریخ انسانی را به تاریخ طبیعی مبدل میسازد. این یک کارشایان تمجید نیست که مدتی است حقوقدان حرفه‌ای پیش گرفته، ارزش و حقوق جسمانی انسانها را از ارزش و حقوق ارواح آدمیان تفکیک نموده، بعنوان قویترین عامل تبدیل انسان به ماشین، انقلابی در زندگی بشری بوجود بیاورند، انقلاب از کدام موقعیت بکدامین موقعیت؟ انقلاب از تاریخ انسانی به تاریخ

طبیعی. انقلاب از آگاهی و آزادی و اختیار به ماشین ناخودآگاه و وسیله جبری محض!! تاکنون هیچ دلیل منطقی بر این دو قطعه کردن انسان: قطعه حقوقی و قطعه اخلاقی دیده نشده است، مگر ترجیح جانب آن انسان نماها که هدفی والا برای زندگی سراغ نداشته‌اند. جز حداکثر بهره‌برداری از لذت و غوطه‌خوردن در لجن خودخواهی که در فرمول معروف توماس هاپس خلاصه میشود. این فرمول انسان‌کش چنین است: «انسان گرگ انسان است» یا «انسان صیاد انسان است» ما نمی‌گوئیم: هویت اخلاقی آرمانی انسانها عین هویت حقوقی او است، زیرا ما کاملاً میدانیم که حقوق بر مبنای زندگی جبری اجتماعی استوار است و هدف حقوق امکان‌پذیر ساختن جو اجتماع برای زندگی متشکل و دسته‌جمعی است، در صورتیکه اخلاق و بعد روحانی مذهب، به اضافه تحریک مردم جامعه به تحصیل آزادی روانی و سیاسی سازنده فضیلت ارزشهای والای انسانی و عشق به زندگی و تقویت عقل و وجدان را در آن انسانها که آماده‌انسان شدن هستند، به فضیلت می‌رسانند و امید تکامل را در نوع انسانی تحقق می‌بخشند. این نکته را هم فراموش نمی‌کنیم که توصیه و پیشنهاد و اضافه کردن «ترجیح با فضیلت و شرافت» بر نخستین ماده اعلامیه جهانی حقوق بشر، مفهوم مخالفش نادیده گرفتن حقوق طبیعی انسانها نیست که ۲۹ ماده دیگر را تباه کند، بلکه منظور ترجیح مردم با ایمان و با فضیلت و با وجدان از نظر رشد روانی و شخصیتی است که موجب تحرک انسانها به رشد و تکاپو و مجاهده در راه نجات دادن انسانها از پوچی زندگی است که مقداری حماسه‌های بی‌محتوا و مواد مخدر و فرمول بنیان کن «باری بهر جهت» و بی‌بندو باریهای نفس‌پسند، پرده ضحیمی روی آن پوچی کشیده و نمیگذارد انسانها با سؤال «سپس چه؟!» درباره حیات خود و دیگری بیندیشند.

تقسیم چهارم — مردم بر سه گونه‌اند: عالم ربانی و متعلم در راه رستگاری و مردمی که مانند مگسهای ناچیز نه عقلی دارند و نه وجدان آگاه، دنباله‌رو هر عریبه‌ای هستند که آنانرا بخود جلب نماید. با هر بادی که میوزد، حرکت میکنند، دل‌های آنان با نور علم روشن نگشته است و تکیه بر رکن محکم و مورد اعتماد ندارند.» «الناس ثلاثة: عالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاة و همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح، لم یستضیوا بنور العلم ولم یلجثوا الی رکن وثیق»^{۱۱} توضیحی درباره سه صنف انسانها:

صنف یکم — عالم ربانی — منظور امیرالمؤمنین علیه‌السلام از عالم ربانی هر انسانی است که معرفتی را که درباره طبیعت و انسان و مجموع جهان هستی و الهیات اندوخته است، در راه «حیات معقول» خود و دیگران بکار ببندد. این توصیف در چند مورد از خطبه همام چنین آمده است: «آن انسانهای با تقوی گوشه‌های خود را به علومی فرا میدهند که برای آنان سودی داشته باشد. (وقفوا اسماعهم علی العلم النافع لهم)^{۱۲} اما در روز، آنان «انسانهای حلیم و عالم و

نیکوکار و اهل تقوی هستند» (و اما النها رفحلماء، علماء ابرار، اتقیاء^{۲۱}) «از علامات هریک از آنان اینست که در دین نیرومند و در عین احتیاط دارای نرمش، و ایمان در یقین و اشتیاق شدید به علم و علم در حلم و اقتصاد در بی نیازی و خشوع در عبادت... «فمن علامه احدهم انک تری له قوة فی دین و حرما فی لین و ایمانا فی یقین و حرصاً فی علم و علماً فی حلم و قصداً فی غنی و خشوعاً فی عبادة^{۲۲}» «علم را با حلم و گفتار را با عمل در میامیزد» (یفزج العلم با العلم والقول بالعمل^{۲۳})

امیرالمؤمنین علیه السلام اوصاف عالم ربانی را بدین ترتیب مطرح میکند:

۱ - روشنائی درونی - که غیر از انعکاس نموده های عینی در آئینه ذهن است. مادر تاریخ معرفت بشر افراد فراوانی از متفکران را سراغ داریم که مطالب زیادی را از علم در ذهن خود اندوخته اند، ولی دارای آن روشنائی درونی نبوده اند که مطالب زیادی را از علم در ذهن خود اندوخته اند، ولی دارای آن روشنائی درونی نبوده اند که زندگی آنانرا روشن بسازد که اگر عمل عینی آنانرا در شکل قضیه کلی در آورند، قانونی قابل پیروی بوده باشد. روشنائی علم برای اینان نه تنها اثری مثبت ندارد، بلکه گاهی مزاحم زندگی خود آنان و عامل اختلال زندگی دیگران نیز میباشد. آیا این علم است که روزگار دیگران را سیاه کند و روزگار خود صاحب علم را تباه بسازد؟! ماهیت علم سه روشنائی دارد یکی روشنائی موضوعی که عبارتست از آگاه شدن بیک موضوع که معلوم نامیده میشود، مانند روشن شدن ذهن باینکه «خردمند بر جامعه خود مفید است» مفید بودن خردمند بر جامعه خود معلومی است که ذهن کسی را که آنرا بدست آورده است، روشن ساخته و میتواند بوسیله آن روشنائی واقعیتها و مختصات آن معلوم را درک نموده و در مسیر زندگی در موقع ارتباط با آنها، به چاه نیفتد، زیرا این معلوم چراغی در دست کسی است که آنرا بدست آورده است. روشنائی دوم، عبارتست از قابل مشاهده بودن موجودیت درونی عالم بوسیله آن روشنائی. در همان مثالی که متذکر شدیم، وقتیکه این عالم «خردمند بر جامعه خود مفید است» در ذهن بوجود میاید، و ادا میکند که عالم به این قضیه معنای خرد و جامعه و مفید بودن را درک نماید، با درک این حقایق میخواهد درباره نیروی عقل و تلاشی که آنرا بصورت خرد در میاورد و هم چنین درباره جامعه و عناصر تشکیل دهنده و احتیاج آنرا بر راهنمایی خردمندان و همچنین ارزش مفید بودن بر جامعه را هم بخوبی درک کند. درک این حقایق روشنائیهای فراوانی را در درون انسان بوجود میاورد که از نظر ارزش علمی و امکانات تطبیق عمل به آنها در جامعه قابل مقایسه با روشنائی ناچیز و بسیار محدود خود قضیه مزبور «خردمند بر جامعه خود مفید است» نمیباشد. روشنائی سوم - که از نظر اهمیت و ارزش فوق العاده مهم است، عبارتست از احساس و پذیرش واقعیات ناب که از پالایشگاه ذهن عبور کرده و به صحنه روح وارد شده است. گوئی

روح انسانی با بدست آوردن معلوم نه تنها نقصی را از خود برطرف کرده است، که در انتظار آن بوده است. بلکه آن واقعیات ناب، فضای روح را روشن ساخته، خود مانند بعدی از انسان نشان میدهد که بایستی او را با همان بعد به انسان و جهان بنگرد. ممکن است گفته شود: این روشنائی درونی چگونه در علوم طبیعی که منعکس ساختن اجزاء طبیعت و روابط موجود در میان آنها، تصور میشود، یعنی علم به اینکه این گیاه مخصوص در فلان شرایط می‌رود، چه روشنائی درونی، غیر از همان روشنائی ذهنی، درباره معلوم مزبور، بوجود می‌آورد؟ پاسخ این اعتراض با نظر به اینکه آشنائی انسان با هر جزئی از طبیعت، مانند آشنائی او با جزئی از کالبد جسمانی خویش است، دشوار نیست. چنانکه آدمی با شناخت جزئی از کالبد جسمانی خود، جزئی از میدان و وسیلهٔ فعالیت روح خود را درک میکند. با این درک ضروری و مفید به انواع روابطی که میتواند ما بین روح و نموده‌های جهان طبیعت، برقرار بسازد روشن میشود از این روابط بسود فعالیتهای مثبت روح بهره‌برداری نماید همچنین هر شناختی از اجزاء و روابط طبیعت، مساوی شناختی از میدان بسیار وسیع برای فعالیت روح میباشد. اگر با یک دید عالی و عمیق و در روشنائی عمومی که جهان هستی را فرا گرفته است، وارد فعالیتهای معرفتی بشویم، علم ما بیک سنگ خارا و مختصاتش علم به آیتی از آیات الهی خواهد بود، در صورتیکه با قطع نظر از این دید عالی و عمیق، هر معلومی از جهان طبیعت، ذهن با روح ما را هم سنخ خود ساخته و ما را در خود فرو خواهد برد.

ای برادر توهمی اندیشه‌ای	ما بقی خود استخوان و ریشه‌ای
گر بسود اندیشه‌ات گل گلشنی	وربوسد خاری توهیمهٔ گلخنی

(مولوی)

این شناخت

بجهان خرم از آنم که جهان خرم ازوست	عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
------------------------------------	---------------------------------------

(سعدی)

چه عروسی است در جان که جهان ز عکس رویش	چو دو دست نوعروسان ترو پرنگار بادا
--	------------------------------------

(مولوی)

شعرپردازی خیالی نیست، بلکه حقیقی است درونی که ناشی از روشنائی حاصل از واقعیات ناب در صحنهٔ روح میباشد. درک تفاوت ما بین شناختی که روح را پائین آورد، و جزئی از عالم طبیعت ناآگاه میکند و شناختی که طبیعت را بالا برده و بوسیلهٔ روح صیقلی و شفاف نموده و بعنوان بعدی از ابعاد روح در آورد، چندان دشوار نیست که عشاق احساساتی طبیعت شناسی محض می‌پندارند.

۲ - سودمند بودن علم - یکی از اوصاف عالی علم واقعی عبارت از سودمند بودن آن است. منظور از سودمند بودن، تحصیل وسائل رفع ضرورت‌های مادی و معنوی انسانها است. این علمی که نتواند از عهده این وظیفه حیاتی برآید، جز سائیدن اسباب ذهن و بیهوده تلف کردن نیروهای کارگاه مغز و سپری کردن نابکارانه عمر گرانبها و افزودن به دردهای بشری، هیچ نتیجه‌ای را بیار نمی‌آورد. علم با نظر به این مختص وسیله‌ای بیش نیست، وسیله‌ای برای تماس با واقعیات در بر آوردن احتیاجات انسانی در مسیر «حیات معقول» اشتغال ذهن به معماهای ناگشودنی بوسیله آن قسمت از معلومات که ناتوانی خود را از حل آن معماهای ناگشودنی نشان داده است، خبر آتش زدن بهمه نیروهای جسمی و روانی چیز دیگری نیست. علمی که نه در قلمرو ماده و نه در عالم معنی اثری نداشته باشد، آن بندبازی یا شطرنج بازیست که هرگز بازی کننده موفق به برد نخواهد بود. ماهیت این شطرنج باختن است و بس.

برد نقد عمر نژاد سپهرت پاک تو هی بگردان طاس تا دادت زششدر بگذرد

(حجت‌الاسلام نیر)

۳ - از اوصاف علم واقعی از دیدگاه امیرالمؤمنین علیه السلام حلم است. آیا مقصود از حلم همان معنای معمولی اخلاق رسمی است که عبارتست از جلوگیری از هیجان و مهار کردن خشم و شتاب در وصول به خواسته‌ها؟ البته نه، اگرچه حلم بهمین معنای اخلاقی رسمی یکی از صفات خوب انسانی و عامل استحکام شخصیت و پیروزی در میدان زندگیست، ولی بنظر میرسد که معنای حلم که امیرالمؤمنین (ع) بارها در نهج البلاغه آنرا ضمیمه علم ساخته یا آنرا شرط برخورداری از علم قرار داده است، بالاتر از آن معنای رسمی است. این معنا را میتوان بدینگونه توضیح داد که مقصود از حلم آن ظرفیت و متانت روحی است که انسان را از اسارت درچار چوبه آن معلوم که بگمانش «جهانی است بنشسته در گوشه‌ای!» نجات می‌بخشد. بنابراین معنی کاری که حلم به رای عالم انجام میدهد، بسیار متنوع و مفید است. از آنجمله:

۱ - ظرفیت انسان عالم را زیادتر میکند و درک میکند که آدمی هر اندازه هم از دانشهای زیاد برخوردار باشد، بقول بعضی از نوابغ بزرگ: مثل ما مثل کودک تازه براه افتاده ایست که در کنار اقیانوسی بی‌پایان از واقعیات مجهول ایستاده و فقط سنگریزه‌ها و شنهای رنگارنگی را در پیش رویش، زیر آب میبیند و گمان میبرد همه چیز را در آن اقیانوس میبیند!! این ظرفیت موجب اشتیاق به افزودن علم مینماید و به معلومات محدود قناعت نمی‌ورزد.

۲ - بدانجهت که علم در همه دورانها و همه جوامع امتیازی تلقی میشود که برای عالم نوعی برتری بر دیگران را اثبات میکند، لذا مناسبترین وسیله برای خودنمایی و خودخواهی میگردد و به عبارت دیگر علم او را در ویتربینی میگذارد که تماشاگری خوشایند برای دیگران بوده

باشد، وی از این تماشا بیش از آن لذت میبرد که از داشتن خود آن معلوم و نتایجش. حلم بهترین
دوای این بیماری تباه کننده است که متأسفانه در طبقه بندی علم الامراض جائی را تاکنون اشغال
نموده است. مولوی سخنی با این علم فروشان خودنما دارد که در زیر می بینید:

دم بسجنانیم زاستدلال و مکر تا که حیران ماند از مازید و بکر
(مولوی)

بدین ترتیب هدف حیات این بیماران تباه کننده جامعه، جز این نیست که مردم در تماشای
قیافه زیبای آنان و در موقع شنیدن سخنان و دیدن آثار قلمی شان انگشت حیرت بدنشان بگزند و با
چند عدد به به و چه چه واحسنت و آفرین زهرها در جان بیمارشان بریزند. آری، آنان جان میفروشند
تا حیرت و بهت بخرند:

طالب حیرانی خلقان شدیم دست طمع اندر الوهیت زدیم
(مولوی)

آری. اینان عاشق مسموم جان خویش بوسیله حیرت و سجده و تعظیم مردمند:
هرکه را مردم سجودی میکنند زهرها در جان او می آکنند
(مولوی)

و با کمال حماقت این زهر قاتل روح را شربت گوارای جان میپندارند. اگر تو راست
میگویی که به باغ و بوستان معرفت وارد شده و مشام جانت را با عطرها متنوع گلهها و ریاحین
نوازش داده ای چرا از وجود خودت سدی برای مردم ایجاد کرده از حرکت آنان بسوی همان باغ
و بوستان که تورفته ای، جلوگیری مینمائی؟! آیا این تویی که می خواهی زنجیر گرانبار جهل را از
دست و پای روح مردم برداری؟! تو نمیتوانی این گام بزرگ را در راه انسانها برداری، زیرا تو
خود در میان حلقه های زنجیر خودخواهی و خودنمائی مشغول جان کندن هستی:

در هوی آنکه گویندت زهی بسته ای برگردن جانت زهی
(مولوی)

یک معنای دیگر حلم که باید علم را آبیاری کند و آنرا از زهر جانگداز بودن به شربت
گوارا مبدل بسازد، همین است که دارنده علم را با رسالتی که بوسیله علم میتوان اجرا کرد، از سد
پولادین بودن در مقابل مردم به مسیر و عامل تحریک انسان دگرگون میسازد.

۳ - علمی که مقرون به حلم باشد، انسان عالم در طوفانهای شک و تردید و گمان و پندار
کلافه نمیشود و دست و پای خود را گم نمیکند و با ظرفیت و بردباری معقول نه تنها هراسی از
شک و پندار بخود راه نمیدهد بلکه خود سراغ شک و تردید را میگیرد و با تحریک و برهم زدن
شک و تردید و گمان و پندار واقعیتهای ناب و خالص را از آنها استخراج میکند، چنانکه با برهم

زدن شیرکره خالص را استخراج میکنند. مغز آدمی کارگاهی بس شگفت‌انگیز است که اگر کسی بطور جدی واقعیات را پیگیری کند، باضافه اینکه اگر هم بآن واقعیات نرسد، حقایق مفیدی را در مسیری که پیش گرفته است، برای او قابل درک خواهد ساخت، این کارگاه عاملی خودکار در اختیار دارد که اگر جوینده، گمشده خود را رها نکند و از آن چشم‌پوشی نکند، عامل مزبور دست بکار میشود و بدون اینکه خود انسان آگاهی و توجه داشته باشد، دنبال آن گمشده را گسسته در شرایطی غیر قابل پیش‌بینی وارد صحنه آگاه ذهن مینماید.

این یک پدیده مغزی استثنائی نیست، بلکه نوابغ فراوانی پس از خسته شدن در پیگیری آگاهانه گمشده‌ها آنرا بخود کارگاه مغز سپرده بکار دیگر مشغول شده‌اند، ناگهان بدون اینکه محقق نابغه آگاهی و پیگیری فعلی درباره آن گمشده داشته باشد، عامل مزبور کار خود را کرده و نتیجه مطلوب را در اختیار وی گذاشته است. بعنوان مثال هانری پوانکاره ریاضیدان معروف میگوید: بارها اتفاق افتاده است که برای حل یک مسئله پیچیده ریاضی ماهها کار میکردم، پس از احساس ناتوانی از حل مسئله، آنرا مسکوت گذاشته، به مسائل دیگری میپرداختم پس از مدتی ناگهان راه حل مسئله به ذهنم خطور میکرد و موفق به حل قاطعانه مسئله میگشتم. حتماً بعضی از مسائل که در خواب برای بعضی از دانشمندان حل شده است، اطلاع دارید.

البته چنانکه اشاره کردیم، شرط فعالیت عامل مزبور اینست که محقق مسئله مورد تحقیق خود را از مغز خود نراند و از آن چشم‌پوشی نکند.

گروه دیگر از انسانها در تقسیم چهارم - دانش پژوهی است که در راه رستگاری میکوشد. منظور از رستگاری تحصیل بنیانی و اندوختن دانش نه برای آنکه وسیله قدرت بدست آورد و به تورم خود طبیعی پردازد و ابزاری برای پیروزی بر ناتوان در عرصه تنازع در بقاء تحصیل نماید و نه آن علمی که امروزه وقتی صحبت از آن بمیان میاید، مردم بی قدرت همانگونه به وحشت و هراس میفتند که از شنیدن بمبهای آتشزا و نقشه‌های ماهرانه برای سلطه‌گریهای اقتصادی و سیاسی و حتی اخلاقی و فرهنگی. بلکه تکاپو در راه تحصیل علمی که بتواند طرق گوناگون «حیات معقول» را برای خود و دیگران هموار نماید. مسلم است که برای تعلیم و تربیت چنین دانش پژوهانی، همان علمای ربانی مورد نیاز است که در همین تقسیم مطرح نمودیم. و این تعلیم و تربیت در جامعه‌ای امکان‌پذیر است که دارای آرمانها و هدفهای اعلائی «حیات معقول» بوده باشد. نه جامعه‌ایکه با قالبهای پیش ساخته پیشروانش، به مراد قدرتمندان و یکه‌تازان آن جامعه توجیه میگردد. گروه سوم - مردم عامی ناآگاه و بی‌شخصیت که از زندگی جز حرکت و احساس جبری و تولید مثل چیز دیگری ندارند. آرمانها و هدفهای آنان در زندگی بر دو قسم است: قسمی از آنها که میتوانند در اختیارشان باشد، لذا بد و آلام محدود و انتخاب انواع تخدیر و اشباع خواسته‌های

بی‌اساس و باز کردن موقعیت در جامعه برای نام و شهرت و برخورداری از قدرتی که بتواند بر آن تکیه نموده و موجودیت خود را اثبات نماید. قسم دوم — از آرمانها و هدفها که عامیان ناآگاه تحت تاثیر آنها قرار میگیرند، چیزهایی هستند که قدرتمندان بر آنان تعیین و تحمیل مینمایند. این عامیان ناآگاه با خود طبیعی‌های تفسیر نشده همواره در مجرای عوامل قویتر زندگی خود را میگذرانند و میدانی برای آزمایش و جست و خیزهای اقویا و وسیله‌ای برای سلطه‌گران مینمایند. اگر وضع زندگی جوامع بطوری بود که عامیان ناآگاه و ناتوان میتوانستند زندگی مستقلی داشته و اختیار زندگی خود را دارا بوده باشند اگرچه در درجات پائین از حیات ولی مستند، خود آنان حرکت میکردند و آلت دست نمیشدند آنقدرها جای تأسف نبود که در میان جوامعی آنانرا تعیین مینمایند، از دیدگاه آلت و وسیله و ابزار آنان بنگرند. و با این همه ناتوان کشی ادعای قهرمانی و بزرگی هم براه بیندازند. این مردم الهمج الرعاع (باصطلاح امیرالمؤمنین (ع)) اگر میدانستند که اقویاء با چه نظری به آنان مینگرند و اگر این مستضعفان میدانستند که مستکبران درباره آنان شب و روز چه فکر میکنند و چه نقشه‌هایی میکشند، میتوانستند بصورت قدرتی برآیند که ریشه اقویاء و مستکبران را از تاریخ برکنند، بشرط اینکه خود آنان پس از پیروزی عاشق قدرت و استکبار در جامعه نباشند، که خود موجب تولید مستضعف و ناتوان مینماید. جریان معمولی تاریخ همین را نشان میدهد که مثل مستضعفین و مستکبرین مثل تخم مرغ و مرغ بوده است، یا به اصطلاح بعضی از متفکرین: ضدی بوده است که ضد خود را در درون خود پرورانده است. این جمله که «اکنون نوبت ما است» با نظر به جریان تنازع در بقاء جمله پر محتوا و بسیار ریشه‌دار است که نمیتوان آنرا شوخی تلقی نمود، این تسلسل طبیعی در تاریخ طبیعی انسانها هرگز انقطاع نخواهد پذیرفت، مگر اینکه تاریخ انسانی شروع شود و مستضعف و بینوا از قاموس بشر حذف گردد و در کتابهای تاریخ فقط برای مطالعه سرگذشت طبیعی بشر ثبت شود. بهر حال این گروه سوم (الهمج الرعاع) تا آن زمان که قدرت و سلطه‌گری در جوامع بشری وجود دارد، مطرح خواهد بود. در این بیت صائب تبریزی دقت کنید:

از مردم افتاده مددجوی که این قوم بابی‌پرو بالی‌پروبال دگرانند

در صورتیکه اگر قدرتها در اشکال متنوعی که دارند، از دست قدرت‌پرستان در آمده و با توزیع عادلانه در جوامع مورد بهره‌برداری قرار بگیرد، هیچ انسانی بی‌بال و پر در میان انسانها وجود نخواهد داشت تا بال و پری برای پرواز قدرتمندان خودخواه باشند. مسئله‌ای که در اینصورت مطرح خواهد گشت پروازهای طولانی و نزدیک و کوتاه و مرتفع خواهد بود که این تفاوت کمی در جامعه‌ای که کیفیت انسانی زیربنای «حیات معقول» آنان است، نه حقارتی ایجاد میکند و نه محرومیتی از حق و عدل. رابطه امیرالمؤمنین (ع) با این سه گروه نیز کاملاً مشخص است. اما

گروه اول و دوم (عالم ربانی و متعلم در راه رستگاری) تجسم یافته از آرمانهای انسانی - الهی - امیرالمؤمنین (ع) است. اینان همان کاروانیانی هستند که امیرالمؤمنین (ع) از پیشتازان آن کاروان است. اما گروه سوم (الهمج الرعاع) برای این انسان الهی فوق العاده مورد اهمیت است. تعلیم و تربیت افراد این گروه برای این معلم و مربی بزرگ اساسی ترین تکلیف انسانی - الهی است. گرفتن حقوق این گروه از دست قدرتمندان خودکامه مانند تنفس ضروری برای انسان زنده است. ما در سیر نهج البلاغه با این حقیقت صریح روبرو هستیم که میگوید: اینکه من زمامداری را پذیرفته‌ام، هدفی جز احقاق حق مردم و جلوگیری از ستم ستمکاران ندارم. این عبارت را دقت فرمائید: «اما والذی فلق الحبة وبرأ النسمة لولا حضور الحاضر وقيام الحجة بوجود الناصر وما اخذ الله على العلماء ان لا یقاروا على كظة ظالم ولا سغب مظلوم لالتیت حبلها علی غاربها ولسقیتم آخرها بکاس اولها ولالقیتم دنیاکم هذه از هد عندی من عطفه غد.»^{۲۴} (سوگند به آن خدائی که دانه را شکافت و نفوس انسانها را آفرید. اگر عده‌ای برای یاری بمن حاضر نمیشدند و با وجود یاور حجت برای من تمام نمیشد و اگر چنین نبود که خداوند دانایان را مسئول و متعهد قرار داده است که پر خوری ستمکار و گرسنگی مظلوم را نپذیرند، افسار این خلافت را بگردنش می‌انداختم و با همان بی‌اعتنائی آنرا بیابان میرساندم که آغازش را پذیرفته بودم. آنگاه میدیدید که زر و زیور و مزایای فریبنده این دنیای شما در نزد من محقرتر و ناچیزتر از فضولات بینی یک بز است.)

عدل و دادگری و احقاق حقوق بینوایان تنفس امیرالمؤمنین در زندگی زمامداری او است. در فرمان مالک اشتر دستور امیرالمؤمنین (ع) برای مالک درباره گروه بینوایان فوق العاده جالب است. از آنجمله: هنگامیکه سخن از این گروه بمیان می‌آورد، دوباره اسم ذات خداوندی را متذکر میشود: الله الله، در هیچ سخنی تأکیدی بالاتر از این تذکر قابل تصور نیست یعنی ای مالک، خدا را در نظر بگیر، خدا را در نظر بگیر، یا خدا را در این محاسبه جدی حیاتی بیاد بیاور: «الله الله فی الطبقة السفلی من الذین لاحیله لهم من المساکین والمحتاجین واهل البؤسی والزمسی... فلا یسغلنک عنهم بطرفانک لاتعذر بتضییعک التافه لاحکامک الکثیر المهم فلاتشخص همک عنهم ولا تصغر خدک وتفقد امور من لا یصل الیک منهم حمن تقنجه العیون وتحقره الرجال فمرغ لاولئک ثقتک من اهل الخشیة والتواضع فلیرفع الیک امورهم. ثم اعمل فیهم بالاعذار الی الله یوم تلقاه فان هولاء من بین الرعیة احوج الی الانصاف من غیرهم وکل فاعذر الی الله فی تادیه حته الیه»^{۲۵} (خدا را در محاسبه جدی حیات زمامداری بیاد بیاور، درباره طبقه پائین بینوایانی که چاره‌ای ندارند و نیازمند و غوطه‌ور در مشقتها و ناگواریهایی که آنان را از حرکت باز داشته است... هیچ خودکامگی ترا از آنان مشغول نکند، زیرا برای ضایع کردن و پوچ ساختن وظایف

فراوان و مهمی که بر تو متوجه است، هیچ عذری نداری. همت جدی خود را از آنان دریغ مدار، با نشان دادن نیمرخ متکبرانه نخوت بر آنان مفروش و شئون زندگی این مردم را که چشمها از آنان سرعت تجاوز مینماید و مورد تحقیر چشمگران قرار میگیرند، تفقد تحقق نما. همواره اشخاصی مورد اطمینان را که خدا برای آنان چنان جلوه کرده است که دائماً از او خشیت دارند و مسردم فروتن هستند، به تنظیم کارهای آنان منصوب نما تا شئون زندگی آنانرا بدون کم و کاست برای تو بازگو کنند سپس ای مالک، عمل تو درباره آن بینوایان چنان باشد که در روز دیدار خداوندی بتوانی نتیجه عمل یا عذرت را به پیشگاه الهی عرضه نمائی، زیرا این مردم به انصاف و عدالت نیازمندتر از دیگران هستند، و ادای حقوق همه مردم جامعه را چنان بجای بیاور که عذرت در نزد خدا مسموع و قابل پذیرش باشد.

در جمله دیگر از همین فرمان درباره همین مردم که متن جامعه را تشکیل میدهند چنین دستور میدهد: «ولیکن احب الامور الیک اوسطها فی الحق و اعمها فی العدل و اجمعها لرضی الرعیه فان سخط العامه یجحف برضی الخاصة و ان سخط الخاصة یغتفر مع رضی العامه»^{۲۶} (مالکا محبوبترین امور برای تو معتدلترین آنها در رسیدن به حق و فراگیرترین آنها در دادگری و جامعترین آنها به رضای این مردم باشد که متن جامعه را تشکیل میدهند، زیرا خشم و غضب این مردم رضا و خشنودی خواص و چشمگیران را از بسین میبرد، ولی خشم و غضب خواص و چشمگیران با خشنودی این مردم بخشوده میشود.) با امثال این جملات رابطه امیرالمؤمنین (ع) با این گروه سوم بخوبی روشن میشود که پرداختن به آن چه از نظر سیاسی و چه از نظر اخلاق الهی در درجه اول از اهمیت تلقی شده است. تقسیم پنجم — این تقسیم که درباره انسانهایی است که وظائفی را بعنوان عبادت خدا انجام میدهند، چنین است:

۱ — گروهی هستند که خدا را از روی رغبت در نعمتهای دنیوی و اخروی الهی عبادت میکنند، اینگونه عبادت مخصوص تجار سوداگر است.

۲ — گروهی دیگر خدا را بجهت ترس عبادت میکنند، این عبادت هم کاربردگان ناتوان و بی اختیار است.

۳ — مردمی هستند که خدا را بانگیزگی لزوم سپاسگزاری عبادت میکنند، اینست عبادت آزادگان که از سوداگری و چیز ناتوانی رها و آزادند. «ان قوماً عبدوا لله رغبه فتلك عبادة التجار و ان قوماً عبدوا لله رهبة فتلك عبادة العبيد و ان قوماً عبدوا لله شكراً فتلك عبادة الاحرار»^{۲۷} در بعضی از روایات دیگر چنین آمده است که امیرالمؤمنین (ع) فرموده است: «ما عبدتك خوفاً من نارک ولا طمعاً فی جنتک بل وجدتك اهلاً للعبادة فعبدتک» (پروردگارا من ترانه برای ترس از آتش عبادت میکنم و نه از روی طمع برای بهشت تو، بلکه من ترا شایسته عبادت یافته و عبادتت

نمودم، تفاوت میان دو روایت در گروه سوم است که روایت اول میگوید: عبادت انسانهای آزاد از بیم و امید به انگیزگی شکر و سپاسگزار است و روایت دوم میگوید: انگیزه عبادت علی بن ابیطالب (ع) که سر دسته آزادگان بشری است، احساس شایستگی خداوند برای عبادتست. اگر معنای شکر را یک مفهوم وسیع در نظر بگیریم که شامل احساس عالی درباره قیومیت و فیاضیت الهی که جهان هستی نشانی از آنست، با همان معنای شایستگی خداوند برای عبادت مساوی میباشد. شکر باین معنی که عبارتست از توجه به صفت قیومیت و فیاضیت الهی و قرار گرفتن در جاذبه آنست، مانند معلول توجه به شایستگی مطلق خداوندی برای عبادتست. اما در گروه اول و دوم که عبادت را فقط بر مبنای بیم و امید بجای میاورند، در حقیقت سود و زیان خود را در نظر دارند، نه رشد و تکامل خود را که تنها راهش عبادت است.

آیا نتیجه عبادت بخود انسان مربوط میشود یا بخدا؟

در افکار عامیانه، حتی در ذهن بعضی از متفکران، در معنای عبادت و نتیجه آن، یک اشتباه بزرگی وجود دارد که موجب محرومیت خود و دیگران از عبادت میشود. این اشتباه مرکب از دو عنصر است: عنصر یک - معنای عبادت. عنصر دوم - نتیجه عبادت. اشتباه در معنای عبادت چنین است که گمان میبرند عبارتست از مقداری الفاظ و حرکاتی معین که با شرایطی خاص و در اوقات مشخصی باید انجام بگیرند. اینان فکر نمیکنند که آیا این کارهای ناچیز مخصوصاً در آن مواقع که جنبه حرفه‌ای یا اعتیادی، یاریائی بخود میگیرند، میتوانند هدف خلقت جهان هستی و انسان با آن همه اسرار و عظمت بوده باشند؟! چگونه میتوان تصور کرد که بکار افتادن گردونه هستی و میلیونها کهکشانشها و کازارها و بوجود آمدن میلیاردها میلیارد حقایق و واقعیات با یک نظم بهت انگیز و ظهور انسان در روی زمین با آنهمه ابعاد و استعدادها و تکاپوها و جریان لذایذ و آلام و ستم و جورهای رقت انگیز و دانش و بینش و خوشی‌ها و عدالتها و آرمانها و هدف‌گیریهای والا فقط و فقط برای این بوده است که عده‌ای معدود، الفاظ و حرکات و سکنتات ناچیزی را انجام بدهند که یکصدم انگیزه‌های آنان، الهی واقعی نمیشد!! عبادت که در آیه «وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون»^{۲۸} (من جن و انس را نیافریدم، مگر اینکه مرا عبادت کنند) بطور صریح هدف آفرینش جن و انس معرفی شده است، آگاهی و گرایش به کمال مطلق است که صفت خداوندی است. این آگاهی و گرایش میتواند همه روابط انسان را با هموعان خود و با جهان و همه گفتار و کردار و فعالیتهای مغزی و روانی آدمی را معنای عبادت ببخشد. این بیت زیر را دقت فرمائید:

چیست دین؟ برخاستن از روی خاک تا که آگه گردد از خود جان پاک

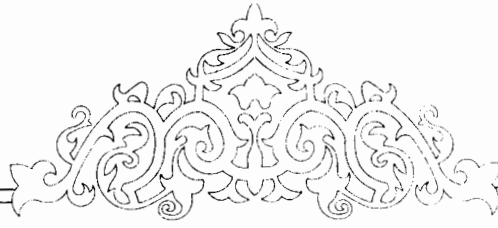
(مولوی)

آغاز عبادت آگاهی از جان پاک است که شعاعی از اشعه خداوندی است و پایان آن رسانیدن این جان به جاذبه ربوبی. دوام این آگاهی اساسی‌ترین عامل کامل آدمی است. خواه در محراب عبادت باشد، خواه در میدان جنگ با تسبیحکاران ضد انسان، چه در تفریح و خوشیهای معقول باشد و چه در ناگواریها و تلاش برای نجات زندگی، خواه در خنده‌ها و خواه در گریه‌ها. آگاهی از جان پاک مغز عبادتست این آگاهی چه بطور آگاهانه و چه بطور ناآگاه و ارتکازی در روان همه لحظات عمر آدمی را که در جریان قانون معقول حیات سپری میشود، عبادت مینماید. بنابراین از ناچیزترین حرکت علمی تا فوق دانشگاه‌ها عبادت و جاهاتی که تکاپوی علمی در آنها صورت میگیرد خود معبدی است. از ناچیزترین کاری که برای آسایش مادی و معنوی انسانی صورت میگیرد، تا معظم‌ترین کارهای عضلانی و فکری عبادت و کارگاهی که کار در آن بوجود میاید، خود معبدی است. همچنین جایگاههایی که برای رابطه مستقیم با خدا ساخته شده است، و مساجد نامیده میشوند، همه اینها معابدی هستند که کره خاکی ما را بصورت معبد کسل یعنی رصدگاهی که برای نظارت و انجذاب به بینهایت نصب شده است، در آورده‌اند. یک دانش آموز ابتدائی همان مقدار که بفهمد برای آگاهی از واقعیت در کلاس درس حاضر شده است، مانند آن محقق بزرگ که مشغول خواندن کتاب هستی برای شناخت راه «حیات معقول» است، دو رکوع انجام میدهد: رکوع یکم - خم شدن در حال نماز است. رکوع دوم - خم شدن بروی کتاب است. چه شبیه است خیره شدن یک دانش پژوه به دهان استاد که چه خیری از واقعیت برای او میدهد، با خیره شدن یک نمازگزار راستین در نماز گاهش به عالم ملکوت. بنابراین، معنای عبادت خیلی والاتر از آن است که عامیان گمان میبرند و خیلی با معناتر از آنست متفکران سطح نگر و بیخبر از آب حیات جان آدمی میپندارند. عنصر دوم - اشتباه در نتیجه عبادتست. واقعاً گروه زیادی از مردم معمولی و حتی آنانکه تا حدودی علم و فضلی تحصیل کرده‌اند، گمان میکنند که عبادتی که مردم انجام میدهند، منفعتش بخدا میرسد و خدا هم مانند انسانها سود میخوهد و این سود پاداشی است که مردم در برابر کار خدا درباره خلقت به او میپردازند!!! مسلم است که ایسان کلمه خدا را شنیده‌اند و رابطه نامعقول اکثریت مردم را در گفتار و طرز تفکرات و اعمال باخدا، ملاک قرار داده، از عظمت و بی‌نیازی مطلق او اطلاعی ندارند. اینان نمیدانند که آن موجودی که نیاز به سود دارد، قطعاً ناقص است و نقص در هر شکل که باشد با ذات خداوندی سازگار نیست، زیرا معنای کامل مطلق اینست که هیچگونه نیازی نداشته باشد. حضرت سیدالشهدا علیه السلام در دعای عرفه جمله‌ای دارد که عرض میکند: «خداوندا، تو بی‌نیازتر از آن هستی که برای خودت سودی برسانی، چگونه من میتوانم سودی برای تو برسانم! ولی چه میتوان گفت که خدای ساخته مغزهای بشری مورد بحث بعضی از متفکران قرار میگیرد و درباره چنین خدای موهوم به نفی و اثبات و



فهرست مأخذ

- | | |
|--|-----------------------|
| ۱۳ - خطبة ۱۳۱. | ۱ - ج ۱ / شماره ۸۳. |
| ۱۴ - ج ۱ / شماره ۳۲. | ۲ - ج ۱ / شماره ۹۱. |
| ۱۵ - البقره آيه ۱۷۹. | ۳ - ج ۱ / شماره ۱۰۸. |
| ۱۶ - الانشقاق آيه ۶. | ۴ - ج ۱ / شماره ۹۱. |
| ۱۷ - ج ۱ / شماره ۱۶. | ۵ - ج ۱ / شماره ۱۴۴. |
| ۱۸ - ج ۲ / شماره ۵۳ فرمان مالک بن الحارث اشتر. | ۶ - ق آيه ۱۶. |
| ۱۹ - ج ۳ / شماره ۱۴۷. | ۷ - الحديد آيه ۴. |
| ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ج ۱ / شماره ۱۹۱. | ۸ - ج ۱ / خطبة ۱۷۹. |
| ۲۴ - ج ۱ / شماره ۳. | ۹ - خطبة ۲۲۷. |
| ۲۵ - ج ۲ / شماره ۵۳ فرمان مالک اشتر. | ۱۰ - خطبة. |
| ۲۶ - منبع بالا. | ۱۱ - ج ۱ / شماره ۱۸۵. |
| ۲۷ - ج ۱ / شماره ۲۳۷. | ۱۲ - خطبة ۱۷۱. |
| ۲۸ - منبع بالا. | |



مقاله دوم

انسان کامل
از دیدگاه نهج البلاغه

حسن حسن زاده آملی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمَتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ
مَوْلَانَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ

«قیمة كل امری ما یحسنه» (نهج البلاغه)
رساله‌ای در موضوع انسان کامل از نظر
نهج البلاغه و وجوب وجود چنین فردی به دوام
در نشأة عنصری، بمناسبت کنگره هزاره
نهج البلاغه که از بلنداندیشی ذوات محترم بنیاد
نهج البلاغه تأسیس گردید، تهیه و بساحت
مبارک اهل درایت و ولایت آن بنیاد خیر نهاد با
هزاران تحیت و سلام اهدا گردید، این مقاله و
جیزه‌ای از آنست.

«وانا لامراء الکلام و فینا نشبت عروقه وعلینا تهدلت غصونه» (نهج البلاغه)
معجزات سفرای الهی بر دو قسم است: قولی و فعلی. معجزات فعلی تصرف در کائنات
به قوت ولایت تکوینی باذن الله تعالی است. از آنجمله است واقعه شجره قاصعه‌ی نهج البلاغه که
درخت به امر رسول الله (ص) از جای خود کنده شد و مانند مرغی بال زنان بسوی پیغمبر اکرم
شتافت.

قلع درب خیبر بدست یدالله امیر(ع) که خود فرمود: «والله ما قلعت باب خیبر و قدفت
به اربعین ذراعاً لم تحس به اعضائی بقوه جسدیه ولا حرکه غذائیه و لکن ایدت بقوه ملکوتیه و
نفس بنور ربها مزیئه» در عداد معجزه فعلی است.

معجزات قولی، علوم و معارف است که به تعبیر امیر (ع) در خطبه اشباح نهج البلاغه از ملائکه اهل امانت وحی از حظائر قدس ملکوت بر مرسلین نازل شده است.

معجزات فعلی، موقت، و بعد از وقوع، عنوان تاریخی دارند بخلاف قولی که دائمی اند. آن، عوام را بکار آید که با محسوسات آشنایند، و این خواص را که گوهر شناسند. بقول خواجه در شرح اشارات: «الخواص للقولیه اطوع و العوام للفعلیه»

در سلسله معجزات قولی، قرآن مجید است که صورت کتیبه خاتم (ص) است، و معارف صادر از اهل بیت عصمت و وحی چون نهج البلاغه و زبور و انجیل آل محمد (ص) صحیفه سجادیه و جوامع روایی، تالی آن. آری تنها معجزه فعلی باقی پیغمبر قبله مدینه طیبه است که بدون اعمال قواعد و آلات نجومی آنرا در غایت استوا تعیین فرمود و بسوی کعبه ایستاده و فرمود: «محرابی علی المیزاب»

اگر کسی با نظر تحقیق و انصاف در معارف اهل بیت وحی تدبر کند اعتراف میکند که این همه معارف از مدرسه و معلم ندیده، جز از نفوس مؤید به روح القدس نتواند بود، و خود آنها بهترین حجت بودن آنان است که: «الدلیل دلیل لنفسه». نهج البلاغه نمونه‌ای بارز از این کالای پر بهای بازار معارف است.

ادعیه ماثوره و مناجاتها، هر یک مقامی از مقامات انشائی و علمی آن بزرگان است، لطائف ذوقی و دقائق شهودی که در اینها نهفته است در روایات نیست که در اینها مخاطب مردم اند و با آن بفرخور فهمشان سخن می‌گفتند. و در آنها با جمال و جلال مطلق بخلوت راز و نیاز می‌نشستند لذا آن را که در گنجینه نگارخانه عشق داشتند بزبان آوردند.

نهج البلاغه، در جمیع شئون و امور حیات انسانی نهجی قویم است که اگر در آن ترتیب حروف تهجی از الف تا یا، در هر یک از آن شئون بحث گردد اصول و امهاتی را حائز است که هر اصلی خود شجره طیبه فروع و اثمار بسیار است.

بر اثر عظم مقام و منزلت گفتار آنجناب که مسحه‌ای از علم الهی، و قلبی از نور مشکوه رسالت، و فسخه‌ای از شمیم ریاض امامت است، از زمانش تا کنون بسیاری از اعظام علما در جمع‌آوری کلماتش سعی بلیغ مبذول و اهتمام بسزا اعمال نموده‌اند و عده‌ای از آنانرا در رساله اصل این وجیزه ذکر کرده‌ایم.

«اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجه» (نهج البلاغه)

عقل و نقل متفق اند بر اینکه نشاء عنصری هیچگاه خالی از انسان کامل مکمل که واسطه فیض است، نیست. و هر دو ناطقند که: «الامام اصله قائم فعله دائم، کشجره طیبه اصلها ثابت و فرعها فی السما توتی اکلها حین یاذن ربها» این سنت الهی در نظام ربانی و عالم کیانی است:

«فلن تجدلسته الله تبديلاً ولن تجدلسته الله تحويلاً».

در نهج البلاغه حدود یکصد و چهل مورد از بیان ولی الله اعظم وصی علیه السلام در اوصاف اولیاء الله اعم از رسول و نبی و وصی و ولی آمده است که هر یک در موضوع مذکور اصلی پایدار و دستوری استوار، و مشرب آب حیات و منبع شراب طهور است و در رساله نامبرده بیش از هفتاد موضع را باختصار و فهرست وار نقل و در پیرامون برخی از آنها بحث کرده ایم و در این خلاصه بایجاز اشارتی می نمایم:

ولی الله

این چنین انسان ولی الله است، «ولهم خصائص حق الولاية» (نهج البلاغه ذیل خطبه دوم) ولی، از اسماء الله است «وینشر رحمته و هو الولی الحمید» (شوری آیه ۲۹) و اسماء الله باقی و دائم اند «فاطر السموات والارض انت و لیبی فی الدنيا و الاخره» (یوسف ۱۰۲).

مظهر اتم و اکمل این اسم شریف صاحت ولایت کلیه است و آن انسان کامل است که تواند باذن الله در ماده کائنات تصرف کند و قوای ارضیه و سماویه را در تحت تسخیر خویش در آورد بلکه چه جای تصرف که اقتدار بر انشای اجرام عظیمه دارد.

چه: «العارف بخلق بهمته ما یکون له وجود من خارج محل الهمة».

این اذن الله، اذن قولی نیست بلکه اذن تکوینی منشعب از ولایت کلیه مطلقه الهیه است «و اذ یخلق من الطین کهیثمه الطیر باذنی» (مائده ۱۱۱)، و این ولایت تکوینی است نه تشریحی چه تشریحی خاص واجب الوجود است که شارع و مشرع است و برای عبادش شریعت و آیین قرار می دهد و جز او کسی حق تشریح شریعت ندارد. پیغمبر مامور بانذار و تبشیر است و مبلغ و مبین احکام، نه مشرع «انما انت منذر و انما انت مبشر».

ولایت بحسب رتبت اعلی و ارفع از رسالت و نبوت است چون ولایت نبی جنبه حقانی دارد و نبوتش وجهه خلقی، لذا ولایت، باطن نبوت و رسالت است و نیل به این دو مبتنی بر آن می باشد. نبی (ص) به وصی (ع) فرمود: «انک تسمع ما اسمع و تری ما اری الا انک لست ببینی» (نهج البلاغه خطبه قاصعه) علی (ع) را فضل نبوت نیست ولی به نور ولایت می شنود آنچه را رسول می شنود و می بیند آنچه را رسول می بیند. مسعودی در مروج از سبط اکبر رسول (ص) در وصف وصی (ع) پس از شهادت و رحلتش، نقل کرده است که: «والله لقد قبض فیکم اللیله رجل ما سبقه الا ولون الا بفضل النبوه». و نیز بحرانی در تفسیر برهان از صادق آل محمد نقل می کند که: «ادنی معرفة الامام انه عدل النبی الا درجه النبوه».

رسول و نسی، از اسماء الله نیستند ولی «ولی» از اسماء الله است لذا ولایت منقطع نمی‌گردد، به‌خلاف رسالت و نبوت. چون ولایت شامل رسالت و نبوت تشریحی و غیر تشریحی که در اصطلاح اهل معرفت نبوت عامه گویند و انباء معارف و اخبار حقایق را از وی دانند، می‌باشد، در فص عزیز، عزیزی به‌فلک محیط عام تعبیر گردید.

ولایت تشریحی و تکوینی هر دو در مقام توحید فعل به‌یک ولایت بازگشت می‌کنند. لا اله الا الله وحده وحده وحده، که توحید ذات و صفات و افعال است نه تأکید. والیه یرجع الامر که.

خلیفه الله

این چنین انسان خلیفه الله است، «اولئک خلفا الله فی ارضه والدعاه الی دینه» (نهج البلاغه حکمت ۱۴۷).

خلیفه باید بصفات مستخلف عنه و در حکم او باشد و گر نه خلیفه نیست. لذا فرمود «و علم آدم الاسماء کلها» که جمع محلی به الف و لام مؤکد به کل آورد «و انی جاعل فی الارض خلیفه» دال است که وصف دائمی حقیقه الحقایق جلت عظمته جاعلی این چنین است، پس همواره مجعولی آن چنان باید زیرا «جاعل» است نه «جعلت و اجعل» و نحوهما. چنانکه کلمه «انی» آیه ناطق است که جز حق تعالی هیچکس حق تعیین خلیفه ندارد، همانند: «انی» و «عهدی» آیه «و اذا بتلی ابراهیم به بکلمات» (بقره ۱۲۰) همانطور که جز حق تعالی کسی حق تشریح ندارد و این ولایت خاص واجب الوجود است و متخلف در قرآن و سنت ظالم خوانده شد.

اسم بر دو قسم است: یکی ذات ماخوذ با صفتی و معنی که اسم تکوینی خارجی است و هر اسمی شأنی از شئون ذات واجب و تجلی از تجلیات اوست. پس اسماء ظهورات و بروزات تجلیات هویت مطلقه اند که حقائق عینیه اند، «کل یوم هو فی شأن» (الرحمن ۳۱) «قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی» (اسرا ۱۱۲)، و دیگر اسم اسم، که الفاظند. آگاهی به لغات اقوام و السنه آنان هر چند فضل است ولی آنچه که موجب تفاخر آدم و تفضل او بر ملائکه است و منشأ آثار وجودی و سبب قدرت و قوت نفس ناطقه انسانی می‌گردد این است که نفس دارای حقائق عینیه آنها گردد. یعنی خلاف مرتبه‌ای است جامع جمیع مراتب عالم. در فص ثمین آدمی چه خوش نقشی نموده از خط یار که گفت: «فسمی هذا المذکور — یعنی الکنون الجامع — انسانا و خلیفه فاستخلفه فی حفظ العالم فلا یرال العالم محفوظاً مادام فیه هذا الانسان الکامل».

قطب زمان

این چنین انسان قطب زمان است. «ان محلی منها محل القطب من الرحی» (نهج البلاغه خطبه شقشقیه) رحی بر قطب دور می‌زند و بر آن استوار و بدان پایدار است. مقام همان مرتبت امامت و مقام خلافت الهیه است، که نه تعدد در آن راه دارد و نه انقسام به ظاهر و باطن و نه شقوق اعلم و اعقل و غیرها. کلمه خلیفه بلفظ واحد در آیه «انی جاعل فی الارض خلیفه» و بسط کرمه: «لوکان فیهما الهه الا الله لفسدتا»، و فرمود امام صادق (ع): «لایکون امامان الا واحد هما صامت» و قول صاحب سر العالمین: «والعجب من حق واحد کیف ینقسم ضربین والخلافه لیست بجسم ینقسم ولا بعرض یتفرق ولا بجوهر یحد فکیف توهب اوتباع» هر یک اشارت به این مطلب سامی دارد.

مصلح بریه الله

این چنین انسان مصلح بریه الله است. «انما الائمه قوام الله علی خلقه و عرفائه علی عباده لایدخل الجنة الا من عرفهم و عرفوه و لایدخل النار الا من انکرهم و انکروه» (نهج البلاغه خطبه ۱۵۰) چه واسطه در فیض و مکمل نفوس مستعده است و اعظم فوائد سفرای آلهی تکمیل قوه علمیه و عملیه خلق است. بریه بمعنی خلق است، «اولئک هم خیر البریه» چون انسان کامل کون جامع و مظهر اسم جامع است و ازمه تمام اسماء در ید قدرت او است. صورت جامعه انسانیه غایه الغایات تمام موجودات امکانیه است. بنابراین دوام مبادی غایات دلیل استمرار بقای علت غائییه است، پس به بقای فرد کامل انسان بقای تمام عالم خواهد بود. فی الکافی عن الصادق (ع): «لوقبیت الارض بغير امام لساخت».

معادن کلمات الله

این چنین انسان معادن کلمات الله است. «فسیهم کرائم القرآن و هم کنوز الرحمن» (نهج البلاغه خطبه ۱۵۲) این مقام در صحف عرفانیه تعبیر به مرتبه عمائییه است که مرتبه انسان کامل است و آن جمع جمیع مراتب الهیه و کونیه از عقول و نفوس کلیه و جزئییه و مراتب طبیعت در اصطلاح اهل الله تا آخر تنزلات و تطورات وجود است و فرق و تمیز به ربوبیت است چنانکه قائم آل محمد (ص) در توفیق رجبی فرمود: «فجعلتهم معادن لکلماتک... لافرق بینک و بینها الا انهم

عبادک و خلقک.....» دو ضمیر «بینها الا انهم» مانند دو ضمیر کریمه: «علم آدم الاسماء کلهاثم عرضهم» است و در «فیهم کرائم القرآن» سخنی در پیش است.

حجت الله

این چنین انسان حجت الله است. «اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجه اما ظاهراً مشهوراً او خائفاً مغموراً» (نهج البلاغه کلام امیر (ع) به کمیل) در حکمت متعالیه مقرر است که هیچ زمانی، خالی از نفوس مکتفیه نیست و آنکه اتم و اکمل است حجة الله است پس هیچ زمانی خالی از حجة الله نباشد. امام صادق (ع) فرمود: «الحجه قبل الخلق و مع الخلق و بعد الخلق» در دعای عرفه صحیفه سجادیه است: «اللهم انک ایدت دینک فی کل اوان بامام اقمته علماً لعبادک...» این جهت خواه ظاهر باشد و خواه غائب، شاهد است. شاهدی قائم که هیچگاه قعود ندارد، امام باقر (ع) فرمود: «اذا قام قائمنا»، و همچنین در تفسیر امام صادق (ع): «من اقر بقیام القائم علیه السلام.....» و نیز در کلام ثامن الحجج (ع) «لا تخلو الارض من قائم منا ظاهراً او خافاً» و هكذا در روایات دیگر که اتکا به قائم است.

فائده وجود امام منحصر به جواب دادن سئوالهای مردم نیست بلکه موجودات و جودیه آنها بسته به وجود او هستند و در حال غیبت افاضه و استفاضه او مستمر است. علاوه اینکه غایب ماییم که در حجابیم و اسم خود را بر سر آن شاهد هر جایی می گذاریم. در احتجاج طبرسی از قائم (ع) نقل کرد که: «و اما وجه الانتفاع بی فی غیبتی فکالاتنفاع بالشمس اذا غیبتها عن الابصار السحاب» همین بیان را امام صادق بلکه خاتم (ص) به جابر انصاری فرمود.

عقل مستفاد

این چنین انسان عقل مستفاد است. «ان هیئنا لعلما جمأ لو اصبحت له حمله» (نهج البلاغه) که همه حقائق اسمائیه را واجد است و جمیع مراتب کمالیه را حائز «کل شی احصیناه فی امام مبین» (یس ۱۳) زیرا هر چه که بامکان عام برای باری تعالی و مفارقات نوریه ممکن است، واجب است. که امکان استعدادی در آنان نیست. از جنبه تجرد روحانی انسان کامل و کمال اعتدال وجودی او که بالفعل نفس مکتفی و کامل است باید بالفعل مظهر تام جمیع اسماء و صفات الهی باشد زیرا از آنجانب اسماک نیست و از اینجانب هم قابل کامل است.

این چنین فرد را جام جهان نما و به اسامی بسیار دیگر نامند و در موجودات دانستار و

بزرگوارتر از او موجودی نیست که زبده و خلاصه موجودات است و تمام عمال کارخانه وجود، خادمان اویند و گرد او طواف می‌کنند، و خود مرتبط با عقل بسیط که عقل کل است می‌باشد بلکه متصل با عقل کل است بلکه متحد با آن است بلکه اتحاد هم از ضیق تعبیر است و از روی لاعلاجی بفنا تعبیر کرده‌اند اما فنایی که قره عین عارفین است.

شان هر موجود این است که معلوم و معقول انسان گردد و انسان را شأنیت این که عاقل آنها گردد. لذا انسان کامل حائز رتبه «کل شی احصیناه فی امام مبین» است.

ثمره شجره وجود

این چنین انسان ثمره شجره وجود و کمال عالم کونی و غایت حرکت وجودیه و ایجادیه است. «نحن صنائع الله و الناس (والخلق خ ل) بعد صنائع لنا» (نهج البلاغه) چه غایت قصوی در ایجاد عالم و تمام و کمال آن خلقت انسان است و غایت وجود انسان به فعلیت رسیدن دو قوه عقل نظری و عملی اوست. عالم کارخانه عظیم انسان‌سازی است که اگر این چنین انسان تولید نکند عبث در خلقت لازم آید اما خلقت سائرین بطفیل او است.

شیخ اجل ابن سینا را در مبدأ و معاد کلامی بکمال در این مطلب سامی دارد که: «کمال العالم الکونی ان يحدث منه انسان و سائر الحيوانات و النباتات يحدث اما لاجله و اما لثلا تضييع الماده كمان البناء يستعمل الخشب في غرضه فما فضل لا يضيئه بل يتخذة قسيوا و خللا و غير ذلك، و غايه كمال الانسان ان يحصل لقوته النظرية العقل المستفاد، و لقوته العملية العداله و ههنا يتختم الشرف في عالم المواد».

و همچنین در آخر الهیات شفا در وصف چنین انسان گوید: «کادان يصير رباً» انسانیا و کادان تحل عبادته بعد الله تعالی و هو سلطان لعالم الارضی و خليفه الله فيه».

حاصل اینکه مقصود از خلقت منحصر در انسان کامل است و خلقت سائر اکوان از جهت احتیاج به ایشان در معیشت و انتفاع به آنها در خدمت است، تا آنکه مواد صنایع و مهمل نگردد و هیچ حقی از حقوق فوت نشود.

«صائن الدین» در «تمهید» سر این اصل سدید در غایت حرکت وجودیه گوید: «الغايه للحركة الوجودية هي الكمال الحقيقي الحاصل للانسان (و در غایت حرکت ایجادیه گوید: «غايه الحركة الایجادیه هو ظهور الحق فی المظهر التام المطلق» نویسنده گوید: یا باید به پندار سفسطایی منکر حقیقت بود، و یا قائل به حقیقت منحصر در طبیعت، و یا معترف به ورای طبیعت بدون غرض و یا غرض را عناصر دانست و یا معادن و یا نباتات و یا حیوانات و یا انسان غیر کامل

و یا انسانی که در قوه نظری و عملی به کمال غایی رسیده؟ شواهد برهان بر رد، جز رأی سدید اخیر بسیار است. پس اگر عالم کونی و نشأه عنصری را چنین انسان در همه وقت نباشد باید آنرا بی کمال گفت، چون شجر بی ثمر. هیچگاه نشأه عنصری که عالم کونی است خالی از انسان کامل نیست.

موید به روح القدس

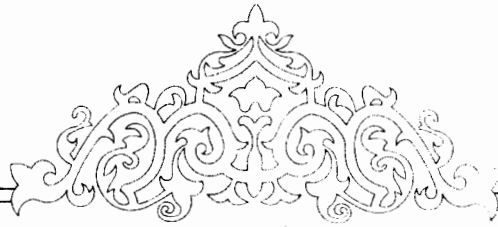
این چنین انسان موید بروح القدس و روح است. «اری نورالوحي و الرساله و اشم ریح النبوه» (نهج البلاغه خطبه قاصعه) روح را چون عقل و نفس به اشتراک لفظ اطلاقات گوناگون است از روح بخاری گرفته تا روح القدس و روح من امره تعالی. نفس قدسی انسان کامل از شدت اعتدال مزاج به حسب صعود به روح القدس ارتضاء می یابد و فانی در آن می شود و از کثرت حدت ذهن و شدت ذکاء و صفای روح بلا واسطه معلم بشری از کمال مطلق می گیرد. موید به روح القدس چنان که از تعلم بشری غنی است، بر اثر قوت حدسش از تفکر و تروی بی نیاز است. شیخ در اشارات و دانشنامه در اثبات وجود قوه قدسیه از غبی گرفت تا به غنی یعنی غنی از تعلم و تفکر رسید و حمای بزرگ و مشایخ عرفان قدیمأ و حدیثأ در اثبات آن برای انسان کامل بر برهان و عرفان سخن راندند و از اهل بیت وحی که قدوه و اسوه ارباب معارف اند در روح القدس و خصائص نائل به آن روایاتی در جوامع مروی است که: «بروح القدس عرفوا ما تحت العرش الی ما تحت الثری و روح القدس لایلهو و لایلهو و لایلعب و لاینام و لایغفل و لایزهو و روح القدس کان یری به».

صاحب مرتبه قلب

این چنین انسان صاحب مرتبه قلب است، «ان هذه القلوب اوعیه فخیرها اوعاها» (نهج البلاغه) قلب مقام ظهور و بروز معارف حقه الهیه به تفصیل است یعنی در مرتبه قلب معانی کلی و جزئی مشاهده می گردد. عارف، این مرتبه را قلب و حکیم، عقل مستفاد می گوید، از این جهت قلب است که پیوسته در تقلب و همواره در قبض و بسط است لذا مظهراتم «کل یوم هو فی شأن» است. و اوسع از او خلقی نیست. و جای او را حد محدود و مقام یقف نیست و هر چه مظروف او در او ریخته شود ظرفیت و گنجایش او بیشتر می گردد و مظروف او ماء حیات از نسخ او است که یعنی علوم و معارف، «وان الدار الاخره لهی الحیوان» پس این گوهر و رای عالم طبیعت

و عاری از ماده و احکام آن است.

امام صادق (ع) قلب مجتمع را مدینه حصینه خواند که تواند حامل اسرار ولایت گردد یعنی اسرار ولایت در دههای ویران بی دروازه و بی برج و بارو نهاده نمی شود باید شهر باشد شهری که حصن الهی باشد. امیر (ع) در نهج البلاغه حامل اسرار ولایت را صدور امینه خواند که ودایع الهی باید به امناء الله داده شود. انسان کامل قلب عام امکان است و قلب برزخ بین ظاهر و باطن است و همه قوای روحانی و جسمانی از او منشعب می گردند و از او فیض به آنها می رسد. انسان کامل که واسطه فیض است جالس در حد مشترک عالم و ملکوت است که با هر یک آن دو به وجهی مشارک است هم مانند ملائکه مطلع بر ملکوت سماوات و ارض است و نصیبی از ربوبیت دارد و هم به احکام بشری اینسویی متصف است، هر چند هر انسانی را نصیبی از ربوبیت است لکن مرتبه تامه آن انسان کامل را است چنانکه عبودیت او نیز عبودیت تامه است. دعویهم فیها سبحانک اللهم و تحیتهم فیها سلام و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین.



مقاله سوم

عزّت و ذلّت
از دیدگاه نهج البلاغه

محمد تقی فلسفی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تمام مردم به تمایل طبیعی و کشش غریزه حب ذات علاقه دارند که در جمیع شئون زندگی و مظاهر حیاتی همواره از نعمت عزت و بزرگواری برخوردار باشند و از خواری و ذلت برکنار. آئین مقدس اسلام مسئله عزت و ذلت را در تعالیم خود مورد کمال توجه قرار داده و مسلمانان را موظف نموده است که در حفظ عز و احترام خود کوشا باشند، بزرگواری و شرافت خویش را از آسیب مصون دارند و از گفتار و رفتاریکه به ذلت و خواری آنان می انجامد اجتناب نمایند.

عن ابی عبد الله علیه السلام قال: «ان الله فوض الی المؤمن امورہ کلها ولم یفوض الیه ان ینزل ذلیلا اما تسمع الله عزوجل یقول ولله العزہ ولرسوله وللمؤمنین فالؤمن ینزل ذلیلا» و سائل کتاب امر بمعروف، باب کراهته التعرض للذل. امام صادق علیه السلام فرموده: خداوند کار مومنین را به خودشان واگذار نموده ولی اجازه نداده است خویشتن را ذلیل و خوار نمایند. مگر نشنیدی که خداوند در قرآن شریف فرموده: که عزت برای خدا و پیغمبر و مومنین است؟ پس شایسته افراد با ایمان عزت و بزرگواری است نه خواری و ذلت.

وعنه علیه السلام قال: «لا ینبغی للمؤمن ان ینزل نفسه قلت بما ینزل نفسه؟ قال ینزل فیما ینزل منه» و سائل همان کتاب - و همان باب.

و نیز فرموده است: سزاوار نیست که شخص با ایمان خود را ذلیل نماید. راوی حدیث سؤال کرد: چگونه خود را ذلیل میکند؟ در پاسخ فرمود: بکاری دست می زند که سرانجام باید از آن معذرت بخواهد.

عن علی علیه السلام قال: «الاستغنا عن العذر اعز من الصدق به» نهج البلاغه کلمه ۳۲۹.

علی علیه السلام فرمود: خویشتن را از عذرخواهی بی نیاز داری بهتر است از اینکه بسا

صدق و راستی به ذلت عذرخواهی تن در دهی.

وعنه علیه السلام: «ولا تجعل عرضک فرضا لنبال القول» نهج البلاغه نامه ۶۹.

علی علیه السلام ضمن نامه‌ای که بحارث همدانی نوشته خاطر نشان ساخته است که عملی انجام بده که عزت و آبرویت هدف تیرهای ملامت این و آن قرار نگیرد. راغب در کتاب مفردات می‌گوید: «العزة حالة مانعة للانسان من ان یغلب» عزت یک حالت روحی و ترفع روانی است که نمی‌گذارد آدمی مشهور و مغلوب دیگری شود و در مقابل کسی یا چیزی دچار شکست و خواری گردد. بسیاری از مردم با آنکه عزیزالنفسند و در خوش آمدها و بدآمدهای زندگی کمتر به ذلت و زبونی می‌گیرند با اینحال نقطه‌های ضعفی دارند که می‌توان از آن نقاط در آنها نفوذ نمود و قدرت مقاومتشان را درهم شکست. بعضی مشهور مالند و بعضی مشهور مقام. گروهی در مقابل تملق مغلوب می‌شوند و برخی در مقابل اقبال یا ادبار مردم. جمعی نقطه‌های ضعف دیگری دارند و از عوامل دیگری شکست می‌خورند.

ولی اولیاء راستین خداوند که عز معنوی آنان وابسته و متکی بعز الهی است از نقاط ضعف روحی مبری و منزهدند، هرگز در جزر و مد حوادث دچار شکست شخصیت نمی‌شوند و هیچگاه بزرگواری و عز روحانی خویشان را از دست نمی‌دهند. در اینجا بچند مورد از مواردی که در نهج البلاغه آمده و روشنگر اراده آهنین و عزت نفس آسیب ناپذیر علی علیه السلام است اشاره می‌شود.

علی (ع) و مال. به عثمان بن حنیف فرماندار بصره نامه‌ای نوشته و در خلال آن فرموده است: «فو الله ما کنزت من دنیاکم تبرا ولا ادخرت من غنائمها و فرا... ولهی فی عینی اوهی واهون من عصفه مقره» نهج البلاغه نامه ۴۵.

قسم بخدا که از دنیای شما طلا و نقره نیندوختم و از غنائم آن مالی ذخیره نکردم... در نظرم دنیائی که در دست شما است از بلوط تلخ پست تر و خوارتر است.

علی (ع) و مقام - قال عبدالله بن عباس «دخلت علی امیر المؤمنین علیه السلام بئدی قار وهو یخصف نعله فقال لی: ما قیمة هذا لنعل؟ فقلت: لا قیمة لها فقال علیه السلام والله لاهی احب الی من امرتکم الا ان اقیم حقا او ادفع باطلا» نهج البلاغه خطبه ۳۳.

موقعیکه علی علیه السلام با سپاهیان خود بطرف بصره میرفت عبدالله بن عباس در ذی قار حضورش شرفیاب شد دید آنحضرت کفش پای خود را میدوزد فرمود عبدالله قیمت این نعل چقدر است؟ پاسخ داد قیمتی ندارد.

فرمود بخدا قسم این کفش بی ارزش نزد من محبوب تر از ریاست و فرمانروائی بر شما است مگر آنکه بتوانم در پرتو این مقام اقامه حقی کنم یا باطل و یا دفع نمایم ظلمی را.

علی (ع) و اقبال و ادبار مردم - عقیل بن ابیطالب نامه‌ای به برادرش نوشت و از رأی آن

حضرت درباره جنگ با گروهی که بر ضد حکومت اسلام قیام کرده بودند پرسش نموده بود در پاسخ فرمود:

«و اما ماسئت عنی من رأیی فی القتال، فان رأیی قتال المحلین حتی القی اللہ، لایزید نی کثره الناس حولی عزه، ولا تفرقهم عنی وحشه» نهج البلاغه نامه ۳۶.

اما آنچه از رای من درباره قتال پرسش نموده ای بنظر من با این گروه که جنگ را روا و حلال میدانند باید تا پای مرگ جنگید و ضمناً به برادر خاطر نشان ساخت که نه فزونی مردم در اطراف من باعث ازدیاد عزتم میشود و نه پراکندگی آنان از گردم، مرا نگران می سازد. علی (ع) و تملق گویان - مردی حضور امیر المؤمنین علیه السلام شرفیاب شد زبان به تملق گشود و در مدح و ثنایش افراط نمود حضرت به او فرمود:

«انا دون ما تقول وفوق ما فی نفسک» نهج البلاغه، کلمه ۸۳.

من از اینهمه مدح و تمجیدی که به زبان آورده ای فروترم ولی از آنچه مرا پیش خود تصور کرده ای برتر و فراتر.

علی (ع) و عرصه پیکار: آنقدر روحیه آنحضرت در جنگ قوی و شکست ناپذیر بود که با قید قسم فرموده است:

«ولله لو تظاهرت العرب علی قتالی لما ولیت منها» نهج البلاغه نامه ۴۵.

قسم بخدا اگر تمام عربها پشت به پشت هم بدهند و در جنگ با من متحد شوند خود را نمی بازم و از پیکارشان روی بر نمی گردانم.

عزت حیثیتی، عزت مطلق و عزت اصیل به ذات اقدس الهی اختصاص دارد چه او است که هرگز مغلوب و مقهور نمی شود و هیچگاه دچار ذلت و خواری نمی گردد.

قرآن شریف فرموده است: «ان ربک هو القوی العزیز» سوره ۱۱ آیه ۶۶.

بی گمان پروردگار تو است که قوی و عزیز است.

راغب می گوید: «العزیز الذی یقهر ولا یقهر»

عزیز کسی است که مقهور میکند و خود هرگز مقهور نمی شود و این از اوصاف حضرت باری تعالی است.

انسانها در هر مرتبه و مقامی که باشند عزتشان نسبی و غیر اصیل است و همواره مقهور قدرت لایزال الهی هستند قرآن شریف در این باره میفرماید:

«وهو القاهر فوق عباده وهو الحکیم الخبیر» سوره ۶ آیه ۱۸.

او خداوند قاهر است که به همه بندگان برتری و سلطه دارد و او است پروردگار حکیم و

آگاه. بر همین اساس علی علیه السلام فرموده است:

«وکل عزیز غیره ذلیل وکل قوی غیره ضعیف» نهج البلاغه خطبه ۶۴.

هر عزیزی غیر از ذات اقدس الهی ذلیل است و هر توانائی جز پروردگار جهان ضعیف و ناتوان است. بشر که خود بالا صاله دارای عزت نفس و قدرت روح نیست اگر بخواهد به عزت روحی دست یابد و از قوت معنوی برخوردار گردد باید به عزیز واقعی متکی شود خود را بقدرت اصیل الهی پیونددهد، و با استمداد از حضرت باریتعالی خویشتن را از سرمایه گرانقدر بزرگواری و عزت نفس برخوردار سازد تا در پرتو آن از ذلت و زبونی مصون بماند، بر مشکلات فائق آید، مقهور این و آن نشود، و در مقابل حوادث و رویدادها از پای در نیاید. و این خود از برنامه‌های مکتب قرآن شریف است.

«من کان یرید العزه فله العزه جمیعاً» سوره آیه ۳۵ آیه ۱۰.

هر کس طالب عزت است بداند که عزت واقعی و اصیل، عزت تام و تمام به خداوند بزرگ اختصاص دارد.

آنانکه از روی حقیقت بحضرت حق گرایش می‌یابند، به اطاعت و بندگیش گردن می‌نهند، بی‌قید و شرط تسلیم وی می‌شوند، و راه پاکی و تقوی در پیش می‌گیرند از ذلت و پستی رهائی می‌یابند، به عز واقعی نائل میگردند و رویدادهای زندگی به شخصیت آنان آسیب نمی‌رساند. عن علی علیه السلام قال: «لا شرف اعلی من الاسلام ولا عز اعز من التقوی» نهج البلاغه کلمه ۳۷۱.

علی علیه السلام فرموده: نه هیچ شرافتی برتر از شرف اسلام است و نه هیچ عزتی عزیزتر از پرهیزکاری است.

«وعنه علیه السلام من تعزز بالله لم یدله سلطان» فهرست موضوعی غرر الحکم ص ۱۲۶ و نیز علی علیه السلام فرموده است: آنکس که در پرتو اتکاء بخداوند عز و بزرگی یابد هیچ سلطان قدرتمندی نمیتواند او را ذلیل و خوار نماید.

«وفی الحدیث کل عز لیس بالله فهو ذل» مفردات راغب (عز).

در حدیث آمده است هر عزتی که منشاء آن خدا نباشد و مسیر حق را نییاید در حقیقت ذلت و خواری است.

چه بسیارند مردمی که در گذشته و حال برای آنکه کسب عزت و شرف نمایند و به روان خود نیرو و توان بخشند مسیر شرک را در پیش گرفتند. به غیر خدا گرایش یافتند به این و آن دل بستند، خویشتن را بنده آنان ساختند، و همانند معبود شایسته پرستش فرمانشانرا بی‌قید و شرط اطاعت نمودند تا مگر بدینوسیله حمایتشانرا بخود جلب کنند و در پرتو آنها نیرومند گردند غافل از آنکه عزت شرک آلود مایه ذلت است و بزرگی و شرفی که بغیر خدا متکی باشد موجب خواری

و حقارت.

عن علی علیه السلام قال: «من اتعز بغير الله ذل» فهرست موضوعی غرر الحکم ص ۱۲۶.
علی علیه السلام فرمود: آنکس که با اتکاء بغير خدا خویشتن را عزیز بحساب آورد دچار خواری و ذلت خواهد شد.

اینان که غیر خدا را برگزیده اند و اطاعتشانرا بر اطاعت خدا مقدم داشته اند علاوه بر آنکه در قیامت استحقاق کیفر شرک دارند در دنیا نیز اغلب نگران و ناراحتند و از اینکه همانند بردگان اسیر برگزیدگان خود شده اند در باطن احساس ذلت و زبونی میکنند و بغض و کینه آنها را در دل می پرورند. قرآن شریف درباره این گروه فرموده است: «واتخذوا من دون الله آلهة لیکنوا لهم عزا کلاسیکفرون بعبادتهم ویکونون علیهم ضداً» سوره ۱۹ آیه ۸۱.

مشرکان، خدای یگانه را ترک گفته و غیر خدا را برگزیده اند که برای آنها مایه عزت و سربلندی باشد نه چنین است که خیلی زود از عبادت و اطاعت آنها روی گردان میشوند و بضدیت و خصومتشان قیام می نمایند.

هم اکنون در عصر ما بیشتر زمامداران کشورهای اسلامی کسانی هستند که از اتکاء بخداوند توانا سرباز زده اند، از اطاعت باری تعالی چشم پوشیده اند، عواطف دینی ملت مسلمان و با ایمان خویش را نادیده گرفته اند برای نیل به قدرت دنیوی و حفظ کرسی ریاست خود بندگی ابرقدرتهای شرق و غرب را پذیرا شده و اوامر ظالمانه و احياناً ضد انسانی آنها را بی کم و کاست اجراء می نمایند.

این زمامداران فرومایه و خودفروخته، ننگ عالم اسلام و مسلمانی مطرود خداوند بزرگ و پیامبر اسلامند. اینان مصداق واقعی این آیه از قرآن کریمه اند که چهارده قرن قبل بر نبی اکرم نازل شده است:

«الذین یتخذون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین ایبتغون عندهم العزہ فان العزہ لله جمیعاً» سوره ۴ آیه ۱۳۹.

آنانکه کافران را بدوستی و فرمانروائی خود میگیرند و مؤمنین بخداوند را ترک می گویند آیا عزت خویش را از کفار طلب می کنند؟

اینان سخت در اشتباهند که تمام مراتب و درجات عزت بخداوند توانا اختصاص دارد. خدا را از یاد بردن، تعالیم الهی را نادیده انگاشتن، حق پرستی را سرکوب کردن، محیط اختناق بوجود آوردن، از مردم سلب آزادی نمودن، و خلاصه با اتکاء به اجانب و از راه بزهکاری و گناه بقدرت و مقام رسیدن نه تنها پیروزی انسانی و شرافتمندانه نیست بلکه در نظر علی علیه السلام دست یافتن به هدف از راه گناه و ناپاکی خود نوعی شکست و مغلوبیت است.

«ما ظفر من ظفر الاثم به والغالب بالشر مغلوب» نهج البلاغه کلمه ۳۲۷.

علی علیه السلام فرموده: پیروز نیست آنکس که گناه بروی پیروز شده است و آنکس که با شر و بدکاری قدرت بدست آورده و غلبه کرده است در حقیقت مغلوب شده است.

این قبیل زمامداران غافل و نادان همانند شاه مخلوع ایران چند روزی سرمست پیروزی و عزت کاذب خود هستند و همچنان بسود ابرقدرتها و به زیان مردم خود قدم برمی دارند. ملت خویش را در عذاب و شکنجه نگاه می دارند تا روزیکه پیمانہ صبر مردم ستمدیده لبریز می شود، بطغیان و عصیان می گرایند، با خشم و خشونت بر فرمانروایان جبار خود می تازند، و مانند سیل خروشان کاخ قدرتشان را از بیخ و بن می کنند و بر سرشان ویران می سازند.

در آن موقع است که زمامداران دست نشانده متوجه می شوند که در راه کسب عزت و قدرت مسیر خطا پیموده اند و ابرقدرتهای مورد اتکانشان قادر نیستند در این موقع حساس، طوفان انقلاب را مهار کنند، سیل خروشان نفرت و خشم مردم را فرو نشانند، خط بدبختی و سیه روزی را از نوکران خویش بگردانند، و آنان را از نابودی و سقوط، محافظت نمایند.

بدبختانه راه و رسم بیشتر مردم در گذشته و حال چنین بوده و هست که عزت و ذلت را تنها از جنبه ظاهریش می نگرند و به ریشه و منشأشان توجه ندارند، کسی که دارای قدرت و مقام است از هر دسته و گروه که باشد بزرگتر می شمردند و او را گرامی و عزیز می دارند. هر چند اقتدارش ناشی از خیانت و جنایت باشد و کسی که ضعیف و فاقد قدرت است او را خوار و حقیر می شمردند هر چند ضعفش بر اثر اعمال ظالمانه و ناروای ستمگران و جباران باشد و این برخلاف رویه و روش حضرت علی علیه السلام است چه آن حضرت ذلیل مظلوم را برای احقاق حقش احترام می کرد و قوی ظالم را برای کوتاه کردن دستش حقیر و خوار می شمرد و در بیان این مطلب چنین فرموده است: «الذلیل عندی عزیز حتی أخذ الحق له والقوی عندی ضعیف حتی أخذ الحق منه» نهج البلاغه خطبه ۳۷.

ذلیل نزد من عزیز و گرامی است تا حق او را از متجاوز بگیرم و قوی نزد من حقیر و ضعیف است تا حق مظلوم را از چنگ وی بدر آورم.

علل و عوامل متعددی می تواند محیط را دگرگون کند، در اوضاع و احوال فرد و جامعه اثر بگذارد، عزیزانرا ذلیل و خوار نماید، و به ذیلان بزرگی و عزت بخشد. علی علیه السلام ضمن خطب و نامه ها و کلمات خود پاره ای از آن علل را خاطر نشان فرموده و قسمتی از آنها در نهج البلاغه آمده است و در اینجا به پاره ای از آنها اشاره می شود.

انقلاب: یکی از عواملی که در اجتماع اثر بنیادی دارد و تحولات بسیار عظیم و اساسی بیار می آورد انقلاب است. انقلاب اوضاع جامعه را زیرورو می کند، معیارها و ضوابط را تغییر

می‌دهد، و ارزشهای نوینی را جایگزین آنها می‌سازد. بر اثر انقلاب گروهی سقوط می‌کنند و گروهی اوج می‌گیرند بسیاری از عزیزان ذلیل میشوند و بسیاری از ذلیلان بعزت میرسند. مستکبران گردنکش سرکوب میگردند و مستضعفان سرکوب شده رفعت و سربلندی می‌یابند. امام صادق علیه‌السلام درباره انقلاب و نتایج اجتماعی آن فرموده است:

«تمنوا الفتنه ففيها هلاك الجابره وطهارة الارض من الفسقه» مجموعه ورام، ۲ ص ۸۷.

تمنای انقلاب کنید، فکر انقلاب در سر پیورید، و در آرزوی انقلاب باشید چه در طوفان انقلاب است که جباران زورگو و مستبدان خودسر به هلاکت میرسند و زمین از لوث وجود گناهکاران و متجاوزین پاک میگردد.

در این حدیث کلمه (فتنه) برای انقلاب اجتماعی بکار رفته است. (فتنه) دارای معانی متعددی است از آنجمله بمعنی انقلاب آمده است.

(اقرب الموارد) معانی فتنه را ذکر میکند و در پایان، میگوید، «اختلاف الناس فی الآراء وما يقع بينهم من القتال» فتنه اختلافی است که در آراء و نظرات مردم پدید میآید و سرانجام منجر به درگیری و خونریزی میشود.

انقلاب مکتبی اسلام که چهارده قرن قبل در عصر نسبی اکرم بسنیاگذاری شد از جمله انقلابهای عظیم جهانی است که گذشت قرون و اعصار نتوانسته است آنرا بدست فراموشی بسپارد و هم‌اکنون صدها میلیون نفر در سراسر گیتی آن انقلاب را مقدس می‌شمرند و تعالیم آنرا برای همه انسانها مایه سعادت و رستگاری میدانند.

انقلاب اسلامی تحولات و دگرگونیهای عمیقی در جمیع شئون مادی و معنوی جامعه بوجود آورد، عقاید و افکار مردم را تغییر داد، اخلاق و اعمال آنرا اصلاح نمود و اجتماع را از قوانین و سنن سعادت‌بخش برخوردار ساخت. چه بسیار عزتها را به ذلت و ذلتها را بعزت مبدل نمود و روابط انسانها را بر معیارهای جدید پایه‌گذاری کرد.

علی علیه‌السلام در یکی از خطبه‌های خویش پیرامون قیام رسول گرامی و گرایش پاکان به آنحضرت سخن گفته و در ضمن به پاره‌ای از نتایج انقلاب اشاره نموده و چنین فرموده است: «دفن الله به الضغائن واطفاً به الثوائر الف به اخوانا و قرن به اقرانا اعز به الذله واذل به العزه...» نهج البلاغه خطبه ۹۶.

خداوند بوسیله پیشوای اسلام و در پرتو انقلاب اسلامی، کینه‌های درونی مردم عصر جاهلیت را در ضمیرشان دفن نمود و آنها را از اثر انداخت. شعله‌های زیانبار دشمنی را که باعث ضررهای گوناگون و احیاناً قتل و خونریزی میشد خاموش کرد. با پیوندهای دینی از یکطرف افراد پراکنده را بهم نزدیک نمود بین آنان الفت و برادری برقرار ساخت و از طرف دیگر روابط

جاهلانه را از بین مردم برانداخت و کسانی که در عصر جاهلیت قرین و عدیل یکدیگر بودند از هم جدا کرد. خداوند بوسیله پیامبر گرامی، ذلت و خواری را به عزت برگرداند و هم بوسیله او عزت را به ذلت تبدیل کرد.

در عصر جاهلیت بتها مورد کمال تکریم و احترام بودند و بت پرستان نیز عزیز و گرامی. در عصر جاهلیت دختر زنده بگور کردن باعث سربلندی و افتخار بود و دختر را زنده نگاهداشتن مایه ننگ و ذلت. در عصر اسلام زنده بگور کردن دختران عمل جنائی و مایه شرمساری و سرافکنندگی شناخته شد و زنده نگه داشتن آنان از وظائف انسانی و اسلامی تلقی گردید. در عصر جاهلیت گردنکشی و زورگوئی نشانه قدرت و بزرگی بود و قدرتمندان خودسر و مستبد مسورد عزت و احترام بودند در عصر اسلام رعایت عدل و قانون معیار بزرگی و عزت شد و گردنکشی و جباریت موجب خواری و حقارت. در انقلاب اسلامی جباران ستمگر بسذلت و پستی افتادند و از اوج بزرگی و قدرت بحضیض عجز سقوط کردند و مستضعفان ذلیل و مردم به اوج بزرگی و عزت رسیدند و وارث حکومت مستکبران شدند.

در صدر اسلام آل امیه در برابر آل هاشم صف آرائی کردند و برای آنکه از پیشرفت رسول گرامی و گسترش اسلام جلوگیری نمایند به توطئه‌های خائنه دست زدند و از تمام وسائل استفاده نمودند و اما نقشه‌های آنان نقش بر آب شد، سرانجام دین خدا پیروز گردید، پیشوای اسلام و مسلمانان غلبه کردند، آل امیه با همه غرور و تکبرشان مغلوب شدند، انقلاب اسلامی، قوانین الهی، عزت کاذب و ظالمانه آنانرا نابود ساخت، و ناچار شدند در پیشگاه اسلام و مسلمین سر ذلت و خواری فرود آورند.

علی علیه السلام ضمن نامه‌ای که به معاویه نوشته و در نهج البلاغه آمده است با جملات کوتاهی تاریخ گذشته و سوابق ننگین آل امیه را شرح داده و در پایان از فضیلت اسلام یاد کرده و به مقررات ذلت بار آن برای مستکبرین و عزت آفرین آن برای مستضعفین اشاره کرده است.

«..... و اما قولک انا بنو عبد مناف فکذا لک نحن ولکن لیس امیه کهاشم ولا حرب کعبد المطلب ولا ابوسفیان کابی طالب ولا المهاجر کالطریق ولا الصریح کاللطیق ولا المحق کالمبطل ولا المومن کالمدغل ولبس الخلف خلف یتبع سلفا هوی فی نار جهنم و فی ایدینا بعد فضل النبوه الی اذللنا بها العزیز و نعشنا بها الذلیل» نهج البلاغه نامه ۱۷.

ترجمه: اینکه گفته‌ای ما فرزندان عبد منافیم ما نیز فرزندان او هستیم و مابین ما و شما تفاوت بسیار است نه امیه مانند هاشم است و نه حرب مانند عبدالمطلب. نه ابوسفیان مثل ابوطالب است و نه مهاجر همانند آزاد شده. نه نسب صریح مانند نسب الحساق است، نه راستگو مانند دروغگو، و نه مؤمن همانند منافق است چه بد فرزندی است آنکه از پدر مرده و جهنمی خود

پیروی میکند هر یک از این جملات که امام علیه السلام در نامه خود آورده به گوشه‌هایی از تاریخ اشاره میکند که پاره‌ای از آنها روشنگر افتخارات آل هاشم است و قسمتی یادآور ننگ‌های بنی امیه.

سپس امام (ع) در نامه خود خاطر نشان میفرماید که از همه این تفاوتها گذشته ما برتری و امتیاز نبوت است که بوسیله احکام و مقررات آن عزیزان گردنکش و خودسر را خسوار و ذلیل نمودیم و به ذلیلان مستضعف و مظلوم بزرگی و عزت بخشیدیم.

روزیکه مردم با علی علیه السلام بخلافت بیعت کردند و زمام امور مملکت را به‌وی سپردند حضرتش تصمیم گرفت در اداره امور کشور روش انقلابی در پیش گیرد و شمولاتی عمیق و اساسی بوجود آورد زیرا میدانست در طول بیست و چند سالی که از مرگ رسول گرامی گذشته در مملکت انحرافات پدید آمده است بعضی از شغلهای حساس مملکت بدست افراد ناصالح افتاده، پاره‌ای از مسائل اسلامی بدست فراموشی سپرده شده و قسمتی از بیت‌المال مسلمین بمصارف ناروا میرسد و باید تمام این امور بر وفق معیارهای اسلامی اصلاح گردد.

علی علیه السلام متوجه بود که با ایجاد روش انقلابی، دگرگونیهای عظیمی پدید میآید، جامعه زیر و رو میشود، بسیاری از عزیزان خوار میگردند، و گروهی از ذلیلان به بزرگی و عزت میرسند. عده‌ای از افراد شاغل از خدمات دولتی برکنار میشوند و عده‌ای از برکناران عهده‌دار کارهای مهم میگردند از این رو ضمن اولین خطبه‌ای که در مدینه پس از بیعت مردم ایراد نمود جامعه را از شمولات و تغییراتی که با آنها مواجه خواهند شد آگاه ساخت و فرمود:

«...الا وان بلیتکم قد عادت کهیأتها یوم بمث الله
نسیکم (صلی الله علیه و آله) والذی بعته بالحق
لتبلیبن بلبله، ولتغربلن غربله ولتساطن سوط
القدر، حتی یعود اسفلکم اعلاکم واعلاکم
اسفلکم» نهج البلاغه خطبه ۱۶.

«آگاه باشید که امتحان و ابتلاء شما دوباره بازگشت نموده است همانند روزیکه خداوند پیامبر اسلام را به نبوت برانگیخت. قسم به خدائیکه او را بحق مبعوث نمود در حکومتشان بهم ریخته میشوید، سپس با غربال امتحان از یکدیگر ممتاز میگردید، و مانند ریگی که محتوای آنرا بر هم زده باشند زیر و رو میگردید تا جائیکه

بعضی از شماها که در سطح زیرین جامعه قرار دارید بالا می‌آئید و بعضی که در سطح بالا هستید بزیر می‌روید و سقوط میکنید.»

علی علیه‌السلام روش انقلابی خود را خیلی زود آغاز نمود و با سرعت به اصلاحات اساسی دست زد و اما از یکطرف آنانکه خویشان را در معرض خطر و احیاناً سقوط احساس میکردند به کارشکنی و اخلال، تصمیم گرفتند، توطئه‌ها نمودند، جنگ داخلی برآوردند، و در راه حکومت علی (ع) ایجاد موانع کردند و از طرف دیگر دوستان ناآگاه آنحضرت به سستی گرائیدند، در مقابل رویدادها بی تفاوت شدند، از یاری رهبر خود شانه خالی کردند، و عملاً او را تنها گذاردند در نتیجه علی علیه‌السلام در اداره مملکت با مشکلات گوناگون مواجه شد و پیش از آنکه نقشه اصلاحی خویش را پیاده کند به درجه رفیع شهادت نائل گردید و مسلمین بزرگترین شخص اسلامی و گرانقدرترین سرمایه اجتماعی خود را از دست دادند.

خلاصه انقلاب اولین عامل تحول محیط و مؤثرترین وسیله تغییر عزتها و ذلتهاست همانطور که در کشور خودمان از نزدیک مشاهده کردیم انقلاب عظیم ایران اوضاع و احوال مملکت را بکلی زیر و رو کرد، عزیزان عصر طاغوت را ذلیل نمود، بنی مستکبران رژیم گذشته را بخاک مالید مستضعفان، در پرتو انقلاب، عزت و قدرت بدست آوردند. مستکبران را به بند کشیدند در دادگاه انقلاب جنایات را یک بیک برشمردند، و سرانجام به اعدام محکومشان ساختند. جهاد - دومین عاملی که ترک آن در عزت و ذلت فردی و اجتماعی تأثیر اساسی دارد جهاد است کسانی که در راه اعلاء حق و اقامه عدل از خود می‌گذرند و آماده مرگ و فداکاری می‌شوند شایسته عز و عظمت هستند و لایق سروری نیرومندی. برعکس آنانکه از جهاد در راه حق و عدالت سر باز می‌زنند و از وظیفه مقدس جهاد شانه خالی میکنند لیاقت بزرگی و عزت ندارند و باید همواره ذلیل و خوار باشند. علی علیه‌السلام در یکی از خطبه‌های خود چنین فرموده است:

«اما بعد فان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصه اولیائه، وهو لباس التقوی ودرع الله الحصینه، وجنته الوثیقه، فمن ترکه رغبه عنه البسه الله ثوب الذل شملة البلاء، وديت بالصفار والقماء» نهج البلاغه خطبه ۲۷.

«جهاد، یکی از درهای بهشت است که خداوند آنرا به روی اولیاء خود گشوده است.

جهاد لباس تقوی و زره محکم و نگهبان مطمئن
است کسیکه از روی بی‌اعتنائی از آن اعراض
نماید و به‌وظیفهٔ مقدس سربازی عمل نکند
خداوند بر وی جامه ذلت می‌پوشاند، بلائی او را
در بر میگیرد و به‌حقارت و خواری شدید دچار
خواهد شد.»

از جمله مشکلات که علی علیه‌السلام را در اطراف ایام زمامداری بشدت رنج میداد سستی
و مسامحه یارانش در انجام وظیفه پیکار با دشمن بود چه این بی‌تفاوتی و تسامح از طرفی باعث
تقویت جبههٔ معاویه شد و بر جرأت و جسارت سپاهیان وی افزود و از طرف دیگر جبههٔ علی
علیه‌السلام را تضعیف نمود. لشکریان آنحضرت را از عز و عظمت انداخت، و زمینه خواری و
ذلتشانرا فراهم آورد. امام علیه‌السلام از آنهمه ضعف و سستی سخت آزرده خاطر و ناراحت بود و
در موارد متعدد با ایراد خطابه‌های تند و آتشین مراتب تأثرات درونی خویش را آشکار ساخت او
در یکی از خطبه‌های خود چنین فرمود:

«اف لكم لقد سئت عتابکم! ارضیتم بالحیة الدنیا
من الآخرة عوضاً؟ وبالذل من العز خلفاً؟ اذا
دعوتم الی جهاد عدوکم دارت اعینکم کانکم من
الموت فی غمره، ومن الذهول فسی سکره»
نهج البلاغه خطبه ۳۴.

اف باد بر شما که من از تو بیخ و عتابستان
سخت ملول و رنجیده خاطر م. آیا راضی شدید که
حیات جاودان آخرت را به‌زندگی گذران دنیا
مبادله کنید؟ آیا راضی شدید که ذلت و خواری را
جایگزین عز و شرافت سازید؟ وقتی شمارا
بجهاد با دشمنان میخوانم چشمانتان آنچنان با
نگرانی و اضطراب در حدقه میگردد که گوئی در
چنگال مرگ قرار گرفته‌اید و همانند مستان
غافل از شناخت مصلحت خود ناآگاه و
بی‌خبرید.

در خطبه دیگر میفرماید:

«الا وانی قد دعوتکم الی قتال هولاء القوم لیلاً و نهاراً و سراً و علاناً، و قلت لکم: اغزوهم قبل ان یغزوکم، فوالله ما غزی قوم قط فی عقرد ارمهم الا ذلوا، فتوا کلتم و تحاذلتم حتی شنت علیکم الغارات، و ملکتم علیکم الاوطان» نهج البلاغه خطبه ۲۷.

من شما را برای جنگ با معاویه و پیروانش روز و شب و آشکار و نهان دعوت نمودم و به شما گفتم مهاجم باشید نه مدافع با آنان بجنگید قبل از آنکه با شما بجنگند که قسم بخدا هیچ قومی در داخل خانه خود با دشمن درگیر نشدند مگر آنکه ذلیل و خوار گشتند به توصیه و تأکید من توجه ننمودید، هر یک به اتکال دیگری از پیکار با دشمن شانه خالی کردید و از همکاری و یاری هم سر باز زدید. نتیجه سهل انگاری و بی اعتنائی بجهاد آن شد که امواتان بغارت رفت و دیارتان در اختیار دشمن قرار گرفت.

در قسمت دیگر خطبه میفرماید:

«فاذا امرتکم بالسير الیهم فی ایام الحر قلتهم هذه حماره القیظ امهلنا یسیح عنا الحر، و اذا امرتکم بالسير الیهم فی الشتاء قلتهم هذه صباره القرا مهلنا ینسلخ عنا البرد، کل هذا فراراً من الحرو القر، فاذا کنتم من الحر و القر تفرون فانتم والله من السیف افر» نهج البلاغه خطبه ۲۷.

وقتی در فصل تابستان فرمان بسیج میدهم و میگویم بسوی دشمن روان شوید پاسخ میگوئید این فصل شدت گرما است بما مهلت ده تا حرارت هوا کاهش یابد وقتی در زمستان دستور

حرکت میدهم میگوئید هم اکنون برودت هوا شدید است مهلت ده تا سرما سپری شود. تمام این گفته‌ها برای فرار از گرما و سرما است و شما که از سرما و گرمی هوا اینچنین گریزانید بخدا قسم از شمشیر گریزان‌تر خواهید بود.

در خلال خطبه دیگری فرموده:

«كلما اطل عليكم منس من منا سر اهل الشام
اغلق كل رجل منكم بابه، والحجر انحجار الضبه
في حجرها، والضيع في وجارها الذليل والله من
نصرتموه، ومن رمى بكم فقد رمى بافوق ناصل»
خطبه ۶۸.

هرگاه گروهی در لشکر شام بشما نزدیک شود هر یک بخانه خود میگریزند، در می‌بندید، و در کنجی پنهان میشوید همانطور که سوسمار در سوراخ خود میخزد و کفتار به لانه خویش پناه میبرد. بخدا قسم ذلیل آنکس است که یار و مدد کارش شما باشید. دشمن که مورد تعرض شما واقع میشود همانند کسی است که هدف تیر قرار گرفته اما تیری که سرش شکسته و فاقد پیکان باشد واضح است چنین تیری به دشمن آسیب و زیان نمیرساند.

علی علیه السلام در اواخر عمر خویش از مسامحه و سستی مردم در راه جهاد بسیار متأثر و ناراحت بود و مکرر مراتب تأثر شدید خود را در منابر به زبان می‌آورد حتی در یکی از سخنرانی‌ها با عباراتی بسیار تند آنانرا مخاطب ساخت و فرمود:

«قاتلكم الله لقد ملأتم قلوبی قیحا، وشحنتم
صدری غیظا، وجر عثمونی نغب التهام انفاسا و
افسدم علی رایى بالعصیان والخذلان حتی قالت
قریش ان ابن ابیطالب رجل شجاع ولكن لا علم
له بالحرب» نهج البلاغه خطبه ۲۷.

خدا شما را بکشد که دل مسجروحم را از
چرک و خون مالامال کردید و سینه‌ام را از خشم
و غیظ آکنده ساختید. در هر نفسی جرعه‌ای از
هم و غم بمن نوشاندید و با عصیان و سرپیچی از
فرمانم رأی مرا فاسد و تباه نمودید تا جائیکه
قریش درباره‌ام گفتند پسر ابوطالب مرد شجاعی
است ولی از فنون جنگ آگاهی ندارد.

سپس فرمود آیا هیچیک از آنان بیش از من در کار سربازی مهارت داشته و زودتر از من
بمیدان کارزار قدم گذارده است؟ هنوز بیست سالم نشده بود که برای پیکار با دشمنان قیام کردم و
هم اکنون سنم از شصت سال گذشته است و فرمانم اجراء نمیشود و سپاهیان از دستورم اطاعت
نمیکنند و فرماندهی این چنین چه رأی و تدبیری میتواند داشته باشد (ولکن لا رای لمن لا یطاع)
گاهی در منبر از مؤمنین راستین و مجاهدین واقعی یاد میکرد و از آنانکه مرگ در راه خدا
را با آغوش باز استقبال می نمودند و در کشته شدن از هم سبقت می گرفتند نام میبرد و مراتب تأسف
و تأثر خویش را از فقدان آنان ابراز میداشتند.

«این اخوانی الذین رکبوا الطریق ومضوا علی
الحق این عمار؟ این ابن التیهان؟ و این ذو
الشهادتین و این نظر اؤهم من اخوانهم الذین
تعاهدوا علی الفینه و ابرد بروسهم الی الفجره»
نهج البلاغه خطبه ۱۸۱.

«کجا هستند برادرانم آنانکه براه میافتادند و
مسیر حق می پیمودند؟ کجا است عمار و یاسر؟
کجا است ابوالهیثم مالک بن تیهان؟ کجا است
خزیمه بن ثابت انصاری؟ کجا هستند همانندهای
آنان از برادرانشان از آنانکه پیمان مرگ بستند و
پس از کشته شدن سرهای مقدسشان با پسیک
دشمن برای گناهکاران جبار فرستاده میشد؟»

(نوف بکالی) راوی خطبه میگوید: در این موقع علی علیه السلام از شدت تأثر دست خود را
با ضرب به محاسن خویش زد و مدتی گریست.

ثم قال: «اوه علی اخوانی الذین تلوا القرآن

فاحكموه وتدبروا الفرض فاقاموه احيوا السنه
واما اتوا البدعه دعو للجهاد فاجابوا ووثقوا
بالقائد فاتبعوه» نهج البلاغه خطبه ۱۸۲.

سپس فرمود افسوس بر برادرانم آنانکه آنرا با اطمینان خاطر پذیرفتند، و آنرا فرمان محکم و متقن الهی تلقی نمودند. در فریضه الهی، مطالبه و تدبر نمودند و به اقامه آن همت گماردند. سنت خدا را زنده کردند، و بدعت را از میان بردند. به جهاد دعوت شدند، به آن پاسخ مثبت دادند و در میدان کارزار پیکار نمودند به پیشوای خود اعتماد داشتند از اینرو مطیع فرمانش بودند، و صمیمانه از وی پیروی میکردند.

مصائب جانکاه و دردناکی که علی علیه السلام را در اواخر عمر رنج میداد بقدری سنگین و طاقت فرسا بود که همواره آرزوی مرگ داشت بهمین جهت ضربت مرگبار عبدالرحمن ملجم را برای خود فوزی عظیم و مایه نجات تلقی نمود و در همان لحظه که خون از سرش میریخت میفرمود: به خدای کعبه سوگند که آسوده شدم و از زندگی سراپا شکنجه و عذاب رهائی یافتم. مهمترین عاملی که زندگی را بر امیرالمؤمنین و دیگر افراد با ایمان تلخ و ناگوار ساخت و باعث آن همه تیره روزی و مصیبت گردید تخلف مردم از وظیفه سربازی و خودداری آنان از جهاد و فداکاری بود. اگر مسلمانان که آنروز همانند عمار و یاسرها، ابوالهثمها و خزیمهها از جهاد در راه خدا استقبال مینمودند و امر امام خود را با علاقه و رغبت اطاعت میکردند هرگز امام آنقدر متأثر و متألم نمی بود و خود مردم نیز دچار آنهمه ذلت و خواری نمیشدند، و دشمن بر آنان چیره نمیکشت، و عدل و ایمان پایمال نمیگردید ولی افسوس از فرمان علی (ع) سر باز زدند، مسیر حق و فضیلت را ترک گفتند، از جهاد در راه خدا شانه خالی کردند، و بدینوسیله راه پیروزی معاویه و سپاهیان را هموار ساختند، و با دست خود موجبات حقارت و پستی خویش را فراهم آوردند. تاریخ حکومت علی علیه السلام برای مردم امروز ایران بسیار آموزنده و مفید است باید آنرا با دقت مورد مطالعه و بررسی قرار دهند، حوادث و رویدادهای آنزمان را تجزیه و تحلیل کنند، از آنها درس عبرت بگیرند. و از مجموع بررسیها، وظائف کنونی خویش را در راه بشر رساندن انقلاب اسلامی ایران بشناسند، و عملاً به انجام آن وظائف اقدام نمایند.

در کشور ایران انقلاب عظیمی بمنظور برانداختن رژیم طاغوتی و مستقر ساختن جمهوری اسلامی بوقوع پیوست و تمام قشرهای ملت ایران برهبری مرجع بزرگ عالم تشیع امام امت خمینی کبیر در این انقلاب شرکت کردند و در پرتو اتحاد و اتساق عموم مردم و بسا اثر فداکاری و از خودگذشتگی افراد با ایمان، سرانجام رژیم طاغوتی سرنگون شد و انقلاب عظیم ایران به قیمت شصت هزار کشته و صد هزار مصدوم و معلول که شاید بعضی از آنان در خلوص و

ایمان همانند عمار و یاسر بودند پیروز گردید.

هم اکنون که در حدود یکسال ونیم از پیروزی انقلاب میگذرد^۱ و در طول این مدت مردم ایران چندین بار پای صندوقهای رأی رفتند و برای ایجاد همه سازمانها و تشکیلاتی که جمهوری اسلامی لازم بود و به آراء عمومی نیاز داشت رأی دادند ولی با اینهمه، پیروزی نهائی بدست نیامده و مسئولیت مردم در این راه پایان نیافته است. باید ملت ایران برای رسیدن بههدف همچنان متحد و هم‌آهنگ باشند، با تصمیم قاطع به فعالیت انقلابی خویش ادامه دهند، و مانند گذشته برای فداکاری و جهاد در راه خدا آماده و مهیا باشند. تا موفق شوند موانع را از سر راه انقلاب خود بردارند و نهضت اسلامی خویش را بسر منزل مقصود برسانند.

اگر ابر قدرتها و گروههای ضدانقلاب بتوانند بمنویات خائنانه خویش جامه تحقق ببوشانند، در جامعه ما ایجاد نومیدی کنند، اراده مردم را متزلزل نمایند، اتفاق و اتحاد آنانرا برهم زنند، و شور شهادت و فداکاری را از صفحه خاطرشان بزدایند، توانسته‌اند انقلاب ایران را از حرکت باز دارند، خون شهیدان را پایمال نمایند بزرگترین ضربه را به مردم وارد آورند. و عزت و پیروزی آنان را بهذلت مبدل سازند و سرانجام بهمان سرنوشتی دچار شویم که یاران بیوفا و دوستان نادان و ناهم‌آهنگ علی (ع) به آن دچار شدند امام خود را دلخون کردند، از فرمانش روی گردانند، خویشان را ذلیل و خوار نمودند، آل امیه خونخوار و جبار را بر خود مسلط ساختند، و سالیان دراز خودشان و فرزندانشان همانند بندگان و بردگان اسیر دست آنها بودند.

خلاصه عامل دومی که مایه عز و بزرگواری است و بهفرد جامعه برتری و افتخار میبخشد جهاد کردن برای خدا و تن دادن بهفداکاری در راه رضای او است.

بفرموده علی علیه‌السلام جهاد یکی از درهای بهشت است که باریتعالی آنرا بروی اولیاء خود گشوده است. کسیکه به این وظیفه مقدس عمل نمیکند و با بی‌اعتنائی از آن روی میگرداند خداوند بر وی جامعه ذلت میبوشاند و به‌پستی و خواریش دچار میکند.

رابطه حکومت و مردم: سومین عاملی که میتواند منشأ عزت و ذلت باشد و در شرایط متفاوت موجبات بزرگی و عظمت یا خواری و حقارت گروه یا جامعه را فراهم آورد چگونگی رابطه مردم با حکومت و حکومت با مردم است و این مطلب را علی علیه‌السلام ضمن خطبه‌ای که در صفین ایراد فرموده و در نهج‌البلاغه آمده است خاطر نشان ساخته است.

در این خطبه امیرالمؤمنین علیه‌السلام پیرامون حقوقی که خداوند بنفع گروهی در عهده گروه دیگر فرموده بطور اجمال سخن میگوید و سپس میفرماید:

۱ - این مقاله مربوط به اواسط سال ۱۳۵۹ می‌باشد.

«واعظم ما افترض سبحانه من تلك الحقوق حق الوالى على الرعيه وحق الرعيه على الوالى، فريضه فرضها الله سبحانه لكل على كل، فجعلها نظاما لا لفتهم، وعزاً لدينهم، فليست تصلح الرعيه الا بصلاح الولاه، ولا تصلح الولاه الا باستقامه الرعيه، فاذا ادت الرعيه الى الوالى حقه، وادى الوالى اليها حقها، عز الحق بينهم، وقامت مناهج الدين، واعتدلت معالم العدل، وجرت على اذلا لها السنن فصلح بذلك الزمان، وطمع فى بقاء الدوله، ويشت مطامع الاعداء، واذا غلبت الرعيه واليهما، اواجحف الوالى برعيته، اختلفت هنالك الكلمه، وظهرت معالم الجور، وكثر الادغال فى الدين، وتركت محاج السنن، فعمل بالهوى، وعطلت الاحكام، وكثرت علل النفوس، فلايستوحش لعظيم حق عطل، ولا لعظيم باطل فعل، فهنا لك تذلل الابرار، وتعز الاشرار» خطبه ٢٠٧.

«بزرگترین فريضه الهی از این حقوق حق حاکم بر مردم و حق مردم بر حاکم است و این خود یک فريضه ای است که خداوند آنرا بر تمام مردم بنفع مردم واجب نموده و آنرا معيار نظم برای الفتهای اجتماعى در روابط عمومى و همچنين مایه عز و عظمت برای دین آنان قرار داده است.

در حکومت حکام وضع مردم خوب و رضایت بخش نخواهد شد مگر آنکه رفتار آنان با مردم خوب باشد و همچنین وضع وحدت مردم و حکام خوب نمیشود مگر آنکه مردم تسحت فرمانشان با استقامت و پایداری حق را رعایت

کنند و از دستور آنان اطاعت نمایند.

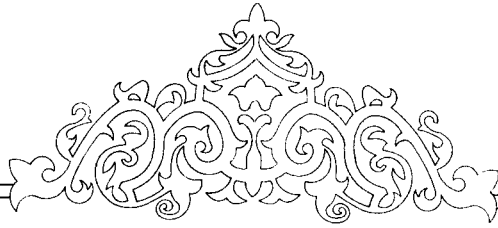
موقعیکه مردم حق والی را اداء کنند و والی نیز حق مردم را اداء نماید حق در بین جامعه عزیز و گرامی خواهد شد مقررات و قوانین دین اجراء میشود، توازن در نشانه‌های عدل پدیدار میگردد، و سنن الهی در مسیر حق بحریان میافتد. در چنین شرائطی روزگار مردم بخوبی طی میشود، زمینه امیدواری به بقاء دولت فراهم میآید، و طمع دشمنان نسبت بکشور قطع میگردد، برعکس اگر مردم بر دولت چیره شوند یا والی بمردم ستم نماید در این موقع مملکت دچار پراکندگی و اختلاف کلمه میشود، نشانه‌های جور و بیداد، آشکار میگردد عوامل تباهی و فساد دین افزایش مییابد، راه سنن الهی متروک می‌ماند، پیروی از هوای نفس معمول میشود، احکام به تعطیل و توقف میگراید. بیماریهای روحی افزوده میگردد، و کار بجائی میرسد که وقفه و تعطیل هیچ حق بزرگی در جامعه نگرانی ببار نمیآورد و عمل هیچ باطل بزرگی مردم را متوحش نمیکند. در اینموقع است که نیکوکاران ذلیل و خوار میگردند و اشرار و بدکاران عزیز و گرامی میشوند.»

برای آنکه انقلاب اسلامی ایران بشر نهائی برسد و جامعه از فوائد مادی و معنوی آن برخوردار گردد باید مردم ایران و دولت جدید، کنه مثبت این خطبه را مورد کمال توجه قرار دهند و تعالیم حیات بخش آنرا بموقع اجراء بگذارند. باید دولت حقوق مردم را بدرستی رعایت کند و درباره آنان تعدی و اجحاف روا ندارد. باید مردم نیز در اداء حقوق دولت کوشا باشند و از اوامر حکومت تخلف و سرپیچی ننمایند. در اینصورت است که حق در نظر مردم عزیز و محترم میشود، مقررات اسلامی اجراء میگردد، جامعه بعدل و داد میگراید، ملت به رفاه و اقعیت نائل میشود، بیگانگان از استعمار کشور قطع امید مینمایند، و حکومت مستقل و آزاد جمهوری اسلامی بمعنی

واقعیست تحقق می‌آید.

برعکس اگر کینه منفی خطبه علی علیه السلام جامعه عمل بپوشد، دولت حقوق مردم را رعایت ننماید و به آنان ستم کند مردم نیز حق دولت را اداء ننمایند و از اطاعتش سرباز زنند در چنین موقعی علائم جور و بیدادگری آشکار میگردد، مقررات دین عملاً متروک میشود. مردم بهواپرستی میگرایند، پاکان و نیکان ذلیل و منزوی میشوند بدکاران و ناپاکان بعزت و قدرت میرسند، خون شهیدان انقلاب پایمال میگردد و از جمهوری اسلامی جز نام بی‌نشان باقی نمی‌ماند. نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا.

خلاصه سومین عامل که در شرایط متفاوت مسایه عزت و ذلت است و در سخنان علی علیه السلام آمده است چگونگی روابط ملت با حکومت و حکومت با ملت است. روابط صالح میتواند مردم و هیئت حاکم را به اوج عزت و عظمت برساند و از آزادی و رفاه زندگی برخوردارشان سازد و روابط ناصالح و ظالمانه میتواند آنان را به حسیض ذلت و بدبختی سوق دهد و موجبات سیه‌روزی و محرومیتشانرا فراهم آورد.



مقاله چهارم

جامعه‌ها در شبانگاه ظهور انبیاء

سید علی خامنه‌یی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

از جمله موضوعاتی که در نهج البلاغه در چند جا تکرار شده مسئله نبوت است و رسیدگی به آن علاوه بر اینکه موضوعی از نهج البلاغه را برای ما روشن می‌کند، یک مسئله اساسی از مسایل اسلامی را نیز تبیین می‌کند. مسئله نبوت را نه تنها بعنوان یک مسئله قابل تعقیب در نهج البلاغه می‌توان بررسی کرد بلکه آنرا می‌توان بعنوان یکی از مسائل بسیار اصولی و مهم ایدئولوژی اسلامی و محور سایر مسائل، مورد پی‌گیری و فهمیدن قرار داد و در طیف وسیعی از مطالب و مباحثی که برگرد این محور قرار می‌گیرد، مسائل بسیاری از اسلام را جا داد، از جمله مسئله توحید، و معتقدیم اگر بخواهیم به مسئله توحید از ابعاد اجتماعی و کلاً انقلابی آن نگاه کنیم باید آنرا بعنوان مسئله‌یی از مسائل نبوت تحت بررسی و پی‌گیری قرار دهیم.

ما در این بحث عناوین مختلف و فصول گوناگونی از بحث نبوت را مطرح کرده و در ذیل این عناوین سخن علی بن ابیطالب (ع) در نهج البلاغه را پیش کشیده و آنرا شرح می‌کنیم، تا در ضمن بحث از مسائل اسلامی بخشهای مهمی از نهج البلاغه شریف ترجمه و تفسیر گردد.

برای شروع مباحث نبوت در نهج البلاغه مقدمه‌ای را عنوان می‌کنیم: ما در این بحث به مسئله وحی نمی‌پردازیم بلکه به نبوت به چشم یک واقعیت تاریخی و یک حادثه تردید ناپذیر نگاه می‌کنیم. بی‌گمان در تاریخ بشریت حادثه‌ای که ما نام آنرا نبوت می‌گذاریم اتفاق افتاده است و در وجود این حادثه میان ما و میان بی‌اعتقادان به نبوت اختلافی نیست، اختلاف در تفسیر این حادثه است، اختلاف در مضمون پیامی است که در این حادثه وجود دارد، اما در اصل حادثه در این واقعیت تاریخی میان ما و هیچیک از انسانهایی که با تاریخ سرو کار دارند اختلافی وجود

ندارد، موسی یک پدیده ایست که در تاریخ ثبت شده، عیسی و دیگر پیامبران با تاریخچه‌های کم و بیش روشن یا مبهم همینطور. ما در این بحث نبوت را با این دید می‌نگریم یعنی این حادثه تاریخی را در نظر می‌گیریم بعد در اطراف آن بحث می‌کنیم. اولاً بحث می‌کنیم که در هنگام وقوع این حادثه تاریخی زمینه اجتماعی چگونه بوده است؟ یعنی این حادثه در چه موقعیت زمانی و تاریخی و در چه وضعیت اجتماعی واقع شده است؟ بعد بررسی می‌کنیم که این حادثه از کجای جامعه سر برآورده؟ از کدام طبقه، از کدام قشر؟ از چه تیپ انسانی، از پادشاهان، از مستضعفان، از عالمان و متفکران و اندیشمندان؟ بعد بحث و مطالعه می‌کنیم که این حادثه دارای چه جهت‌گیری بود، آیا به سود طبقه خاصی می‌اندیشید آیا به سود مادیون می‌اندیشید؟ آیا به جنبه‌های عرفانی و معنوی می‌اندیشید؟ چه هدفی در کار بود؟ دارای چه جهت‌گیری اجتماعی و فکری بود؟ همچنین بحث می‌کنیم که وقتی این حادثه واقع شد نخستین شعاری که این پیام‌آور آورد چه بود؟ نمی‌گوییم پیام‌آور از غیب، تا کسانی بگویند ما به غیب اعتقاد نداریم، این اختلاف را می‌گذاریم برای بعد بهر حال حادثه‌ای بود که پیام‌آوری در آن پیامی ارائه می‌کرد، آیا این پیام، مخالفانی یا موافقانی در جامعه داشت یا نه؟ اگر داشت چه کسانی بودند، از چه قشرهائی و با چه انگیزه‌هائی در مخالفان، و نیز از چه قشرهائی و با چه انگیزه‌هائی در موافقان، و با کدام ابزار از ابزارهای کمک و معاونت.

همچنین در هدف این پیام بحث می‌کنیم، آیا هدف در این حادثه چه بود: رفاه زندگی مادی، برداشتن فاصله طبقاتی، بالا بردن سطح اندیشمندی و هوشمندی، مخالفت با قدرتها، یا توجه به قدرتها؟ اینها سئوال‌هاییست که برای شناختن آن حادثه، حادثه‌ای که بیگمان یک واقعیت اجتماعی به حساب می‌آید، لازم است و پاسخ به این سئوالها روشنگر آن حادثه خواهد بود. این قبیل بحثها که شامل حدود پانزده سئوال پیرامون مسئله نبوت را برای ما مطرح می‌کند جوابهایی را بدنبال می‌آورد که وقتی آنها را از متون اسلامی گرفتیم یک منطقه عظیمی از اندیشه اسلامی برای ما روشن می‌شود.

از جمله این سئوالها یکی همین است که این پیام‌آور به چه چیز یا به چه کس دعوت می‌کرد، مسئله توحید مطرح می‌شود و اینجاست که توحید بعد اجتماعی، بعد انقلابی، سیاسی، اقتصادی پیدا می‌کند و از این قبیل. ما همین رشته بحث را در نهج البلاغه دنبال می‌کنیم البته کوشش می‌کنیم که در هر یک از این بحثها به ترجمه

بسنده نکنیم بلکه در اطراف آن مسئله بحث مشروح تری داشته باشیم و با اینکه محور بحث نهج البلاغه است از آیات قرآن و مباحث عقلی نیز به تناسب بهره خواهیم گرفت.

اولین بحثی که به شکل سؤال مطرح است زمینه ظهور نبوتهاست نبوتها در چه موقعیت زمانی و ذهنی و اجتماعی بروز کرده است؟ این به ما کمک خواهد کرد که پیام نبوتها را بهتر بشناسیم. در نهج البلاغه چند جا به سؤال ما پاسخ داده شده است.

۱ - در خطبه اول به دو مناسبت در این زمینه بحث شده است

الف: «واصفی سبحانه من ولده انبیا
اخذ علی الوحی میثاقهم و علی تبلیغ
الرساله امانتهم لما بدل اکثر خلقه
عهدالله الیهم فجهلواحقه، واتخذوا الا
ندادعه، واحالتهم الشیاطین عن معرفته،
واقطعتهم عن عبادته فبعث فیهم
رسله...»

در این عبارت چگونگی زمان ظهور پیامبران بیان شده است:

«زمانیکه بیشترین آفریدگان خدا فرمان
خدا را دگرگونه کردند و حق خدا را
ندانسته و رقبیانی را با او پذیرفتند و
شیاطین، آنانرا از شناخت خدا باز داشته
و از عبودیت او برگردانده بودند، در
چنین دورانی بود که خدا پیامبرانش را در
میان مردم برانگیخت.»

زمینه ظهور پیامبران

در نهج البلاغه به قسمتهای دیگری می توان دست یافت آنچه در این فراز آمده به چند

۱ - خطبه اول نهج البلاغه.

خصوصیت از جامعه‌ی جاهلی اشاره فرموده است:

۱ - بیشترین آفریدگان خدا در این زمان فرمانی را که خدا به انسان سپرده دگرگونه کرده‌اند. منظور از فرمانیکه خدا به انسان سپرده چیست؟ فرمانی که ما کلمه‌ی عهد را بجای آن ترجمه کردیم منشوری است که حاکمی و بزرگی برای زیردست خود می‌نویسد، ابلاغی که رئیس به مرئوس خود می‌دهد، عهد مالک اشتر یعنی منشور. در آن روزگار بیشترین انسانها منشور الهی را دگرگونه کردند، قرآن در چند جا به این منشور اشاره کرده است، بعضی جاها با کلمه‌ی عهد یعنی با همین لغت و واژه‌ی که در این خطبه بکار رفته و در جای دیگر با واژه‌ها و عنوانهای دیگر. از جمله این آیه است: «الم اعهد الیکم یا بنی آدم الا تعبدوا الشیطان» ای فرزندان آدم آیا من به شما فرمان ندادم که شیطان را عبودیت نکنید.

آیه دیگر: «وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه» خدا حکم کرده و فرمان داده است که عبودیت نکنید مگر او را. پس اینجا هم فرمان خدا و عهد الهی یعنی عبودیت خدا فقط. در آیه سوم اینطور آمده است: «واشهد هم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا» خدا انسانها را در دوران پیشین «دوران ذر» (به تعبیر روایات) برخواستن گواه کرد آنها را گواه بر خودشان گرفت به اینگونه که گفت «الست بربکم» آیا من پروردگار شما نیستم «قالوا بلی»، انسانها با زبان فطرت و طینت خودشان گفتند چرا، یعنی انسانیت بطور طبیعی اعتراف کرده به اینکه بنده خداست و باید خدا را عبودیت کند. اینست عهدی که امیرالمؤمنین در این خطبه به آن اشاره می‌کند و فرمانی که خدا به آن سپرده و آنها را موظف به انجام آن فرمان کرده است ولی آنان دگرگونه‌اش کردند، خدا فرمان داده بود که از شیطانها، بتها، از رقیبان پسنداری خدا یعنی خداوندان زر و زور و خداگونگان، در جامعه به هر نحو و با هر عنوان اطاعت نشود اما انسانها این فرمانرا دگرگونه کرده بودند بعضی بتها را عبادت میکردند و بعضی هم خود را بت کرده و بر انسانهای دیگر تحمیل کرده بودند، پس خصوصیت بارز دوران ظهور انبیاء اینست که بیشترین انسانها فرمان الهی را یعنی لزوم عبودیت انحصاری الله را دگرگونه کرده بودند و این نتایج بر این دگرگونه کردن بار می‌شود پس حق خدا را ندانسته و رقیبانی را با او پذیرفته‌اند و شیطانها آنها را از شناخت او باز داشته و از عبودیت او برگردانده بودند. در این دوران، خدا نبوتها و بعثتها را در جامعه بوجود می‌آورد.

باز در خطبه اول در جای دیگر بمناسبت ظهور پیغمبر اسلام این کلمات ذکر شده است. و این را می‌دانیم که زمینه ظهور همه پیامبران یکسان و یکنواخت است در همان شرایط اجتماعی که پیغمبر اسلام ظهور کرده از لحاظ خطوط کلی دقیقاً در همان زمینه‌هاست که موسی و عیسی و ابراهیم و هزاران پیغمبر دیگر ظهور کردند. بنابراین آنچه در مورد زمینه ظهور اسلام در اینجا ذکر

شده با زمینه ظهور پیامبران دیگر و بعثتهای دیگر تطبیق می‌کند و آنجمله اینست: «واهل الارض یومئذ ملل متفرقة واهواء منتشرة و طرائق متشتتة بین لله یخلقه او ملحد فی اسمه او مشیر الی غیره»^۲ مردم روی زمین در آن هنگام فرقه‌های جدا جدا دارای هوسهای پراکنده و شیوه‌های گوناگون بودند. کسانی خدا را با آفریدگانش همانند می‌کردند و کسانی در نام او فرومانده و به او نرسیده بودند و کسانی دیگر به حقیقتی جز او اشاره می‌کردند. این کلمات، کلمات بسیار پرمغزی است و ما باختصار به شرح آن می‌پردازیم: (مردم روی زمین در آن هنگام که پیامبر ظهور می‌کند فرقه‌های جدا جدا بودند) یعنی یک اندیشه همه‌گیر و همه گستر بر ذهنها حاکم نبود و این نشانه عدم وجود یک فرهنگ قابل پذیرش، و یا نشانه جدائیها و اختلافهای فراوان میان انسانهاست و خود این از نشانه‌های جهالت است. هوسهای پراکنده به دو معنا می‌تواند باشد.

معنای ساده‌تر اینکه انسانها در هر بخشی از بخشهای جامعه یا در هر بخشی از بخشهای روی زمین دارای خواستها و جهت‌گیریهای ویژه خودشان بودند. کسانی در این گوشه یا در این طبقه یا در این قشر و در این صنف به چیزی شوق می‌ورزیدند و کسانی در قشر و طبقه و صنف و شغل دیگر به چیز دیگر. آرمانهای مشترک در جامعه وجود نداشت و این هم نشانه انحطاط یک جامعه است.

معنای دوم: منظور او هوسهای پراکنده یعنی وقتی شما در سراسر عالم نگاه می‌کردید چند قطب و چند قدرت بیشتر وجود نداشت در ایران، ساسانیان بودند و طاغوت‌های ساسانی، در روم امپراطوران روم بودند، در حبشه سلطانی و طاغوت دیگری در چند نقطه عالم چندین مستبد خودکامه، دیکتاتور در رأس زندگی مردم قرار داشتند هر جا هر طاغوتی در رأس یک جامعه‌ی قرار داشت آنچه در سطح جامعه مشاهده می‌شد و احساس می‌شد کامجوییهای آن طاغوت بود، اگر در جامعه ایرانی آن زمان ظلم بود اگر آقای بی حد و حصر برهمنان و نظامیان و خانواده‌های بزرگ و اشرافی بر مردم تحمیل می‌شد این در حقیقت به معنای کامجویی آن طاغوتی بود که در رأس قرار داشت او اینطور می‌خواست و اگر مردم در زیر فشار ظلم طبقاتی و اقتصادی فرهنگی و اخلاقی دست و پامی‌زدند این در حقیقت گوشه‌ی و جلوه‌ی از کامجویی آن طاغوت بزرگ را نشان می‌داد. بنابراین هوس یک انسان در بخش عظیمی از جامعه بشریت و خانواده بشریت مشاهده می‌شد و محسوس و ملموس بود. دنیا در یک چنین وضعی بود.

انحراف در شکل بت پرستی

مردم شیوه‌های گوناگونی داشتند، کسانی خدا را با آفریدگانش همانند می‌کردند آن کسانی که بر طبق فطرت و جاذبه قلبی و روحی خودشان احساس می‌کردند که خدایی و آفریننده‌ی وجود دارد این خدا را در شکل مخلوقات، در شکل موجودات کوچک و محدود و ناقصی می‌دیدند عده‌ی گاو را می‌پرستیدند بعنوان خدا، عده‌ی بت چوبی و سنگی یا هر نوع بت دیگر را مورد پرستش قرار می‌دادند، بنابراین خدا را بر طبق دعوت فطرت می‌پرستیدند اما این خدا را بدرستی نمی‌شناختند، گمراهی از این بزرگتر و واضحتر چه می‌شود و کسانی در نام او فرو مانده و به او نرسیده بودند، و همین موضوع یک نوع انحراف در ذهن مردم خداجو و خداشناس پدید آورده بود، در اسم خدا فرو بمانند و نتوانند از اسم به آنظر فتر بروند، یک نمونه‌اش را مادر دورانه‌های باستانی و قدیم می‌بینیم مثلاً آن کسانی که با وجود خدا بطور مبهم آشنا بودند چون نمی‌توانستند خدا را درست بشناسند همین اسم «الله» یا اسم «منان» را می‌گرفتند و اسم را می‌پرستیدند. اگر از آنها می‌خواستی که مصداق این اسم را برایت معین کنند از حقیقت خدا چیزی نمی‌دانستند لذا این اسم را در این بت یا آن بت منعکس می‌یافتند و نمونه‌ی دیگرش را ما می‌توانیم امروز در بعضی از ایدئولوژی‌های التقاطی ببینیم که اینها خدا را قبول می‌کنند اما اگر از آنها پرسید که خدا چیست؟ می‌بینی در مفهوم خدا در معنا و مضمون این کلمه در می‌مانند، خدا را به معنای کل وجود معنا می‌کنند، خدا را به معنای قوانین حاکم بر طبیعت معنا می‌کنند، خدا را به معنای «علی و معلولی» که در طبیعت و تاریخ و انسان وجود دارد معنا می‌کنند، خدا را با معنای واقعی خودش یعنی آن ذات مستقل واجب‌الوجود و تردید ناپذیر که آفریننده این عالم است و نه خود این عالم، با این مفهوم برجسته فلسفی قابل استدلال، نمی‌توانند بشناسند، در اسم خدا در می‌مانند، در اسم خدا توقف می‌کنند، وقتی که «الله»، «ذات الله» را نتوانند بشناسند، طبیعی است که معرفت عشق، عرفان، جاذبه‌های معنوی، کششهای اخلاقی که همه بر مبنای توحید و عرفان و شناخت خداست در یک چنین عناصر بوجود نمی‌آید، خیلی روشن است وقتی که انسان خدا را مجموعه قوانین آفرینش دانست برای او مناجات، بی‌معنی است، برای او سوزگداز عاشقانه و عارفانه امام سجاد (ع) یک عمل پوچ است، برای او دعا و توجه و ذکر بی‌معنی است، در حقیقت آنچه او قبول دارد الله نیست، مفهوم الله نیست، معنای الله نیست، اسم الله نیست لذا بخاطر این است که امیرالمؤمنین در اینجا می‌گوید «اولمحد فی اسمهم» و کسانی در نام او فرو مانده و به او نرسیده‌اند، این هم جزو نشانه‌های مردمی است که در دوران ظهور نبوتها وجود داشتند و این نشانه انحطاط ادیان و انحراف مذاهب در آن زمان است.

در خطبه دوّم، امیرالمؤمنین در همین زمینه بیان مشروحتری دارد:

«والناس فی انجذم فیها جبل الدین، وتزعزعت سواری الیقین و اختلف النجر، وتشتت الامر، وضاق المخرج وعمی المصدر، فالهدی خامل، والعمی مشامل، عصی الرحمن، ونصر الشیطان، وخذل الایمان فانهارت دعائمه وتنكرت معالمه و درست سبله و عفت شرکه، اطاعوا الشیطان فسلکوا مسالکه وورد وامناله بهم سارت اعلامه و قام لوائه، فی فتن داستهم باخفافها، و وطنم باظلافها، وقامت علی سنا بکها فهم فیها تائهون حائرون جاهلون مفتونون فسی خیردار و شرّ جیران، نومهم سهود و کحلهم دموع، بارض عالمها ملجم و جاهلها مکرم»^۲

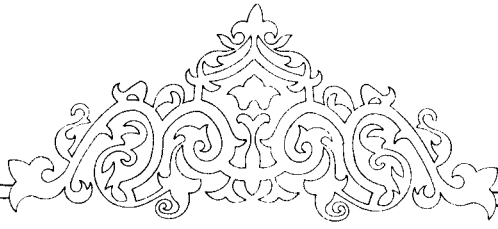
«در هنگام بعثت پیامبران، مردم دستخوش فتنه‌هایی بودند که در آن ریسمان دین گسسته بود و دستگیره‌های یقین و باور، سست شده بود و راهها دگرگونی و اختلاف پیدا کرده بود و کار به پراکندگی گرائیده و راه گریز از این فتنه بر مردم تنگ شده بود و جایگاه بهره‌گیری بر مردم مبهم و تاریک مانده بود، هدایت در آن روزگار فرو افکنده و کمرنگ بود، کوری و نایبنائی همه گیر بود، خدای رحمن، عصیان و سرپیچی می‌شد اما شیطان مورد نصرت و یاری قرار می‌گرفت و ایمان بی‌یاور و بی‌پشتوانه می‌ماند، پایه‌های ایمان متزلزل و ویران بود نشانه‌های ایمان گم بود، راههای ایمان فراموش شده بود، مردم از شیطانها فرمان می‌بردند و راه آنها را می‌پیمودند به سر منزلی که آنها هدایت می‌کردند فرود می‌آمدند و لوای شیطان برپا می‌گشت، مردم دستخوش فتنه‌هایی بودند که این فتنه‌ها مردم را در زیر سم خود مانند حیوان وحشی و ناآرامی لگد مال و آنها را پایکوب می‌کرد، فتنه مانند حیوان پیروزمندی که طعمه خود را زیر دست و پای خود له کرده و گردن برافراشته است از سرکوبی مردم، گردن برمی‌افراشت مردم در فتنه‌ها گم گشته بودند، در بهترین خانه‌ها با بدترین همسایگان زندگی می‌کردند، خواب آنان بد خوابی بود و سرمه چشمشان اشکها بود، در سرزمینی زندگی می‌کردند که عالمان لجام زده بودند، و جاهلها عزیز و گرامی می‌زیستند».

۲ - خطبه دوم نهج البلاغه.

این زمینه بعثت پیامبران است در کلام امیرالمؤمنین و شما اگر این کلام را مورد دقت قرار دهید می بینید یک تصویر است یک نقاشی است یک اثر به معنای واقعی کلمه هنری است برای نشان دادن اوضاع و احوال جاهلی. در این ترسیم هنری در این تابلو که علی بن ابی طالب علیه السلام روی منبر ایستاده و برای مردم حرف زده است در این حرف زدن که علی تابلویی ترسیم کرده است بیشترین قلم، از بدبختی ها و نابسامانیها و نارسائیهای جامعه مشاهده می شود از جنبه های فکری مردمی هستند که راه بجائی نبرده اند و هدفشان را نمی دانند چیست نمی دانند برای چه صبح از خواب برمی خیزند، شاید فکر می کنند که می دانند اما اشتباه می کنند و این جمله را اضافه کنم که ما چون دوران اختناق را دیدیم خیلی روشن می توانیم مضمون این کلمات علی بن ابیطالب (ع) را بفهمیم، دقیقاً از اوضاع زمان ماست زمان مظلومیت ملت ایران و زمان قربانی شدن ملت ایران در زیر دست و پای جلادان خاندان پهلوی و رژیم آمریکائی، و من در آنروزگار که این خطبه را تشریح می کردم هر کلمه ای را که می نوشتم از روی وجدان و احساس یعنی دقیقاً چیزهایی بود که در آن روز ما لمس می کردیم همه آنچه که در این خطبه و امثال این خطبه از میان زمینه ظهور پیامبران آمده گام به گام و کلمه به کلمه تطبیق می کرد بر وصفی که ما آنروز می گذراندیم از لحاظ فکری، مردم در سطح بسیار نازل، و از نظر روانی حیرت زده، فریب خورده بودند شما به این دو سه سال آخر نگاه نکنید یادتان بیاید از آنروزی که در بعضی از شهرستانهای ایران کسانی از فریب خوردگان به معنای واقعی کلمه روی کامیون ها سوار شده و به نفع رژیم طاغوتی هیاهو می کردند و وجدان بیدار گروهی از مردم سخت جریحه دار بود، این وجدان عمومی جامعه ما نبود آنکسی هم که حاضر نمی شد کف بزند عملاً کف می زد. آنکسی که سرش بکار زندگی بود در هر کسوتی نه فقط در کسوت کارمندان و حقوق بگیران دولت بلکه حتی در کسوت روحانیون کسانی بودند و بسیار بودند که در عمل بی تفاوت و خونسرد خودشان، تحسین کننده و پذیرنده روشهای طاغوت بودند، فریب خورده و سرگشته و حیرت زده بودند هیچکس نمی دانست که امروز که از خواب بلند شد دنبال چه می خواهد برود؟ چرا، می دانستند دنبال کار روزانه شان باید بروند اما آن کار نبود زیرا هدف است که به کار معنی می دهد، هدف چیست؟ برای چه دنیایی برای کدام آینده انسان زنده است، برای رسیدن به آن تصویر آرمانی خود، اگر زندگی آرمانی را از انسان بگیرند - انسان هیچ کاری ندارد جز کار درازگوش آسیاب یعنی در جازدن در شکل تحرک، در جازدن هم نوعی تحرک است، اما در حقیقت سکون است. زندگی چنین حالتی دارد. خانه بهترین خانه ها بود زمین خدا با اینهمه نعمت و سرزمین وجدان و استعداد انسانها و زمینه های نیکی - که در انسانهای آنروز هم بود و امروز بروز کرده است، این نقطه های درخشنده ای که شما امروز در ملت ایران می بینید اینها که خلق الساعه نبود اگر شما امروز می بینید

که جوانان ما پدر و مادر ما در عالمی از رؤیاهای انقلابی بسر می‌برند رویاهایی که در زندگی روزمره خودشان تعبیر می‌کنند و لحظه به لحظه لمس می‌کنند، اینها که در ظرف یک لحظه انقلابی نشدند انسان که ناگهان ۱۸۰ درجه تغییر ماهیت نمی‌دهد. اینها دردهای پنهان بوده، این سرزمین خیرات و برکات الهی در انسانها و در طبیعت بود.

اما با بدترین همسایگان، این سرزمین همسایگان بدی داشت صاحبان و مالکان بدی داشت، بعد در مورد ایمان و یقین و بقیه خصوصیات که می‌بینید دقیقا همان زمینه‌هایی است که خوشبختانه ما مردم در بخشی از عمرمان بعضی‌ها دو سال بعضی پنج سال بعضی‌ها بیست سال آزمودیم، این زمینه بعثت پیامبران است و امیرالمؤمنین (ع) می‌گوید در چنین شرایط و اوضاع و احوالی که بیان کردیم پیامبران مبعوث شدند و این برای ما یک بحث بسیار مهم فکری است. متأسفانه مشاهده میشود که در بعضی از اندیشه‌ها و فکرهای ناسالم، زمینه بعثت پیامبران بد فهمیده و بدتعبیر و براساس آن استنتاجها و تحلیلهای غلط و مادی انجام می‌گیرد.



مقاله پنجم

امامت
از دیدگاه نهج البلاغه

عباسعلی عمید زنجانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

طرح امامت که از نظر اعتقادی فرهنگی از اصیلترین مبانی ایدئولوژیکی اسلام و از نقطه نظر سیاسی اجتماعی از بارزترین پایه‌های انقلابی فقه اسلام می‌باشد در تجزیه و تحلیل‌های سنتی بیشتر در دو بخش: شرایط امام و مسؤولیتهای امامت مورد بحث قرار گرفته و می‌گیرد. بی‌شک بررسی این دو بخش می‌تواند پاسخگوی بسیاری از سؤالاتی باشد که در زمینه امامت مطرح می‌گردد.

ولی توجه به این نکته جالب‌تر خواهد بود که شرایط و مسؤولیتهای امامت تنها در صورتی مشخص خواهد شد که ماهیت امامت و عناصر تشکیل‌دهنده این طرح ایدئولوژیکی و انقلابی معین گردد زیرا این چگونگی و مشکل خاص امامت است که شرایط امام و مسؤولیتهای امامت را دقیقاً تعیین خواهد کرد.

اگر ما در بحثهای سنتی دو یا چند نوع شرایط و چندگونه مسؤولیتهای امام مشاهده می‌کنیم بخاطر اختلاف نظری است که در شناخت ماهیت این طرح وجود دارد و هر کدام از یک نوع و شکل خاص امامت جانبداری می‌کنند و بهمین دلیل است که در بحث امامت ابتدا باید سیستم این طرح و مفهوم و ماهیت آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار داد تا شرایط و حدود مسؤولیتهای امام خودبخود مشخص گردد.

از آنجا که نهج البلاغه بعنوان برگزیده سخنان امام بیانگر اسلام راستین و ترجمان وحی خدا و برگردان شیوایی از قرآن است ما مسأله امامت، این اصیلترین و انقلابیترین و در عین حال عمیق‌ترین طرح (ایدئولوژیکی سیاسی فرهنگی حقوقی) اسلام را از دیدگاه امام در نهج البلاغه که پس از وحی اصیلترین منبع جهت‌دستیابی به اسلام راستین شناخته‌ایم مورد بررسی قرار داده و سخنان امام را در این زمینه به‌دقت مطالعه نمائیم.

ابتدا لازمست با مفهوم این واژه (امامت) از نظر لغوی آن آشنا شویم.

ریشه لغوی امامت

کلمات زیر با کلمه امامت از یک ریشه‌اند:

۱ - ام: اصل، ریشه، مبدا تولد، مادر، چیزی که با اشیاء اطراف خود مرتبط است، محل بازگشت، مقصد، رئیس، ستون، وسط، مرکز.

۲ - امام: هدف، مقصد، مرجع، ماخذ، رهبر، فرمانبردار، نمونه، راه، کتاب، مقتدی.

۳ - امت: مردمی که اصل مشترکی آنها را گرد هم آورده باشد، گروهی که توجه و قصدشان در یک جهت و در یک چیز متمرکز باشد، گروهی که هدف و نمونه برای دیگر گروهها است، قامت، مدت زمان (حین)، دین و مرام.

به‌روال مفاهیم کلمات یادشده معنی لغوی امامت چنین می‌شود:

در موضع اصل و ریشه و مرکز امتی قرار گرفتن، مقصد و هدف و نقطه توجه امتی شدن، به‌صورت ستون و مرجع و رئیس و رهبر جامعه در آمدن، مسؤولیت نمونه بودن و رهبری و جهت‌دادن به حرکت جامعه را تقبل کردن، شاخص وحدت جامعه بودن و قدرت روی پا ایستادن و مقاومت جامعه و فرصت زمانی برای تکامل جامعه.

بر اساس چنین اطلاعاتی نقش امامت در یک امت از یک سو به‌گونه ستون فقرات و از سوی دیگر به‌منزله روح و از دید دیگر چون قلب و بالاخره حرکت‌دهنده و تنظیم‌کننده کلیه ارگانها به‌دستگاههای تشکیل‌دهنده امت خواهد بود و همین نقش را نیز به‌صورت پیچیده‌تری در اصل دین که راه امت است ایفا خواهد نمود.

حساسیت و اهمیت و پیچیدگی این نقش فعال بوده که مساله امامت را در میان برخی از گروههای افراطی بصورت خداگونه مطرح کرده و از امام موجودی فوق بشر و دور از دسترس انسان ساخته و تا آنجا پیش رفته است که کلیه احکام و فرامین و حقایق قرآن و دین را چون پوسته ظاهری دور افکنندنی و باطن و حقیقت قرآن و دین را چون مغز محافظت شده به‌قشر غیر قابل استفاده این ظواهر فقط امامت معرفی کرده است. نظری به‌عقاید مذاهب بناطیه بالاخص اسماعیلیه نشانگر این واقعیت انحرافی می‌باشد، کلمه امام با عیار معنی عامش در مورد رهبران گمراه و گمراه‌کننده نیز بکار می‌رود یا بخاطر ادعای خودشان و یا بجهت اینکه اینان نیز در جامعه خود ریشه و اصل و مادر و ستون و مرجع و فرمانبردار در راه ظلم و فساد می‌باشند و لذا در حدیث

۱ - معانی ذکر شده سه کلمه ام و امام و امت از کتابهای مفردات راغب و مجمع‌البحرین و قاموس محیط و مصباح‌المنیر استخراج شده است.

مشهور پیامبر اکرم می‌فرماید: افضل الجهاد کلمه عدل عند امام جائر و قرآن نیز اینان را امام تعبیر می‌کند: وجعلناهم ائمه يدعون الى النار^۲.

ابعاد و عناصر تشکیل‌دهنده امامت

بررسی مجموعه گفتار امام در ارائه و ترسیم مفهوم امامت در نهج البلاغه نشان‌دهنده آن است که امامت از دیدگاه نهج البلاغه از آنچنان پیچیدگی برخوردار است که مشکل بتوان آنرا در یک تعریف ساده بیان نمود.

اصولاً امام مسأله را بصورت یک مفهوم یک بعدی مطرح نمی‌کند و امامت را مجموعه پیچیده چند بعدی و تشکیل یافته از عناصر مختلفی می‌داند که تا همه آن ابعاد و عناصر در جامعه عینیت نیابد امامت به معنی واقعیش در امت پیاده نخواهد شد.

امامت در چند بعد پیچیده و حساسی با امت مرتبط می‌شود و در چند بعد دیگر پیچیده‌تر با خدای جهان‌آفرین ارتباط پیدا می‌کند.

تا آنجا که ما در مجموعه کلام امام در نهج البلاغه در مورد این مسأله توانسته‌ایم بررسی و تتبع نمائیم چهار بعد و عنصر زیر را در تحقق امامت از متون نهج البلاغه استخراج کرده‌ایم بی‌شک بررسی و تحقیق بیشتر در این زمینه ممکن است ابعاد و مسائل دیگری را در رابطه با امامت روشن نماید.

بعد اول و هسته مقوم امامت: مرکزیت امام در امت و به تعبیر نهج البلاغه قطبیت در جامعه اسلامی نه بصورت تشریفاتی و یا ذهنی بلکه بطور عینی و عملی در روند کلیه حرکات و جهت‌گیریها و همه جریانات و مسائل جامعه.

بعد دوم و عنصر تعیین‌کننده: گزینش خدایی بر اساس خصایص برتر.

بعد سوم و عنصر نقش‌دهنده: بیعت امت و پذیرش از طرف مردم.

بعد چهارم: امامت بعنوان یک مسؤولیت بزرگ نه یک مقام.

اکنون باید بدقت مسائل فوق را از دیدگاه نهج البلاغه مورد بررسی قرار داده و سخنان امام را در این زمینه‌ها به مطالعه و میزان امکان استخراج این مطالب از متن کلام امام بدست آورد.

۲ - معانی ذکر شده برای سه کلمه ام و امام و امت از کتابهای مفردات راغب و مجمع البحرین و قاموس محیط

مصباح المنیر استخراج شده است.

آنچه برای ما در این بحث مهم است بررسی موضوع از دیدگاه امام و نهج البلاغه می‌باشد و تجزیه و تحلیل استدلالی آن موکول به سلسله بحثهای دیگری است که از قلمرو بحث ما خارج است و نیز باید توجه داشت که در این بررسی صرفاً نهج البلاغه را بعنوان سند و مآخذ استنتاج انتخاب کرده ایم و تحقیق موضوع از دیدگاه امام و نهج البلاغه می‌باشد و تجزیه و تحلیل استدلالی آن موکول به سلسله بحثهای دیگری است که از قلمرو بحث ما خارج است و نیز باید توجه داشت که در این بررسی صرفاً نهج البلاغه را بعنوان سند و مآخذ استنتاج انتخاب کرده ایم و تحقیق موضوع از دیدگاه قرآن و احادیث حتی سخنان امام در غیر نهج البلاغه مطرح نشده و مورد بررسی و استناد قرار نگرفته است.

مرکزیت و قطبیت امام در امت

امام در مورد جریان سیاسی انحرافی که پس از رحلت پیامبر اسلام رخ داد و به تفکیک و پراکنگ امامت از امت انجامید بعنوان یک افشاگری تاریخی در خطبه سوم نهج البلاغه از خود و سردمداران این جریان انحرافی سخن می‌گوید.

۱ - و نخستین نقش امام را در جامعه اسلامی و هسته مرکزی و مقوم امامت را در امت

چنین بیان می‌کند:

اما والله لقد تقمصها فلان وانه ليعلم ان محلي
منها محل القطب من الرحانحدر عنى السيل ولا
يرقى الى الطير. (از خطبه ۳ صفحه ۴۸

نهج البلاغه نوشته صبحی صالح*)

هشیارانه بنگرید قسم به خدا فلانی
خلافت را چون تن پوشی بتن کشید در حالیکه
نیک میدانست که موقعیت و نقش من در خلافت
چون قطب در سنگ آسیاب است از وجود من
سیل جریانات و حرکتهای در امت سرازیر می‌گردد
و هیچ برنده اوج گیری یارای رسیدن به قله این
وجود برتر را ندارد.

قطب الرحا محور است که سنگ آسیاب بر گرد آن می‌چرخد^۳. که بدون آن گردش سنگ

* تمام مراجعات به کتاب نهج البلاغه نوشته صبحی صالح می‌باشد.

۳ - مجمع البحرين والقاموس المحيط.

مختل و در اندک زمانی از حرکت باز می‌ایستد.

خلافت به معنی جانشینی و قائم مقامی پیامبر و پیشوایی و رهبری ایدئولوژیکی و زمامداری سیاسی و هدایت تکاملی امت در کل جریانات و حرکت‌های جامعه و حتی بر محور آهین امام چون رها به گردش در آید و امامت بعنوان هسته مرکزی خلافت و نگهدارنده و نظم دهنده و کنترل کننده گردش چرخ‌های آن و بصورت عامل بازدارنده از حرکت‌های انحرافی باشد خواه ناخواه همین نقش را امامت در رابطه با امت خواهد داشت و در بررسی نهائی سخن امام باین نتیجه خواهیم رسید که امام قطب امت و امامت مرکزیت تشکیلات و کل جریانات و حرکت‌های جامعه می‌باشد.

همانطوریکه محور سنگ متحرک هم تا هدایت گردش سنگ را عملاً بعهده نگیرد حتی ترکیب شکل ظاهری که تکویناً نشان دهنده نقش حساس آن می‌باشد نمی‌تواند تولیدی انجام دهد نقش مرکزیت و رهبری امامت نیز تنها در صحنه عدل آنگاه ظاهر می‌گردد که امام عملاً مبدا همه حرکت‌های جامعه و جهت دهنده به کل جریانات امت و تنظیم کننده تشکیلات بوده و در آنچه در جامعه می‌گذرد حضور عینی و نقش عملی داشته باشد.

این مرکزیت و قطبیت عینی در جامعه همان هدایتی است که قرآن هر کجا از ائمه حق سخن می‌گوید آنرا بدنبال ائمه می‌آورد: «وجعلناهم ائمه یهدون بامرنا»^۴ و «جعلنا منهم ائمه یهدون بامرنا»^۵.

هنگامیکه امام در چنین موقعیت (مرکزیت و قطبیت) عینی در جامعه قرار گرفت و امت در مدار و جهت خط و حرکت امام افتاد و حرکت تکاملی جامعه در تمام شئون ایدئولوژیکی و فرهنگی و علمی و سیاسی و اقتصادی و تربیتی و رفاهی و... به هدایت امام تنظیم و تداوم یافت امامت آنگونه که نهج البلاغه بازگو می‌کند به تحقیق عینی خواهد رسید.

۲ - امام در خطبه ۱۱۹ صفحه ۱۷۵ همان کتاب آنجا که مردم را برای جهاد فرا می‌خواند و در پاسخ بهانه‌گیرها که می‌گفتند امام باید شخصاً در جنگ با دشمنان شرکت کند می‌گوید:

ولا ینبغی لی ان ادع الجند والمصرو بیت المال و
جبايه الارض والقضاء بین المسلمین والنظر فی
حقوق المطالبین ثم اخرج فی کتیبه اتبع اخری
اتقلقل تقلقل القدرح فی الجفیر الفارغ وانما انا
قطب الرحا، تدور علی وانا بمکانی فاذا فارقته

۴ - سوره انبیا - آیه ۷۳.

۵ - سوره سجده - آیه ۲۴.

استحار مدارها واضطرب ثقالها.

برای من در موقعیت امامت امت هیچ شایسته نیست که ارتش را رها کنم و شهر و بیت‌المال و مالیات و دستگاه قضائی و رسیدگی به حقوق طلبکاران را بحال خود بگذارم و سپس با فوجی از سپاه که فوج دیگری بدنبال دارد و بدشمن حمله برم و همچون تیری که در تیردان خالی زیر و رو می‌شود رشته کارها را از دست بدهم موقعیت من محور آهنین سنگ آسیاب است که باید کارها بر محور وجود من بگردد و من در جایگاه خود ثابت باشم که اگر از مرکزیت جامعه بیرون آمدم حرکتها متوقف و بی‌هدف و سنگ زیرین نیز دچار اضطراب و آشفتگی می‌گردد.

امام در فراز اول کلام خود مشکل دفع دشمن را با تعیین و انتصاب یک فرمانده لایق و دلیر و مقتدر قابل حل می‌داند ولی مشکل بزرگ جامعه که رهبری کلیه ارگانهای اجرایی و تنظیم و جهت‌دهی به همه حرکت‌هایی که در جهت رفع نیازمندیها و مهمتر از همه حرکت تکاملی جامعه که احياناً با یک غفلت خسارت‌های جبران ناپذیری بیار می‌آید جز با استقرار امام در پایگاه مرکزی جامعه حل‌شدنی نیست.

عدم حضور امام در مسائل جاری و از دست دادن نقشش در زمینه‌های مختلف حرکت‌های جامعه و دور بودنش از مجاری امور موجب آنچنان دوری بین امام و امت می‌شود که امام در جامعه‌اش تنها و رشته کارها از کفش بیرون رفته و در همان فرصتهای از دست‌رفته زمینه برای رشد حرکت‌های انحرافی و عوامل فرصت‌طلب آماده و گسیختگی و بی‌نظمی و آشوب‌های جبران ناپذیری دامنگیر امت می‌گردد.

مورد سخن امام همراهی با سپاه مجاهد در دفع دشمن است که با توجه به وضع زمان زمامداری امام که وسایل کافی برای برقراری ارتباط مستقیم بین امام و جریانات روز و مؤولین نبوده کلیه این پیش‌بینیها قابل تحقق و اجتناب ناپذیر بود. در این کلام موقعیت حساس و پیچیده و باریکتر از موی مرکزیت و قطبیت امامت در جامعه بصراحت کامل مطرح شده و امام کوچکترین غفلت و حتی انحراف ذهنی را که به بهانه اشتغال به وظایفی چون دفاع از کشور رهبر را از

مرکزیت و قطبیت جامعه هر چند برای مدتی معدود بیرون آورد شایسته نمی‌داند و ارتباط همه حرکتها و گردشهای چرخهای جامعه را بطور مداوم بامام ضروری و از دست‌دادن آنرا موجب فاجعه بزرگ برای امت می‌شمارد و تاکید بر مسؤولیت شخص امام نشانگر این است که امامت نه حاکمیت فرد و نه حاکمیت نظام سیستماتیک است بلکه مسؤولیت فرد برای ایجاد نظام.

۳ - در خطبه ۱۴۶ صفحه ۲۰۳ همان کتاب هنگامیکه خلیفه دوم بعنوان تقویت روحی سربازان اسلام می‌خواهد مدینه را ترک گفته و در جنگ قادسیه و یا نهاوند بر علیه امپراطور ایران شرکت کند امام بخاطر موقعیت و مرکزیتی که خلیفه دوم با تصدی خلافت پیدا کرده به‌وی توصیه می‌کند که:

ان هذا الامر لم یکن نصره ولا خذلانه بکثره ولا بقله وهو دین الله الذی اظهره وجنده الذی اعده وامده حتی بلغ ما بلغ وطلع حیث طلع ونحن علی موعود من الله والله منجز وعده وناصر جنده ومکان القیم بالامر مکان النظام من الخرز یجمعه ویضمه فاذا انقطع النظام تفرق الخرز وذهب ثم لم یجتمع بحذا فیره ابدأ والعرب الیوم وان کانوا قلیلاً فهم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع فکن قطباً واستدرالرحا بالعرب واصلهم دونک نارالحرب فانک ان شخصت من هذه الارض انتقضت علیک العرب من اطرافها واقطارها حتی یكون ما تدع ورائک من العورات اهم الیک مما بین یدیک.

امام در آغاز سخن با تقویت روحی سربازان اسلام بر این اساس که «پیروزیها و شکستهای اسلام هرگز معلول فزونی و کمی نیروها نبوده و این دین خدائی است که خدا خود آنرا پیروز نموده و خود ارتش آنرا آمادگی و نیرو بخشید تا رسید بانجا که رسید و ما همواره از جانب خدا بنصرت وعده داده شده‌ایم و خدا وعده خود را وفا می‌کند و سپاهش را یاری می‌دهد» ضمناً از یک انحراف ایدئولوژیکی و تاکتیکی که دامنگیر مقام خلافت و امامت شده و به‌ظاهر بینی و

۶ - جریان بنا بر نقل طبری به جنگ نهاوند مربوط می‌شود و بنا بر نقل مدائنی در کتاب الفتوح به جنگ قادسیه به سال

عوامل مادی کشانده شده‌اند پرده بر میدارد و از مقام امامت جامعه نقش رهبری را نسبت به صدور ذیل امت ایفا می‌نماید.

و در فراز دوم کلام از بند مرکزیت خلافت سخن به میان می‌آورد که:

«موقعیت کسی که به تصدی خلافت قد علم نموده در میان امت موقعیت و نقش نخ محکمی است که مهره‌ها را گرد آورده و نظم بخشیده و بهم پیوسته است و هرگاه پاره شود مهره‌ها از هم جدا و هر کدام بسوئی می‌رود که دیگر امکان گردآوری آن نخواهد بود دست عرب و اسلام امروز اگرچه از نظر تعداد کمند ولی آنها در سایه نیروی اسلام بسیارند و بخاطر همبستگیشان عزیزند تو ای خلیفه چون قطب و محور باش که سنگ آسیاب جامعه را بسدور خویش بگردانی بگذار سربازان اسلام بدون آنکه احتیاجی به شرکت تو باشد جنگ را دنبال کنند زیرا اگر تو این شهر (مدینه) را ترک گویی و از سرزمین اسلام دور شوی قبایل تازه مسلمان شده پیمان را می‌شکنند و رابطه‌شان با شهر اسلام قطع می‌گردد در این صورت آنچه از خطرات و حوادث و مسائل پر اهمیت که پشت سرت می‌گذاری از آنچه که برای دفعش در پیش‌رو داری بسی پر ارزشتر و مهمتر خواهد بود و بخاطر یک پیروزی که بدون تو هم قابل بدست آوردن است خطرات سهمگین و غیر قابل جبران را متوجه امت و اسلام خواهی نمود».

۴ - امام در پایان همین خطبه صفحه ۲۰۳ همان کتاب یکبار دیگر اهمیت مرکزیت را با طرح کردن خطر ضربه زدن دشمن به آن یادآور می‌شود و خطاب به خلیفه می‌فرماید:

ان الاعاجم ان ينظروا اليك غداً يقولو: هذا
اصل العرب فاذا اقتطعتموه استرحتم فيكون
ذلك اشد لكلهم عليك وطمعهم فيك.

مردم فارس (سران رژیم کسراها) فردا
وقتی ترا در جبهه دیدند می‌گویند ریشه و مرکز
قدرت و اجتماع مسلمین این است هرگاه این
ریشه را بزنیم از باقیمانده آسوده‌خاطر خواهیم
شند و این عمل حرص و طمع آنها را بیشتر و
به پیروزی امیدوارتر خواهد کرد.

بزرگترین نیرویی که دشمنان اسلام را از سلطه‌جویی و دل بستن به نیروی نظامی خود و هرگونه حملات و توطئه‌ها ناامید می‌کرد، و عامل رعب در دل دشمن بوده همان قدرت مرکزیت در جامعه اسلامی بر اساس سیستم امامت بوده که امام در این فراز ضربه به آنرا خطری بزرگ تلقی می‌کند و ضربه به مرکزیت را عامل جرات و طمع و تقویت روحی دشمن برای یک بسیج همه‌جانبه

بر علیه کیان اسلام می‌شمارد.

بررسی این جریان تاریخی یکبار دیگر حقیقت تلخی را در زمینه تفکیک امامت و امت برملا می‌سازد. وقتی انسان برتر که قدرت رهبری و هدایت امت را دارد در مرکزیت جامعه اسلامی قرار نگرفت یکی از هزاران خسارتی که دام‌نگیر امت می‌شود همین انحراف ایدئولوژیکی و استراتژیکی و تاکتیکی است که در این جریان تاریخی بوضوح تمام بچشم می‌خورد و امام با ایفای نقش هدایتش آنرا تصحیح و از خط انحرافی به‌خط اصلی تکاملی باز می‌گرداند و برای روشن‌تر شدن مطلب یکبار دیگر در سخن امام دقت می‌کنیم که از نظر ایدئولوژیکی چه‌سان جامعه اسلامی پس از رحلت پیامبر اسلام با انحطاط کشانده شده که معیارها به کلی دگرگون و اتکا به نیروهای مادی جای تکیه بر نیروی ایمان و نصرت و وعده‌های الهی را گرفته و مسلمانان بجای دل‌بستن به وعده نصرت الهی اساسی‌ترین مسائل حیاتی خود را با معیارهای مادی ارزیابی می‌کنند تبدیل ارزشها و معیارهای مکتبی خسارتی در حد دگرگونی مکتب و حداقل انحراف ایدئولوژیکی در بر خواهد داشت.

۵ - امام تمرکز تشکیلاتی کلیه نیروهای بالنده و استعدادهای قابل شکوفا را که پایه نخست تحقق عینی امامت معرفی می‌کند بطور متقابل نیز از تمرکز توطئه‌ها که حاکی از فتنه‌های سازمان یافته می‌باشد سخن بیان آورده جامعه اسلامی را در برابر این نوع جریانهای ویرانگر آگاه می‌سازد و بسیج مردم را برای مقابله با چنین خطر بزرگی ضروری می‌بیند.
این مطلب را ما در نامه‌ای که امام به یاران کوفه‌اش می‌نویسد می‌یابیم: (صفحه ۳۶۳)

واعلموا ان دارالهجره قد قلعت باهلها و قلعوا بها
وجاشت جيش المرجل وقامت الفتنه علی القطب
فاسرعوا الی امیرکم وبادروا جهاد عدوکم.

بدانید سرزمین هجرت (مدینه) با مردمش از
جا کنده شد و مردم نیز با مدینه (کنایه از حرکت
مردم) و چون دیگ بجوش آمده و فتنه بر قطب
استوار گردیده خود را به فرمانده و امامتان
برسانید و به جهاد با دشمنانتان مبادرت ورزید.

فتنه پیمان‌شکنان (ناکین) که با یک توطئه سازمان یافته بسیج شده بود و با وجود اینکه
عناصر مختلف با هدفهای متفاوت در این ماجرا شرکت کرده بودند در آغاز کار از آنچنان
تمرکزی برخوردار شده بود که امام خاموش کردن آنرا بر همه چیز ترجیح داده با قدرت هرچه

بیشتر به مقابله قهرآمیز پرداخته بشدت سرکوبشان نمود.^۷

جمله: «وقامت الفتنة على القطب» را میتوان باینصورت نیز تفسیر نمود که بحرانی ناشی از توطئه‌ها به قلب و قطب و مرکز امت راه یافته و در این قسمت حساس جامعه تمرکز و استقرار یافته است اشاره به این واقعیت خطرناک که بحران در آن حد نیست که یک یا چند جناح و ارگان اجتماعی را فلج کند بلکه تا آنجا پیشرفته که می‌رود مرکزیت را ویران و قطب و محور حرکت‌های جامعه را از جا بکند و نظام را واژگون سازد.

۷- در خطبه ۱۵۱ نظیر این مطلب را میخوانیم: «ثم انکم معاشر العرب اغراض بلایا قد اقتربت فاتقوا سكرات النعمه واحذروا بوائق النعمه وتثبتوا فی قتام العشوه واعوجاج الفتنة عند طلوع جنینها وظهور کمینها وانتصاب قطبها ومدارحها تبد فی مدارج خفیه وتوول الی قطاعه جیه» شما مردم مسلمان عرب هدف آزمایشها و بیه‌ها قرار خواهید گرفت که چه نزدیک شده است از برخورداری از نعمتها بترسید و از فریبهای تنگیهای تنگدستی و بدبختی بهره‌زید و در تیرگیهای لغزشها بررسی و تحقیق کنید و در آن هنگام که مسیر فتنه‌ها بموقع آشکارشدن نمره و جنبش و ظهوریت‌هایش و استوارشدن در قطبش و مدار سنگ آسیابش منحرف و پیچیده می‌شود در مراحل اولیه بصورت پنهانی و سرانجام لفاجمه آشکار می‌گردد.

بعد اول امامت:

رهبری ایدئولوژیک

بعد مرکزیت و قطبیت در امامت بدان معنی که امام در محور اصلی تمام حرکتهای و جنبشهای تکاملی امت قرار گیرد تصویر جدیدی از رهبری را ترسیم می‌کند که با سیستمهای رهبری متعارف و متداول کاملاً متفاوت می‌باشد. با مطالعه توضیحاتی که امام در زمینه عنصر رهبری در امامت بیان می‌کند می‌توان بوضوح بدست آورد که رهبری امام از گونه رهبری طبقاتی که منجر به زمان‌مداری طبقه استثمار شده بر علیه طبقه تولید کننده و یا زمامداری طبقه تولید کننده بر علیه طبقات دیگر می‌شود و یا رهبری حزبی که یک حزب با موقعیت سیاسی حکومت و قدرت را بدست می‌گیرد و یا رهبری دموکراتیک متعهد که فاقد مرزهای مشخص مکتبی باشد، نیست. نوع رهبری امام بگونه رهبری ایدئولوژیک و بر اساس پایبندی به اصول غیر قابل تخطی مکتب و با معیارهای تقوا و فضیلت و روشهای منطقی و انسانی است.

۶ — امام در خطبه ۸۷ در زمینه بیان نوع رهبری امامت چنین می‌گوید:

«فهو من معادن دینه و اوتاد (صفحه ۱۱۹ صبحی صالح) ارضه قد الزم نفسه العدل فکان اول عدله نفی الهوی عن نفسه یصف الحق ویعمل به لایدع للخیر غایه الا امها ولا مظنه الا قصدها قد امکن الکتاب من زمامه فهو قائده و امامه یحل حیث حل ثقله و «نزل حیث کان منزله».

او (انسان ممتاز برتری که شایستگی امامت دارد) از معادن رسالت و دین خدا و اوتاد زمین خدا است خود ملزم عدالت شده و نخستین گامش در راه عدالت اجتناب از هواپرستی و تمایلات شخصی است او چهره حق را آنچنان که هست می‌نمایاند و خود بدان عمل می‌کند هر

هدف خیری مورد نظر و مقصد اوست و هر کجا
گمان خیری می‌رود او را در تعقیب آنست خود را
در اختیار کتاب خدا نهاده و آنرا پیشوا و امامش
قرار داده هر کجا که قرآن بار می‌نهد او در آنجا
فرود می‌آید آنجا که منزل می‌کند او نیز همانجا را
منزل می‌گزیند.

امام نه تنها عالم و آگاه به مکتب و ایدئولوژی است بلکه خود در پیاده کردن مکتب پیشتاز و
پیشگام همه و در صف پیشین حرکت جامعه قرار دارد و بخاطر کسب قدرت و یا حفظ قدرت و یا
رسیدن به هدف هر چه مقدس و والا هم باشد تن به هوای نفس نمی‌دهد و از جاده عدالت منحرف
نمی‌گردد.

راه و مقصدهای دور و نزدیک او را کتاب و مکتب مشخص می‌کند و جز از آن فرمان
نمی‌برد و شیوه رهبری او دقیقاً همان است که کتاب معین کرده است و این نوع رهبری دارای
آنچنان بار مکتبی است که تفکیک مکتب (کتاب) و امامت را حتی برای یکبار نیز امکان‌ناپذیر
نموده است.

۷ - امام در فرازی از همین خطبه (صفحه ۱۲۰) با اشاره باین حقیقت غیر قابل انکار که
در حدیث معروف ثقلین آمده است^۱ می‌گوید:

«و اعذروا من لاحتجته لکم علیه - وهوانا - الم
اعمل فیکم بالثقل الاکبر واترک فیکم الثقل
الاصغر قدرکزت فیکم رایه الایمان ووقفتمکم
علی حدود الحلال والحرام».

کسی که بخاطر روشنگری و رهبری تا
سرحد توانائیش هر نوع حجت و بهانه را از شما
گرفته در پیشگاه خدا و خلق معذور است شما نیز
معذورش بدارید - و چنین رهبری منم - بنگرید
آیا من در میان شما طبق مکتب و میراث بزرگ

۱ - این حدیث بوسیله محدثین اهل سنت با ۳۹ طریق و در کتب شیعیه با ۸۲ طریق از پیامبر اسلام نقل شده است:
«انی تارک فیکم انقلین کتاب الله وعترتی ما ان تمسکتکم بهما لن تضلوا ابدأ و من یفترقا حتی یرد اعلی الحوض» با
اختلاف مختصری که از نظر کلمات حدیث در نقلهای متعدد به چشم می‌خورد.

پیامبر خدا - قرآن - رفتار ننمودم و میراث
گرانمایه کوچکتر را در اختیارشان ننهادم
(عترت) آنچنان که پرچم ایمان در کانون جامعه
شما برافراشتم و شما را به مرزهای حلال و حرام
آگاه نمودم.

از دیدگاه امام تبلور مکتب در امامت است و امام شهود عینی مکتب و بگونه شاهد و شهید و
نمونه برتر می باشد آنها در تمام مراحل و ابعاد حتی در شکل ظاهری زندگی و چگونه خوردن و با
چه شرایطی زیستن.

۸ - امام در نامه ای که به عثمان بن حنیف انصاری بعنوان فرماندار بصره نوشته است در
مورد این گونه رهبری چنین سخن می گوید:

«أقنع من نفسي بان يقال: هذا امير المؤمنين ولا
اشاركهم في مكاره الدهر او اكون اسوة لهم في
خشوبة العيش» (رساله ۴۵ ص ۴۱۸).

آیا خود را به همین قانع کنم که بگویند:
این است امیر المؤمنین ولی با مردم در سختی ها
و رنج های زمان سهیم نباشم یا باید برای آنان
الگوئی در زندگی خشن و ناگوار و پرمرات
باشم.

در این نوع رهبری ایدئولوژیک زیربنای همه چیز حق است و ضابطه ها و معیارها بر محور
حق و حرکت یک پارچه امام و امت در رهگذر وسیع و هموار حق دور از لغزشگاههای بساطل
خواهد بود و هیچ مصلحت و بهانه ای حتی رسیدن به پیروزیها نمی تواند کوچکترین انحرافی در
خط رهبری از جاده حق بوجود آورد.

۹ - این همان حقیقتی است که امام در خطبه ۱۹۷ ص ۳۱۲ بدان اشاره می کند:
«فو الذی لاله الا هو انی لعلی جاده الحق وانهم
لعلی مزله الباطل.

قسم به خدائی که جز او معبودی نیست من بر
شاهراه حق و دشمنانم بر پرتگاه باطل».

۱۰ - ما اسوه بودن امام و انطباق دقیق خط رهبری با خط حق را یکجا در این تصویر که

امام در نامه عثمان بن حنیف انصاری (۴۵) از شکل زندگی خود ترسیم می کند می یابیم:

«الا ان لكل ماموم اماماً يقتدى به ويستضيء بنور علمه؛ الا وان امامكم قد اکتفى من دنياه بطمريه ومن طعمه بقرصيه... فوالله ما کنزت من دنياکم تیراً ولا ادخرت من غنائمها وفرأ ولا اعددت لبالی ثوبی طمراً ولا حزت من ارضها شبراً ولا اخذت منه الا کقوت اتان دبره ولهی فی عینی اوهی واهون من عفضه مقره».

بدانید برای هر پیروی رهبری هست که به او اقتدا می کند و از فروغ دانشش کسب نور می کند آگاه باشید که امام شما از دنیایش بدو تن پوش کهنه بسنده کرده و از غذایش بدو قرص نان... سوگند بخدای من از دنیای شما طلائی اندوخته نکردم و از غنائمش مال فراوانی ذخیره نمودم و برای پارگی لباس کهنه ام جامه کهنه دیگری آماده نکردم و از زمینش بقدر یک وجب هم به خود اختصاص ندادم و از آن جز بمقدار روزی زخم خورده کم غذا نگرفتم و این دنیا در نظر من منفورتر و پست تر از دانه تلخ است.

۱۱ - این روش زندگی برای امام از ریشه مکتب و ایدئولوژی امامت سرچشمه می گیرد نه از تحمیق و جلب اعتماد مردم. امام این نکته باریکتر از مورادر پاسخ یکی از یارانش (علاء بن زیاد حارثی) که گفت:

یا امیر المؤمنین این تو هستی که در خشونت لباس و ناگواری غذا زیاده روی می کنی
جواب داده است که فرمود:

«ان الله تعالی فرض علی ائمه العدل ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس کیلا یتبغ بالفقیر فقره»
(خطبه ۲۰۹ ص ۳۲۵).

خداوند بر امامان و رهبران عدالت واجب کرده است که زندگی خود را با زندگی ضعیفترین مردم تطبیق و همسطح کنند تا فقر

تهیدستان را نیازارد و امام خود را در درد و رنج
فقر با خود شریک ببینند.

این است که برخورد امام با تمام مسائل حتی با مسائل زندگی شخصی خود یک برخورد
دقیق متعهدانه است و همه ابعاد زندگی او با معیارهای مکتبی شکل می‌گیرد و هیچکدام از
گوشه‌های پنهان و آشکار زندگی از نقش مکتبش قابل تفکیک نمی‌باشد.

به همین علت است پیشنهاد کمک ابوسفیان را برای رسیدن به حقیقت بشدت رد کرد و تن
به قبول خلافت بر اساس پیروی از شیخین نداد و در روزهای اول زمامداریش علیرغم صلاح‌دید
برخی از یارانش حاضر نشد برای مدت حتی کوتاهی سلطه معاویه را بر مردم شام بپذیرد و
بالاخره آنروز هم که به خلافت برگزیده شد نخواست مردمش از روش آینده او بی‌خبر بمانند.
۱۲ - امام در خطبه ۹۲ آنجا که در برابر درخواست امت مبنی بر قبول خلافت قرار
می‌گیرد برای اینکه ذهن آنها را نسبت به روش زمامداریش روشن کند صریحاً اعلان می‌کند:

«واعلموا انی ان اجبتکم رکبت بکم ما اعلم ولم
اصغ الی قول القائل و عتب العاتب».

بدانید اگر دعوت به خلافت شما را
پذیرفتم شما را آنطور که می‌دانم راه می‌برم و
هرگاه روش مکتبی من با منافع و سلیقه و
برداشت شما وفق نداد دیگر به گفته هیچ
گوینده‌ای و پرخاش هیچ پرخاشگری گوش فرا
نخواهم داد.

این هشدار بدانجهت است که رهبری ایدئولوژیک امام در دو جبهه بسیج امکانات و
نیروها در جهت تکامل جامعه بسوی الله و بی‌نهایت و کنترل حرکت‌های تخریبی و انحرافی
مفسدان و منافقان در جامعه خواه ناخواه جمعی را ناراضی و زبانشان را برای کارشکنیها و
پرخاشگریها باز خواهد نمود و ناگفته پیداست که پرداختن باین مسائل او را از ایفای نقش
اساسیش منحرف و قاطعیت لازم را از او خواهد گرفت.

۱۳ - این جمله امام در خطبه ۱۶۴ بازگوکننده نقش قاطع امام در رهبری دو جبهه
فوق‌الذکر می‌باشد: (صفحه ۲۳۴)

«فاعلم ان افضل عباد الله عند الله امام عادل
هدی و هدی فاقام سنه معلومه و امات بدعه
مجهوله».

بدان برترین بندگان خدا در پیشگاه خدا
امام و رهبر عادل است که خود هدایت یافته و
هدایتگر دیگران باشد روشها و سنتهای شناخته
شده را در جامعه برپا بدارد و بدعتها و جریانهای
انحرافی ناشناخته را در جامعه نابود سازد.

۱۴ - از دیدگاه علی علیه السلام نقش امامت در جامعه تا آنجا نفوذ می کند و پیش می رود
که نه تنها جامعه حتی فرد هم در کل حرکتها و جهت گیریها و سیر تکاملش در همه ابعاد وجودش
بر پایه امامت قوام می یابد و امام برای او خط و کادری می شود که اگر آنرا نشناسد و از آن خط و
کادر خارج شود سرانجامی جز تباهی و حرمان از تکامل نخواهد داشت.

این حقیقت را در کلام ۱۵۲ امام این چنین می خوانیم: (صفحه ۲۱۲)

«وانما الائمه قوام الله علی خلقه و عرفاؤه علی
عباده ولا یدخل الجنه الا من عرفهم و عرفوه ولا
یدخل النار الا من انکرهم وانکروه».

امامان آنگونه شخصیتهایی هستند که از
جانب خداپرستان بر خلقند و عارفان او بر
بندگان بهرستگاری بهشت نمی رسند مگر که
آنان را بشناسند و دچار آتش دوزخ نمی شوند
مگر آنکه آنانرا منکر گردند.

۱۵ - و در خطبه ۸۸ کسانیرا که از خط امام خارج می شوند و سر خود و آزادانه و بنا
به طرز تفکر خود امامی دارند مورد نکوهش قرار داده و با شگفتی از آنان یاد می کند: (ص ۱۲۱)

«فيا عجباً ومالی لا اعجب من خطأ هذه الفرق
علی اختلاف حججها فی دینها لا تقتصون اثر نبی
ولا یقتدون بعمل وصی ولا یؤمنون بغیب ولا
یعفون عن عیب یعملون فی الشبهات ویسرون
فی الشهوات المعروف فیهم ما عرفوا والمنکر
عندهم ما انکروا مفزعهم فی المعضلات الی
انفسهم وتعویلهم فی المهمات علی آرائهم کان
کل امری منهم امام نفسه قد اخذ منها فیما یری
بعری ثقات واسباب محکمات».

شگفتا چرا من شگفت زده نشوم از اشتباه
 این گروهها که با آنهمه اختلاف که در دلائل و
 دستاویزهایشان در مورد راهی که انتخاب
 کرده اند دارند حاضر نیستند خط و جای پای
 پیامبر را پیروی کنند و به رفتار و روش وصی
 پیامبر اقتدا نمایند و به غیب ایمان نمی آورند و
 دیگران را نسبت به عیوبی که دارند معافشان
 نمی دارند کارها و روشهایی را که شناخت کافی
 درباره آنها ندارند انجام می دهند و در مسیر
 تمایلات گام برمی دارند نیک و شایسته در
 نظرشان همان است که خود شناخته اند و بدی و
 زشتی همانکه خود آنرا رد کرده اند در مشکلات
 به خود پناه می برند و در مسائل مهم و اساسی
 تکیه شان بر نظرات شخصی و گروهیشان است
 گویی هر کدام از آنان امام خویش است که آرا
 خود را بدلائل محکم و وسایل استوار به دست
 آورده است.

۱۶ - از نظر امام این گونه افراد و گروهها در فرصتی بسر می برند که سرانجام دچار غفلت
 و لغزش و پوچی و بی هدفی می گردند چنانکه در خطبه ۱۵۳ می خوانیم: (ص ۲۱۳)
 «وهو فی مهله من الله یهوی مع الغافلین ویغدو مع
 المذنبین بلا سبیل قاصد ولا امام قائد».
 او (که در جامعه اسلامی به رهبری
 ایدئولوژیک امام گردن نمی نهد) در مهلت و
 فرصتی از خدا به سر می برد که خواه ناخواه
 به سوی بی خبران و خودباختگان کشیده می شود
 و خود را در میان گنهکاران جامعه می بیند بدون
 آنکه از راهی که می رود هدفی داشته باشد و نه
 امامی که رهبرش باشد.

بعد دوم امامت:

«گزینش خدائی براساس خصایص برتر»

عنصر تعیین کننده

قطبیت و رهبری ایدئولوژیک امام و ایفای نقش قلب و جان در کالبد امت بی شک مستلزم شرایط و اولویتها و خصایص برتری است که امام حداکثر بر خورداری را از آن باید داشته باشد. ما در اینجا از کم و کیف این خصایص برتر بحثی نداریم زیرا که از موضوع یعنی اصل مفهوم و ابعاد عینی امامت خارج است ولی می دانیم که تعیین حد و مرز این شرایط و خصایص برتر و همچنین یافتن و شناخت انسانی که بدرستی و اجد این شرایط و خصایص برتر به میزان مورد لزوم باشد بهمان اندازه دشوار و پیچیده است که تشخیص شرایط نبوت و انتخاب نسی مشکل می باشد.

زیرا دشواری و پیچیدگی در دو مرحله است که در مساله نبوت و امامت مشترکاً مشاهده می شود:

۱ - در مرحله تعیین کم و کیف دقیق شرایط و خصایص لازم.
۲ - در مرحله شناخت انسانی که دقیقاً واجد همه آن شرایط و خصایص باشد و تداوم صلاحیتش نیز تضمین گردد. بکار بردن همه سنجشها و روشهای شناخت اعم از حس و تجربه و استدلال عقلی (برهان منطقی و فلسفی) اگر بطور فرض در مرحله اول وصی دوم دچار اشکال و اشتباه بشود حداقل در تضمین تداوم صلاحیت و اینکه شخص دقیقاً شناخته شده بطور مداوم واجد شرایط لازم خواهد بود نتیجه قطعی بدست نخواهد داد.

بدیهی است انتخاب براساس شوری نیز ناگزیر براساس یکی از روشهای شناخت فوق می باشد و بدین ترتیب راه تشخیص و شناخت قطعی در این زمینه به روی انسان بسته خواهد بود. در چنین مواردی که راه شناختهای عادی نسبت به یک سلسله واقعیتهای عینی که انسان ناگزیر از شناخت آنها می باشد مسدود می گردد. جاهل ماندن انسان و اسیر شدن در پشت پرده های غیب و جهان دور از دسترس حس و تجربه و استدلال عقلی با فلسفه خلقت انسان و ضرورت

تکامل او تضاد خواهد داشت و چنین تضادی با اساس توحید و جهان بینی سازگار نیست شناختی که ما از الله و صفاتش پذیرفته ایم ما را بر آن می دارد که معتقد باشیم راه چهارمی برای شناخت در یک چنین مواردی برای انسان پیش بینی شده است - و چنین هم هست - زیرا راه وحی بصورت یک نوع شناخت قطعی تضمین شده دید انسان را با افقهای ناشناخته جهان آشنا و حقایق پیچیده جهان را ملموستر از هر حس و تجربه و روشنتر و جزئی تر از هر برهان و استدلال فلسفی مکشوف داشته است.

عنصر تعیین کننده در امامت که ما آنرا بعنوان بعد دوم مطرح کرده ایم همان نقش وحی در حل مشکل دو مرحله ای امامت است که با وجود استناد انتخاب امام به شرایط و خصایص برتر در تحلیل نهائی این گزینش خدایی است که از راه وحی شرط تعیین کننده در انتخاب امام می باشد.

۱ - اکنون این مطلب را از دیدگاه نهج البلاغه بررسی می کنیم و در اولین قسمت با کلام صریح امام در آخر خطبه ۲ آشنا می شویم:

«ولهم خصایص حق الولاية و فیهم الوصیه والوراثه؛ الان اذ رجع الحق الی اهلہ و نقل الی منتقله».

از آن امامان اهل بیت است خصایص لازم برای حق حکومت و امامت و در مورد آنهاست وصیت پیامبر و وراثت اکنون آن هنگامی است که حق به اهلش باز گردانده شده و به پایگاه اصلیش انتقال یافته است.

وصیت همان زبان وحی است که چون مخصوص ائمه اهل بیت بوده آنرا به امامت مشخص کرده است. وراثت هم یکی از خصایص برتری است که در تضمین اولویتها و صلاحیتهای لازم در امامت نقشی قابل توجه دارد زیرا اگر شرایط مساعد بنیادی با انتقال کلیه خصایص پاک انسانی در زمینه های خلقی و خلقی از طریق وراثت به انسان برتر پیشاپیش در انسان برتر تحقق نیابد آمادگی لازم را برای پذیرفتن و بدست آوردن معیارها و خصایص لازم در جهت نیل به امامت نخواهد داشت.

۲ - امام در خطبه ۱۴۴ چنین بیان می کند: (ص ۲۰۱)

«این الذین زعموا انهم الراسخون فی العلم دوننا، کذباً و بغیاً علینا ان رفعنا الله و وضعهم و اعطانا و حرّمهم و ادخلنا و اخرّهم بنا یستعطی

الهدى ويستجلى العمى ان الاثمه من قریش
غرسوا فى هذا البطن من هاشم؛ لاتصلح على
سواهم ولا تصلح الولاه من غیرهم».

کجایند آنها که گمان برده اند که بجز ما
آنان به ژرفای علم رسیده اند که این، دروغ و ستم
بر ما است بخاطر آنکه خداوند ما را برتری داد و
آنان را پست گردانید و ما را به خصایصی ارزانی
داشت و آنان را محروم کرد و ما را به مرزهای
رحمتش وارد کرد و آنانرا خارج نمود از طریق
ماست که هدایت برای آنان که بدنبال هدایتند
ارزانی می شود و کوردلیها روشنی می گیرد
بی شک امامان از دودمان قریش هستند که در
دامن خاندان هاشم کاشته شده اند و دیگران
شایسته این نیستند و غیر آنان که امام بحقند
صلاحیت زمامداری را ندارند.

تعبیرات امام در بیان خصایص برتر امامان که بصورت مواهبی که از خدا به آنان داده شده
در جملات فوق بیان گردیده، گویای این واقعیت است که با وجود تمام ویژگیهایی که در امام هست
عنصر تعیین کننده همان بعد انتخاب خدایی امامت است.

۳ - در خطبه ۱۵۴ چنین آمده است: (ص ۲۱۵)

«نحن الشعار والاصحاب والخزنه وابواب ولا
توتى البيوت الامن ابوابها فمن اتاها من غير
ابوابها ستمى سارقاً. فیهم کرایم القرآن وهم
کنوز الرحمن ان نطقوا صدقوا وان صمتوا لم
یسبقوا فلیصدق رائد اهل»

مائیم شعار وحی و یاران پیامبر و
خزینه دار و درهای علوم خدایی پیامبر و به
خانه ها جز از درهایش نباید وارد شد کسی که
به خانه ها جز از طریق درها وارد شود سارق
نامیده می شود.

در مورد اینان آیات کریمه قرآن نازل شده و آنها گنجهای خدا هستند هرگاه سخن گفتند درست و حقیقت گفته و آنگاه که مهر سکوت بر لب زدند کسی بر آنها در سخن سبقت نجست پس لازمست آنها که چون پیشاهنگان جوینده آب به سوی مردمشان بازگشتند صادق باشند شعار به معنی چهره نمایان و علامت گویای دین و وحی واصحاب به مفهوم یارانی که همواره در کنار پیامبر سهیم در رنجها و آگاه از هر آنچه که از مجرای وحی می‌گذرد و نگهبان بمعنی حافظ علوم و معارف الهی و ابواب بمعنی کانالهایی که تنها راه صحیح دستیابی به حقایق دین و آندسته از واقعیات عینی که راه قطعی برای وصول به آن نیست این صفات نشان‌دهنده خصلتها و خصایص برتری است که با ضمیمه جمله «فیهم کرایم القرآن» بخوبی میتوان به مقصود امام پی برد که تعیین کسانی که واجد این خصایص می‌باشند تنها از راه وحی و منطق قرآن امکان‌پذیر می‌باشد.

جمله «فلیصدق رائد اهل» مسؤولیت بزرگ کسانی را مشخص می‌کند که به خاطر آگاهی و شناخت و قدرت تشخیصی که دارند می‌توانند چنین حقایقی را کشف و الزاماً در اختیار توده‌های چشم‌بانظار گذارده و صادقانه به رسالت روشنگری و آگاه‌سازی خود عمل نمایند.

اینان که پیشاهنگ امت جستجوگر می‌باشند وقتی در پژوهشهای خود به این حقیقت می‌رسند که انتخاب پیامبر و امام تنها از طریق وحی امکان‌پذیر می‌باشد و شخصیت منتخب از طریق وحی را نیز دقیقاً شناسایی می‌کند لحظه‌ای سکوت و بی‌تفاوتی از آنان پذیرفته نیست باید صادقانه نتیجه پژوهش‌های خود را در اختیار مردم بگذارند.

۴ - امام در عین حال تاکید می‌کند که معیار اصلی در تحلیل نهایی همان افضلیت و داشتن علم و توانایی برتر نسبت به مسؤولیت سنگین امامت است چنانکه در قسمتی از خطبه ۱۷۳ صریحاً اعلام می‌فرماید: (ص ۲۴۷)

«ایها الناس ان احق الناس بهذا الامر اقواهم
عليه واعلمهم بامر الله فيه.

ای مردم؛ شایسته‌ترین انسانهای تصدی
امامت (خلافت امت) کسی است که از همه
تواناتر بر انجام این مسؤولیت بزرگ و هم از
داناتریشان به خدمت و قانون خدا نسبت به آن
باشد.

این معیار (اقواهم عليه واعلمهم بامر الله فيه) همان ضابطه و ملاک کلی در بعثتها و
اصطفاها و گزینشهای خدایی است که قرآن بطور صراحت بدست می‌دهد.

«قال ان الله اصطفاه عليكم وزاده بسطة في العلم
و الجسم والله يوتى ملكه من يشا والله واسع
عليم» (سوره بقره آیه ۲۴۷).

در پاسخ اعتراض مردم به انتخاب طالوت
به عنوان ملک و فرمانده رهایی‌بخش، پیامبرشان
گفت: خداوند او را بر شما برگزیده و او با
امکانات گسترده‌ای در علم و قدرت بدنی فزونی
داده و خداوند فرمانروایی خود را به کسی که
مشیتش تعلق بگیرد ارزانی می‌دارد خداوند
بینهایت و داناست.

۵ - رازی که امام باقلبی اندوهبار با کمیل در میان می‌گذارد متضمن نکاتی جالب در این
زمینه است که ما از قسمت سوم نهج البلاغه (حکم) بشماره ۱۴۷ نقل می‌کنیم: (ص ۴۹۷)

«اللهم بلی لاتخلو الارض من قائم لله بحجه اما
ظاهراً مشهوراً و اما خائفاً مغموراً لئلا تبطل حجج
الله و بیناته و کم ذوا این اولئک - والله -
الاقلون عدداً و الا عظمون عند الله قدرأ يحفظ
الله بهم حججه و بیناته حتی یودعوها نظرائهم
ویزرعوها فی قلوب اشباههم هجم بهم العلم علی
حقیقه البصیره و باشروا روح الیقین و استلانوا ما
استعوره المترفون و انسوا بما استوحش منه

الجاهلون وصحبو الدنيا بابدان ارواحها معلقة
بالمحل الاعلى اولئك خلفاء الله فى ارضه
والدعاه الى دينه آه آه شوقاً الى رويتهم».

بارخدایا چنین است: زمین از وجود
کسی که با دلیل و سندی که در دست دارد برای
خدا قیام می‌کند خالی نمی‌شود یا آشکار و
شناخته شده و یا بحال ترس و پنهان تا حجتها و
مشعلهای فروزان نابود نگردد اینان چندند و
کجایند؟

اینان به‌خدا سوگند تعدادشان اندک ولی در
پیشگاه خدا منزلتی بس عظیم دارند به‌وسیله آنان
خدا از حجتها و بیناتش پاسداری می‌کند تا آنرا
به‌همپایه‌های خود بسپارند و بذرش را در قلبهای
هم‌گونه‌های خویش بکارند آنها را امواج دانش تا
عمق و حقیقت آگاهی و شناخت آفرینش کشانده
است و روح یقین را بادل پاک خود لمس
کرده‌اند و آنچه را که خوشگذرانان هوسباز
سخت و ناهموار شمرده‌اند آنها گوارا و هموار
دانسته‌اند و بدانچه نادانان کوردل را هراسناک
ساخته‌اند آنرا گرفته‌اند دنیا را با تنهای خویش
همراهی کرده‌اند و جانهایشان به‌جایگاه بلند
قدس آویخته شده آنانند خلفای خدا در زمینش و
داعیان بدینش آه آه چقدر اشتیاق دیدارشان را
دارم.

آن انسان برتری که امام با اینگونه صفات نشانش می‌دهد و آرزوی دیدارش می‌کند و او را
به‌عنوان کسی که با حجت برای خدا قیام کرده معرفی می‌نماید چه کسی است و حجتش کدامست؟
آیا او منتخب مردم است و حجتش هم انتخاب مردم؟ در این صورت چرا «خاتماً مغموراً» است؟ و
بالاخره چنین کسی که خلیفه‌الناس است چگونه خلیفه‌الله می‌شود؟ بررسی دقیق کلام امام نشان
می‌دهد منظور از حجت و ملاک قیام کردن الله و معیار خلیفه‌اللهی همان سند انتخاب الهی است

که تنها از طریق وحی اعلام می‌گردد.

بعد سوم امامت:

«بیعت و پذیرش مردم»

عنصر نقش دهنده

امامت بعنوان یکی از اصلیت‌ترین پایه‌های ایدئولوژیکی و انقلابی و تداوم بخش اسلام از مسائلی نیست که بتوان بطور ذهنی و ثنوالیستی بررسی و تفسیر کرد امامت یک واقعیت عینی در جامعه اسلامی است و بعنوان حقیقتی که باید در عینیت جامعه واقعیت پیدا کند مطرح می‌باشد. عبارت روشنتر وقتی اسلام بالاخص در خط تشیع مساله امامت را مطرح می‌کند دقیقاً از حقیقتی سخن می‌گوید که در جامعه اسلامی می‌تواند عینیت پیدا کند و باید هم تحقق یابد مطالعه یکبار دیگر آنچه که ما در بعد اول امامت آوردیم بخوبی نشان میدهد که امامت فقط در عمل و صحنه عینی جامعه تحقق پذیر است و از آنجا که در جامعه هر طرحی بخواد پیاده شود اگر بر اساس تحمیل و اجبار نباشد ناگزیر باید در رابطه با خواست و اراده مردم مطرح گردد لهذا مساله امامت در بعد دیگر با موضوع پذیرش مردم مواجه می‌شود که بدون آن در عینیتش دچار اشکال می‌گردد.

این بدان معنی نیست که امام بدون انتخاب و یا پذیرش مردم واجد صلاحیت نمی‌شود بلکه بدین معنی است که امامتش در جامعه عینیت پیدا نمی‌کند.

در حقیقت پذیرش مردم لازمه بعد اول امامت است بدون آنکه در بعد دوم کوچکترین نقشی داشته باشد و بهمین دلیل است که اگر امامت بجز قطبیت و رهبری عینی جامعه دارای آثار و نقشهای دیگری در خارج از عینیت جامعه باشد مساله پذیرش مردم بهیچ وجه در تحقق آن نقشی نخواهد داشت.

چنانکه هرگاه ما امامت را تنها از دیدگاه ذهنی و بمعنی صلاحیت امامت مطرح کنیم و یا نقشی که فرضاً در رابطه با آفرینش خارج از چهارچوب زندگی انسان دارد مورد بحث قرار گیرد بی‌شک مساله مردم کوچکترین ارتباطی با موضوع پیدا نخواهد کرد.

امام در خطبه ۱۷۳ از تحقق عینی امامت به کلمه انعقاد تعبیر می‌کند و رابطه امامت و مردم

را چنین توضیح می‌دهد: (ص ۲۴۸)

«ولعمری لئن کانت الامامه لاتنعد حتی یحضرها
عامه الناس فما الی ذلک سبیل ولكن اهلها
یحکمون علی من غاب عنها ثم لیس للشاهد أن
یرجع ولاللقائب ان یختار».

سوگند بجانم اگر امامت منعقد نمی‌شود تا
اینکه همه مردم حضور یابند پیداست که بچنین
کاری راه عملی وجود ندارد و لکن آنها که اهل
تشخیص هستند قضاوت و انتخاب می‌کنند برای
آنها که حضور ندارند سپس نه آنکس که حاضر
بوده حق برگشت از رای خود دارد و نه آنکس که
غایب بوده می‌تواند کسی دیگر را بعنوان امام
انتخاب نماید.

در این کلام امامت امام موکول به انتخاب مردم نشده بلکه عینیت و انعقاد امامت در جامعه
مشروط به حضور و انتخاب مردم معرفی شده است.

امام در مورد کیفیت انعقاد امامت حضور همه مردم را غیرممکن دانسته بنابراین در صورت
امکان آن مثلاً از طریق رفراندوم عمومی شرکت همه توده‌ها در این انعقاد نفی نشده است.
جمله «فما الی ذلک سبیل» می‌تواند به معنی مفید بودن انتخاب از راه رفراندوم عمومی باشد
زیرا که بسیاری از توده‌ها قدرت شناخت کافی برای انتخاب در زمینه امامت را ندارند بدیهی
است این مانع را نیز با آگاهی دادن به توده‌ها می‌توان برطرف نمود.

امام در صورتیکه انتخابات عمومی غیرممکن و یا غیرمفید باشد انعقاد امامت را مشروط به
انتخاب متفکران و صاحب نظران خیرخواه جامعه میدانند که با انتخاب آنها انعقاد امامت قطعیت
می‌یابد بطوری که هیچکدام از آحاد امت حق نقض ندارند.

در خطبه ۱۸۷ سراج بعنوان مثل و الگو برای امامت آمده است: (ص ۲۷۸)

«انما مثلی بسینکم کمثل السراج فی الظلمه
یستضیئ به من ولجها فاسمعوا ایها الناس وعوا»
نقش من در جامعه نقش چراغ فروزانی
است که در تاریکی می‌درخشد و هر کس که در
تاریکی فرو میرود از نور آن بهره می‌گیرد مردم

بشنوید و خوب آگاه شوید.

بی‌شک استفاده از روشنایی چراغ برای کسی که بخواهد از آن استفاده کند آن کسی که راه را جدا می‌کند و راهی را که به نور امامت روشن گشته ترک می‌کند چراغ امامت برای او روشنگری نخواهد داشت.

در این کلام نکته دقیق قابل توجه دیگری نیز هست که روشنگری امام خاصیت وجودی اوست و هرگاه در جامعه امام مورد پذیرش مردم هم قرار نگیرد او جامعه‌اش را روشن خواهد کرد تا حجت تمام شود و برای آنها که راه انحرافی جامعه را در ترک امام پذیرفته‌اند امکان استضاءه و استفاده از وجود امام باقی بماند چنانکه ابوذرها و عمارها با علی علیه‌السلام چنین کردند.

امام در نامه ۶۲ نهج البلاغه به مردم مصر می‌نویسد: (ص ۴۵۱)

«فلما مضى عليه السلام تنازع المسلمون الامر من بعده فوالله ما كان يلقي في روعى ولا يخطر ببالي ان العرب تزعج هذا الامر من بعده - صلى الله عليه واله وسلم - عن اهل بيته ولا انهم منحوه عني من بعده فسماراعني الا انثيال الناس على فلان يبائعونه فامسكت يدي حتى رايت راجعه الناس قدر جعت عن الاسلام يدعون الي محق دين محمد - صلى الله عليه واله وسلم - فخشيت ان لم انصر الاسلام واهله ان ارى فيه ثلما أوهنماً تكون المصيبة به على اعظم من فوت ولايتكم التي انما هي متاع ايام قلائل يزول منها ما كان كما يزول السراب او كما يتقشع السحاب فنهضت في تلك الاحداث حتى زاح الباطل وزهق واطمان الدين وتنهه».

هنگامیکه پیامبر خدا چشم از این جهان فرو بست مسلمانان در کار خلافت با یکدیگر درگیر شدند به خدا سوگند فکر نمی‌کردم که به دل من نمی‌گذشت که مردم زمامداری و رهبری را پس از پیامبر از خاندانش بیرون برند و مرا از آن دور کنند مرا به هراس واداشت فکر سرازیر

شدن مردم بسوی فلانی (ابوبکر) برای بیعت کردن با او پس در این هنگام دست خود را کشیدم تا آنگاه که بازگشت مردم را دیدم که از اسلام برمیگردند و برای نابودی دین دعوت می‌کنند ترسیدم اگر اسلام را یاری ندهم و به کمک پیروان اسلام نشتابم رخنه یا نابودی در دین خواهم دید که مصیبت آن بر من سنگینتر از زمامداری بر شما که از دست می‌دهم خواهم بود در صورتیکه این زمامداری بهره چند روز اندک است که هر چه باشد می‌گذرد آنچنان که سراب گذرد و ابر از هم می‌پاشد. برای پیشگیری از این مصیبتها بیا خواستم و کوشیدم تا باطل از میان رفت و نابود شد و اسلام آرامش یافت و از انحراف باز ایستاد.

زیر پا گذاشتن آنهمه نصوص و وصیت اکید پیامبر در مورد امامت و خلافت علی علیه السلام از طرف توده ناآگاه مردم زنگ خطری بود که از انحرافها و خطرهای بزرگتری خبر می‌داد و نخستین نمود این انحراف بیعت مردم با ابوبکر بود که امام را سخت بهراس انداخت هراس از ناتوانی حکومت از انجام رسالتش و سرخوردگی مردم و سرانجام ترس از نابودی دین. کیفیت کناره‌گیری امام از صحنه درگیری تاکتیک حساب شده‌ای بود که از یکطرف بزرگترین حق جامعه را که حق آزادی است تامین و از سوی دیگر دستگاه حاکم را در مشکلات با کمکهای فکری خود رهبری و هدایت می‌کرد. امام در جمله: «فما اعنى الا ائتيال الناس على فلان فامسكت يدي» جریان سرازیر شدن مردم برای بیعت با ابوبکر را وحشتناک می‌خواند ولی بخاطر تامین آزادی مردم آنرا قابل تحمل می‌داند و در عین اینکه بار سنگین امامت را بدوش خود می‌بیند وقتی عینیت امامت و در قطع جامعه قرار گرفتن را با عدم تمکین مردم (ولو بصورت ناآگاه) رودررو مشاهده می‌کند بمقام روشنگری و رهبری (بظاهر غیرمسئول) تنزل می‌کند آن چنانکه قرآن می‌گوید:

«وما انت عليهم بجبار فذكر بالقرآن من يخاف وعيد» .

بعد چهارم:

امامت یک مسئولیت بزرگ نه یک مقام

معمولاً در نظامهای حکومتی برای مقامات با حفظ سلسله مراتب امتیازات و تبعیضهایی فائل میشوند که از یک نوع اصالت دادن به مقام سرچشمه می‌گیرد بزرگترین خطر این نظامها هدف شدن مقام و رسیدن به آن امتیازها و تبعیضها است که ظلم و استبداد و پایمال کردن عمده‌ترین حقوق ملتها از آثار غیرقابل تفکیک آن می‌باشد.

امامت در تمام ابعادش بویژه با توجه به خصلت اصطفای خدایی هرگز بصورت یک مقام مطرح نبوده تنها بعنوان یک مسؤولیت بزرگ در برابر خدا نسبت به خلق معرفی شده است. این حقیقت را مادر نهج البلاغه بوضوح می‌بینیم و با بررسی نمونه‌هایی از آن می‌توانیم به عمق آن پی ببریم:

۱ - در آخرین فراز خطبه ۳ چنین می‌خوانیم: (ص ۵۰).

«اما والذی فلق الحبه وبراء النسمه لولا حضور
الحاضر وقیام الحجه بوجود الناصر وما اخذ الله
علی العلما الا یقاروا علی کظه ظالم ولا سفب
مظلوم لألقیت حبلها علی غاربها ولسقیت آخرها
بکاس اولها ولالقیتم دنیاکم هذه ازهد عندی من
عطفه عنز».

آگاه باشید سوگند به خدایی که بذرا
شکافت و جانها را آفرید اگر نبود حضور مردمی
که برای بیعت آمده بودند و اگر نبود حجت که با
آمادگی کسانی که بیاری شتافتند بر من تمام شد و
اگر نبود میثاقی که خدا از علما گرفت که هرگز

بر پر خوری ظالم و گرسنگی مظلوم صحه
نگذارند البته زمامداری بر شما را رها می‌کردم
آنچنان که مرکبی را بسا انداختن ریسمانش
بدوشش رها میکند و با پیاله بی‌اعتنایی انجام را
چون آغاز سیراب می‌کند در آن هنگام می‌دیدید
که دنیای شما پیش من از اخلاط دماغ بزم
بی‌ارزشر است.

امام در این بیان زمامداری را بعنوان یک مسؤولیت که از سه انگیزه غیر قابل اجتناب
سرچشمه می‌گیرد تلقی می‌کند و زمامداری را بعنوان یک مقام (هر چند بلند) از ناچیزترین اشیا
نیز بی‌ارزشر می‌شمارد.

۲ - امام در خطبه ۱۳۱ آنجا که خصایص امام را بیان می‌کند در زمینه قبول زمامداری
بعنوان یک مسؤولیت می‌فرماید: (ص ۱۸۹)

«اللهم انک تعلم انه لم یکن الذی کان منا منافسه
فی سلطان ولا التماس شی من فضول الحطام
ولکن لئرد المعالم من دینک ونظهر الاصلاح فی
بلادک فیا من المظلومون من عبادک وتقام
المعطله من حدودک. اللهم انی اول من اناب
وسمع واجاب».

خداوندا تو خود آگاه و گواهی که آنچه از
ما در قبول خلافت و امامت امت سرزد برای
قدرت طلبی و رسیدن باضافات مادی دنیا نبوده
بلکه هدف ما این بود که عهده‌دار مسؤولیت
بازگرداندن آثار دین تو و اصلاح امت و
سرزمینهای تو باشیم تا بندگان مظلوم تو در
امنیت بسر برند و حدود و قوانین تعطیل شده تو
برپا شود بار خدایا من اولین کسی هستم که
بسوی تو شتافتم و پیام ترا شنیدم و اجابت نمودم.

هدفهائی که امام برای قبول مسؤولیت خلافت و جریانات اجتناب‌ناپذیر آن بیان می‌کند کلاً
وظایف سنگینی است که در برابر خدا نسبت به خلق متوجه امام میگردد و امام ناگزیر از انجام آن

میباشد.

۳ - در خطبه ۲۰۵ در پاسخ بهانه‌گیرهای ظلمه چنین آمده است: (ص ۳۲۲)

«والله ماكانت لي في الخلافه رغبه ولا في الولايه
اربه ولكنكم دعوتوني اليها وحملتوني عليها
فلما افضت الي نظرت الي كتاب الله وماوضع لنا
وامرنا بالحكم به فاتبعته وما استن النبي صلى اله
عليه واله وسلم فاقتديته».

سوگند به خدا من تمایل و رغبتی در
خلافت و زمامداری نداشتم جز آنکه شما مرا
بدان دعوت کردید و مرا بر قبول مسئولیت آن
واداشتید و آنگاه که این مسئولیت بدوش من
افتاد بکتاب خدا نگریستم و آنچه را که خدا بر ما
مقرر داشته و ما را به حکومت برطبق آن دستور
داده دیدم و از آن پیروی نمودم و سنت پیامبر را
هم بدقت در نظر گرفتم و بدان اقتدا جستم.

از این بیان پیداست که امام بامامت و خلافت و زمامداری منهای جهت و بعد مسئولیت آن
رغبت و تمایل هم نشان نمی‌دهد و وظایف آنرا بصورت مسئولیتی که بدوشش افتاده انجام می‌دهد.

۴ - در سرآغاز خطبه ۳۳ خطاب به عبدالله بن عباس فرمود: (ص ۷۶)

«ماقيمه هذا النعل؟ فقلت لا قسيمه لها فقال
عليه السلام والله لهي احب الي من امرتكم، الا ان
اقيم حقاً او ادفع باطلاً».

بهای این کفش چقدر است؟ ابن عباس
پاسخ داد هیچ ارزشی ندارد امام فرمود: سوگند
بخدا این کفش پیش من از حکومت بر شما
محبوبتر است مگر آنکه حقی پیدا دارم و باطلی را
از میان بردارم.

مطلب را صریحتر و رساتر از این بیان نمیتوان گفت اقسامه عدل و دفع ظلم همان بار
مسئولیت بعد حکومت امامت است که هرگاه از حکومت جدا شود و زمامداری بعنوان یک مقام و
پوسته مادی (هرچند فریبنده و جالب) تلقی شود از نظر امام حتی از لنگه کفش پاره نیز بی‌ارزشتر

است و نکته جالب در تعبیر بکلمه «احب الی» این است که امام حکومت و زمامداری را با چیزی مقایسه میکند که بالاخره مورد نیاز است و آن لنگه کفش پاره‌ای است که بعلت همان مقدار نیاز مادی محبوب امام میباشد و این نشانگر آنست که امام هیچگونه احساس نیازی به مقام زمامداری در خود نمی‌بیند حتی به اندازه نیازی که به لنگه کفش پاره دارد.

۵- در خطبه ۷۴ به هنگامیکه مردم به بیعت با عثمان تمایل نشان می‌دادند فرمود: (ص ۱۰۲)

«لقد علمتم انی احق الناس بها من غیرى و الله
لاسلمن ما سلمت امور المسلمین ولم یکن فیها
جور الا علی خاصه التماساً لاجر ذلک و فضلہ
وزهداً فیما تنافستوه من زخرفه و زبرجه».

شما خود از قبل دانسته‌اید که من از
دیگران شایسته‌ترم به زمامداری و سوگند به خدا
مادام که امور مسلمین بسلامت میگذرد من نیز
تسلیم میکنم و در اینصورت ستمی جز بر من
نخواهد بود این عمل من بخاطر پاداش و ارزش
آنست و بجهت کناره‌گیری از چیزی که در تمایل
بآن درگیر شده‌اید برای زرش و آرایشش.

جمله «لاسلمن ما سلمت امور المسلمین» بخوبی روشن‌گر این حقیقت است که اگر اولویتها و هدفهای امامت فرضاً توسط غیر شخص امام تحقق پذیرد امام هیچگونه تمایلی در تصدی حکومت ندارد و رهایش خواهد کرد گرچه در اینصورت نیز که یک فرض بیش نیست - حداقل بر امام ظلم خواهد شد زیرا که جامعه فرد صالحتر و برتر را کنار گذاشته و دست به یک آزمایش خطرناک زده است و در این کناره‌گیری امام چیزی را از دست نداده بلکه پاداش و فضیلت و ارستگی از درگیریهای نافرجام دنیوی بهره‌اش خواهد شد.

۶- در کلام ۱۲۶ وقتی امام را بخاطر برقرار نمودن سیره مساوات مورد نکوهش قرار

میدهند میفرماید: (ص ۱۸۳)

«اتامرونی ان اطلب النصر بالجور فیمن ولیت
علیه! والله لا اطور به ما سمر سمیر و ما ام نجم فی
السما نجماً! لو کان المال لی لسویت بینهم فکیف
وانما المال مال الله»

شما مرا وادار می‌کنید که پیروزی را با

ظلم بدست آورم نسبت به آنها که زمام امورشان
به دست من افتاده است سوگند به خدا هرگز به
این کار نزدیک نخواهم شد اگر مال از آن خودم
بود بین همه آنها مساوات قائل میشدم تا چه رسد
که مال متعلق بخداست.

«طلب النصر بالجور» همان اصالت دادن بمقام و قدرت و کوشش کردن در حفظ آندو تا
آنجا که برای رسیدن بمقام و قدرت و پیروزی بر موانع و مشکلات راهی جز ظلم نماند و هدف
وسیله را توجیه کند.

و عبارت «بالجور فیمن ولیت علیه» این حقیقت را بازگو می کند که زمامداری مردم نیز
مانند امانتی است که بمن واگذار شده تا مسولیت امانتداری را انجام دهم و این هرگز با ظلم
سازگار نیست گرچه تنها راه باشد و ترک آن مشکلاتی در ادامه حکومت و قدرت برایم ایجاد کند.
و «ماسمر سمیر وما ام نجم فی السما نجماً» حاکی از دوام مطلب است که ما در ترجمه با
کلمه هرگز خلاصه کردیم.

۷ - در نامه ۶۲ که امام به مردم مصر نوشته تلاش خود را در سرکوبی دشمنان چنین توجیه

و تفسیر میکند: (ص ۴۵۲)

«ولکننی آسی ان یلی امر هده الامه سفهاواها
وفجارها فیتخذوا مال الله دولاً و عباده خولاً
والصالحین حرباً والفاستقین حزباً... فلولا ذلک
ما اکثرت تالیبکم وتانینکم وجمعکم وتحریضکم
ولترکتکم اذابیتم ونیتم».

من از دشمنیها و مخالفتها واهمه ندارم و
در حق بودن راهم و در گمراهی دشمنانم شکمی به
دل راه نمیدهم ولی نگرانی من از این است که
کار این امت بدست ابلهان و بدکاران بیافتد و
مال خدا بین خود دست بدست بگردانند و بندگان
خدا برده کنند و با شایستگان بجنگند و
گنهکاران حزب خویش قرار دهند (با سوابق
سیاه و آلوده ای که دارند)...

اگر چنین خطری را احساس نمی کردم که مرا به ادامه مسولیت و امیدارد اینقدر شما را

تشویق و یا مورد نکوهش قرار نمیدادم و برگرد آوردن و تحریک شما همت نمی گماردم و شما را به حال خود رها می کردم وقتیکه خودداری و سستی شما را می دیدم.

۸ - ویژگی مقام در امتیاز طلبی است که از روح امامت که سراسر مسئولیت و تعهد است بدور میباشد و از این رو است که امام از همه آحاد امت متعهدتر و در برابر قانون خود را مسئولتر میداند چنانکه در آخر خطبه ۱۷۵ می خوانیم: (ص ۲۵۰)

«ایها الناس انی والله ما احکم علی طاعة الا
واسبقکم الیها ولا نهاکم عن معصیه الا واتناهی
قبلکم عنها».

مردم من بخدا سوگند شما را به اطاعت از
فرمانی فرانخواندم مگر آنکه در عمل بدان بر
شما پیشی گرفتم و شما را از نافرمانی و گناهی
باز نداشتیم مگر آنکه خود پیش از شما از آن
اجتناب ورزیدم.

۹ - امام آنچه را که مردم ناآگاه برای قدرتمندان و صاحبان مقام انجام می دهند که موجب
نخوت آنان و فراموش کردنشان نسبت به مساویتهایشان می شود سخت مورد نکوهش قرار
می دهد و در گفتار ۳۷ از بخش کلمات قصار در این مورد چنین می فرماید: (ص ۴۷۵)

«ما هذا الذی صنعتموه؟ فقالو: خلق منا نعظم به
امرائنا فقال: والله ما ینتفع بهذا امرائکم! وانکم
لتشقون علی انفسکم فی دنیاکم وتشقون به فی
آخرتکم وما اخصر المشقه وراهها العقاب واربح
الدعه معها الامان من النار»

امام به مردم شهر انبار که در مسیر شام با
هیئت خاص به استقبال امام آمده بودند فرمود:
این چه کاری است که شما انجام داده اید گفتند
این سنت و عادتسی است که بدان وسیله
صاحب منصبان خود را احترام می کنیم فرمود
سوگند به خدا صاحب منصبان شما از این عمل
شما هیچ بهره ای نمی گیرند و شما بدین وسیله بر
خود در دنیا سختی هموار می کنید و هم در

آخرتتان بدینوسیله کار بر شما سخت می‌شود
چقدر زیان‌بار است مشقتی که بدنبالش مجازات
باشد و چه سودمند است آنگونه راحتی که
همراهش امان از آتش نصیب گردد.

۱۰- مدیحه‌سرایی و ثناخوانی یکی دیگر از ویژگیهای ملتی است که دچار طبقه ممتاز
حاکم می‌شود و خواست کسانی است که حکومت و زمامداری را از بعد امتیاز مقام و قدرش
می‌طلبند.

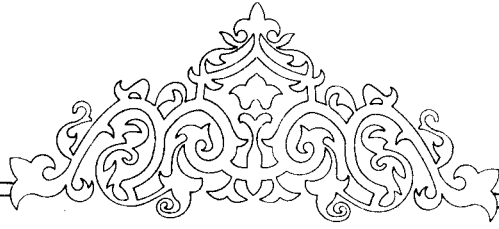
امام از آنجا که امامت را یک مسئولیت می‌داند برای منزله داشتن آن از لوث مدیحه‌سرایی و
ثناخوانی در خطبه ۲۱۶ می‌فرماید: (ص ۳۳۵)

«وربما استحلی الناس الثناء بعد البلا فلاتشوا
علی بجمیل ثناء، لاخراجی نفسی الی الله سبحانه
والیکم من التقیه فی حقوق لم افرغ من ادائها
وفرائض لا بد من امضائها فلانکلمونی بما تکلم
به الجبار به ولا تحفظوا منی ما یتحفظ به عند
اهل البادره ولا تخالطونی بالمصانعه ولا تظنوا بی
استثقالاً فی حق قلیل لی ولا التماس اعظام
لنفسی».

مردم بسا در برابر رنجی که کسی برای
انجام کارها متحمل می‌شود ستایش را گوارا
می‌بینند ولی شما هرگز میل ستایشهای جمیل را
بطرف من سرازیر نکنید زیرا من از خود بیرون
آدم بسوی خدا و بسوی شما برای انجام
وظائفی که هنوز از آنها فراغت حاصل نکرده‌ام
و واجباتی که باید باتمام برسانم با من آنچنان که
با جباران سخن گفته می‌شود صحبت نکنید و
خودداری نکنید در برابر من بنحوی که نزد
پادشاهان قدرتمند تحفظ می‌شود و آمیزش شما
با من بطرز چاپلوسانه نباشد و گمان نبرید که
حقی که می‌شنوم برایم گران می‌آید و دچار

خودبزرگ بینی می شوم.

شگفتا امام این سخن را در پاسخ کسانی می گوید که در برابر آنهمه تلاشها و تحمل مشقتها و فداکاریها و گذشتها و خون دلهای امامشان و نیز در برابر علم و شجاعت و خصائص برتر و بالاخره در مقابل ابعاد نامحدود شخصیت او زبان به سپاس و ستایش گشوده اند و امام را فقط در موضع امامتش می ستایند چرا که امام پیش از آنکه به موضع خویش بنگرد که پاک است و معصوم موضع امتی را می نگرد که برای همیشه باید از منجلاب ستایشگری و چاپلوسی بدور باشد تا زمامدارانشان طمع نورزند و در هوس نیافتند.



مقاله ششم

حقوق

از دیدگاه نهج البلاغه

زین العابدین قربانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بخش مهمی از «نهج البلاغه» را حقوق و وظائفی را که افراد جامعه نسبت به یکدیگر دارند، تشکیل می‌دهد، و ما برای بررسی این بخش از کتاب، مباحث آینده را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهیم:

حقوق و رمز پیدایش آن

انسان طبعاً اجتماعی و به اصطلاح «مدنی بالطبع» است، او برخلاف اکثر حیوانات، به تنهایی قادر به رفع نیازمندیهای همه جانبه‌اش نیست و چنانچه بخواهد یک زندگی سعادت‌مندانه داشته باشد، باید با هموعانش گردهم آمده هر کدام بار مسئولیت گوشه‌ای از اجتماع را بعهدہ بگیرند؛ یکی کشاورزی کند، دیگری نساجی، آن یکی خیاطی کند، و آن دیگری کفاشی و... بدیهی است که در چنین زندگی تعاونی اجتماعی، مقرراتی لازم است تا وظائف و تکالیف افراد را تعیین کند و حدود روابط و پیوستگیهای آنان را مشخص نماید و در صورت اصطکاک منافع، جلو تجاوز و تعدیات آنان را بگیرد، و این همان رمز پیدایش حقوق است و از همین جا تعریف «حقوق اصطلاحی» نیز معلوم می‌گردد که: «مجموع قواعد و قوانین لازم الاجرائی است که بمنظور حفظ نظام جامعه و تنظیم روابط افراد و ملل و بهبود وضعیت جامعه وضع گردیده است».

البته حقوق، یک معنی جامع‌تر و شامل‌تری نیز دارد و آن «سلطنت و اقتدار خاصی است که فرد نسبت به اشخاص و اشیاء دارد»^۱ خواه قانون آنرا به رسمیت شناخته باشد که از آن تعبیر به «حقوق قانونی» می‌شود، و خواه اخلاق پشتوانه آن باشد که از آن تعبیر به «حقوق اخلاقی» می‌شود، و خواه مذهب مؤید آن باشد که همان «حقوق مذهبی» است. منظور ما در این بررسی، نشان دادن مسائل مربوط به این معنی جامع حقوق است، نه تنها حقوق اصطلاحی.

گسترش دامنه حقوق

از همان زمانی که بشر از غارنشینی بیرون آمد و تشکیل اجتماع و «مدینه» داد، دارای

حقوق و مقرراتی اگرچه ابتدائی، بوده که با تکامل جامعه گسترده‌تر و کاملتر گردید. تا جائیکه در عصر ما «علم حقوق» یک فن بسیار مهم و دارای شعبه‌های گوناگون می‌باشد. حقوق اساسی، حقوق سیاسی، حقوق مدنی، حقوق جزا، حقوق بین‌الملل خصوصی، حقوق بین‌الملل عمومی و حقوق بشر و...

در میان اقسام حقوق، حقوق بشر، زیربنای دیگر حقوق‌ها است و به همه انسانها تعلق دارد و نمی‌شود آنرا به طائفه‌ای دون طائفه‌ای و یا به منطقه‌ای دون منطقه‌ای اختصاص داد. این نوع حقوق که مربوطه به احترام و حیثیت ذاتی انسان، و اصول کلی حقوق بشری است، با آنکه زیربنائی آفرینشی و فطری دارد، همواره مورد بی‌مهری و تجاوز قرار داشته است، تا آنکه پس از جنگ جهانی دوم در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۸ مطابق با ۱۹ آذر ۱۳۲۷ اعلامیه جهانی حقوق بشر که شامل یک مقدمه و سی ماده است از طرف مجمع عمومی سازمان ملل به تصویب رسید و از ۵۸ دولت عضو ۴۸ دولت به آن رأی موافق دادند و هم اکنون تا حدود زیادی مورد احترام همه دولت‌های عضو سازمان ملل متحد می‌باشد.

اقسام حقوق در نهج البلاغه

در کتاب شریف نهج البلاغه اقسام مختلف حقوق، مورد توجه امام علیه السلام قرار گرفته و به مناسبت‌هایی از همه آنها بحث فرموده است:

گاهی سخن از حقوق اخلاقی و مدنی، و زمانی بحث از حقوق سیاسی و بین‌المللی و وقتی هم فرمایشی در مورد حقوق بشر و... دارد.

پیش از آنکه بشریت پس از گذشت قرن‌ها و تحمل مشکلات و تشکیل کنفرانسها به این اقسام حقوق مخصوصاً «حقوق بشر» دست یابد، امام علیه السلام آنرا بطرز بسیار جالب و دور از اشتباهات و تکرار مکررها^۱ که احیاناً در این اعلامیه‌ها دیده می‌شود، مورد توجه قرار داده و در بکار بستن آنها پیشگام بوده است.

و ما برای آگاهی بیشتر خوانندگان محترم، رؤس مسائل مربوط به حقوق را از دیدگاه نهج البلاغه مورد بررسی قرار می‌دهیم و تفصیل آنرا به کتب مربوطه و فرصت مناسب موقوف می‌نمائیم.^۲

حقوق متقابل

اصولاً حق دو طرفه است اگر برفع کسی علیه دیگری بهره‌ای قرار داده شده علیه او و برفع

دیگری نیز نصیبی در نظر گرفته شده است.

مثلاً اگر کوچکتر موظف است بزرگتر را مورد احترام قرار دهد، بزرگتر نیز وظیفه دارد کوچکتر را مورد مرحمت قرار دهد.

اگر ملت وظیفه دارد از زمامدار اطاعت کند، زمامدار نیز موظف است صلاح و مصلحت او را بر همه چیز حتی منافع شخصیش مقدم بدارد و همچنین...
در کتاب شریف نهج البلاغه در این باره چنین آمده است:

«والحق اوسع الاشياء في التواصف واضيقها في التناصف، لا يجرى لاحد الاجرى عليه، ولا يجرى عليه الاجرى له، ولو كان لاحد ان يجرى له ولا يجرى عليه، لكان ذالك خالصاً لقد سبحانه دون خلقه، لقد رته على عباده، ولعدله في كل ماجرت عليه صروف قضائه، ولكنه جعل حقه على العبادان يطيعوه، وجعل جزائهم عليه مضاعفه الثواب، تفضلاً منه وتوسعاً بها هو من المزيد اهله»^۲.

«حق، هنگام توصیف و در مقام گفتار، فراخترین چیزها است، ولی هنگام عمل و رعایت انصاف، از همه چیز تنگتر است، بنفع کسی علیه دیگری حقی قرار داده نشد، مگر آنکه علیه او بنفع دیگری نظیر همان حق قرار داده شد، و اگر بنا بود برای کسی حقی قرار داده شود بدون آنکه دیگری بر او حقی داشته باشد، چنین کسی بی شک آفریدگار متعال است نه آفریده‌ها زیرا تنها او بر بندگانش قدرت مطلقه دارد و هر چه بکند، بر اساس عدل است، ولیکن او هم حق خود را بر بندگانش بخاطر جود و بخشش بسیاری که دارد چنین قرار داده که اطاعتش کنند و پاداششان را علیه خود دو برابر بودن ثوابشان مقرر فرموده است»^۵.

واینک به نمونه‌هایی از این حقوق می‌پردازیم:

حقوق پدر و فرزند بر یکدیگر

هر کدام از والدین و اولاد از نظر اسلام، بر دیگری حقوقی دارند که در کتب اخلاق، بطور تفصیل آمده است، امام علیه‌السلام دربارهٔ حقوق متقابل پدر و فرزند چنین می‌فرماید:

«ان للولد علی الوالد حقاً، وان للوالد علی الولد حقاً، فحق الوالد علی الولد ان یطیعه فی کل شیء الا فی معصیته اله سبحانه، وحق الولد علی الوالد ان یحسّن اسمه ویحسّن ادبه و یعلمه القرآن»

«هر کدام از پدر و فرزند بر یکدیگر حقی دارند، حق پدر بر فرزند آنستکه پدر را جز در نافرمانی و معصیت خدا اطاعت نماید، و حق فرزند بر پدر آنستکه نام نیکو برایش بگذارد، و او را با ادب و آراسته بار آورد، و قرآن را به او بیاموزد»^۶.

حقوق برادران دینی و دوستان

دربارهٔ حقوق برادران دینی و دوستان نیز، مطالب فراوانی در کتب احادیث و اخلاق موجود است که از باب نمونه به جملات زیر اکتفاء می‌شود:

«لایکون الصدیق صدیقاً حتی بحفظ اخاه فی ثلاث»: «فی نکبته، و غیبته، و وفاته»^۷

«تنها کسی را می‌توان دوست دانست که در سه مورد حساس زیر به دوستش وفادار باشد: در گرفتاریش و غیبتش و مرگش».

و در مقام راهنمایی و چگونگی رفتار با او چنین دستور می‌دهد:

«عاتب اخاک بالاحسان الیه و اردد شره بالانعام»

علیه^۸»

«برادر و دوستت را با نیکی سرزنش کن
و شرش را با بخشش بر او برطرف گردان».
امام علیه السلام وصیت‌نامه‌ای که برای فرزند برومندش امام حسن علیه السلام مرقوم
فرموده ضمن آن درباره حقوق برادران دینی و دوستان چنین توصیه می‌فرماید:

«احمل نفسک من اخیک عند صرمه علی الصلہ،
وعند صدوده علی اللطف والمقاربتہ، وعند
جموده علی البذل، وعند تباعده علی الدنو، وعند
شدته علی اللین، وعند جرمة علی العذر، حتی
کانک له عبد، وکانه ذونعمته علیک، وایاک ان
تضع ذالک فی غیر موضعه، او ان تفعله بغیر اہله،
لاتتخذن عدو صدیقک صدیقاً فتعدی صدیقک،
وامحض اخاک النصیحتہ حسنتہ کانت او قبیحہ،
وتجرع الغیظ فانی لم ارجعه احلی منها عاقبتہ
ولا الذمغبتہ، ول لمن غالظک فانه یوشک ان
یلین لک، وخذ علی عدوک بالفضل فانه احلی
الظفرین، وان اردت قطیقہ اخیک فاستبق له من
نفسک تقیہ ترجع الیہا ان بدالہ ذالک یوماً ما،
ومن ظنّ بک خیراً فصدّق ظنہ، ولانضیعن حق
اخیک اتکالاً علی ما بینک وبینہ، فانه لیس لک
باخ من اضعت حقہ، ولایکن اهلک اشقی الخلق
بک، ولاترغبین فیمن زهد عنک، ولایکونن
اخوک علی مقاطعتک اقوی منک علی صلته،
ولایکونن علی الاسائہ اقوی منک علی
الاحسان، ولایکبرن علیک ظلم من ظلمک، فانه
یسعی فی مضرتہ ونفعک، ولیس جزاء من
مسرک ان تسوئہ»^۹

«درمورد برادر دینیت چنان باش که هرگاه
او قطع رابطه می‌کند تو با او رابطه برقرار کن،

وقتی که او دوری می‌کند تو با او مهربانی کن، هنگامی که او بغل می‌ورزد تو بخشش کن، زمانی که او فاصله می‌گیرد تو نزدیک شو، وقتی که او درشتی می‌کند تو نرمی کن. زمانیکه او مرتکب جرمی می‌شود برایش عذری بتراش که گویا تو بنده او و او ولی نعم تو است، اما توجه داشته باش که اینگونه اعمال را نسبت به افراد نااهل و در غیرموردش انجام ندهی، دشمن دوستت را دوست مگیر که در آنصورت با دوستت دشمنی کرده‌ای، در اندرز برادرت چه بذائقه‌اش خوش آیند باشد و چه بدآیند بی‌شائبه و خالص باش، و در مورد او خشم را به آهستگی فرو بر که من نوشیدنی‌ای شیرین‌تر و گواراتر از آن در پایان ندیدم، و در برابر کسیکه نسبت به تو درشتی می‌کند، نرمش داشته باش که به زودی نرم خواهد شد، و نسبت به دشمنت گذشت داشته باش که از انتقام شیرین‌تر است، و هرگاه خواستی که با برادرت قطع رابطه کنی جای آشتی را باقی بگذار، و کسی که به تو گمان نیکو دارد، گمانش را راست قرار بده، و حق برادرت را به اتکاء خصوصیاتیکه میان تو و اوست ضایع مگردان، زیرا کسی که حقش را ضایع کنی دیگر برادر تو نیست، و مبادا که نزدیکانت بدبخت‌ترین مردم نسبت به تو باشند، و کسی که از تو دوری می‌کند و میل به دوستی با تو را ندارد در غبت نداشته باش، مبادا که برادرت در قطع رابطه کردن با تو نیرومندتر از ارتباط برقرار کردن باشد، و مبادا او در بدی کردن، از تو به نیکی کردن تواناتر باشد، و نباید ستم ستمگر بر تو

بزرگ آید، زیرا او به زیان خود و سود تو کوشش می‌نماید، و پاداش کسی که ترا مسرور کرده این نیست که اندوهگینش سازی».

حق همسایه

داشتن همسایه خوب در مکتب امام تا بدانجا اهمیت دارد که به فرزند برومندش سفارش می‌کند: پیش از راه از همراه و پیش از خانه از همسایه پرس. «سل عن الرفیق قبل الطریق، و عن الجار قبل الدار»^{۱۱} و در خطبه «همام» ضمن شمردن صفات پرهیزگاران، موضوع زیان نرساندن به همسایه را خاطر نشان می‌کند: «ولایضار بالجار»^{۱۲}.

ولی در آخرین وصیتی که به فرزندان و جمیع بستگان و ارادتمندانش فرمود، حق همسایه را به قدری بزرگ و محترم شمرد که بالاتر از آن تصور نمی‌رود. امام در ضمن آن سفارش فرمود: «الله الله فی جیرانکم، فانهم وصیته نبیکم، مازال یوصی بهم حتی ظننا انه سیورثهم»^{۱۳}

«خدا را درباره همسایگانستان در نظر داشته باشید که آنان مورد وصیت پیامبر شما است که همواره درباره آنان سفارش می‌فرمود تا جائیکه گمان می‌کردیم که او همسایگان را جزء خانواده وارث برندگان قرار خواهد داد».

بسیار روشن است که دنیا دار حوادث و گرفتاریها است، چه بسا آدمی در زندگی نیازمند به کمک و محبت همسایه است و بدون عنایت و مهربانی او قادر بر رفع مشکلات فردی و اجتماعی نخواهد بود و همین احترام متقابلها و رعایت حقوق دوجانبه همسایگی است که موجب می‌شود آدمی در موارد بحرانی و گرفتاریها از ناحیه همسایه احساس امنیت کند و مشکلاتش را از رهگذر او رفع نماید.

حقوق متقابل زمامدار و ملت

امام علیه السلام رابطه میان زمامدار و ملت را همانند رابطه ارباب و برده نمی‌داند که خود را مالک الرقاب ملت بداند و هر کاری که دلش می‌خواهد انجام دهد و کسی هم حق نداشته باشد

در برابر نظرات او اظهار نظر کند و کردار و گفتارش را مورد انتقاد قرار دهد، خیر، امام علیه السلام این رابطه را بر اساس دو نوع مسئولیت که بخاطر برقراری عدالت اجتماعی و مصالح عمومی، بعهده آنها گذاشته شده، می شناسد و برای هر کدام در دائره خیرخواهی و حفظ مصالح ملی حقوق و وظائفی مقرر فرموده است.

امام علیه السلام در خطبه ۳۳ نهج البلاغه این حقوق را اینطور بیان می فرماید: «ای مردم، من که زمامدار شمایم به گردن شما حقی دارم و شما نیز به گردن من حقی، اما حق شما بر من این است که خیر خواه شما باشم و با افزایش درآمد ملی، مواجب و حقوق شما را زیاده تر کنم و برای آنکه نادان و بی ادب ننماید، سطح آموزش و پرورش را بالا ببرم.

در مقابل حقی که من بر شما دارم اینست: بیعتی که با من کرده اید به آن وفادار باشید، در حضور و غیاب، خیر خواهم باشید، هر گاه که شما را برای کاری دعوت می کنم پاسخ مثبت دهید و از فرمانم سرپیچی ننمائید»^{۱۳}.

و در خطبه ۲۰۷ آنجا که یکی از یارانش را که او را چنان ستوده بود که بسوی تملق و ثناخوانی و تظاهر از آن می آمد. ادب می کند، تعلیم می دهد. زمامدار نباید در برابر وظائفی که انجام می دهد، انتظار تکریم و تملق از ملت داشته باشد و ملت نیز نباید بسا اینگونه اعمال، حقائق و شخصیت واقعی او را بر او و دیگران مشتبه کند و روح دورویی و تملق را که هزاران عواقب سوء بدنبال دارد، در جامعه رواج دهد، بلکه امام علیه السلام تعلیم می دهد که: زمامدار نیز مانند ملت انسانست و از خطا و اشتباه در امان نیست، بنابراین هر عملی که او انجام می دهد، اگر ملت تسلیم بلاقید و شرط باشد، چه بسا عواقب خطرناک بدنبال داشته باشد، از اینرو وظیفه ملت است که در صورت احساس اشتباه و خطا، حقیقت را بدون ترس و دلهره با او در میان بدهد و از کردار و گفتارش انتقاد نماید و هیچگاه چنین عمل انسانی نباید بر او گران آید و خشم و کینه اش را نسبت به ملت برانگیزاند بلکه بالاتر از این، وظیفه زمامدار است که پیش از عمل با ملت مشورت کند و وظیفه ملت نیز هست که خیر خواه و ناصح او باشد.

و اینک به ترجمه گفتار امام علیه السلام توجه فرمائید: «و از پست ترین حالات زمامداران نزد مردم شایسته این است که درباره آنها گمان رود که افتخار کردن و خودستایی را دوست دارند، و کردارشان حمل به کبر و خودخواهی گردد، و من کراهت دارم که به گمان شما راه یابد که من مبالغه در تعریف و استماع ثناگوئی شما را دوست دارم، در صورتیکه خدا را سپاس گذارم که چنین نیستم، و اگر هم دوست می داشتم که چنین عملی درباره ام انجام گیرد، آنرا بخاطر فروتنی برای خدا که به عظمت و کبریائی سزاوارتر است ترک کرده ام. و اگر مردمی بخاطر انجام کار مهمی دوست می دارند که آنها را مدح کنند، چنین کاری درباره من انجام ندهید زیرا کارهایم تنها روی

وظیفه و مسئولیتی است که از ناحیه خدا و شما بعهده ام گذارده شده و هنوز آنرا بطور کامل انجام نداده‌ام و انجام وظیفه که اینهمه سروصدا ندارد.

و با من چنانکه باستمگران گفته می‌شود، سخن بگوئید، و آنطور که پیش مردم خشمگین از ابراز حقیقت خودداری می‌شود، خودداری نکنید، و با من با تملق و چاپلوسی و ظاهرسازی آمیزش ننمائید، و درباره‌ام گمان مبرید که گفتار حق بر من گران خواهد آمد و یا از شما انتظار بزرگ شمردن خود را دارم، خیر، زیرا کسی که گفتار حق بر او گران می‌آید و از پیشنهاد دادگری ناراحت می‌شود، قطعاً عمل به آنها بر او گرانتر و دشوارتر خواهد بود.

علیهذا از گفتار حق و مشورت بعدل خودداری نکنید زیرا اگر لطف خدا نباشد من از خطا و اشتباه در امان نخواهم بود و بدانید: من و شما بنده پروردگاری هستیم که جز او خدائی نیست و از ما آنچه را که خودمان مالک آن نیستیم، مالک و صاحب اختیار است»^{۱۴}.

بزرگترین حق

بنظر امام علیه السلام، حقوق متقابل زمامدار و ملت، از همه حقاها برتر و بالاتر است زیرا بقاء و شایستگی هر جامعه و قوام دین و عزت دنیا و آخرت هر ملت و جمعیتی به آن وابستگی دارد و عدم رعایت همین حق است که جامعه را به سراشیب سقوط می‌کشانند.

امام علیه السلام، این واقعیت را ضمن یکی از خطبه‌های نهج البلاغه چنین شرح می‌دهد: «و بزرگترین حقاها که خداوند واجب گردانیده حق والی بر رعیت و حق رعیت بر والی است».

و این حقوق را خداوند برای هر یک از والی و رعیت نسبت بدیگری واجب فرموده و آنرا سبب الفتشان و عزت دینشان قرار داده است.

علیهذا وضع رعیت نیکو نمی‌شود مگر با شایستگی زمامداران، و حال حکمرانان نیز نیکو نمی‌گردد مگر با فرمانبرداری ملت در دائره تکلیف، پس هرگاه ملت وظیفه‌اش را نسبت به زمامدار، و زمامدار نیز وظیفه‌اش را نسبت به ملت انجام دهد، در آنوقت، حق در میانشان عزیز می‌شود و راههای دین استوار می‌گردد و نشانه‌های عدالت پابرجا می‌شود و سنتها در جای خود جریان می‌یابد، آنوقت است که روزگار شایسته می‌گردد، و مردم به بقاء دولت علاقمند می‌شوند، و طمعهای دشمنان از بین می‌رود.

ولی اگر ملت از فرمان زمامدار سرپیچی کند، و یا حاکم بر ملت ستم نماید، در آن وقت است که اختلاف و دوئیت پدید آید، و نشانه‌های ستم آشکار گردد، و نادرستی و فساد در دین زیاد شود، و به سنتها عمل نشود، نتیجه آن خواهد شد که هر کس به هوی و هوس خود عمل خواهد

کرد، واحکام الهی تعطیل خواهد شد، وامراض روحی زیاد خواهد گردید، و کسی برای تعطیل حق بزرگ و انجام اعمال زشت و ناپسند ناراحت نخواهد شد، در این وقت است که نیکان ذلیل، و بدان عزیز می شوند، و عقوبات خدا در مورد بندگان، بزرگ می گردد، پس بر شما باد در بکار بستن حق به نصیحت و خیرخواهی کردن و نیکو همکاری نمودن^{۱۵}»

نهج البلاغه و حقوق بشر

همانطور که در گذشته تذکر دادیم، حقوق بشر که یک سلسله حقهای طبیعی فطری ای است که هر انسانی که در هر نقطه‌ای از جهان قرار دارد، آنرا حقوق مسلم خود می‌داند، و پدید آورندگان «اعلامیه جهانی حقوق بشر» برای حفظ آن، مواد این اعلامیه را تنظیم و به تصویب اعضاء مجمع عمومی سازمان ملل متحد رسانده‌اند، و هم‌اکنون ۱۴۳ کشور جهان که عضو این سازمان هستند، مواد این اعلامیه را قبول دارند، در کتاب شریف نهج البلاغه مورد توجه خاص امام علیه‌السلام قرار داشته به مناسبت‌هایی از این حقوق، سخن بیان آورده است که ذیلاً رئیس مواد اعلامیه حقوق بشر و گفتار امام مورد مقایسه قرار می‌گیرد.

حق آزادی^{۱۶}

آزادی که همان «نبودن مانع در سر راه اندیشه درست و اعمال شایسته است» طبیعی‌ترین حق آدمی است. با آنکه این حق همواره با بیرحمانه‌ترین وجه مورد تجاوز صاحبان «زور و زور و تزویر» قرار داشته در عین حال در همه اعصار، انساندوستانی بوده‌اند که از آن حمایت جدی بعمل می‌آورده‌اند.

این حق که دارای مصادیق فراوانی است و از آن جمله است: آزادی شخصی — آزادی فکری — آزادی مدنی — آزادی سیاسی — آزادی مذهبی و... در کتاب شریف نهج البلاغه مورد حمایت همه جانبه امام علیه‌السلام قرار گرفته است که ذیلاً بررسی آن می‌پردازیم.

آزادی شخصی

منظور از آزادی شخصی اینست که آدمی مالک اراده و اختیار و سر نوشتش باشد و کسی حق نداشته باشد جان و مال و اراده‌اش را تملک کند و صاحب اختیارش گردد.

امام علیه‌السلام در تأیید این حق تصریح می‌کند:

«لاتکن عبد غیرک وقد جعلک اله حراً»
«خود را بردهٔ دیگران مساز که خدا ترا آزاد
آفریده است»^{۱۷}.

و در جای دیگر فرموده است:

«الناس کلهم احرار الا من اقر علی نفسه
بالعبودته»

«تمام مردم آزاد آفریده شده‌اند، مگر کسانی که از
روی اختیار بردگی را برای خود پذیرفته‌اند»^{۱۸}.

امام علیه‌السلام در این دو عبارت کوتاه در عین آنکه به آزادی شخصی تمام افراد بشر
اعتراف می‌کند به این حقیقت نیز تصریح می‌کند که بردگی فردی و اجتماعی افراد و ذلت و
توسری خوری مردم مربوط به خود آنهاست اگر آنان مردمی بی‌عرضه و بی‌لیاقت نبودند، وظایف
فردی و اجتماعیشان را خوب انجام می‌دادند و از حقوقشان دفاع می‌کردند، هیچگاه دیگران
نمی‌توانستند آنان را بردگی بکشند، جان و مال و وطنشان را استثمار نمایند.

و اما مسأله جواز بردگی در اسلام علل و عوامل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و اخلاقی
موسمی خاصی داشته که به یکباره نمی‌شده همهٔ آنها را نادیده گرفت و بکلی بردگی را از بین برد،
ولی راههای زیادی برای استخلاص بردگان قرار داده شده که با رعایت آنها تدریجاً بردگی از بین
خواهد رفت و اثری از آن باقی نخواهد ماند^{۱۹}.

آزادی فکری

قرنها بر بشریت گذشت که حق نداشت دربارهٔ حقائق آفرینش و مکاتیب و مسائلی که در
دور و اطرافش جریان داشته آزادانه فکر کند و در سبک و سنگین کردن آنها آزاد باشد. همواره
گروهی صاحبان «زور و زر و تزویر» کوشش می‌کردند، مردم را در جهالت و ناآگاهی بگذارند،
افکار و عقایدشان را سانسور کنند، مغزهایشان را با مسائل پوچ و بی‌اساس پر نمایند، و چقدر
انسانها جان خود را در این راه گذاشتند و طبق رأی دادگاهها و «محاکم تفتیش عقاید» در آتش
سوخته و نابود شده‌اند. امام علیه‌السلام برای تحکیم این نوع آزادی مردم را دعوت به تفکر آزاد
می‌کند^{۱۹} و معتقد است: تا آراء و عقاید گونه‌گون در برابر آدمی قرار نگیرد و بطور آزاد آنها را
سبک و سنگین نکند نخواهد توانست نظرات درست را از نادرست باز شناسد و یک روشنگر

واقعی باشد.

«من استقبال وجوه الآراء عرف مواقع الخطاء»^{۲۱}

امام علیه السلام هیچگاه جهالت و نادانی ملت را نمی‌پسندد بلکه چنانکه دیدیم، باسواد کردن و رشد فکری جامعه را از وظائف خویش می‌دانند «و تعلیمکم کیلا نجهلوا»^{۲۲} و از افکار پوچ و بی‌اساس شدیداً جلوگیری می‌نماید.

هنگامی که امام علیه السلام عازم حرکت بسوی حوارج بود، یکی از یارانش عرض کرد: یا امیر المؤمنین من از طریق علم نجوم بدست آورده‌ام که، اگر در اینوقت بسوی حوارج حرکت کنیم، بیم آن می‌رود که به مرادت نرسی و پیروز نگردی!!

امام علیه السلام در پاسخ او فرمود: آیا تو می‌پنداری ساعتی را نشان می‌دهی که هر که در آن ساعت سفر کند، بلا و بدی از او دور خواهد بود؟ و از وقتی بر حذر می‌داری که هر که در آن وقت سفر کند گرفتار و بدبختی گریبانش را خواهد گرفت؟ پس هر کس ترا تصدیق کند قطعاً قرآن را تکذیب کرده و در نیل به خوبی و دفع بدی خود را از کمک پروردگار بسی‌نیاز دانسته است، و سزاوار است کسی که طبق گفته‌ات عمل می‌کند ترا سپاسگزارد نه پروردگارش را زیرا طبق پندارت تنها تو او را به وقتی که در آن سودی برده و از زیان در امان مانده راهنمایی کرده‌ای!!

آنگاه امام علیه السلام رو ب مردم کرد و فرمود: ای مردم از آموختن علم نجوم مگر به آن اندازه که در پیدا کردن راهها در خشکی و دریا بکار آید، خودداری ننمائید، زیرا علم نجوم بتدریج انسانرا به کفالت و فالگیری و ادعای غیبگوئی وامی‌دارد، و منجم همانند کاهن و کاهن مانند ساحر و جادوگر و ساحر و جادوگر مانند کافر است و جایگاه کافر هم آتش دوزخ است. آنگاه امام علیه السلام رو به یارانش کرد و فرمود: به سخنان پوچ و بی‌اساس این مرد گوش نکنید و به نام خدا حرکت ننمائید.^{۲۳}

این جریان ماننده‌ها موارد دیگر از زندگی امام علیه السلام نشان می‌دهد که، امام در عین آنکه افکار مردم را در دریافت حقائق امور آزاد می‌گذارد، هیچگاه اجازه نمی‌دهد مردم در سایه آزاد فکری مغزهایشان را با خرافات و مطالب پوچ و بی‌اساس پر نمایند.

آزادی سیاسی

آزادی سیاسی روی دو پایه استوار است:

- ۱ - هر فردی از افراد ملت حق دارد هر منصبی از مناصب اداری مملکت را که شایستگی تصدی آنرا داراست اشغال نماید و در پی‌ریزی تشکیلات سیاسی و اجتماعی مملکت

خود سهیم باشد.

۲ - هر فردی از افراد مملکت حق دارد نظرات اصلاحی و انتقادی خود را بطور آزاد و بدون هیچگونه بیم و هراسی ابراز نماید. این حق شامل آزادی بیان و قلم و تشکیل احزاب و اجتماعات و انجمنها خواهد بود.

امام علیه السلام دربارهٔ پایه اول این حق سیاسی چنین فرمان می‌دهد:

«ولاتقبلن فی استعمال عمالک و امرائک شفاعه

الاشفاعه الکفائیه والامانیه»^{۲۴}

«در استخدام کارمندان و فرمانروایان شفاعت و

وساطت کسی را مپذیر، مگر شفاعت شایستگی و

امانت‌داری خود آنها را.»

مقصود از این فرمان اینست که کارمندی دولت، شایستگی ذاتی می‌خواهد نه آنکه حکومت اسلامی تحت تأثیر عواطف و احساسات قرار گیرد و نتواند در مقابل توصیه‌ها و وساطت‌های افراد ذی نفوذ، مقاومت کند، در نتیجه با استخدام افراد بی‌کفایت مصالح عمومی را در معرض خطر قرار دهد.

فرمان تاریخی‌ای که امام علیه‌السلام برای مالک اشتر نامزد استانداری مصر صادر فرموده در اینباره چنین تأکید می‌فرماید: «در امور مربوط به کارمندان و حکام خویش، بیاندیش تا ایشانرا پس از آزمایش و توجه به سوابقشان انتخاب کنی نه بعلت تمایل شخصی و آسین استبدادی و خودسری زیرا این دو صفت معجونی از اقسام جور و خیانت است.

توجه داشته باش که مردم کارآزموده و با آزر از خاندانهای صالح و دارای نیکنامی و حسن سابقه در اسلام را به حکومت برگزینی زیرا ایشان خوش خوی تر و آبروخواه ترند و تسلیم آنها در مقابل طفیلن مطامع کمتر و رأی آنها نسبت به عواقب امور، عمیقتر است.^{۲۵}

و در مورد انتخاب افراد نظامی و سران ارتش اینطور تصریح می‌کند: «افسران سپاه تو باید کسانی باشند که برای خوشنودی خدا و رسول او، و برای پیروی از امام و پیشوای مسلمین پسند پذیرنده تر و پاکدل تر و خردمندتر و بردبارتر باشند از کسانی که دیر به خشم آیند و زود عذر افراد را پذیرند و به زیردستان مهربان بوده و در برابر زورمندان سختگیر باشند که نه چنان خشن باشند که از جا در روند و نه چنان نرم که از انجام وظیفه بازمانند»^{۲۶}

و در مورد انتخاب قضات چنین تأکید می‌فرماید: «برای قضاوت و داوری بین مردم، بهترین افراد ملت را انتخاب کن، کسیکه کارها به او سخت نیاید و نزاع کنندگان در ستیزه و لجاج، رأی خود را بر او تحمیل نمایند»^{۲۷}

امام علیه السلام در تمام دوران حکومت چند ساله اش از این سیاست عاقلانه و دنیاپسند پیروی می نمود. «دینوری» در جلد اول تاریخ الخلفاء، می نویسد: «بعد از آنکه برای طلحه و زبیر مسلم شد که علی بن ابیطالب آنها را بهیچوجه بعنوان فرمانروا انتخاب نخواهد کرد در گوشه موکنار از آنحضرت گله و شکایت را آغاز کردند، سخنان آنان به علی (ع) رسید آنحضرت عبدالله بن عباس را فرا خواند و با او در اینباره به مشورت پرداخت، ابن عباس به او گفت: نظر من اینست که چون آنها علاقمند به فرمانروائی هستند، زبیر را در بصره و طلحه را در کوفه فرمانرواساز، آنها که نسبت به تو از ولید و ابن عامر نسبت به عثمان نزدیکتر نیستند! علی علیه السلام خندید و گفت: وای بر تو، آخر در بصره و کوفه مردمی زندگی می کنند، مال و ثروتی وجود دارد، هر گاه آنها (طلحه و زبیر) زمام امور را در دست بگیرند، افراد نادان را با طمع به خود متوجه خواهند کرد و بینوایان را تحت شکنجه قرار خواهند داد و توانگران با نیرو و قدرت پیروز خواهند شد، چنانچه من کسی را بخاطر نفع و ضررش استخدام می کردم، هر آینه می بایست معاویه را برای اینکار برمی گزیدم و اگر علاقه شدید آنها را نسبت به فرمانروائی بر مردم احساس نمی کردم، چه بسا ممکن بود آنها را استخدام نمایم.^{۲۸}

و اگر در مکتب امام بعضی از مهم امور مانند ریاست حکومت اسلامی - منصب فتوی و قضا و... که نیازمندی بیشتری به امانت، صداقت و اصالت دارد، به افراد غیرمسلمان، فرزندان نامشروع و طائفه گناهکاران و... سپرده نمی شود، صرفاً بخاطر حفظ مصالح عمومی است که در جای خود مورد بررسی قرار گرفته است.^{۲۹}

حق آزادی بیان و قلم و...

پایه دوم آزادی سیاسی همان حق آزادی بیان و قلم است که به همه آحاد ملت اجازه می دهد دیگران را از نظرات اصلاحی خود به هر طریقی که ممکن است (بیان - قلم - تشکیل احزاب - جمعیتها و...) محروم نسازند و از دعوت به حق و مبارزه با فساد دریغ ننمایند و دامنه این حق چنان گسترده است که شامل حال زمامدار نیز می شود.

امام علیه السلام در آنجا که حقوق والی را بر ملت و حقوق ملت را بر والی بیان می کند، در این باره چنین می فرماید:

«با من آنطور که با جباران سخن گفته می شود، سخن نگوئید، و چنانکه در برابر مردمان بی باک و متکبر، از گفتن حق، خودداری می شود، از من

خودداری نکنید، با من با ظاهر سازی رفتار
نمائید، درباره من این چنین گمان مبرید که گفتن
حق، بر من سنگین خواهد بود، و یا از شما
در خواست تعظیم خود را دارم، زیرا کسی که
گفتن حق یا پیشنهاد عدل بر او سنگین باشد
عمل به آن دو، بر او سنگین تر خواهد بود،
بنابراین از سخن حق یا مشورت بعدل به هیچوجه
خودداری نکنید.^{۳۰}»

و در جای دیگر از همان خطابه که قبلاً هم قسمتی از آن را بمناسبتی نقل کردیم، می فرماید:
«از حقوق واجب خدا بر بندگان اینست که نهایت کوشش را در راه نصیحت و خیر خواهی مردم
میدول دارند و در اقامه حق و عدالت، تعاون و همکاری نمایند.»^{۳۱}

امام علیه السلام در خطبه دیگر رمز مشارکت مردم را در دعوت به حق و مبارزه با فساد
اینطور بیان می کند که با ترک اینکار ناهلان مصدر امور می شوند، آنگاه هر چه دعا کنید دعایست
مستجاب نخواهد شد. «لاتترکوا الامر بالمعروف والنهی عن المنکر فیولی علیکم اشرارکم ثم
تدعون فلا یتجاب لکم»^{۳۲} و در مورد دیگر بالاترین مرحله امر بمعروف ونهی از منکر را گفتن
سخن بجا و درست در برابر پیشوای خود گامه و ستمگر می داند: «و افضل من ذالک کلمه عدل عند
امام جائز»^{۳۳} خود امام علیه السلام در دوران چندساله حکومتش که (باعتراف دوست و دشمن
عادلانترین حکومتها بوده) بارها در برابر انتقادهای تند خوارج و دیگران قسراً گرفت ولی
هیچگاه آنان را از این حق قانونی محروم نکرد و حتی مجالس و محافل آنان را تعطیل نفرمود و
تنها در صورت قیام مسلحانه آنان در «نهروان» با آنان جنگید و در غیر اینصورت نه قلم آنان را
شکست و نه زبانشان را بست و نه تبعید و خانه نشینشان کرد و نه انجمنها و محافلشان را تعطیل
کرد و...

آزادی مدنی

آزادی مدنی مصادیق فراوانی دارد که اهم آنها عبارتست از:

۱ - آزادی در مسکن

منظور از آزادی در مسکن اینست که هر فردی حق دارد در داخله کشور، هر کجا که دلش

خواست سکونت کند و هیچکس بدون اجازه او و یا بدون اجازه قانون، حق ندارد، وارد منزل ویژه او شود. و یا او را از محل سکونتش تبعید نماید.

این نوع آزادی نیز در مکتب امام علیه السلام از حقوق مسلم همه افراد بشر بشمار می‌رود زیرا آنحضرت نیز مانند پیامبر اسلام (ص) معتقد است: «همه سرزمینها متعلق به خداست و مردم نیز بندگان خدایند، و هر جا که موجب خیر و سعادت آنهاست می‌توانند بدون هیچ مانع و رادعی اقامت نمایند»^{۳۴}. و بسیار روشن است که جلوگیری از این آزادی و تبعید افراد از نقطه‌ای به نقطه دیگر بدون دلیل شرعی نادیده گرفتن این حق مسلم الهی است.

و اما در مورد مصونیت در منزل نیز امام علیه السلام نص جالبی دارد، در یکجا در فرمانی که برای عامل خود در موضوع جمع‌آوری زکوة صادر فرموده چنین دستور می‌دهد: «البته مسلمانی را مترسان، چنانکه کسی مایل نباشد بر او گذرمکن و بیشتر از حقی که خدا در مالش دارد از او مگیر، و اگر به قبیله‌ای رسیدی، بر لب آب آن قبیله فرود آی، بدون آنکه به منزلشان وارد شوی، و در درود و تحیت بر آنان دریغ منما، آنگاه به آنها بگو: ای بندگان خدا دوست و خلیفه خدا مرا بسوی شما فرستاده که هرگاه حق خدا در مالهای شما باشد، از شما بستانم، آیا در اموال شما خداوند را حقی هست که به ولی او بپردازید»^{۳۵}.

و در مورد دیگر، کسانی را که از غیر طریق معمولی وارد خانه کسی می‌شوند، دزد می‌خواند. «داخل خانه‌های دیگران نشوید مگر از درهای آنها، و هر کسی که از غیر درها وارد شود دزد نامیده میشود»^{۳۶}.

از این دو بیان امام علیه السلام نتیجه گرفته می‌شود که هر فردی در محیط و خانه‌های خود مصونیت دارد و نمی‌شود این حق قانونی را از او سلب کرد. البته در هر دو قسمت، اسلام به حاکم اسلامی اختیار داده که در صورت ضرورت بطور موقت این حق را نادیده بگیرد که تفصیل آنرا باید در کتب فقهی جستجو کرد.

۲ - آزادی کار و ...

بیگاری و کار اجباری یکی از سنتهای معمول دوران فئودالیت و تسولداری بوده است. اسلام چنین کاری را مخالف با شرف و عزت انسانی می‌داند امام علی علیه السلام بطرز بسیار جالبی از این حق انسانی حمایت می‌کند.

در زمان خلافت آنحضرت، مردم یکی از مناطق اسلامی خدمت امام شرفیاب شدند و چنین عرضه داشتند: در سرزمین ما نه‌ری است که گذشت زمان و حوادث روزگار آنرا خراب کرده و

مارا از فوائد آن محروم نموده است، هرگاه دوباره آن نهر کنده و تعمیر شود در آبادی سرزمین و رونق زندگی ما تأثیر بسزائی خواهد داشت، آنگاه از حضرت تقاضا کردند که به حاکم خود که در آن ناحیه فرمانروائی داشت، فرمان دهد تا از راه بیگاری گرفتن مردم و تحمیل کار اجباری اقدام به حفر مجدد آن نهر خراب شده بنماید.

امام علیه السلام چون درخواست ایشان را شنید، کمی فکر کرد و سپس نسبت به تجدید حفر نهر ابراز علاقه نمود ولی با موضوع بیگاری و کار اجباری با آنکه مورد علاقه درخواست کنندگان بود، موافقت نفرمود و نامه‌ای به این مضمون برای «قرطبه بن کعب» حاکم آن ناحیه نوشت: «گروهی از حوزه مأموریت تو نزد من آمدند و گفتند که ایشان را نهری است که متروک شده و اگر آنرا حفر و استخراج نمایند، سرزمینهایشان آباد خواهد شد و به پرداخت تمام مالیات و خراجشان قدرت خواهند یافت و درآمد بیت‌العمال مسلمانها از ناحیه ایشان فزونی خواهد گرفت، آنها از من درخواست کردند که نامه‌ای برای تو بنویسم تا آنان را به کار بگماری و به کندن نهر و تأمین هزینه آن مجبور سازی.

لیکن «لست اری ان اجبر احدا علی عمل یکره»؛ «من صحیح نمی‌دانم کسی را به کاری که دوست ندارد وادارم و به بیگاری و کار اجباری تحمیل نمایم.»

بنابراین مردم آنجا را نزد خود بطلب تا اگر کار نهر بر آنگونه باشد که وصف کرده‌اند هر کدام از آنان را که به طیب خاطر مایل به کار باشند، به کار بگمار، ولی چون نهر ساخته و پرداخته شود، متعلق به کسانی خواهد بود که در تجدید آن کار کرده و زحمت کشیده‌اند، نه آن کسان که از کار خودداری کرده و علاقه‌ای به آن نشان نداده‌اند، و در هر حال، رونق داشتن زندگی و نیرومندی آنان نزد من، بهتر از ضعف و ناتوانی آنان است.^{۳۷}

دقت در این فرمان، دو اصل مهم مربوط به آزادی کار و نتیجه تلاش و فعالیت را برای ما روشن می‌کند. یعنی: از طرفی بیگاری و تحمیل کار اجباری را نادرست اعلام می‌کند و از طرفی دیگر، درآمد و منفعت کار را به طبقه زحمتکش و مولد ثروت اختصاص می‌دهد.

امام علیه السلام نه تنها مردم را در انجام کارهای مشروع، آزاد می‌گذارد بلکه حکومت اسلامی را موظف می‌داند که در پیشرفت امور کارگران و بهبود شرایط کار و پیشه اقدامات لازم را به عمل آورد.

در فرمان تاریخی که برای مالک اشتر نامزد استانداری مصر صادر می‌کند در این باره چنین می‌فرماید: «در باره بازرگانان و صنعتگران، سفارش مرا بپذیر و عمال خود را درباره ایشان سفارش کن، چه آنها تیکه در جایی اقامت دارند، و چه آنها تیکه با سرمایه و دارائی خود، در رفت‌وآمدند، و چه کسانی که به صنایع دستی، روزگار می‌گذرانند، زیرا ایسان، سرچشمه‌های منافع

کشورند، همین‌ها هستند که سودها را از نقاط دوردست، از خشکی و دریا، جلگه و کوه، و جاهائیکه مردم نمی‌توانند در آن گردآیند و جرأت رفتن به آنجاها را ندارند، بسوی تسو جلب می‌کنند، دیگر آنکه اینگروه مردمی آرام و صلح‌طلبند هیچ عصبیان و خوف‌طغیانی از جانب ایشان متصور نیست، از این امور، ایشان را چه در مرکز فرمانروائی تو باشند و چه در شهرهای اطراف بدقت مورد رسیدگی قرار ده و به آنان توجه داشته باش.^{۳۸}»

و دربارهٔ کشاورزان نیز چنین توصیه می‌کند: «در جمع‌آوری مالیات، راه‌ورسمی پیش‌گیر که کار مالیات‌دهندگان را به‌اصلاح آرد، زیرا با اصلاح امر خراج و خراج‌گذار، کار سایر مردم نیز، روبراه می‌شود. اصلاح کار دیگر مردم، بستگی به اصلاح کار آنها دارد، چه همهٔ مردم جیره‌خوار خراج و اهل خراجند. و البته باید توجه تو به آبادانی اراضی بیشتر از توجه تو بدریافت خراج باشد، زیرا خراج جز با آباد کردن زمین، بدست نمی‌آید، و هر کسی از زمین آباد نشده خراج طلب کند، کشور را ویران کرده و بندگان خدا را هلاک می‌سازد و جز مدت کوتاهی کار حکومتش استقرار نخواهد یافت. و هرگاه خراج‌دهندگان و زحمت‌کشان از گرانی بار مالیات، یا از آفت‌زدگی محصول، یا کمی آب در نیامدن باران، یا افتادن سیل در مزارع، یا خشکی زمین، شکایت کردند، آنقدر بایستی به آنان تخفیف بدهی که امیدوار شوی به آن مقدار، کارشان درست و اصلاح می‌شود. و البته نباید اینکار بر تو گران آید زیرا تخفیفی که به آنها می‌دهی ذخیره‌ای است که از راه آبادی شهرها و آراستن حکومت، به تو باز خواهد گشت.^{۳۹}»

امام علیه‌السلام در عین آنکه مردم را در اشتغال به هر نوع کاری که دلشان خواست آزاد می‌گذارد و از آنان حمایت می‌کند، در صورتیکه آزادی آنان مضر به مصالح عمومی باشد این حق مسلم را محدود می‌نماید.

امام علیه‌السلام در همان فرمان تاریخی به برخی از این محدودیتها چنین تصریح می‌فرماید: «با همهٔ این سفارشها که در حق بازرگانان کردیم و صفات نیکی که برای آنان برشمردیم، بدان برخی از آنان در دادوستد، سختگیر و بخیل هستند و احتیاجات و مواد خوراکی مردم را احتکار می‌کنند، و در خرید و فروش، زورگو هستند و این اعمال برای عامهٔ مردم زیان‌آور و برای فرمانروایان عیب‌بزرگی است. بنابراین از احتکار جلوگیری کن که رسول خدا از آن جلوگیری فرموده است، و باید خرید و فروش، آسان و از روی عدالت و انصاف، انجام گیرد، و قیمت اجناس، باید طوری باشد که به هیچیک از فروشنده و خریدار، زیانی وارد نیاید.

و هرگاه پس از اینکه از احتکار نهی کردی، باز کسی مرتکب آن شد، او را عقوبت کن و به کیفر عملش برسان، بدون آنکه در مجازات او کوتاهی کنی.^{۴۰}»

۳ - حق آزادی در داشتن مال

از جمله مصادیق آزادی مدنی حق آزادی در داشتن مال است. امام علیه السلام به هر انسانی اجازه می‌دهد از راه مشروع تحصیل مال و ثروت کند و به احدی هم اجازه نمی‌دهد به مال او دست تعدی دراز نماید: «ولا تمس مال احد من الناس» - «به مال هیچکس دست‌درازی نکنید»^{۴۱}. ولی در صورتیکه مصالح عمومی ایجاب کند، به حکومت اسلامی اختیار می‌دهد از اموال مردم که در حقیقت مال خداست و مردم مستمند با آنان شریکند، تا مرز مصلحت بهره‌برداری کند و آزادیشان را محدود نماید.^{۴۲}

حق آزادی مذهبی

در طول تاریخ، پیروان مذاهب، در نیل به این حق انسانی شکنجه‌ها، زندانها، اعدامها و... دیده‌اند ولی امام علیه السلام در ضمن فرمانیکه برای مالک اشتر نامزد استانداری مصر صادر فرمودند، درباره مردم آن سامان که در حدود پانزده میلیونشان مسیحی و غیرمسلمان بودند، چنین تصریح می‌کند:

«ولا تكونن علیهم سبعا ضارياً تغتتم اکلهم فانهم صنفان اما اخ لك فی الدین او نظیر لك فی الخلق فاعطهم من عفوک و صفحک مثل الذی تحت ان يعطک الله من عفوہ و صفحہ.»
«نسبت به مردم قلمرو حکومت خود، همچون درنده‌ای خونخوار مباش که خوردن ایشان را غنیمت شماری زیرا آنان دو دسته‌اند، یا برادر دینی تواند، و یا در آفرینش همانند تو، بنابراین از عفو و گذشت خود، آنچنان، آنانرا بهر مند ساز که دوست داری خدا از عفو و اغماض خود، به تو ارزانی دارد»^{۴۳}.

۴۴ حق برابری

از دیرباز بسیاری از مردم بخاطر اختلاف در رنگ، نژاد، زبان، قبیله، منطقه جغرافیائی،

ثروت و... مشمول اصل غلط و منفور «اختلاف طبقاتی» بوده، از بسیاری از حقوق و تکالیف محروم و در مقام اجراء قوانین، نابرابری و تبعیض درباره آنان اعمال می‌گردید.

ولی امام علیه‌السلام که پایه‌های حکومتش روی اصل برابری استوار بوده هیچگاه اجازه نمی‌داد کسی بخاطر عوامل یاد شده از حقوق انسانی محروم گردد و یا در مقام اجراء قانون مشمول تبعیض و بی‌عدالتی واقع شود، او به پیروی از رسول‌الله که مردم را همانند دندان‌های شانه برابر می‌دانست^{۴۵} صریحاً اعلام می‌کند: «واعلموا ان الناس عندنا وسوه»^{۴۶} - «بدانید که مردم در نزد ما یکسان و برابر هستند.» - «و احیای این حق (برابری) همواره مورد توجه امام علیه‌السلام بوده تا جائیکه همه چیزش را در این راه گذاشت.» - «قتل فی محراب عبادته شده عدله.»

امام علیه‌السلام در فرمان تاریخی‌ای که برای مالک اشتر صادر فرموده در مورد برابری مردم در حقوق و تکالیف و بهرمندی از مزایای کشور چنین می‌فرماید: قسمتی از بیت‌المال و قسمتی هم از محصول زمینهای اسلامی را به نیازمندان و بینوایان و افراد محروم، اختصاص بده زیرا برای دور همان حقی است که برای نزدیک است^{۴۷}.

و هنگامی که غنیمت را میان مسلمین بالسویه تقسیم فرمود، زن عربی زبان به اعتراض گشود که چرا او را با مرد عجمی برابر قرار داده است؟! امام علیه‌السلام در پاسخ او فرمود: «من در این مال برای عرب بر غیر عرب برتری و ترجیح نمی‌بینم»^{۴۸}.

و در مورد برابری مردم در مقام داوری و اجراء قانون، نیز در فرمان تاریخیش برای مالک اشتر چنین می‌فرماید: «هرگز ملتی که حق ناتوانهایش از توانگرانش بدون ترس و نگرانی گرفته نشود، رنگ سعادت و خوشبختی را نخواهد دید.»

آنگاه در تأیید همین اصل در همان فرمان تاریخی چنین تأکید می‌کند: «چیزی را که بیش از همه باید دوست داشته باشی، میان‌روی در حق و همگانی کردن آن در برابری و دادگری است که بیشتر سبب خوشنودی رعیت می‌گردد. در هر کاری صلاح همگان را رعایت کن نه خواص و حاشیه‌نشینان را، زیرا خشم عمومی رضا و خوشنودی چند تن اطرافش خاص را پایمال می‌سازد و خشم چند تن در برابر خوشنودی عمومی اهمیت ندارد...»

حکمرانان را نزدیکان و خویشاوندانی است که به خودسری و گردن‌کشی و دست‌درازی به مال مردم و کمی انصاف، خو گرفته‌اند، ریشه و اساس شر ایشان را با جدا کردن و دور ساختن موجبات آن صفات از بین ببر...

و حق را برای آنکه شایسته است درباره نزدیک و دور، خویش و بیگانه اجراء کن و در آن کار شکبیا و از خدا پاداش خواه باش، گرچه از بکار بردن حق به خویشان و نزدیکانت برسد، هرچه برسد، و پایان حق را با آنچه که بر تو گران و دشوار است بنگر که پسندیده و فرخنده

است...^{۴۹}»

امام علیه السلام در راه برقراری مساوات، هیچگاه به صدور فرمان، اکتفا نمی کرد بلکه چنانکه از دوران چندساله حکومتش آشکار می گردد حتی دخترش را که از گردن بند بیت المال استفاده کرده بود، مورد بازخواست قرار می دهد، دوستش «نجاشی» را تازیانه می زند، و با مردی نصرانی به محکمه قضا می رود و همانند یکفرد عادی علیه او و بنفع نصرانی قضاوت می شود...^{۵۰}

حق حیات و امنیت شخصی^{۵۱}

امام علیه السلام جامعه ای می خواهد که در آن جان و مال و عرض و آبروی همه افراد محفوظ بوده هر کسی در کمال آرامش و امنیت به انجام وظائف فردی و اجتماعی مشغول باشد، از اینرو در فرمان تاریخی که برای مالک اشتر صادر فرموده رابطه میان زمامدار و ملت را رابطه پدر فرزندی بشمار آورده که طبعاً افراد جامعه نیز با هم برادروار زندگی خواهند کرد و بدیهی است که برادر نسبت به برادر بهترین روابط انسانی را خواهد داشت، به جان و مال و عرض و حیثیتش تجاوز نخواهد کرد: «ثم تفقد من امورهم ماتیفقد الوالدان من ولدهما»^{۵۲} - «امور مردم را همانند پدر و مادری که وضع فرزندانشان را رسیدگی می کنند رسیدگی نما.»

و در مورد احترام به خون و حق حیات مردم نیز در همان فرمان تاریخی چنین تصریح می کند. «بترس از اینکه خون بی گناهی را بریزی زیرا که ریختن خون ناحق موجب کیفر الهی و زوال نعمت و کوتاهی عمر و سقوط حکومت می شود، و نخستین چیزی را که خداوند سبحان روز قیامت میان بندگان حکم می فرماید، خونهای ناحقی است که ریخته اند، بنابراین برقراری حکومت را از ریختن خون بیگناهان مخواه زیرا چنین کاری نه تنها پایه های حکومت را سست می کند بلکه آنرا از بین می برد و به دیگران انتقال می دهد، و بدان که ترا نزد خدا و نزد من برای چنین کاری عذری نخواهد بود و چنین عملی قصاص بدنبال خواهد داشت...»^{۵۳}

آری امام علیه السلام نیز همانند رسول خدا معتقد است: مؤمن کسی است که دیگران از او بر مال و جانشان ایمن باشند و از دست و زبانش در امان.^{۵۴}

حق مبارزه با ستم و ستمکار^{۵۵}

در مکتب امام علیه السلام، ظلم و ستم همانند میکرب خانمان براندازی است که همه افراد جامعه در نابودی آن مسئولیت دارند، در درجه اول شخص حاکم اسلامی و در مرحله بعد، همه

افراد ملت، موظفند در ریشه‌کن کردن آن کوشش نمایند.

روی همین جهت بوده که امام علیه‌السلام بعد از قتل عثمان حکومت اسلامی را پذیرفت^{۵۶} و با همه اصراری که امثال ابن عباس در ابقاء معاویه بر مسند استانداری شام نمودند، حضرت حتی راضی نشد یک لحظه او در سر کار باقی بماند.

و ما در اکثر خطبه‌ها و کلمات امام علیه‌السلام موضوع مبارزه با ظلم را آشکارا می‌بینیم. در یکجا به والی خود «زیادبن ابیه» هنگامی که او را به استانداری فارس می‌گمارد، ضمن سفارشات طولانی چنین می‌فرماید: «عدل و داد را بکار ببر و از فشار و ظلم پرهیز، زیرا که اختناق و فشار موجب آوارگی می‌گردد، و زورگوئی و ستم، کار را به شمشیر می‌کشاند.»^{۵۷}

و در جای دیگر به آحاد ملت دستور می‌دهد که: «دشمن ستمکار و یارویاور ستمدیده باشید^{۵۸} دست ستمکار نادان را کوتاه سازید^{۵۹}، سنگ را از هر ناحیه‌ای که بسوی شما آمد به همان نقطه برگردانید^{۶۰}، خداوند پیامرزد کسی را که اگر ستمی دید با آن مبارزه می‌کند و آنرا از بین می‌برد.»^{۶۱}

۶۲ حق آموزش و پرورش

در آن عصری که در تمام شهر مکه بیش از ۱۷ نفر و در مدینه ۱۱ نفر قدرت خواندن و نوشتن نداشتند و در ایران و چین که از کشورهای متمدن آن زمان بشمار می‌رفتند، سواد و دانش در انحصار گروهی خاص بود، فرزندان پیشه‌وران و دهقانان حق نداشتند از نعمت سواد و دانش بهره‌مند گردند، پیامبر اسلام، «طلب دانش را بر هر فرد مسلمانی فرض و واجب شمرد» و از وضائف پدران دانست که به فرزندانشان خواندن و نوشتن بیاموزند «و یعلمه الکتابه»^{۶۳} و امام علیه‌السلام نیز به پیروی از رسول خدا (ص) نه تنها حق باسواد شدن به همه انسانها می‌دهد و وظیفه مردم و پدر و مادرها می‌داند که فرزندانشان را باسواد کنند، بلکه وظیفه حکومت اسلامی می‌داند که بطور رایگان وسائل صحیح تعلیم و تربیت را در اختیار مردم قرار دهد و آنان را اجباراً باسواد نماید.

چنانکه در سابق در بحث حقوق متقابل «زامدار و ملت» دیدیم، امام علیه‌السلام از جمله حقوقی را که ملت بر گردن زامدار دارد، همین تعلیم و تربیت رایگان اجباری است. «... و تعلیمکم کیلد تجهلوا و تادیکم کیمآ تعلموا...»^{۶۴}

همین طرز تعلیم و تربیت علوی بود که موجب گردید، جنبش عظیم فرهنگی در جهان اسلام پدید آید تنها در کتابخانه بیت‌الحکمه بغداد ۴۰۰۰۰۰۰ جلد کتاب گردآید و تنها در اسپانیا سالیانه

هفتاد تا هشتاد هزار جلد کتاب تهیه شود و شعبه‌های علوم تا ۵۰۰ شعبه گسترش یابد و فرزندان افراد گمنام و دزد مانند احمد، محمد و حسن معروف به «بنوموسی» جزء معروفترین دانشمندان اسلامی در رشته علوم ریاضی و غیره جلوه کنند و بالاخره اروپای از همه جا بی‌خبر با تمدن و فرهنگ انسانی اسلام آشنا گردد.^{۶۵}

حق بهره‌مندی از یک زندگی انسانی^{۶۶}

در مکتب امام علی علیه السلام، همه افراد بشر حق دارند از یک زندگی انسانی بهره‌مند باشند. اینکه دیده می‌شود گروهی در ناز و نعمتند، و گروهی دیگر با فقر و فاقه دست‌بگریبان، یا بخاطر اینستکه ثروتمندان به وظیفه خود عمل نمی‌کنند، «فقیری گرسنه نماند مگر آنکه ثروتمندی از حشش سواستفاده کرد.^{۶۷} هیچ نعمت فراوانی را ندیدم مگر آنکه در مقابل آن حقی ضایع گردید.^{۶۸}»

و یا بجهت اینستکه فقرا، وظیفه انسانی خود را در تحصیل یک زندگی آبرومندانه انجام نمی‌دهند: «آیا شایسته است که شما از مورچه هم کمتر و ناتوان‌تر باشید و حال آنکه این حیوان حقیر، در کمال جدیت آذوقه خود را بطرف لانه خویش می‌کشاند و روزی خود را از فعالیت بدست می‌آورد.^{۶۹}» و یا به این علت است که زمامداران مردم شایسته‌ای نیستند و در تدبیر اداره امور و طرح پروژه‌های صحیح و برقراری عدالت اجتماعی عاجزند: «و نیکوترین چیزی که مایه روشنائی چشم حکمرانان می‌باشد، برپاداشتن عدل در کشور و آشکار ساختن علاقه ملت است، و بسیار بدیهی است که علاقه آنان آشکار نمی‌گردد مگر آنکه دل‌هایشان از خشم و کینه نسبت به آنان پاک باشد و اینکار حاصل نمی‌شود مگر آنکه حکومتشان را با جان و دل قبول داشته پایان آنرا انتظار نکنند...^{۷۰}»

در هر صورت اگر در جامعه اسلامی افرادی پیدا شدند که از زندگی انسانی بی‌بهره بودند، در مکتب امام علی‌السلام تأمین زندگی تنها بعهده حکومت اسلامی است چنانکه آن حضرت در فرمان تاریخیش که برای مالک اشتر صادر فرموده در این باره چنین تأکید می‌کند: «از خدا بترس درباره طبقه زیردست در مانده و نیازمند و بیچاره‌ای که راه چاره‌ای ندارند، زیرا در این طبقه هم افرادی هستند که بیچارگی‌شان را ابراز می‌کنند و هم کسانی که با همه احتیاجی که دارند، اظهار نمی‌کنند، تو برای رضای خدا فرمانش را در حق ایشان اجراء کن و قسمتی از بیت‌المالی که در دست تو است و قسمتی از غلات و بهره‌هایی که از زمینهای غنیمت اسلام که بدست آمده در هر

شهری، برایشان مقرر دار زیرا برای دورترین آنها همان حقی است که برای نزدیکترین آنها است، و رعایت هر یک از ایشان بر تو لازم است مبادا خوشگذرانی ترا از حال آنان غافل سازد... سرپرستی یتیمان و سالخورده‌گانی که راه چاره‌ای ندارند و نمی‌توانند خود را برای درخواست حاضر کنند، به عهده بگیر که اینان در میان مردم بعدل و دادگری نیازمندترند.^{۷۱}»

«امام علیه‌السلام نه تنها حق بهره‌مندی از یک زندگی انسانی را برای همه افراد جامعه طبق این فرمان ضروری می‌داند، بلکه این حق را شخصاً حتی برای غیرمسلمین نیز در دوران حکومت چندساله‌اش پیاده فرموده است، در کتاب و سائل آمده که روزی امام علیه‌السلام مرد کور پیری را دید که گدائی می‌کرد، فرمود: این چه کاری است که او انجام می‌دهد؟ گفتند: یا امیرالمؤمنین او مسیحی است، امام فرمود: آنوقت که او قدرت بر کار داشت از او کار گرفتید، حال که عاجز و ناتوان شده ره‌ایش نمودید؟! زندگی‌اش را از بیت‌العمال تأمین نمایند.^{۷۲}»

این نصوص نشان می‌دهد که دنیای بشریت پیش از آنکه در فکر افراد بی‌نوا و درمانده بیافتد و زندگی‌شان را از راه آبرومندی تأمین نماید، در مکتب علوی این گروه دارای زندگی انسانی بوده‌اند.

حق رجوع به محاکم صالحه^{۷۳}

در مکتب علوی حق گرفتنی است و تن به ظلم دادن همانند ظلم کردن گناه است و باید انسان مظلوم در احقاق حق خود بکوشد ولو اینکه در این راه تحمل رنج و شدائد نماید: «برای ما حقی است، چنانچه آنرا به آسانی به ما دادند، چه بسیار خوب، و گرنه در راه بدست آوردن آن، هرگونه رنج و مشقت را تحمل خواهیم نمود و مانند کسی که پشت سر دیگری سوار شتر می‌شود و راه دوری را می‌پیماید چگونه برای رسیدن بمقصد، ناگزیر از تحمل هرگونه مشقت و شکیبائی است ما هم برای استرداد حق خود هر اندازه که ممکن باشد کوشش خواهیم کرد.^{۷۴}»

امام علیه‌السلام نه تنها به شخص ستم‌دیده حق دفاع و احقاق حق می‌دهد بلکه به دولت اسلامی دستور می‌دهد: همه‌گونه و سائل آسان را برای دادخواهی و عرض حال او فراهم سازد. فرمانیکه امام علیه‌السلام برای مالک اشتر صادر کردند، در این باره چنین تأکید می‌فرمایند: «قسمتی از اوقات خود را برای کسانی که به تو نیازمندند، اختصاص ده و در مجلس عمومی بنشین و برای خدائی که ترا آفریده فروتنی نما، لشگریان و یاران از نگاهبانان و پاسبانان خود را از آنها بازدار، تا سخنگوی ایشان بی‌ترس و واهمه با تو سخن بگوید، زیرا من بارها از پیغمبر شنیدم که می‌فرمود: هرگز امتی که حق ناتوان را بدون ترس و نگرانی از زورمندان نگیرد، رنگ سعادت

نخواهد دید.^{۷۵}»

و برای محاکم و قضات شرائط و مشخصاتی قائل شده که بالاتر از آن متصور نیست و نقل آنها از عهده این مقاله بیرونست.^{۷۶}

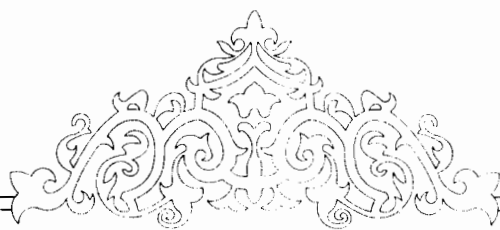
در پایان بحث، تذکر این نکته را ضروری می‌دانم که: بررسی یکایک حقوق علوی و مقایسه آن با شعبه‌های مختلف حقوق بشر، کاری بس دامنه‌دار است و ضمن یک مقاله نمی‌شود همه جوانب آنرا بررسی کرد، امید است که در فرصت مناسب در این زمینه نیز همانند مقایسه اسلام با اعلامیه جهانی حقوق بشر که در چهار مجلد تألیف کرده ایم توفیق یابیم، آمین
یارب العالمین.

فهرست مأخذ

- ۱ - به کتاب «اسلام و حقوق بشر» نوشته نگارنده مراجعه شود.
- ۲ - برای فهم اقسام حق و فرق آن با حکم مراجعه شود به «نیتة المطالب» ج ۱ ص ۴۱ - ۴۴ - حاشیه سیدمحمد کاظم طباطبائی بر مکاسب ص ۵۴ - ۵۶ - مکتبهای حقوقی در حقوق اسلام ص ۴ - ۱۳.
- ۳ - در این باره مراجعه شود به کتاب «الامام علی صوت العدالة الانسانية» تألیف جورج جرداق ج ۲ و کتاب «اسلام و حقوق بشر» نوشته نگارنده.
- ۴ - شرح نهج البلاغه عبده خطبه ۲۱۱.
- ۵ - از این عبارت اخیر، بعضی از شارحان نهج البلاغه استفاده کرده اند که، تنها در مورد خداوند، حقوق، دو طرفه نیست، ولی ابن ابی الحدید می گوید، در مورد خداوند نیز، حقوق دو طرفه است، نهایت آنکه این حق را خود پروردگار، بسفیع بندگان، بر خود فرض فرموده است.
- ۶ - حکمت ۳۹۱.
- ۷ - حکمت ۱۲۹.
- ۸ - حکمت ۱۵۰.
- ۹ - نهج البلاغه قسمت نامه‌ها نامه ۳۱.
- ۱۰ - نهج البلاغه نامه ۳۱.
- ۱۱ - نهج البلاغه خطبه ۱۸۸.
- ۱۲ - نهج البلاغه نامه ۴۷.
- ۱۳ - ایها الناس ان لی علیکم حقا ولکم علی حق. فاما حکم علی فانصیحه لکم وتوفیر فنتکم علیکم، وتعلیمکم کیلا تجهلوا وتادیبکم کما تعلموا، واما حق علیکم فالوفاء بالسیمه وانصیحه فی المشهد والغیب، والاجابته حین ادعوکم والطاعة حین أمرکم (نهج البلاغه ابن میثم ج ۲ ص ۷۷).
- ۱۴ - وان من اسخف حالات الولاء عنده صالح الناس ان یظن بهم حب الفخر، ویوضع امرهم علی الکبر، وقد کرهت ان یکون جال فی ظنکم انی احب الاطرا واستماع الثناء ولست بحمداله کذالک ولو کنت احب ان ینقال ذالک لترکته انحطاطا لله سبحانه عن تناول ما هو احق به من العظمته والکبریا، وربما استحلی الناس الثناء بعد البلاء، فلانتنوا علی بحمیل سناء لاخراجی نفسی الی اله والیکم من البغیه فی حقوق لم افرغ من ادائها وفرائض لا بد من امضاؤها، فلانکلمونی بما تکلم به الجبار بره ولا تحفظوا منی بما یتحفظ به عنداهل البادره، ولا تخالطونی بالمصانقه، ولا تظنوا بی استنقال حق قیل لی، ولا التماس اعظام لنفسی، فانه من استنقل الحق ان ینقال له او العدل ان یرض علیه کان العمل بهما علیه اتقل، فلانکفوا عن مقاله بحق، اموشوره بعدل، فانی لست فی نفسی بفوق ان اخطی، ولآمن ذالک من فعلی الا ان یکفی اله من نفسی ما هو امسک به منی، فانما انا واتم عبید مملوکون لرب لارب غیره. یملک منا ما لامتک من انفسنا (نهج البلاغه ابن میثم بحرانی ج ۴ ص ۴۱).
- ۱۵ - نهج البلاغه قسمت خطبه‌ها خطبه ۲۰۷.
- ۱۶ - درباره حق آزادی رئوس مسائل مربوط به ماده ۱-۳-۴-۱۳-۱۸-۱۹-۲۰-۲۱- اعلامیه جهانی حقوق بشر مورد مقایسه قرار گرفته است.
- ۱۷ - نهج البلاغه نامه ۳۱.

- ۱۸ - وسائل ج ۳ ص ۲۴۳.
- ۱۹ - در این باره بطور تفصیل در کتاب «اسلام و حقوق بشر» ص ۱۹۶ - ۲۲۴ بحث کرده ایم به آنجا مراجعه شود.
- ۲۰ - البصیر من سمع فتفکر (خطبه ۱۵۲ نهج البلاغه).
- ۲۱ - کسی که با آراء گوناگون روبرو شود موارد نادرست آنها را از درست باز خواهد شناخت (الامام علی صوت العداله الانسانیه ج ۲ ص ۴۵۸).
- ۲۲ - نهج البلاغه خطبه ۳۳.
- ۲۳ - نهج البلاغه خطبه ۷۸.
- ۲۴ - نظام الحکم والاداره فی الاسلام ص ۳۰۱.
- ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ - نامه ۵۳ از نهج البلاغه.
- ۲۸ - الامامه والسیاسه ج ۱ ص ۵۲.
- ۲۹ - به کتاب اسلام و حقوق بشر ص ۲۷۷ - ۲۷۹ مراجعه شود.
- ۳۰ - خطبه ۲۱۱ از نهج البلاغه.
- ۳۱ - خطبه ۲۱۱ از نهج البلاغه.
- ۳۲ - نامه ۴۷ از نهج البلاغه.
- ۳۳ - حکمت ۳۶۶ از نهج البلاغه.
- ۳۴ - البلاد بلاد الله والعباد عباد الله فحیثما احببت خیراً فاقم (نهج الفصاحه ص ۲۲۳).
- ۳۵ - نهج البلاغه قسمت نامهها نامه ۲۵.
- ۳۶ - ولانؤتی البیوت الامن ابوابها فمن اتاها من غیر ابوابها سمی سارقاً (نهج البلاغه خطبه ۱۵۰).
- ۳۷ - الامام علی صوت العداله الانسانیه ج ۱ ص ۲۰۸ - عدالت و قضا در اسلام.
- ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ - نهج البلاغه قسمت نامهها نامه ۵۳.
- ۴۱ - قسمت نامهها نامه ۵۱.
- ۴۲ - در این باره مادر کتاب «اسلام و صلح جهانی ص ۲۰۲» و «اسلام و حقوق بشر ص ۳۱۵ - ۳۱۷ بحث کرده ایم.
- ۴۳ - نهج البلاغه قسمت نامهها نامه ۵۳.
- ۴۴ - در این بحث رؤس مواد ۱ - ۲ - ۶ - ۷ - ۱۰ اعلامیه حقوق بشر مورد مقایسه قرار گرفته است.
- ۴۵ - الناس کلهم سواء کاسنان المشط (من لایحضره الفقیه ص ۵۷۹).
- ۴۶ - الامام علی ج ۲ ص ۴۶۴.
- ۴۷ - نهج البلاغه قسمت نامهها نامه ۵۳.
- ۴۸ - نهج البلاغه ابن ابی الحدید.
- ۴۹ - نهج البلاغه قسمت نامهها نامه ۵۳.
- ۵۰ - مراجعه شود به کتاب اسلام و حقوق بشر ص ۱۷۷.
- ۵۱ - ماده سوم اعلامیه.
- ۵۲ و ۵۳ - نهج البلاغه قسمت نامهها نامه ۵۳.
- ۵۴ - جامع العادات ج ۲ ص ۲۱۱.
- ۵۵ - ماده ۷ - ۸ - ۱۲.
- ۵۶ - وما اخذاله علی العلماء ان لا یقاروا علی کظه ظالم ولا یسغب مظلوم لالقیته جلهما علی غاربهما ولقیته آخرها بکاس اولها (خطبه ۳).
- ۵۷ - حکمت ۴۶۸.

- ۵۸ - نهج البلاغه به نقل از الامام علی ج ۲.
- ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ - نهج البلاغه به نقل از الامام علی ج ۲.
- ۶۲ - مقایسه با ماده ۲۶ و ۲۷ اعلامیه حقوق بشر.
- ۶۳ - مکارم الاخلاق ص ۲۵۳.
- ۶۴ - نهج البلاغه خطبه ۳۳.
- ۶۵ - در این باره به جلد دوم اسلام و حقوق بشر تحت عنوان «نقش اسلام در پیشرفت فرهنگ و تمدن انسانی» که هم‌اکنون زیر چاپ است مراجعه شود.
- ۶۶ - ماده ۲۳ - ۲۴ - ۲۵.
- ۶۷ و ۶۸ - امام علیه السلام فرمود: «ما جاع فقیر الایما متع به غنی - ما رأیت نعمته موفوره الا والی جانبها حق مضیق» (الامام علی ج ۱ ص ۲۱۳).
- ۶۹ - کافی کتاب العیشه ج ۵ ص ۷۹.
- ۷۰ - وان افضل قره عین الولاة استقامه العدل فی البلاد و ظهور موده الرعیه و انه لا ینظر مودتهم الا بسلامه صدورهم و لا تصح نصیحتهم الا بحیثتھم علی والاه امورهم و قله انشغال دولهم و ترک استبطام انقطاع مدتهم (نهج البلاغه خطبه ۵۳).
- ۷۱ - خطبه ۵۳ از نهج البلاغه.
- ۷۲ - وسائل الشیعه ج ۶ کتاب جهاد با ۱۹ روایت ۱ ص ۴۹.
- ۷۳ - ماده ۸ - ۱۰ - ۱۱.
- ۷۴ - حکمت ۱۵۵ از نهج البلاغه.
- ۷۵ - نهج البلاغه قسمت نامه‌ها نامه ۵۲.
- ۷۶ - ما در جلد سوم کتاب اسلام و حقوق بشر تحت عنوان «اسلام و محاکم صالحه» شرایط و مشخصات محاکم و قضات را بطور تفصیل بیان کرده‌ایم.



مقاله هفتم

نهج البلاغه و آگاهی از غیب

جعفر سبحانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آگاهی از غیب و گزارش امام (ع) از حوادث و رویدادهای پنهان و پوشیده، بالاخص جریان‌هایی که پس از شهادت وی رخ داد، یکی از ابعاد گسترده «نهج البلاغه» را تشکیل می‌دهد و مجموعاً در این کتاب هفتاد و پنج خبر غیبی وجود دارد که اکثراً و یا مجموع آنها تحقق پذیرفته‌اند.

خبرهای غیبی نهج البلاغه، گواه بر این است که امام، علاوه بر آگاهی‌های حسی و عقلی، از آگاهی‌های سومی برخوردار بوده که هرگز نمی‌توان آن‌ها را از طریق ابزاری به نام حس و عقل کشف کرد. گزارش از غیب نشانه نبوت و یا رسالت نیست که از انتساب آن به امام وحشت کنیم، بلکه نشانه صفای روح و لطافت ذهن و تأیید الهی است و حاکی از آن است که انسانی به چنان مقام و درجه‌ای رسیده است که می‌تواند مرزهای زمان را در هم شکند، و حوادث را پیش از وقوع درک و احساس کند، و یا مکان و حجاب ماده را در هم کوبد، و با حوادث دور از محیط خود، ارتباط برقرار کند و آن را لمس نماید.

رشد و گسترش علوم مادی، و فرورفتگی انسان معاصر در مسائل طبیعی، تأثیر خاص در نحوه تفکر انسان نهاده و او را بر آن واداشته است که همه مسائل را با قوانین مادی بسنجد، و آنچه را که با این میزان بسیار نارسا، تطبیق نکند انکار کند.

از نظر قوانین مادی، انسان محصور در مرزهای تنگ زمان و مکان، چگونه می‌تواند حوادثی را لمس کند که با او هم زمان و یا هم مکان نیست، ذهن انسان هرگز بسان اشعه ایکس نیست که برای خود حجاب و مانعی نشناسد و در دل اشیاء نفوذ کند و از ماوراء آن گزارش دهد و یا وجود انسان آنچنان گسترده نیست که، حوادث دور از زمان خود را مشاهده کند. این گونه افراد علم‌زده فریب اینگونه قوانین مربوط به جهان ماده را می‌خورند، و به انکار یک سلسله مسائل برمی‌خیزند که برای خود میزان و سنجش خاصی دارند.

در این مقاله فرصت آن نیست که پیرامون امکان آگاهی از غیب از نظر دانش‌های امروزه بشری، و یا از دیدگاه قرآن و اخبار اسلامی سخن بگوئیم از این جهت سخن را در اینجا کوتاه کرده و به اصل بحث می‌پردازیم و یادآور می‌شویم که نقاط بحث ما را در این مقاله، سه موضوع تشکیل می‌دهد:

۱ - شاهراه‌های سه‌گانه معرفت

۲ - دو نوع آگاهی از غیب

۳ - نمونه‌هایی از اخبار غیبی که در نهج‌البلاغه وارد شده است.

اینک پیرامون موضوع نخست سخن می‌گوئیم. بطور مسلم زندگی هر بشری از «ناآگاهی» شروع شده و کم‌کم وارد محیط آگاهی می‌گردد و به تدریج روزنه‌هایی به دنیای خارج از ذهن پیدا می‌کند.

او نخست از طریق حواس ظاهری به حقایق دست می‌یابد، سپس بر اثر تکامل دستگاه تعقل و تفکر، کم‌کم با حقایقی که از قلمرو حس و لمس بیرون می‌باشد، آشنا می‌گردد، و در نتیجه یک فرد عقلانی و استدلالی گشته و از یک رشته حقائق کلی و قوانین علمی آگاه می‌شود.

گاهی در میان افراد بشر «آبر آگاهانی» پیدا می‌شوند که از طریق الهام، از مطالبی آگاه می‌گردند که هرگز از طریق استدلال راهی به کشف آنها وجود ندارد.

از این جهت دانشمندان، ادراک بشر را به این سه نوع «ادراک توده مردم» و «ادراک استدلال‌گران و متفکران» و «ادراک عارفان و روشن‌بینان» تقسیم کرده‌اند.

تو گوئی ظاهر بینان به کمک حس، متفکران به مدد استدلال، و روشن‌بینان به یاری الهام و اشراق از جهان بالا، به کشف حقائق می‌پردازند.

نوابغ جهان، فیلسوفان و دانشمندان تأیید می‌کنند که یافته‌ها و ساخته‌ها و پرداخته‌های بی‌سابقه آنان، بیشتر بر اثر جرعه‌های روشنی بخش و الهام‌آمیز، به ذهن آنان خطور کرده و سپس آنها به یاری شیوه‌های تجربی و یا روش استدلالی به پرورش و تکمیل و تحقیق آن مبادرت جسته‌اند.

شاهراه‌های سه‌گانه معرفت

از این بیان استفاده می‌شود که بشر برای نیل به مقصود، سه شاهراه در اختیار دارد، توده

مردم غالباً از طریق نخست، و گروهی از راه دوم، و افراد انگشت شماری بر اثر تکامل روحی از راه سوم استفاده می‌کنند.

۱ - راه تجربی و حسی:

مقصود از این قسم آن ادراکاتی است که از طریق حواس برونی وارد قلمرو ذهن می‌گردند. مثلاً هر یک از دیدنیها و چشیدنیها و بوئیدنیها و... از طریق ابزار ویژه خود، در محل ادراکات ما قرار می‌گیرند و امروز اختراع تلسکوپ و رادیو و تلویزیون و... کمک‌های شایان تقدیری به ادراکات بشر نموده و او را بر دور و نزدیک مسلط ساخته است.



۲ - راه استدلالی و عقلی:

متفکران جهان با به کار انداختن دستگاه تعقل و اندیشه، از یک رشته مقدمات بدیهی و روشن و ثابت در علوم، یک رشته قوانین کلی خارج از حس را کشف می‌کنند و قله‌هایی از معرفت و کمال را تسخیر می‌نمایند. قوانین کلی علوم به قید کلیت، مسائل فلسفی و آگاهی‌های مربوط به خدا و صفات و افعال او، و مسائلی که در علم عقائد و مذاهب مطرح می‌گردد، همگی مولود دستگاه تفکر و نتیجه به کار افتادن نیروی عقل انسانی است.



۳ - راه الهام و اشراق:

این راه واقعیت‌شناسی سومی است که در وراء دستگاه حس و تعقل قرار دارد، یک نوع واقعیت‌شناسی جدیدی است که امکان آن از نظر علم و دانش قابل انکار نیست، البته نظام جهان‌بینی محدود مادی نمی‌تواند یک چنین ادراک غیرحسی و عقلی را بپذیرد اما از نظر اصول علمی راهی برای انکار آن وجود ندارد.

به گفتار یکی از روان‌شناسان، جنبه‌های تجربی، بوسیله حواس شناخته می‌شود و جنبه‌های عقلانی به واسطه اندیشه منطقی و ریاضی به مرحله ادراک می‌رسد و سرانجام بر اثر اشراق و الهام، جلوه‌هایی از مساورای حس و استدلال روشن‌بینی‌های برق‌آسا، و جرعه‌های روشنگر که ذهن حساس نوابغ، از آنها برخوردار است، به مقام رؤیت می‌رسند. پرفسور «سوروکین» روان‌شناس معروف یکی از آن افرادی است که وجود سه شاهراه حقیقت‌شناسی را به روشنی تصدیق کرده و برای ادراک عرفانی و به اصطلاح

الهام، مقام و منزلتی ویژه قائل است و صریحاً می‌گوید: نمی‌توان این راه را تخطئه و تحقیر نمود. مگر می‌توان آموزش گسترده ادیان بزرگ را یکسره به تقلید کوتاه‌بینان نظام ناچیز و بی‌حکمت شمرد، و برای آن ارزشی قائل نگشت؟

بنابر این می‌توان معرفت‌های سه گانه را به شرح زیر نامگذاری کرد:

۱ - راه حس یا حس آگاهی

۲ - راه عقل یا خرد آگاهی

۳ - راه الهام یا دل آگاهی

امروز روانشناسی الهام را به صورت یک واقعیت روانی پذیرفته و آن را چنین توصیف می‌کند: ادراک ناگهانی، آگاهی بخش، توضیح دهنده یک باره و بدون مقدمه، که چون برقی لامع در صفحه ذهن می‌درخشد بی‌آنکه حتی غالباً پیشاپیش در باره آن اندیشیده باشد.

اهمیت و نفوذ الهام در اکتشافات علمی مورد تأیید دانشمندان قرار گرفته است «آلبرت آینشتین» که در سال ۱۸۷۹ دیده به جهان گشوده و در سال ۱۹۵۵ در گذشته است، با بسیاری از فلاسفه و عرفا هم‌آهنگ گشته و بسان برخی از دانشمندان اسلامی که الهام را کلید معارف می‌دانند، وی الهام را عامل پر ارج در اکتشافات علمی می‌داند.

در سال ۱۹۳۱ دو دانشمند شیمی‌دان آمریکایی به نام «یلات» و «پیکر» پرسش‌نامه‌ای برای تحقیقی در باره اهمیت الهام در کشف و حل مشکلات علمی، میان گروهی از دانشمندان شیمی بخش کردند و نتایج بسیار ارزنده آن انتشار یافته است.

یکی از دانشمندان، مورد سؤال را اینطور پاسخ داده است: در باره حل مسأله‌ای کار و فکر می‌کردم، ولی در اثر اشکالات و ابهام فراوان آن، تصمیم گرفتم که دیگر به کلی کار خاص به آن و تمام افکار مربوط به آن را کنار بگذارم. فردای آن روز در حالی که سخت مشغول کاری کاملاً از نوع دیگر بودم، یکباره (فکر ناگهانی) مانند جهش برق، در خاطر من خطور کرد و آن همان حل مسأله‌ای بود که مرا به کلی مأیوس کرده بود.

نظیر این گزارش از «هانری پوانکاره ۱۹۲۵ - ۱۸۵۴» ریاضی‌دان نامی فرانسه و بسیاری دیگر از دانشمندان طبیعی، ریاضی و فیزیک نقل شده است.

جالب توجه اینست که بسیاری از الهام‌های عامی که سبب کشف واقعیاتی پراچ شده است نه تنها با اشغال و تمرکز فکری دانشمندان در زمان فعالیتشان ارتباط نداشته است، بلکه حتی با رشته تخصصی آنان نیز دارای رابطه نزدیک نبوده است. شاهد گویای این مطلب این است که مثلاً «لوئی پاستور ۱۸۲۲ - ۱۸۹۵» متخصص در شیمی بوده است که به کشف میکروب موفق شده است.

دو نوع آگاهی از غیب

آگاهی پیامبران و پیشوایان معصوم از غیب، بر دو گونه تصور می‌شود:

- ۱ - بدون تعلیم الهی، آگاه باشند.
 - ۲ - خدای آگاه، به پیامبران تعلیم کرده باشد و امامان نیز هر کدام از امام قبل، و سرانجام از پیامبر آموخته باشند و یا خداوند از راه دیگری به آنان تعلیم کرده باشد.
- دانشمندان شیعه همگی تصریح کرده‌اند که آگاهی پیامبر و امام از غیب، ذاتی و بدون تعلیم الهی نیست و به گونه دوم یعنی به تعلیم الهی است و کسانی که علم امامان (ع) را ذاتی و بدون تعلیم الهی بدانند و علم آنان را به گونه علم الهی بدانند از «غلاه» به شمار می‌آیند و اصولاً این عقیده مستلزم شرک می‌باشد. در اینجا لازم است توجه خواننده عزیز را به مطلبی جلب کنیم: با مراجعه به روایات و گفته‌های دانشمندان بزرگ روشن می‌شود که در زمان پیامبران گرامی (ع) و امامان معصوم (ع) و نیز در دوره‌های بعد، گاهی از واژه «علم غیب» علم ذاتی و بدون تعلیم الهی فهمیده می‌شده است و از این جهت در آیات و روایات و نیز در کلمات دانشمندان مکرراً تصریح شده است که آگاهی پیامبر و امام از غیب، ذاتی نیست، بلکه به تعلیم الهی از راه وحی و غیره و یا آموختن از پیامبر و امام قبل است و اگر در برخی از احادیث آگاهی از غیب آنان نفی شده است، مقصود این نوع از علم غیب است.
- و اینک متن برخی از روایات و گفتارهای دانشمندان:
- ۱ - بعد از پایان جنگ جمل، علی (ع) در بصره خطبه‌ای خواند و در ضمن آن خطبه از برخی حوادث آینده خبر داد یکی از یاران آن حضرت با تعجبی فراوان، به ایشان گفت: «لقد اعطیت یا امیر المؤمنین علم الغیب». آیا شما «علم غیب» دارید و این جمله اشاره به این بود که «علم غیب» اختصاص به خدا دارد زیرا خدا است که ذاتاً به همه چیز آگاه است. آن امام گرامی در پاسخ او خندید و گفت: «لیس هو بعلم الغیب وانما هو تعلم من ذی علم...» اینکه من از حوادث آینده خبر می‌دهم «علم غیب» یعنی ذاتی و بدون تعلیم الهی نیست بلکه بوسیله پیامبر خدا (ص) به من تعلیم شده است...^۱
 - ۲ - یحیی بن عبدالله بن الحسن به امام هفتم (ع) گفت: فدایت شوم اینان (گروهی از مردم) عقیده دارند که شما «علم غیب» دارید.
- حضرت در پاسخ او فرمود: ... نه به خدا سوگند آنچه ما می‌دانیم از پیامبر خدا (ص) به ما رسیده و از آن حضرت آموخته‌ایم، «لا والله ما هی الا وراثه عن رسول الله (ص)»^۲
- ۳ - شیخ بزرگوار محمدبن، محمد بن نعمان مفید (متوفای ۴۱۳) می‌نویسد:

- کسی را می‌توان به‌طور مطلق دارای صفت «عالم به غیب» دانست که علم او ذاتی باشد و از کسی نیاموخته باشد و علم هیچ‌کس جز خداوند بزرگ ذاتی نیست و از این‌رو شیعه معتقد است که نباید در باره امامان به‌طور مطلق گفته شود. بلکه باید توضیح داده شود که علم آنان مستفاد از امام قبل و از پیامبر (ص) و سرانجام به تعلیم الهی است.^۲
- ۴ - مفسر عالیقدر شیعه مرحوم شیخ طبرسی (در گذشته ۵۴۸) می‌نویسد:
به عقیده شیعه کسی را می‌توان با جمله «عالم به غیب» توصیف کرد که همه غیب‌ها را بداند و علم او ذاتی باشد و هیچ‌کس جز خدا این چنین نیست و اما خبرهای غیبی فراوانی که دانشمندان شیعه و سنی از علی (ع) و سایر امامان نقل کرده‌اند همه از رسول خدا (ص) به آنان رسیده و رسول خدا (ص) نیز از خداوند آموخته است.^۵
- ۵ - رشیدالدین محمدبن شهر آشوب مازندرانی (در گذشته ۵۸۸) می‌نویسد:
پیامبر و امام از غیب آگاهی دارند اما نه به این معنی که علم آنان ذاتی باشد بلکه خداوند، بخشی از علم غیب را به آنان آموخته است، و عقیده به این که علم آنان ذاتی است و با علم خدا تفاوتی ندارد مستلزم شرک می‌باشد.^۶
- ۶ - کمال‌الدین ابن میثم بحرانی (متوفای ۶۷۹) می‌نویسد:
منظور از علم غیبی که جز خدا نمی‌داند علم غیبی است که بدون تعلیم و آموختن باشد و «علم غیب» بدون تعلیم، اختصاص به خدا دارد و جز خدا هر کس آگاهی از غیب پیدا کند به تعلیم الهی بوده است.^۷
- ۷ - ابن ابی الحدید معتزلی (در گذشته ۶۵۵) می‌نویسد:
ما انکار نمی‌کنیم که در میان افراد بشر اشخاصی باشند که از غیب خبر بدهند اما می‌گوئیم آگاهی آنان از غیب، مستند به خداوند است و خداوند وسیله آگاه شدن آنان را از غیب فراهم می‌آورد.^۸
- ۸ - فضل بن روزبهان همان دانشمند سنی که در سده نهم و دهم می‌زیسته، با همه تعصبش در کتاب «ابطال نهج الباطل» می‌نویسد:
روا نیست در باره کسی گفته شود: علم غیب دارد، آری خبر دادن از غیب به تعلیم الهی جایز است و راه این تعلیم با وحی است و یا الهام، البته نزد کسی که الهام را یکی از راههای آگاهی از غیب می‌داند.^۹
- ۹ - علامه مرحوم شیخ محمد حسین مظفر می‌نویسد:
علم خدا ذاتی است و علم امامان (ع) به تعلیم الهی است و هیچ‌کس نباید توهم کند که علم امامان (ع) مانند علم خدا است پس مانعی ندارد که بگوئیم امامان ذاتاً علم غیب ندارند اما به

تعلیم الهی، از غیب آگاهی دارند.^{۱۰}

۱۰ - علامه طباطبائی در تفسیر «المیزان» می‌نویسد:

خداوند ذاتاً از غیب آگاه است و هر کس جز او از غیب آگاه باشد به تعلیم او خواهد بود و هر جا پیامبر (ص) آگاهی خود از غیب را انکار می‌کند و می‌گوید: علم غیب ندارم معنای آن اینست که مستقلاً و ذاتاً عالم به غیب نیستم و هر چه می‌دانم از جانب خدا به من آموخته شده است.^{۱۱}

نمونه‌هایی از خبرهای غیبی نهج البلاغه

خبرهای غیبی نهج البلاغه بیش از آن است که در این مقاله گرد آید، و در آغاز بحث یادآور شدیم که در این کتاب هفتاد و پنج خبر غیبی وارد شده که اکثر و یا مجموع آنها تحقق پذیرفته‌اند، و ما برای ارائه نمونه، ده مورد را یادآور می‌شویم:

۱ - شهر بصره غرق می‌شود:

پس از این که جنگ جمل به پایان رسید و بصره فتح شد علی (ع) خطبه‌ای ایراد کرد که بخشی از آن، از خبرهای غیبی آن حضرت بشمار می‌آید.

فرمود: وایمُ الله لتفرقن بلدتکم کانی بمسجد کم کجوجو سفینه...

بخدا سوگند شهر شما غرق می‌شود و مسجد شما بسان سینه کشتی (که بدنه آن در آب فرو می‌رود و تنها سینه‌اش روی آب ظاهر است) دیده می‌شود خداوند از بالا و پائین به این شهر عذاب خواهد فرستاد.^{۱۲}

ابن ابی الحدید در شرح این کلام می‌نویسد:

بصره تاکنون دوبار در آب غرق شده است یک بار در زمان «القادر بالله» و بار دیگر در زمان «القائم بامر الله» طغیان آب‌های خلیج فارس این شهر را در آب فرو برد و از آن همه ساختمان تنها قسمتی از مسجد جامع همان طور که علی (ع) خبر داده بود در میان آب دیده می‌شد و در این دو حادثه تمام خانه‌ها خراب شد و جمعیت زیادی غرق شدند.^{۱۳}

۲ - معاویه بر سرزمین عراق مسلط می‌گردد:

امیر مؤمنان (ع) خبر می‌دهد که او پیش از معاویه از دنیا می‌رود و معاویه پس از او بر عراق

مسلط می‌گردد و سپس می‌افزاید: انه سیا مرکم بسبی والبرائه منی...

از شما می‌خواهد که به من ناسزا گوئید و از من بیزاری جوئید...^{۱۲}
همان طور که علی (ع) خبر داده بود، معاویه پس از آن حضرت بر عراق مسلط شد و از مردم خواست که به آن حضرت ناسزا بگویند و از او بیزاری جویند و داستان اسفانگیز ناسزاگویی به علی (ع) حتی در خطبه‌های نماز جمعه که از زمان معاویه به دستور او مرسوم شده بود در تواریخ ثبت و ضبط است.^{۱۵}

۳ - از آنها ده نفر جان به سلامت نمی‌برند و از شما هم ده نفر کشته نمی‌شوند:

در نبردی که میان امام (ع) و خوارج در کنار نهر روان رخ داد امام پس از اتمام حجت، و بازگشت گروهی از آنان به صفوف امام، رو به یاران خود کرد و فرمود:
مصارعهم دون النطفه والله لا یفلت منهم عشرة ولا یهلك منکم عشرة.^{۱۶}
قتلگاه آنان کنار آب نهر روان است بخدا سوگند، از گروه آنان ده نفر جان به سلامت نمی‌برند و از شما هم ده تن کشته نمی‌شود.

ابن ابی الحدید می‌گوید این خبر غیبی یکی از معجزات علی (ع) است، که نقل آن نزدیک به تواتر رسیده است و در نبردی که میان امام و خوارج نهر روان رخ داد همه شاهد بودند که نه نفر از خوارج جان به سلامت بردند و از میان یاران علی (ع) فقط هشت تن به شهادت رسیدند.^{۱۷}

* * *

۴ - مروان بن حکم حکومت بسیار کوتاهی خواهد داشت:

مروان بن حکم در جنگ جمل اسیر شد و امام حسن و امام حسین از پدر عفو او را خواستند حضرت او را آزاد کرده، و سپس فرمود:

اما ان له امره کلعه الکلب انفه و هو ابوالاکبش الاربعه و ستلقى الامه منه و من ولده یوما احمر،^{۱۸}

آگاه باشید برای این مروان فرمانروایی کوتاهی است به مدت لیسیدن سگ بینی خود را. (این تعبیر کنایه از کوتاهی مدت فرمانروایی است) او پدر چهار رئیس است و امت اسلامی از فرمانروایی او و فرزندانش روز خونینی خواهند دید.

همانطور که آن حضرت خبر داده بود مروان به حکومت رسید اما حکومت او بیش از نه ماه طول نکشید و چهار فرزندش که یکی از آنها عبدالملک و سه تسای دیگر عبارتند از: عبدالعزیز، بشر و محمد به ریاست رسیدند، عبدالملک خلیفه شد و آن سه والی مصر و

عراق و جزیره شدند.

و امت اسلامی از مروان و فرزندان او روزهای خونینی دیدند که روشن‌ترین گواه آن، ظلم و ستم و خونریزی‌هایی است که به دست حجاج بن یوسف خونخوار که از طرف عبدالملک مروان، والی استاندار عراق بود انجام شد.^{۲۱}

۵ - جوان ثقفی بر شما مسلط می‌شود و هستی شما را غارت می‌کند:

«اما والله لیسلمن علیکم غلام ثقیف الذیال المیال یا کل خضرتکم و یذیب شحمتکم...»^{۲۰}
آگاه باشید به خدا سوگند جوانی متکبر و ستمگر از طائفه ثقیف بر شما مسلط می‌شود که سبزه شما را می‌خورد و پیه شما را آب می‌کند، کنایه از اینکه به جان و مال شما رحم نمی‌کند و همه را از آن خود می‌داند.

این جوان ثقفی همان حجاج بن یوسف ثقفی خونخوار و ستمگر معروف بود که در ایام حکومت خود به جان و مال مردم افتاد و هزاران نفر را به قتل رسانید.^{۲۱}

۶ - برنامه مهدی موعود (ع) پیروی از قرآن و هدایت است:

«یعطف الهوی علی الهدی اذا عطفوا الهدی علی الهوی و یعطف الرای علی القرآن اذا عطفوا القرآن علی الرای.»^{۲۲}
هنگامی که مردم هدایت را پیرو هواهای نفسانی خود قرار دهند، مهدی موعود (ع) می‌آید و هواهای نفسانی را مغلوب نظریات تابع قرآن می‌دهد بر نامه آن حضرت حکومت قرآن و هدایت است.^{۲۳}

۷ - اگر بخواهم از همه خصوصیات شما خبر دهم می‌توانم:

«والله لو شئت ان اخبر کل رجل منکم بمخرجه و مولجه و جمیع شأنه لفعلت و لکن اخاف ان تکفروافی برسول الله صلی الله علیه و آله...»^{۲۴}
به خدا سوگند اگر بخواهم می‌توانم از همه خصوصیات هر کدام شما، که از کجا و چگونه و به چه هدف آمده‌اید و چه تصمیم دارید و خصوصیات دیگر خبر دهم. اما می‌ترسم در باره من غلو کنید و مرا از رسول خدا (ص) بالاتر بدانید و یا به خدائی من معتقد شوید و این عقیده موجب کفر شما شود. ابن ابی الحدید در ذیل این کلام می‌نویسد: این گفتار علی (ع) مانند

گفتار حضرت مسیح است که می‌گفت: از معجزه‌های من این است که: «وانبئکم بما تاکلون و ماتد خرون فی بیوتکم»^{۲۵} شما را از غذائی که در خانه می‌خورید و از آنچه در خانه ذخیره می‌کنید خبر می‌دهم.^{۲۶}

۸ - زمانی بیاید که از اسلام فقط نام آن باقی بماند:

«یاتی علی الناس زمان لایقی فیهم من القرآن الارسمه و من الاسلام الا اسمہ مساجدهم یومئذ عامره من البناء، خراب من الهدی...»^{۲۷}

روزگاری بیاید که در میان مردم از قرآن جز خواندن و قرائت، از اسلام جز نامی نماند، در آن زمان مساجد از حیث بنا و ساختمان معمور و آباد است، اما از جهت هدایت و معنویت خراب است (مسلمانان به اسم اسلام و قرآن اکتفا می‌کنند و رفتن به مساجد هم جنبه تشریفات به خود می‌گیرد در صورتی که اسلام و قرآن باید در متن زندگی آنان حاکم باشد).

۹ - خوارچ پس از من با خواری و ذلت زندگی خواهند کرد.

«اما انکم ستلقون بعدی ذلاً شاملاً و سیفا قاطعا و اثره یتخذها الظالمون فیکم سنه»^{۲۸}
آگاه باشید پس از من با ذلت همه جانبه و شمشیر برنده و استبداد روبرو می‌گردید اموال و حقوق شما را ستمگران می‌گیرند و این در باره شما برای همیشه معمول و رسم می‌گردد. همانطور که امیر مؤمنان (ع) خبر داد خوارچ پیوسته از طرف حکومت‌ها مورد تعقیب قرار گرفته و اموال آنان پیوسته از طرف ستمگران تصاحب می‌شد.^{۲۹}

۱۰ - از هر چه سؤال کنید خبر می‌دهم:

«فاسالونی قبل ان تفقدونی، فوالذی نفسی بیده لاتسالونی عن شیء فیما بینکم و بین - الساعه... الا انباتکم...»^{۳۰}

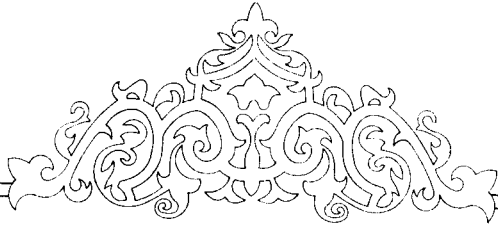
در این خطبه امیر مؤمنان حدود آگاهی خویش از غیب را بیان می‌کند و می‌فرماید: از هر چه که تا قیامت پیش می‌آید سؤال کنید جواب خواهم داد و از هر نبرد و جنگی که پیش می‌آید و خصوصیات آن، تعداد افرادی که کشته می‌شوند یا می‌میرند و اینکه در کجا کشته می‌شوند و کجا به خاک سپرده می‌شوند از همه این‌ها آگاهی دارم.^{۳۱}

این بوده مورد از خبرهای غیبی امیر مؤمنان (ع) که در نهج البلاغه آمده است.

فهرست مأخذ

- ۱ - غلاة، کسانی هستند که امامان (ع) را از دایره بشر بودن خارج دانسته و برخی از صفاتی را که اختصاص به خدا دارد بر آنان ثابت می‌دانند.
- ۲ - نهج البلاغه خطبه صدویست و چهار، شرح نهج البلاغه ابن میثم ج ۱ ص ۸۳ - ۸۵ و ج ۳ ص ۱۲۸ - ۱۴۱.
- ۳ - امالی شیخ مفید ص ۱۴ چاپ نجف، و نیز ذیل روایتی همین مطلب را تأیید می‌کند: «نحن نعلم انک تعلم علما کثیرا اولا تنسبک الس علم الغیب...» چند نفر از یاران امام صادق به آن حضرت می‌گویند ما می‌دانیم شما علم گسترده‌ای دارید اما در عین حال شما را به علم غیب نسبت نمی‌دهیم یعنی شما را با جمله «عالم به غیب» توصیف نمی‌کنیم. اصول کافی ج ۱ ص ۲۵۷.
- ۴ - اوائل المقالات ص ۳۸، بحار الانوار - ج ۲۶ ص ۱۰.
- ۵ - مجمع البیان ج ۳ ص ۲۶۱ و ج ۵ ص ۲۰۵.
- ۶ - مشابهاً القرآن ص ۲۱۱، مضمون کلام ایشان نقل شد.
- ۷ - شرح نهج البلاغه ابن میثم ج ۱ ص ۸۴ و ج ۳ ص ۱۴۰.
- ۸ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۴۲۷.
- ۹ - دلائل الصدق مظفر ص ۲۴۳ چاپ قم.
- ۱۰ - علم الامام ص ۷ و ۴۷.
- ۱۱ - المیزان ج ۲۰ ص ۱۳۱ - ۱۳۲.
- ۱۲ - نهج البلاغه خطبه ۱۳. نوشته صبحی صالح صفحه ۵۶.
- ۱۳ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۵۳ چاپ بیست جلدی.
- ۱۴ - نهج البلاغه خطبه ۵۷.
- ۱۵ - به شرح نهج البلاغه ج ۴ ص ۵۵ - ۱۲۸ مراجعه شود.
- ۱۶ - نهج البلاغه کلام ۵۹ نوشته صبحی صالح صفحه ۹۳.
- ۱۷ - به شرح نهج البلاغه ج ۵ ص ۳ - ۱۳ مراجعه شود.
- ۱۸ - نهج البلاغه خطبه ۷۲.
- ۱۹ - به شرح نهج البلاغه ج ۶ ص ۱۴۶ - ۱۴۸ مراجعه شود.
- ۲۰ - نهج البلاغه خطبه ۱۱۶. صفحه ۱۷۴ صبحی صالح.

- ٢١ - شرح نهج البلاغه ج ٧ ص ٢٧٦ - ٢٨١.
- ٢٢ - نهج البلاغه خطبه ١٣٨.
- ٢٣ - به شرح نهج البلاغه ج ٩ ص ١٣٨ مراجعه شود.
- ٢٤ - نهج البلاغه خطبه ١٧٥. صفحه ٢٥٠ صبحی صالح.
- ٢٥ - سوره آل عمران آیه ٤٩.
- ٢٦ - شرح نهج البلاغه ج ١٠ ص ١٠ - ١٥.
- ٢٧ - نهج البلاغه، کلمات قصار شماره ٣٦٩. صفحه ٥٤٠ همان کتاب.
- ٢٨ - نهج البلاغه خطبه ٥٨. صفحه ٩٣.
- ٢٩ - شرح نهج البلاغه ذیل همان خطبه.
- ٣٠ - نهج البلاغه خطبه ٩٣. صفحه ١٣٧ صبحی صالح.
- ٣١ - به شرح نهج البلاغه ج ٧ ص ٥٧ مراجعه شود.



مقاله هشتم

چرا نهج البلاغه اینهمه جاذبه دارد؟

ناصر مکارم شیرازی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مدتها بود که نهج البلاغه در میان ما بود با تمام شکوه و عظمتش، با خطبه‌های الهام‌بخش و تکان‌دهنده‌اش، با ابعاد گسترده فکری و اجتماعی، با درسهای پرمغز خداشناسیش، با حماسه‌های شور انگیزش و با دفاع بی‌قید و شرطش از توده‌های مستضعف و رنج‌دیده انسانها!

ولی جز خواص از آن آگاهی نداشتند، و بعنوان یک کتاب الهام‌بخش انقلابی در سطح توده مردم مورد شناسائی زیادی نبود، و این درد بزرگی است که باید روزی علل و اسباب آن دقیقاً بررسی شود. اما سرانجام نهج البلاغه پرده‌های بیخبری را شکافت و گرد و غبار نسیانرا از خود دور کرد و همچون قرآن در دسترس همگان قرار گرفت و جنبش در توده مردم ایجاد کرد و آتش انقلاب را شعله‌ور ساخت، در خطابه‌ها و حماسه‌ها و نظم و نثر و فرهنگ انقلابی جای خودش را در یک سطح گسترده و عمومی باز کرد و نشان داد تا چه اندازه در روزهای سخت و بحرانی می‌تواند کارساز و پیروزی‌آفرین باشد.

کار بجایی رسید که (طاغوتیان گذشته) نهج البلاغه را بعنوان یک کتاب ممنوع‌الانتشار از خانه جوانان انقلابی جمع‌آوری می‌کردند! و درست فهمیده بودند. چرا که نهج البلاغه خصم آشتی‌ناپذیر آنها و دوست مهربان و دلسوز مظلومان و محرومان و مسلمانان زجر دیده بود.

از این بعد موج تازه‌ای در تمامی افکار جهت شناخت نهج البلاغه به وجود آمد و تمامی قشرها مخصوصاً جوانان با تشنگی روزافزونی سعی داشتند خود را به نهج البلاغه نزدیک کنند و از سرچشمه زلالش سیراب شوند. امروز شاید کمتر خانه‌ایست که نهج البلاغه در آن نباشد و کمتر کسی است در محیط ما که تحت جاذبه فوق‌العاده آن قرار نگرفته باشد.

به عقیده ما آنچه موقعیت ویژه و استثنائی را به نهج البلاغه بخشیده گذشته از اینکه (گفتار امام و پیشوای انسانهاست) وجود ویژگیهای مهم زیر است:

۱ - بیانگر مسائل عینی و ملموس زندگی است

در بخشهای سه گانه این کتاب بزرگ (خطبه‌ها - نامه‌ها - کلمات قصار) همه جا سخن از مسائل عینی که به زندگی معنوی و مادی انسانها مربوط است به میان آمده همه جا انگشت روی دردها، روی آلام و مشکلات، روی رنجهای انسانها گذارده شده و طرق درمان نیز ارائه گردیده است: نهج البلاغه به سراغ کلی گوئی و فلسفه بافی و مسائل پنداری نمی‌رود علی علیه السلام مرد مبارزه و عمل، مرد زندگی و حیات، مرد هدف و پیروزی بود و سخنانش همه جا همین آهنگ را دارد.

اگر می‌بینیم فلسفه افلاطون و ارسطو نتوانست توده‌های مردم را به حرکت در آورد و نظام فاسد حاکم بر یونان را - چه رسد به نقاط دیگر جهان - واژگون سازد، ولی نهج البلاغه علی (ع) به دنبال خط قرآن و سنت پیامبر، دنیایی را به حرکت در آورد به خاطر همین تفاوت بارز است که یکی تنها به سراغ کل گوئی می‌رود و از زندگانی انسانها دور می‌شود و دیگری انگشت روی فصل، فصل و فراز، فراز و بند، بند زندگی می‌گذارد و همه در دل جامعه حرکت می‌کند و این به خاطر آنست که اولی زاییده پندار انسانی است اسیر چنگال محیط و نظامهای حاکم بر آن و دیگری مولود تعلیمات آسمانی و از سرچشمه وحی که هماهنگ با فطرت و قوانین آفرینش است.

۲ - نهج البلاغه مرهمی بر دردهای جانکاه بشریت

کدام کتاب را پیدا می‌کنید که اینگونه برای انسانهای محروم فریاد بر آورده باشد؟ فریادی آمیخته با آگاه‌سازی توده‌ها و حرکت‌دادن آنها به سوی هدف.

فی‌المثل: هنگامی که در فرمان مالک اشتر سخن از قشرهای جامعه می‌گوید، و وظایف و مسئولیتهای هر یک از آنها را با دقت و ظرافت و جامعیت و عمق خاص خود بر می‌شمرد، لحن سخن آرام و منظم پیش می‌رود ولی همینکه به قشر محروم و ستمدیده می‌رسد گفتار امام چنان اوج می‌گیرد که گویی از پرده دل فریاد می‌کشد:

«الله الله فی الطبقة السفلی من الذین لاحیله لهم
من المساکین والمحتاجین و اهل البؤسی
والزمنی»

«خدا را خدا را، این مالک! درباره قشر پایین و
محروم، نیازمندان، رنجدیدگان و از کار افتادگان
بیندیش»

و این سخن را با دستور ویژه‌ای که درباره آنها صادر می‌کند تکمیل می‌سازد.

می‌فرماید: «باید شخص خودت بدون هر واسطه دیگری وضع آنها را در سراسر کشور اسلام زیر نظر بگیری و بطور مداوم از آنها سرکشی کنی، تا مشکلاتشان با سرپنجه عدالت گشوده شود».

باز برای اینکه محرومان و ستم‌دیدگان بر اثر دخالت اطرافیان، حاجبان، دربانان و واسطه‌ها زیر دست و پا نمانند و فریادهایشان مستقیماً به گوش رهبران برسد، به مالک چنین دستور می‌دهد:

«واجعل لذوی الحاجات منك قسماً — «تفرغ لهم فيه شنحصك وتجلس لهم مجلساً عاماً فتتواضع فيه لله الذي خلقك وتعقد عنهم جندك واعوانك من احراسك وشرطك حتى يكلمك متكلمهم غير متنتع، فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم يقول فی غیر موطن لن تقدس امه لا یؤخذ للضعیف فیها حق من القوی غیر متنتع»

«برای نیازمندان بخشی از اوقات خود را اختصاص ده که فارغ البال از همه چیز به آنها پردازی، و در یک مجلس عمومی که درهای آن به روی همه گشوده باشد بنشین، و تواضع را برای خدایی که آفریننده توست پیشه کن پاسداران و محافظان واعوان و انصارت را در این مجلس کنار بگذار تا در نهایت آزادی هر کس سخنی دارد بدون ترس و وحشت، و خالی از لکنت، بیان کند، چرا که من از رسول خدا (ص) شنیدم که در موطن متعددی این سخن را تکرار فرمود: «امتی که حق ضعیفانرا با صراحت از زورمندان نگیرد هرگز روی پاکی بسخود نخواهد دید».

نه تنها در این فرمان که در وصیتها به فرزندان و به همه دوستانش از بستر شهادت همین فریاد را می‌کشد.

در کجای تاریخ جهان دیده‌اید که پیشوایی فرماندارش را تنها به خاطر شرکت در یک مجلس میهمانی مجلل توبیخ و سرزنش کند که علی (ع) در نامه (عثمان بن حنیف) فرموده است: آنهم تنها به این دلیل که اغنیا بر سر آن سفره حاضر بودند و گرسنگان محروم و ممنوع. کجا شنیده‌اید که پیشوایی، بدترین درد را برای یک زمامدار این بشمارد که او شب سیر بخوابد و در اطراف او گرسنگان باشند و به فرماندارش بگوید:

و حسبک داء ان تبیت ببطنه و حولک اکباد تحن الی القدر

علی (ع) در نهج البلاغه ناراحتی شدید خود را در نامه‌هایش از اینکه لشکر به هنگام عبور از آبادیها مزاحم مردم شوند اظهار می‌دارد و بدون توجه به سیاستهای معمول دنیا که به هنگام نیاز به ارتش در برابر تندرویهای آنها اغماض روا می‌دارد در نامه ۶۰ نهج البلاغه بخش نامه‌ها دستور می‌دهد که هر کدام از این لشکریان به هنگام عبور از شهرها و روستاها از هر گونه مزاحمت و غصب حقوق مردم و اموال آنها خودداری کند، مگر آنکه به قدری مضطر و گرسنه باشند که جانشان به خطر بیفتد که در این هنگام تنها به مقدار حفظ جان می‌توانند استفاده کنند. و مخصوصاً در این نامه تاکید می‌کند که من به دنبال لشکر در حرکت هر گونه شکایتی از آنها داشته باشید به من برسانید تا اقدام کنم.

زندگی شخصی امیرمؤمنان که در لابلای سطور نهج البلاغه به روشنی ترسیم شده است خود الگویی است برای همه آنها که می‌خواهند راه و رسم همدردی با مستضعفان را دریابند، همه جا با آنها و در کنار آنها است.

کوتاه سخن اینکه نهج البلاغه حامی رنجدیدگان، پشتیبان مستضعفان، یار و غمخوار محرومان، و دشمن سرسخت ظالمان و ستمگران و مستکبران است. به همین دلیل یکی از مهمترین شرایطی را که برای فرماندهان لشکر ضروری می‌شمرد آنست که در برابر زورمندان، قوی و محکم، و در برابر ضعیفان مهربان و ملایم باشند (ویراف بالضعفاء وینو علی الاقویاء).^۱

۳ - نهج البلاغه و آزادی

می‌دانیم که یکی از مهمترین هدفهای انسانی پیامبران آزاد ساختن انسانها از زنجیرهای اسارت است که به مقتضای «ویضع عنهم اصرهم والاعلال التي كانت علیهم»^۲ در یک سطح وسیع و گسترده انجام می‌گیرد. در نهج البلاغه این برنامه اساسی پیامبران به عالیترین وجهی

۱ - فرمان مالک اشتر نهج البلاغه صبحی الصالح، صفحه ۴۳۳.

۲ - سوره اعراف آیه ۱۵۷.

تعقیب شده و آزادی انسانها از اسارت در ابعاد مختلفش مورد توجه دقیق قرار گرفته است. آزادی از زنجیر ستمگران خودکامه که همواره مردم محروم و زحمتکش را آزار می‌داده است:

آزادی از زنجیر اسارت جهل و بیخبری که سرچشمه جسارت خودکامگان و توانایی آنها بر ادامه ظلمها و ستمهاست:

آزادی از زنجیر هوی و هوس و حرص و آز و شهوت و کبر و غرور و نخوت و سایر رذایل اخلاقی که بدتر از هر زنجیر اسارت دیگریست و مبارزه در راه آن در منطق اسلام جهاد اکبر شناخته شده است.

مخصوصاً در خطبه‌ها، نامه‌ها و کلمات قصار همه جا روی مسأله جهاد با نفس آنچنان تأکید شده که در کمتر موضوعی اینچنین تأکید شده است و بر خلاف آنچه بعضی می‌پندارند اینگونه خطبه‌ها و کلمات تنها یک بحث اخلاقی را تعقیب نمی‌کنند بلکه مستقیماً با موضوعگیریهایی اجتماعی در برخورد با مسائل سروکار دارد، چرا که می‌بینیم انگیزه بسیاری از شکست‌ها، عقب‌گردها، توطئه‌ها و نابسامانیها و هرج و مرج‌های اجتماعی همان نقطه ضعفهای اخلاقی، همچون خودمحوری، حسادت، خودخواهی، انحصارطلبی، کبر و غرور، خودبینی و خودپسندی است.

۴ - نهج البلاغه منادی عدالت اجتماعی

در دنیایی که ظلم و جور و تبعیض و بی‌عدالتی همه‌جا را گرفته باشد و ظالمان مکیدن خون مظلومان را برای خود افتخار بشمرند هر نعمهٔ عدالت‌خواهی برخیزد گیرا و جذاب و امیدانگیز است تا چه رسد به اینکه طرحی همه‌جانبه در زمینه عدل و داد در همه ابعادش ارائه شود. درخشندگی نهج البلاغه نیز یک دلیلش همین است که همه‌جا منادی عدالت و حمایت از مظلومان و ستم‌دیدگان و پیکار آشتی‌ناپذیر با ظالمان و ستمگران است.

نام پرافتخار علی علیه‌السلام همه‌جا یاد آورنده اصول عدالت و دادگری است و نام پرابهت نهج البلاغه تنظیم خطوط آنرا در خاطره‌ها مجسم می‌کند، چرا که خطبه‌ها، نامه‌ها و کلمات قصار به‌هر مناسبت سخن از حمایت از مظلومان و پیکار با ستم‌پیشگان به میان آمده است.

بنابراین جای تعجب نیست که در محیط پرظلم و فساد دنیای کنونی نهج البلاغه مرآه و آئین‌نامه مستضعفانرا تشکیل دهد و همواره چون تشنگان گرد این چشمه زلال عدالت‌پرور جمع شوند.

۵ - جامعیت نهج البلاغه

یکی دیگر از علل جاذبه نیرومند نهج البلاغه آنست که در هر میدانی گام می‌نهد چنان حق سخن را ادا می‌کند و دقایق را موبمو شرح می‌دهد که گویی گوینده این سخن تمامی عمر را به بحث و بررسی روی همین موضوع مشغول بوده و تخصصش منحصرأ همان است. هنگامی که امام خطبه‌ای در زمینه توحید آغاز می‌کند و به شرح اسماء و صفات جمال و جلال خدا می‌پردازد، چهره یک فیلسوف بزرگ الهی در نظر انسان مجسم می‌گردد که سالیان دراز همه وقت سخن از توحید گفته، و درهای گرانبها در این زمینه سفته و غیر از آن گفتار نداشته است.

نه به سوی «تجسم» گام برمی‌دارد و نه به سوی (تعطیل صفات) و آنچنان خدا را معرفی می‌کند که انسان با چشم دل او را همه‌جا، در آسمانها، در زمین و درون جان خود حاضر می‌بیند به‌گونه‌ای که روحش سرشار از انوار معرفی الهی می‌گردد.

اما همین که نهج البلاغه را ورق می‌زنیم ناگاه چشم ما روی خطبه «جهاد» متوقف می‌گردد. فرمانده شجاع و دلاوری را می‌بینیم که لباس رزم در تن کرده و دقیقترین دستورات و تاکتیکهای جنگی را برای افسران و لشکریان خود تشریح می‌کند آنچنان که گویی در تمام عمر جز با میدان جنگ و فنون نبرد سروکار نداشته است.

نهج البلاغه را ورق می‌زنیم امام را بر کرسی حکومت و رهبری امت می‌بینیم که آیین کشورداری را برای استانداران و فرمانداران خود شرح می‌دهد، رموز انحطاط و اوج گرفتن تمدنها، سرنوشت اقوام ظالم و ستمگر و راه وصول به یک آرامش اجتماعی و سیاسی و نظامی را با پخته‌ترین عبارات بیان می‌کند، آنچنان که گویی در سرتاسر عمر کاری جز حکومت نداشته است.

دگر بار آنرا ورق می‌زنیم امام (ع) را بر مسند درس اخلاق و تهذیب نفوس و تربیت ارواح و افکار می‌بینیم مرد وارسته‌ای بنام (همام) از او تقاضای درس جدیدی در زمینه صفات و پرهیزکاری کرده و آنچنان تشنه است که با یک پیمانه و دو پیمانه سیراب نمی‌گردد.

امام منافذ، چشمه‌های دانش سرشار خود را بر روی او گشوده آنچنان درس پارسایی و وارستگی و پرهیزکاری به او می‌دهد و حدود یکصد صفت از صفات پرهیزکاران را در عباراتی محکم، عمیق و نافذ برای سالکان راه حق بر می‌شمرد، آنچنان که گویی که قرن‌ها بر همین مسند و همین جایگاه به‌ارشاد خلق و تربیت نفوس و تدریس اخلاق مشغول بوده است، به‌گونه‌ایی که سؤال کننده (همام) پس از شنیدن این گفتار صبحه‌ای می‌زند و نقش بر زمین می‌شود، اینگونه نفوذ سخن چیزی است که در تاریخ سابقه ندارد.

براستی این صحنه‌های مختلف نهج البلاغه که هر کدام در نوع خود بی‌نظیر است از اعجاب‌انگیزترین ویژگی‌های این کتاب بزرگ محسوب می‌شود.

کوتاه سخن اینکه نهج البلاغه کتابی است برای امروز و فردا و فرداهای دیگر، برای این نسل و همه نسل‌های آینده، اثری است:

به درخشندگی آفتاب

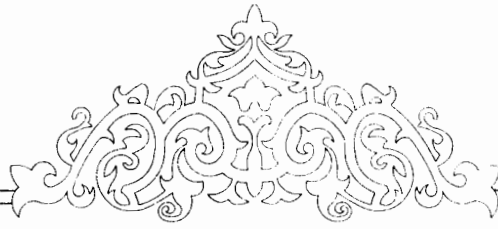
به لطافت گل

به قاطعیت صاعقه

به غرش توفان

به تحرک امواج

و... به بلندی ستارگان دور دست به اوج آسمانها.



مقاله نهم

جهان بینی الهی در نهج البلاغه

سید جمال الدین دین پرور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

علوم الهی و ماوراء الطبیعه به خاطر اهمیت موضوع از برترین و پربهاترین دانشها به شمار می آید، و نیز از نظر نتیجه‌ای که عالیتین و مهمترین اثر را در زندگی می‌گذارد، مهمترین علم است، ولی نکته‌ای که یادآوری آن ضروری است گزینش و بررسی مباحث بنیادی و اساسی در زمینه این علوم است، که دهها و صدها مسأله را برای بررسی دربر می‌گیرد.

البته اصل «الاهم فالاهم» ایجاب می‌کند که نخست از مسایل زیر بنایی و بیش‌زاسخن به میان آورد که غفلت از آنها اساس تفکر الهی را دگرگون و یا بیمارگونه می‌سازد و اثر توحید را خنثی می‌نماید. یکی از مهمترین مسایل، در حکمت خداشناسی، بینش همه‌جانبه و زیرساز است که از آن به «جهان‌بینی الهی» تعبیر می‌شود.

بررسی و مطالعه علوم الهی را می‌بایست از اینجا آغازید که مدخل صحیح حرکت در وادی معرفت و هدایت و نمایانگر راه مستقیم است.

متد پژوهش و تحقیق در همه علوم، راز موفقیت است، بدان معنی که اگر نقطه آغاز، ما را به مسیری هموار و مستقیم هدایت کند که مقصدی روشن در پی آن نشسته باشد، تلاشهای ما به هدیر نخواهد رفت و سرانجام گامی در طریق شناخت برداشته‌ایم و گرنه چون تخته پاره‌ای در اسارت طوفان افکار متضاد و حیرت‌زای محو می‌شویم، و حاصل عمرمان بر باد خواهد بود. این تذکار، ما را بر آن داشت که پیش از بحث اصلی، بررسی کوتاهی درباره کلمه جهان‌بینی داشته باشیم.

جهان‌بینی چیست؟

جهان‌بینی یعنی دید و شناخت کلی و زیربنایی از جهان، که گل سرسبدش انسان است، و دیگر «مبدأ جهان» که کیست و چیست؟ و سه دیگر «پایان جهان»، که بازگشت به قدرت برتر است و پیوند انجام به آغاز، و یا غیر اینها.

جهان‌بینی ما انعکاسی از جهان در احساس و بینش ما است، جهان‌بینی، الهام‌بخش رفتار فردی و اجتماعی، و سازنده افکار و آرزوهای ما است، بنابراین دو جهان‌بینی مختلف، بی‌شک زاینده دو طرزتفکر و عمل گوناگون است، و ائتلاف و سازش رهروان آن دو، غیرممکن می‌باشد چنانکه توافق و همکاری آنها بنا به مصلحت روزگار، بنیادی سست و کم‌دوام خواهد داشت و دیری نباید که از هم گسسته خواهد شد. روش‌ها و برنامه‌ها از جهان‌بینی افراد نشأت می‌گیرد، نظامات مالی و اقتصادی و نهادهای اخلاقی همه منوط به جهان‌بینی افراد و ملت‌ها است، قبل از پذیرفتن و اعتماد به جهان‌بینی صحیح، سؤالات و ابهامات حل‌شدنی نیست و برای پذیرش پاسخها زمینه مناسبی وجود نخواهد داشت.

جهان‌بینی الهی

جهان‌بینی الهی در برابر جهان‌بینی مادی است، در جهان‌بینی الهی، خدا مرکز و فرمانده همه حرکتها، و الهام‌بخش ایده‌هاست، جان همه کوششها و تحرکها برای خداست، در این جهان‌بینی، جهان دارای هدفی مشخص و حساب شده است، و انسان موجودی برگزیده و والا است که می‌بایست راه تکامل را طی کند، و با دستیابی به ارزشهای متعالی، مقام خلافة‌اللهمی را به‌منصه ظهور برساند.

اما جهان‌بینی مادی، جهان را گردونه‌ای بی‌هدف و گورساز، و انسان را موجودی بی‌هوده و پوچ، و معلول کامجویی دو کامجو، و مرگ را پایان این غمنامه می‌پندارد، «شوپنهاور» سردهسته بدبینان جهان، فیلسوف آلمانی می‌گوید: زندگی سراسر بدبختی است و عاشق و معشوق می‌خواهند این بدبختی را با ادامه نسل ادامه دهند.^۴

آثار جهان‌بینی الهی

جهان‌بینی الهی، ریشه و اساس تمامی تفکرات یک خداپرست راستین است بطوریکه کلیه اعمال و برنامه‌های او را تنظیم می‌کند و اخلاق ویژه انسانی را در او مستقر می‌سازد، در واقع اعتقاد به خدا و دین، به انسان نوری می‌دهد که بوسیله آن می‌تواند کثری‌ها را باز شناسد و راه زندگی را بیابد.

جهان‌بینی الهی آثاری دارد که قسمتی از آنرا در زیر می‌خوانید:
۱ - توجه به عظمت خدا.

- ۲ - همه کارها در قبضه قدرت اوست و کسی را توان گریز از نظام احسن او نیست.
- ۳ - توجه به عظمت خدا و بیکرانگی ابدیت، انسان را از حسادت باز می‌دارد زیرا منشأ حسادت حقارت روح و تنگ نظری است.
- ۴ - توجه به عظمت خدا، دیگر عظمتها را می‌شکند و مؤمن به‌الله، در برابر هیچ عظمتی خضوع نمی‌کند و خود را نمی‌فروشد.

قانون تعالی روانی

یکی از بهترین راههای تربیت و هدایت، آشنا کردن مردم با والایی‌ها و عظمت‌های راستین و نشان دادن افق‌های بلند است که پرده محدودیت‌های فکری را می‌برد و انسان‌های بی‌خبر و محبوس را از دهکده اوهام و الفبای زندگی می‌رهاند تا آنچه دیدنی و شنیدنی است ببینند و بشنوند و آنگاه جهش و تحرکی در جهت‌رهایی از دایره بسته زندگی حیوانی بیابند و معنای هستی و حیات را دریابند.

هر قدر دیدگاهها وسیعتر و چشم اندازها دوررس‌تر باشد به‌همان درجه، زمینه تکامل و تربیت بهتر و عالیت‌ر خواهد بود زیرا روح آدمی که از عالم بالا و بی‌نهایت است ولی در قفس تن زندانی شده همواره میل طیران به‌خانه اصلی خویش دارد و می‌کوشد که این تن خاکی را به‌مراه خویش تا بدان جایگاه بلند بکشانند و معنی زندگی را بدو بنمایند.

اگر بنیاد فرهنگ ملتی بر اساس این عظمت‌ها پی‌ریزی شود و نسل‌ها همچنان با این افق روشن آشنا باشند، هرگز به‌پستی و پلیدی تن در ندهند و در هر مقام و موقعیتی که باشند همواره در کوشش و جهاد خواهند بود تا به پیروزیهای بیشتر و آرمانهای بلند خویش نائل آیند و این زیربنا، دژ محکمی در برابر همه چهره‌ها و رنگ‌های استعمار خواهد بود زیرا استعمار در آغاز افسون‌ها و طلسم‌های خود، عظمت‌های راستین را می‌گیرد و دیدگاه‌های بلند انسانی را کور می‌کند و همه روزنه‌ها، جز روزن تنگ و عفن شهوت‌پرستی و بی‌بند و باری را می‌بندد و آنگاه نوبت غارت منابع مادی و طبیعی می‌رسد تا ملل استعمارزده با دست خود منابع حیات، و خون خود را به آنها تقدیم کنند و سند سروری آنها را با دست‌های لرزان و از رمق رفته امضاء نمایند تا بدینجا می‌رسیم که اگر فرهنگ ملتی از باده و شراب و چین و شکن زلف یار تجاوز نکرد و عالیت‌ترین فکر و ایده، بهتر و راحت‌تر خوردن و جستن شد، پیش از آنکه دولتها او را بفروشد خود او همه مظاهر انسانی و ارزشمند خویش را نابود کرده و تنها همانند پوسته‌ی درون تهی باقی‌مانده است و تا چنین نباشد کالای باب طبع استعمار نخواهد بود.^۳

از کتاب خدا الهام بگیریم و این راز از آیات نورانی و پرتپش قرآن بیاموزیم، که درباره حضرت ابراهیم و راز عظمت و بزرگواریش چنین آمده:

«و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من الموقنين» (انعام سوره ۷۵).

ما حقیقت بلند آسمانها و زمین را این چنین به ابراهیم نمایانندیم بدین منظور که از یقین آورندگان باشد. یعنی راه یقین و رسیدن به درجات عالی ایمان از طریق دیدن آن دیدگاههای وسیع و عالی بوده است.

به دیگر سخن ما پرده‌های محدودیت را از جلوی دید و دیده ابراهیم برداشتیم و حجابهایی که مانع از دیدن حقیقت است در پر تو این «دیدن» به اوج بلندترین مقام انسانی برسد.

«... انت الابد فلا امد لك... بیدك ناصیه كل دابه واليك مصیر كل نسمة سبحانك ما اعظم ما نرى من خلقك و ما اصغر عظمة فسی جنب قدرتك و ما اهل ما نرى من ملكوتك ما احقر ذلك فیما غاب عنا من سلطانك و ما اسبغ نعمك فی الدنيا و ما اصغرها فی نعم الاخره...»

«خدایا! تو بر دفتر هستی پایانی، و خود، بی پایان، ابدیت و بی انتهای ویژه تو است، پایان همه راههایی، و بهر جا که روی آریم سرانجام باید به سوی تو بازگردیم و دیگر راهی نیست. تو بازگشتگاه مردمی و همه با تو در رستخیز و عده ملاقات دارند. پس گریز گاهی نیست و اگر باشد از تو، و آن هم به سوی توست، اختیار هر جنبنده‌ی بی‌مدست تو، و گردش و تحرک انسانها در جهت تو است. بار خدایا! چقدر عظیم است آنچه از آفریدگانت دیدنی است و چشمهای ما آن را در می‌یابد و چقدر

اینهمه عظمت در برابر قدرت نامتناهیت کوچک

و ناچیز است، و...»

چه هراس انگیز است آنچه از بزرگی و چیرگی و سلطه آسمانی تو را می بینیم و چقدر این بزرگی با مقایسه با سلطنت ناپیدا و غایب تو پست و حقیر است.

شگفتا از اینهمه نعمت در دنیا و چقدر این نعمتهای فراوان در برابر بخششها و احسانهای آخرت ناچیز است! و در جای دیگر شکوه قدرت و عظمت خدا را چنین می خوانیم:

«... وکان من اقتدار جبروته... ان جعل

من ماء البحر الزاخر المتراکم المتقاصف یبسا

جامدا... قد ذل لامره... فسبحان من امسکها بعد

موجان میاهها.»^۵

چهره‌یی از قدرت و عظمت پرشکوه خدای و ساخته‌های جالب و ظریف او را به تماشا می نشینیم: که او آب دریای ژرف برهم انباشته، و خروش رعدآسای موج خشکی بی‌نمورا آفرید (دود، گاز) و از آن طبقات و اجزاء بهم پیوسته‌یی گونه‌گون، پدید آورد و از پی این پیوستگی، هفت آسمان را بر شکافت و سرانجام آسمانها فرمان او را پذیرفتند و بر زنجیره این نظام گردن نهادند و هریک در جایگاهشان سرخدمت ایستادند، و زمین سخت و سنگین را بر دوش آب روان و سیال سبزگون و دریای لگام‌زده سوار و استوار کرد.

تفصیل و توضیح دیگری را در این زمینه در خطبه اول می خوانیم که فرمود:

«ثم انشأ سبحانه فوق الاجواء وشق الارعاء وسکاتک الهواء.»

و عظمت و حاکمیت خدا در جای دیگر چنین آمده است:

«الحمد لله الذی اظهر من آثار سلطانه و

جلال کبریائه ما حیر مقل العیون من عجائب

قدرته.»^۶

در این خطبه پرشور که از روحی بلند و مواج برخاسته است امام — که درود خدا بر او — پس از اشاره و توجه به عظمت راستین و خیره‌کننده الهی تفاوت بنیادی ماهیت عظمت خدا را با سایر عظمت‌های خیالی و موهوم به‌بهترین شکل نشان می‌دهد زیرا قدرت ظاهری فراغنه زمین که گسترش می‌یابد بهمان درجه دوری آنها از مردم نیز افزایش می‌یابد و آنچه در نظر آنان نیست مردم و سعادت آنهاست و کار بجایی می‌رسد که مردم را به‌سوی صاحبان زور و زر راهی نیست و همانطور که آنها در قلب مردم جایگاهی ندارند اینها هم در قاموس آنها کمترین ارزشی نخواهند داشت، و آنگاه در فطرت‌ها این ندا می‌درخشد که همان آفریدگار با عظمت و شکوه‌مند است که

شما را بیهوده نیافریده و مهمل و بی‌خاصیت رهاتان نساخته و از همه نعمتهایی که شما را بخشیده آگاه است و همه احسانهایش بشمار، یعنی آنچنان نیست که گسترش دامنه نعمت او از دیدگاهش دور بماند و ناآگاهانه از خزانهاش سرازیر گردد که این بی‌تدبیری است (و با ذات خالق سازگار نمی‌باشد). پس اکنون که با علم و آگاهی به همه جوانب اینهمه نعمت بشما داده است چرا از او فاصله می‌گیرید و بسوی او باز نمی‌گردید و خود را با آن عظمت بی‌نهایت مرتبط و متصل نمی‌سازید و از کنار چنان دریای ژرف و خوشگواری، خشکیده کام باز می‌گردید پس از او گشایش و بخشش بخواهید و نیز پیروزی و سعادت را از او درخواست کنید. زیرا میان شما و او هیچ حائلی نیست و هیچ حجابی شما را از او جدا نخواهد کرد (و اگر باشد تو، خود هستی که بایستی از میان پرخیزی) و هیچ دری از سوی او برویتان بسته نشده است. و مکان و زمان در پیشگاه او حاضرند و از محضر ربوبی دور نیستند و او با هر انسان و پرزادی هست.

همین جا می‌ایستیم و وسعت دیدگاههایی را می‌نگریم که از این رهگذر پدید می‌آید و باید پدید آید. آیا چنین انسانی با آن کس که اندیشه‌اش از شعاع شکمش تجاوز نمی‌کند یکسان است و آیا این بزرگی و شکوه جز از عظمت خدا مایه می‌گیرد؟ نکته دیگری که یاد آن بحث را تکمیل می‌سازد سازندگی و روشنگری عظمت خدا در مکتب امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که آنرا وسیله سرگرمی و وقت‌گذرانی نمی‌داند و عظمت خدا را بعنوان آثار باستانی و محیرالعقول و برج‌های تاریخی و اهرام حیرت‌انگیز و مجسمه‌های پر صلابت و کوه پیکر یاد نمی‌کند که توجه بدانها صرفاً جنبه تفریح و تفنن و احیاناً استعمار داشته باشد، بلکه توجه، سازنده روح و رفتار آدمی، و زائیده منش عزت و بزرگواری است که نظر و نگاه، دهلیز انتقال حقایق است که در قرآن عزیز آمده است:

«افلم ينظروا الى السماء فوقهم كيف

بنيناها و زينناها و مالها من فروع... تبصرة

وذكرى لکل عبد منيب.»^۸

آیا منکران حق، آسمان را فراز خود

نمی‌نگرند که ما چگونه آنرا سخت و مستحکم و

بدون هیچ شکاف و خلل بنیان کرده و زیست

دادیم، و زمین را در نمی‌نگرند که آنرا بگسترديم

و در آن کوههای استوار افکندیم، و هرگونه گیاه

و رستنی زیبا و پرطراوت از آن رویاندیم، اینها

همه بخاطر آگاهی و هوشیاری هر بنده‌یسی است

که از ظلمت پلیدیها و آلودگیها برون آمده و در روشنی توبه و پاکی گام نهاده باشد.

توجه دارید که نظر و نگاه به آسمان مقدمه اندیشه و تأمل، و سپس توجه و تذکر است که انسان در پرتو آن، خود را بسازد و به وادی امن تقوی برسد، تقوی خود نگهداری در پرتو بینش صحیح است و آنگاه از باروی متین تقوی و خداترسی که مافوق همه والاییها و سازندگیها است بر فراخنای جهان بنگرد که تقوی بلند جایگاه صعود و پرواز معنوی انسان است که امام در آخرین فراز گفتارش چنین نتیجه گیری می فرماید، و انجام را با آغاز چه زیبا پیوند می دهد:

«اوصیکم عبادالله بتقوی الله فانها الزمام
والقوام... واعتصمو بحقائقها تؤل بکم الی أکنان
الدعه واطان السعه...»

ای بندگان خدا شما را بتقوای از خدا
سفارش می کنم و اندرز می دهم که خدا را در
زندگی خویش منظور دارید که آن حالت،
بازدارنده و پشتیبان شماست. بدان پایگاه استوار
دست آویزید و بحقایق آن چنگ زنید که شما را
بجایگاه آسایش و سرزمینهای گسترده و
برجهای مراقبت و امن و منزلهای عزت و
ارجمندی می رساند.

کوتاه سخن آنکه از این خطبه والا، سه مرحله پیوسته و زایا را از توجه به عظمت خدا الهام
می گیریم.

- ۱ - پیوند انسان با عظمت آفریدگار.
- ۲ - خودسازی (تقوی) از راه این پیوند.
- ۳ - اتصال با ابدیت و تولد بلند نظری و والاگرایی.

آثار توجه به عظمت خدا در اخلاق

توجه به عظمت خدا انسان را از بیماریهای اخلاقی منجمله حسادت باز می دارد... زیرا
منشاء حسادت، حقارت روح و تنگ نظری و نداشتن پشتیبان، و خلاء معنوی است، توجه
به پروردگار عظیم، منبع نیروبخشی است که نخست سرزمین فکر و اندیشه را سرشار و سیراب و

از آنجا به محیط زندگی و همه شبکه‌های حیات سرازیر می‌گردد و بطور کلی اخلاق و افعال آدمی را دگرگون می‌کند و در مسیر الهی به جریان می‌اندازد.

ارتباط با چنین منبع پر بار و زایا موجب درمان و پیشگیری بسیاری از بیماریهای روانی و اخلاقی می‌گردد که حسادت یکی از بزرگترین بیماریهای اخلاقی و ریشه بسیاری از جنایات و نابسامانیها است.

تحقیق و بررسی در این باره به رساله دیگری موکول است ولی در یک ارزیابی کوتاه می‌توان گفت: تنگ‌نظری و خود کم‌بینی از عوامل مهم حسادت است و داروی شفابخش آن بلندنظری و والاگرایی است که از توجه به عظمت خدا مایه می‌گیرد - چگونه ممکن است خداپرست راستین که آفریدگارش را در عالیت‌ترین درجه مهر و قدرت می‌بیند، به انسانی رشک ببرد و از فنا و بدبختی او احساس لذت و آرامش کند؟ توجه به عظمت خدا آدمی را ارج و تعالی می‌بخشد و از پستی و تنگ‌نظری می‌رهاند و در افقهای بلند و گسترده به فعالیت وا می‌دارد.

در زندگی روزمره و بهره‌وری از روزی و تأمین معاش، توجه به خواست و تدبیر حکیمانه و قاطع خدا و عظمت‌های او، انسان را از حسادت باز می‌دارد و چنان به او عظمت و تعالی می‌بخشد که از ایثار و گذشت سرشار می‌شود و راحتی خویش را فدای آسایش دیگران می‌سازد و اینک به کلام امام در این زمینه توجه کنید:

«اما بعد فان الامر ينزل من السماء
كقطرات المطر... فاذا رأى احدكم لآخيه غفيرة
في اهل او مال او نفس فلا تكونن له فتنه.»^{۱۱}
پس از ستایش پروردگار عزیز و درود بر
پیامبر رحمت و نجات‌بخش، فرمان خدا از
آسمان به زمین چونان قطرات باران در می‌رسد
به سوی هر کس بدان مقدار که برایش جدا شده و
مشخص گشته است چه زیاد و چه کم پس آنگاه
که در مال و جان - برادر دینی‌تان فزونی و
وسعتی دیدید پس مباد که سبب فتنه و فساد او
گردید و بدو رشک برید.^{۱۲}

و آخرین سخن، کلام ششمین امام راستین جعفر بن محمد الصادق - درود فرشتگان و پاکان بر او - است که «أفة الدين الحسد...»^{۱۳}

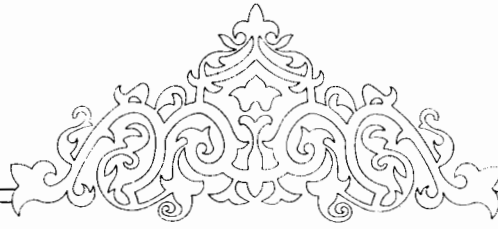
آفت و بلای دین رشک بردن است. و در سخن دیگر فرمود: رشک بردن از کوردلی و

پذیرا نشدن فضل و رحمت خداست و اینها دو بال کفرند.^{۱۳}

حسادت انسان را به گناه می‌کشد، و حسود حاضر است سعادت خود را در این راه قربانی کند، از بیان امام استفاده می‌کنیم که شاخه‌های جهان بینی الهی تا آنجا گسترش دارد که اخلاق و رفتار موحد را هم، دقیقاً زیر پوشش خود می‌گیرد و آنرا هدایت می‌کند و بطور بنیادی از اخلاق و رفتار ضد آن جدا می‌سازد.

فهرست مآخذ

- ۱ - مسایل فلسفه که از یونان به حوزه اسلام رسید ۲۰۰ مسأله بود ولی حکما، و فلاسفه اسلامی آنرا به ۷۰۰ مسأله رساندند، روش رئالیسم ج ۱.
 - ۲ - اصول فلسفه ج ۱ ص ۲۸.
 - ۳ - در واقعه اندلس، استعمار مسیحی دختران هر جایی را به استقبال جوانان مسلمان می فرستاد تا آنها را به شراب و شهوت سرگرم و غافل سازند و بدنبال آن، حمله نظامی بود و سقوط اندلس، کما اینکه در نهضتها و مبارزه های رهایی بخش مردم علیه ظلم نیز اولین قدم جلوگیری از اینگونه بی بند و باری ها بوده مثلاً در نهضت سرداران خراسان می خوانیم که خواجه شمس الدین علی برجسته ترین زمامدار سردار، فحشاء را ممنوع ساخت و فرمود ۵۰۰ روسپی را در چاه افکندند. نهضت سرداران خراسان - ای - ب، پطروشفسکی صفحه ۷۵.
 - ۴ - نهج البلاغه خطبه ۱۰۸ صفحه ۳۲۶ ترجمه آغاز خطبه چنین است. همه چیز خاکسار خدایند و به او پا برجا و استوار. خداوند بی نیازی هر تهی دست و در یوزه، عزت بخش هر تحقیر شده، نیرو بخش هر ضعیف و درمانده و پناهگاه همه ستم دیدگان و غمگنان است. هر کس به سخن آید و کلامی را بر لب آرد، گفتارش را می شنود و راز آنکه سکوت می کند می خواند و همه زندگان بر او روزی دارند و او کار گزار رزق آنهاست و همه آنها که چشم از این عالم فرو می بندند بسوی او باز می گردند.
 - ۵ - نهج البلاغه خطبه ۲۰۲.
 - ۶ - بحثهای علمی و تطبیقی در رساله دیگر درباره شناخت آفریدگار بررسی شده است. برای توضیح بیشتر به نهج البلاغه ج ۱ صفحه ۳۳۷ و شرح ابن ابی الحدید ج ۱۱ صفحه ۵۳ و ۵۴ مراجعه شود.
 - ۷ - نهج البلاغه خطبه ۱۸۶.
 - ۸ - سوره ق. آیه ۷-۵.
 - ۹ - نهج البلاغه خطبه ۱۸۶.
 - ۱۰ - نهج البلاغه خطبه ۲۳.
 - ۱۱ - برای اطلاع بیشتر به شرح ابن ابی الحدید ج اول صفحه ۳۱۵ و به خطبه ۸۵ و ۲۳۴ و قصار ۲۰۹ و ۲۴۸ و ۲۳۹ و ۳۶۳ مراجعه فرمایید.
 - ۱۲ و ۱۳ - سفینه البحار ج اول صفحه ۲۵۱.
- تمام مراجعات به نهج البلاغه بقلم فیض الاسلام است.



مقاله دهم

بهره ادبیات از سخنان
علی علیه السلام

دکتر سید جعفر شهیدی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در قرن اخیر که گروهی از شرق‌شناسان مغرب زمین تتبع و بحث‌های خود را به ادبیات عرب اختصاص دادند، بر سر مسأله‌هایی چند بین آنان پیکار در گرفت. هر دو دسته بخاطر روشنگری حقیقت، و یا بکوسی نشانیدن سخن خود، تا آنجا که توانستند برابر یکدیگر ایستادند. پس از آنکه سالها این بازار را گرم نگاه داشتند، اندک‌اندک گروهی از ادیبان و فاضلان مشرق زمین — عرب یا جز عرب — که نخست تماشاگر معرکه آنان بودند خود نیز بمیدان آمدند و هر یک بطرفداری دسته‌ای برخاستند.

یکی از این مسأله‌ها این بود که آیا گفته‌های شاعران و خطیبان عرب پیش از اسلام و نیز عصر پیغمبر و خلفا تا پایان حکومت امویان از صنعت‌های لفظی و معنوی برخوردار بوده است؟ یا فرهنگ اسلامی پس از پیمودن دوران رشد و آمیختن با دیگر فرهنگ‌ها — مخصوصاً فرهنگ یونان و ایران به‌چنین هنرهایی آراسته شد؟

از آن تاریخ سال‌ها و بلکه ده‌ها سال میگذرد، در نتیجه دو جنگ جهانی و دگرگونیهای بزرگی که در زندگانی شرق و غرب پدید آمد، درهای تازه‌ای از علم‌آموزی و یا مجادله‌های قلمی برای محققان گشوده گردید، اما هنوز هم تنور این جدال از گرمی نیفتاده است، و طرفداران هر دو نظر سرگرم کار خود هستند و می‌کوشند تا با نشان دادن دلیل‌های تازه‌تر، خصم خود را مغلوب نمایند.

آنچه مسلم است اینکه گفته طرفداران نظریه نخست از تعصب و بدبینی خالی نیست، چه اگر دسته‌ای از شکاکان و دیر باوران در اصالت قصیده‌ها و قطعه‌های منسوب به عصر جاهلی تردید کرده و آنها را محصول کوشش راویان قرن دوم دانسته‌اند، سندی اصیل از زبان عرب در دست است که مسلمان و نامسلمان قطعیت آنرا پذیرفته‌اند و آن قرآن کریم است.

قرآن هر چند از لحاظ تاریخی سند دوره علم و آغاز اسلام است نه عصر جاهلی، اما

بمصدق آیه کریمه «و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه»^۲ ترکیب آیات به زبان عرب پیش از اسلام و مخصوصاً تیره مضر از قریش است. و ما میدانیم قرآن در عین بلاغت معنی و فصاحت لفظ از صناعت‌هایی چون سجع، موازنه، اطناب، ایجاز، کنایه و مانند آن برخوردار است. باری آثار مانده از عرب جاهلی درست باشد یا نه، و در این آثار صناعت‌های لفظی دیده شود یا نه، آنچه مسلم است هنگامیکه قرآن نازل شد و عرب در مقابل فصاحت و بلاغت آن در ماند و به بلندی لفظ و معنی آن اقرار کرد، ترکیب آیات، معیاری برای رسائی گفتار خطیبان و گویندگان عرب گردید، چندانکه خلفای اسلام و ادیبان مسلمان نیز بحکم مؤانست و یا بر طریق صناعت کوشیدند تا کلمات و فقره‌های قرآن را در خطبه‌ها و نوشته‌های خود تضمین کنند، یا معنی آیات قرآن را در قالب الفاظی دیگر انشاء نمایند.

ناگفته نباید گذاشت که این تأثیر را در خطبه‌های بعضی خلفای صدر اسلام بروشنی در نمی‌یابیم. یکی از آن جهت که شمار خطبه‌هایی که از آنان بمانده چندان نیست و دیگر اینکه این خطبه‌های اندک آن چنانکه سادگی و بساطت عصر را حکایت می‌کند، توجه نداشتن گوینده را بآراستن کلام و استفاده از صناعت‌های لفظی نیز نشان می‌دهد.

اما هنوز قرن چهارم هجری به پایان نرسیده بود که خطبه‌ها عموماً به تضمین آیات قرآن و تقلید از سبک این گفتار آسمانی آراسته گشت. نمونه هر چه روشن‌تر این تأثیر را در ادبیات عصر عباسی مخصوصاً پس از تدوین علم بلاغت و معانی بیان و توجه خطیبان به استفاده از این صنعت نیک می‌بینیم. اگر بخواهیم نمونه‌هایی از این خطبه‌ها بیاوریم سخن طولانی خواهد شد؛ و سیاق نوشته از دست خواهد رفت. تنها یک نمونه را که در یکی از شناخته‌ترین متن‌های مصنوع فارسی آمده است متذکر می‌شوم. نظامی عروضی نویسد:

«اما در روزگار ما از خلفاء بنی عباس ابن المستظهر، المستر شد بالله امیر المؤمنین طیب الله تربته و رفع فی الجنان رتبه...» چون به کرمانشاهان رسید روز آدینه خطبه‌ای کرد... که بعد از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین که تلامذۀ نقطه نبوت بودند و شارع کلمات جوامع الحکم، هیچکس فصلی بدین جزالت و فصاحت ندارد:

«فوضنا امورنا الی آل سلجوق فبرزوا علینا فطال علیهم الامد فقست قلوبهم و کثیر منهم فاسقون»^۳. این نمونه چنانکه می‌بینیم مربوط به قرن پنجم و دوره بلوغ کامل ادبیات فارسی و عربی است و تقریباً دو قرن پیش از این تاریخ خطیبان در گفتار خود نظیر چنین صنعت را فراوان بکار برده‌اند اما این نمونه را هر چند متأخر است فقط از آن جهت آوردیم که با ادبیات فارسی پیوند دارد و در یکی از متن‌های مصنوع این زبان آمده است.

نویسندگان و گویندگان ایرانی که پیش از تشریف بدین مبین اسلام و آشنائی با قرآن کریم و

حدیث‌های نبوی و امثال عرب، خود از فرهنگی پخته و پیشرفته بهره‌مند بودند، و ادبیات آنان در بسیاری شاخه‌ها بارور شده بود، همین که با منبع فیاض قرآن و معدن پرمایه سخنان رسول اکرم و ائمه اطهار علیهم السلام آشنا گشتند، کوشیدند تا، این گوهرهای درخشان را درة القلادة گفته‌ها و نوشته‌های خویش سازند و آنانکه در پروردن نثر فارسی و آراستن هر چه بیشتر این زبان به‌زیورهای لفظی و معنوی تعهدی داشتند مخصوصاً توجه بدین نکته را توصیه میکردند.

عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر در ضمن اندرزهایی که به‌فرزند خود گیلان‌شاه میدهد و مجموع این اندرزها در کتابی بنام «قابوس‌نامه» فراهم آمده و مکرر به‌چاپ رسیده است، در باب آئین دبیری و شرط کاتب چنین نویسد:

«و نامه خود را باستعارت و آیات قرآن و اخبار رسول علیه السلام آراسته‌دار و اگر نامه پارسی بود پارسی مطلق منبیس که ناخوش بود خاصه پارسی دری که نه معروف بود، آن خود نباید نبشت بهیچ حال، که خود ناگفته بهتر از گفته بود»^۴

و نیز نظامی عروضی آنجا که از فن دبیری سخن می‌گوید و شرایط دبیری را برمی‌شمارد چنین نویسد: «پس عادت باید کرد بخواندن کلام رب العزة و اخبار مصطفی و آثار صحابه و امثال عرب و کلمات عجم»^۵. از جمله نویسندگان مشهور ایرانی در قرن چهارم هجری که بدین دقیقه اهتمام خاص داشته‌اند ابن‌العمید و صاحب ابن‌عباد و بدیع‌الزمان همدانی را باید نام برد.

در ترجمه احوال صاحب می‌خوانیم که چون مردی از خاصگان خود را زندانی کرد فرمود تا او را در دارالضرب که در همسایگی او بود نگاهداشتند. روزی صاحب برفراز بسام رفت و بدارالضرب نگریست زندانی ندا داد «فأطلع فرأه فی سواء الجحیم»^۶ صاحب خندید و گفت «اخشوا فیها ولا تکلمون»^۷ و بدیع‌الزمان همدانی هنگامیکه در مقامات خود در وصف، مبالغت را به‌نهایت می‌رساند چنین می‌گوید:^۸

«وأنتم یا مجوس هذه الامة تعیشون جبرا و تموتون صبرا و تساقون الی المقذور قهرا ولو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم... انکم اخبث من ابلیس دینا قال رب بما اغویتنی...»^۹

اگر بخواهم نمونه‌های تضمین و اقتباس و یا نقل بمعنی ادیبان و مترسلان ایرانی را در قرن سوم و چهارم هجری از قرآن کریم نشان دهیم خود مقاله‌ای گسترده و بلکه کتابی مفصل خواهد شد و چون موضوع اصلی سخن ما نهج البلاغه و استفاده ادیبان از گفتار مولی امیرالمؤمنین علی علیه السلام است، بدان می‌پردازیم.

با اطمینان خاطر میتوان گفت پس از قرآن کریم گویندگان و نویسندگان ایرانی از هیچ گفته‌ای باندازهٔ گفتار علی بهره نبرده‌اند و هیچ زیور ارزنده‌ای را چون سخنان او نیافته‌اند تا آرایش گفته‌ها و نوشته‌های خود سازند.

بی‌هیچ تعصب باید اعتراف کرد که نامه‌ها و گفتارهای امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام پس از قرآن کریم عالی‌ترین نمونهٔ نثر مصنوع عربی است. این حقیقتی است که ادیبان و مترسلان در زبان و ادبیات عرب از هزارسال پیش تا امروز بدان اعتراف کرده‌اند و آنچه سبب شد ادیبان عرب و جز عرب از قرن سوم هجری بگردآوری فقره‌های کوتاه سخنان امام توجه کنند، همین زیبایی‌های لفظی و معنوی این گفته‌هاست.

زکی مبارک پس از آنکه نثر فنی را در عصر اسلامی توصیف میکند و از ایجاز و اطناب سخن می‌گوید چنین می‌نویسد: «نامه‌های علی بن ابیطالب و خطبه‌ها و وصیت‌نامه و عهدنامه‌های او از چنین صنعت برخوردار است. علی هنگامیکه پیمان‌نامه می‌نویسد، گفتار را طولانی می‌سازد چه پیمان‌نامه دستورهای سیاسی منطقه‌ای را که حاکم بدانجا اعزام میشود دربردارد، اما گاهی که برای خاصگان خود نامه می‌نویسد عبارت نامه‌ها کوتاه‌ست، چه در این گونه موارد موجبی برای طولانی ساختن گفتار نیست.»^{۱۱} قرن‌ها پیش از آنکه شریف رضی خطبه‌ها و نامه‌ها و سخنان کوتاه امام را در کتاب «نهج البلاغه» گردآورد ادیبان و نویسندگان عرب می‌کوشیدند تا آن سخنان را از برکنند و معانی ابتکاری آن لفظ‌ها را در قالب لفظ‌های دیگر بریزند.

عبدالحمید بن یحیی عامری کاتب مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی که به‌سال ۱۳۲ هجری قمری کشته شد و دربارهٔ او گفته‌اند کتابت با عبدالحمید آغاز و با ابن عمید پایان یافت و نوشته‌های او در بلاغت مثل است، گوید «هفتاد خطبه از خطبه‌های اصلع»^{۱۲} از بر کردم و این خطبه‌ها در ذهنم چون چشمه‌ای پی در پی جوشید.

ابو عثمان عمر و بن بحر الجاحظ که بحق او را از ائمهٔ ادب عرب شمرده‌اند و مسعودی وی را فصیح‌ترین نویسندگان سلف دانسته در ذیل این فقره از سخنان علی (ع) «قیمه کُل امری مایحسنة»^{۱۳} چنین نویسد:

اگر از این نوشته جز همین کلمه نداشتیم، آنرا شافی، کافی بسنده و بی‌نیاز کننده می‌یافتیم بلکه آنرا افزون از کفایت و منتهی به‌غایت می‌دیدیم و نیکوترین سخن آنست که اندک آن ترا ز بسیار بی‌نیاز سازد و معنی آن در ظاهر لفظ باشد.^{۱۴}

ابن نباته عبدالرحیم بن محمد بن اسماعیل که به‌سیف‌الدولهٔ حمدان بستگی داشت گفته است: «از خطابه‌ها گنجی از بر کردم که هرچه از آن بردارم نمی‌کاهد و افزون میشود، و بیشتر آنچه از بر کردم یکصد فصل از موعظه‌های علی بن ابی‌طالب است.»^{۱۵}

زکی مبارک در کتاب النثر الفنی هنگام بحث از سبک صابی^{۱۶} در تحریر رساله‌ها پس از ذکر این عبارت از مختار رسائل صابی.

«لا تحده الصفات ولا تحوزه الجهات. ولا تحصره قرارة مكان ولا یغیره مرور زمان. ولا تمثله العیون بنواظرها ولا تتخیله القلوب بخواطرها فاطر السموات وما تظلم. وخالق الارض وما تقل. الذی دل بلطیف صنعته علی جلیل حکمته و بین بجلی برهانه عن خفی وجدانه. واستغنی بالقدرة عن الاعوان واستعلی بالعزة عن الاقران البعید عن کل معادل و مضارع. الممتع علی کل مطاول ومقارع. الدائم الذی لا یزول ولا یحول. العادل الذی لا یظلم ولا یجور. الکریم الذی لا یضن ولا یبخل. الحلیم الذی لا یعجل ولا یجهل. ذلکم الله ربکم فادعوه مخلصین له الدین.»^{۱۷}

چنین گوید:

اگر ما این عبارت‌ها را با همانند آن که شریف رضی از گفتار علی آورده برابر کنیم، می‌بینیم صابی و شریف رضی هر دو از یک آبشخور سیراب شده‌اند...^{۱۸} در تأیید نوشته زکی مبارک و برای استفاضه بیشتر خواننده این مقاله، فقره‌هایی از یکی از خطبه‌های امیرالمؤمنین (ع) را که مضمون صابی با معنی آن همانند و در الفاظ مغایر است، نقل میکنیم تا خواننده بداند آنچه مؤلف کتاب النثر الفنی نوشته درست است.

«قدر ما خلق فأحکم تقديره و دبیره فالطف تدبیره. ووجهه لوجهته فلم یبعد حدود منزلته ولم یقصر دون الانتهاء الی غایته ولم یستصعب اذا أمر بالمضی علی ارادته. فکیف وانما صدرت الامور عن مشیئته. المنشی أصناف الاشیاء بلا رویة فکر آل الیها. ولا قریحة غریزة اضر علیها ولا تجربة أفادها من حوادث الدهور. ولا شریک اعانه علی ابتداع عجائب الامور. فتم خلقه بأمره. واذعن

لطاغته. واجاب الی دعوتہ...»^{۱۹}

و چه بسیار از کلمات قصار و خطبه‌های آن حضرت که نثر صابی در الفاظ نیز با آن همانند است، و چنانکه زکی مبارک نویسد صابی از این زلال صافی سیراب شده است.

اگر خواننده متتبع فرصتی داشته باشد و در مضمون رساله‌های بدیع‌الزمان همدانی، ابوبکر خوارزمی صاحب ابن عباد دقت کند و یا شعرهای ابوالفتح بستی و ابوسعید رستمی و دیگران را بعین عنایت و دور از تعصب بنگرد، خواهد دید که هر جا سخن از بحث ماوراءالطبیعه و شناخت خدا و یا نشان از موعظت و ارشاد و یا گفتار در پند و اندرز و یا اثر از سیاست ملک و تدبیر است، جلوه‌ای است از گفتار علی علیه‌السلام. و اینک برای نمونه، چند بیت از نوبه معروف ابوالفتح بستی^{۲۰} را که به «عنوان الحکم» معروف است با فقره‌هایی از سخنان امیرالمؤمنین علیه‌السلام که بستی هنگام سرودن قصیده آنرا پیش چشم داشته است می‌نویسم:

احسن الی الناس تستعبد قلوبهم	فطالما استعبد الانسان احسان ^{۲۱}
وان اساء مسیئتی فلیکن لک فی	عروض زلته صفح و غفران ^{۲۲}
من یستق الله یحمد فی عواقبه	ویکفه شر من عزوا من هانوا ^{۲۳}
من کان للخیر مناعا فلیس له	علی الحقیقة خلان واخذان ^{۲۴}
من جاد بالمال مال الناس قاطبة	الیه و المال للانسان فستان ^{۲۵}
من کان للعقل سلطان علیه غدا	وما علی نفسه للحرص سلطان ^{۲۶}
من یزرع الشر یحصد فی عواقبه	ندامة ولحصد الزرع ابان ^{۲۷}
دع التکاسل فی الخیرات تطلبها	فلیس یسعد للخیرات کسلان ^{۲۸}

اینک در این فقره‌های کوتاه از سخنان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نیک بنگرید و هر فقره را با شعر بستی و ترجمه جاجرمی مقایسه فرمائید تا معلوم شود که الهام دهنده بستی در آن قصیده سخنان امام است:

۱- من هان علیہ بذل الاموال توجہت الیہ
الامال^{۲۹} ۲- من اتبع الاحسان بالاحسان
واحتمل جنایات الاخوان والعبیران فقد اجمل
البر. ۳- من خاف الله آمنه من کل شیء^{۳۱} ۴-
من یقبض یدہ عن عشیرتہ فأنما یقبض یداً واحده
عنهم ویقبض عنه ایدی کثیرة منهم^{۳۲} ۵- من بذل
معروفه مالت الیہ القلوب^{۳۳} ۶- من استعان
بالعقل سده^{۳۴} ۷- من زرع العدو ان حصد

الخسران^{۳۵} ۸- دع ما لایعینک واشتغل مهمک
الذی ینجیک^{۳۶}.

پس از آنکه شریف رضی سخنان امام را از خطبه و نامه و فقره‌های کوتاه گرد آورد، سرمایه‌ای غنی در دسترس ادیبان و خطیبان و مترسلان نهاده شد. چنانکه ظاهراً توجه ادیبان ایرانی به فقره‌های کوتاه سخنان امام، پس از تألیف «مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب» بوسیله رشید و طواط است. بحث در اینکه آیا همه این خطبه‌ها و نامه‌ها و سخنان کوتاه (کلمات قصار) که در مجموعه‌ای بنام «نهج البلاغه» گرد آمده گفتار علی علیه السلام است و یا برخی از گفته‌های دیگران نیز بنام حضرت ثبت شده از قرن‌ها پیش آغاز گشته و تا امروز بسقدر کافی پیرامون آن گفته و نوشته‌اند.

آنانکه در سخن‌شناسی و نقد ادبی نزد گویندگان عرب مکانتی دارند گواهی داده‌اند که این گوهرهای گرانبها همه به یک گنجینه تعلق دارد!

چنانکه ابن ابی الحدید در پایان شرح خطبه شفشقیه از شیخ خود مصدق بن شیبب واسطی و او از ابن خشاب عبدالله بن احمد روایت کند که بدو گفتم بسیاری از مردم می‌پندارند که این خطبه از رضی است. گفت رضی کجا و چنین اسلوب سخن کجا؟ من سبک رضی را میدانم... بخدا سوگند این خطبه را در کتاب‌هایی که دوست سال پیش از رضی نوشته شده دیدم^{۳۷}.

آنچه مسلم است بسیاری از خطبه‌ها و یا فقره‌های کوتاه سخنان علی علیه السلام در اسنادی که قرن‌ها پیش از گردآوری نهج البلاغه نوشته شده موجود است^{۳۸} و ادیبان و مترسلان عرب مستقیم و یا غیرمستقیم در آرایش نوشته‌ها و گفته‌های خود از آن خطبه‌ها بهره برده‌اند.

صدها سال این بهره‌برداری از تضمین، اقتباس و یا نقل به معنی خواه برای نویسندگان عرب و خواه نویسندگان و منشیان ایرانی بزبان عربی بود. چه در قرن‌های نخستین ورود اسلام در ایران، ادیبان ایرانی بیشتر آثار خود را به عربی می‌نوشتند. یکی از آن جهت که زبان عربی زبان قرآن و دین بود، دیگر آنکه می‌خواستند مسلمانان غیر ایرانی نیز از حاصل فکر آنان بهره‌مند گردند.

پس از آنکه زبان دری گسترش یافت و شاعران و نویسندگان شعر و نثر خود را بدین زبان آغاز کردند، کمتر دیوانی و یا کتابی را می‌بینیم که شاعر یا نویسنده آن، گفتار خود را به فقره‌ای یا فقره‌هایی از سخنان امام زینت نداده و جمله‌های کوتاه علی را چون گوهر در سلک نظم و یا نثر خود نکشیده باشد! ناگفته نماند که زمینه بحث ما در این مقاله محدود به آغاز قرن هفتم هجری است و میدانیم که در این چند قرن تشیع در ایران رواج کافی نداشت، بدین جهت سخنان علی علیه السلام و ائمه معصومین برای بیشتر مردم ایران حتی دانش‌آموختگان چنانکه باید شناخته نبود

و یا اوضاع وقت اجازه نقل آنرا نمیداد!

متأسفانه بسیاری از ذخیره‌های ادب فارسی هنوز به چاپ نرسیده و نسخه‌های خطی نیز در دسترس همه کس نیست این بنده با قلت وقت و ناتوانی مزاج با تتبع کوتاهی در چند کتاب منظوم و منثور توانست نمونه‌ای از تأثیر و یا تضمین و یا اقتباس ادیبان ایرانی از سخنان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را در معرض مطالعه علاقمندان بگذارد. مسلماً منتبع پر حوصله که از وسعت زمان هم برخوردار باشد میتواند نمونه‌های بیشتری را بیابد:

استاد سخن ابوالقاسم فردوسی طوسی
متوفای ۴۱۶ هجری قمری.

کسانی که فرصت تتبع و دقت در شاهنامه فردوسی را نداشته‌اند، و تنها با نام آن آشنا هستند و یا چند داستان افسانه‌آمیز این کتاب را خوانده‌اند، شاید چنین تصور کنند که تمام همت این شاعر بزرگ ایرانی بر ستودن معدودی جهان‌خوار ستمگر افسانه‌ای مقصور بوده است، و از اینکه می‌بینید فردوسی را در شمار اقتباس‌کنندگان از نهج‌البلاغه آورده‌ام تعجب نمایند. این مقاله برای منظوری خاص نوشته میشود و من هیچگونه تعهدی ندارم که بگویم فردوسی در سرودن شاهنامه خدا و حقیقت را می‌خواسته است یا مقام و دنیا را، این کار وظیفه شاهنامه‌شناسان و جای آن تاریخ ادبیات فارسی است.

اما در اینجا از نوشتن یک نکته ناگزیرم و آن اینست که شاهنامه سرایا افسانه‌سرائی نیست. در این کتاب خواه در آغاز داستان و خواه در سرفصل‌ها و یا هنگام تشریح مضمون پیام‌ها و نامه‌های سران به یکدیگر، بارها به صفات خدا، آفرینش آسمان و زمین، رستن گیاه‌ها و ریزش باران، پیدایش انسان، دادگری و فرجام ستمگری اشارت و بلکه تصریح شده است. در این موردهاست که آشنایان به نهج‌البلاغه و بهره‌مندان از سخنان پیشوای متقیان بخوبی درمی‌یابند که فردوسی در نظم چنین بیت‌ها خطبه‌های علی علیه‌السلام را پیش چشم داشته است.

باید توجه داشت که هر چند گردآوری نهج‌البلاغه بوسیله شریف رضی در همان سال‌هاست که استاد طوسی کتاب خود را به نظم آورده است، اما چنانکه نوشتیم خطبه‌های امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بخاطر جمال لفظ و کمال معنی قرن‌ها پیش از شریف رضی بین ادیبان و عالمان مشهور و معروف بوده است و چنانکه زکی مبارک گوید^{۳۹} صابی در رسائل خود از سخنان آنحضرت فراوان بهره برده است. بنابراین با احتمال قوی و بلکه بظن اطمینانی میتوان گفت استاد طوسی که خود شاعری شیعی مذهب است و برای نشان دادن علاقه و ارادت

خود به مولای متقیان از جان نهراسید و در چنان زمان پر تعصب گوید:

خردمند گیتی چو دریا نهاد	برانگینخته موج از او تندباد
چو هفتاد کشتی درو ساخته	همه بادبانها برافراخته
میان یکی خوب کشتی عروس	برآراسته همچو چشم خروس
پیمبر بدو اندرون با علی	همه اهل بیت و نسبی و وصی
اگر خلد خواهی بدیگر سرای	بنزد نسبی و وصی گبیر جای
گرت زین بد آید گناه من است	چنین دان و این راه راه من است
برین زادم و هم برین بگنرم	یقین دان که خاک پی حیدرم

می بینیم که کمتر از ابواسحاق صابئی به سخنان علی (ع) دل بستگی نداشته است. اینک به چند نمونه از مضمون‌هایی که از سخنان امام گرفته شده است توجه فرمایند:

که یزدان زناچیز چیز آفرید	بدان تا توانائی آمد پدید
وزو مایه گوهر آمد چهار	برآورده بی رنج و بی روزگار
یکی آتشی برشده تابناک	میان باد و آب از بر تیره خاک
نخستین که آتش ز جنبش دمید	ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
وز آن پس ز آرام سردی نمود	ز سردی همان باز تری فزود
چو این چار گوهر بجای آمدند	ز بهر سنجی سرای آمدند...
گهرها یک اندر دگر ساخته	ز هر گونه گردی برافراخته
پدید آمد این گنبد تیزرو	شگفتی نماینده نوبنو ...
فلکها یک اندر دگر بسته شد	بجنبید چون کار پیوسته شد ^{۴۰}

و اینک در این خطبه و یا ترجمه آن دقت فرمائید:

«ثم أنشأ سبحانه فتح الاجواء و شق الارحاء
و سكاك الهواء. فأجرى فيها ماء متلاطما تياره
متراکما زخاره. حمله علی متن الريح العاصفة
و الزعزع القاصفة فأمرها برده و سلطها علی شده
و قرنها الی حده. الهواء من تحتها فتیق. و الماء
من فوقها دفتیق. ثم أنشأ سبحانه ریحا اعتقم مهبها
... فسوی منه سبع سموات جعل سفلاهن موجا
مکفوفاً و علیا هن سقفا محفوظاً و سمکا مرفوعاً
بغير عمد یدعمها^{۴۱}».

تا ببینیم آیا میتوان گفت که سخن سرای ایرانی با این خطبه آشنا نبوده و در نظم آن بیت‌ها به معنی آن توجه نداشته است؟

و یا این بیت‌ها:

نگارنده بر شده گوهر است	ز نام و نشان و گمان برتر است
نیینی مرنجان دو بیننده را	به بینندگان آفریننده را
که او برتر از نام و از جایگاه	نیابد بد و نیز اندیشه راه
در اندیشه سخته کی سنجد او	خرد را و جان راهی سنجد او
صور آفریننده را کی توان ^{۴۲}	بدین آلت و رای و جان و روان

که به نظر می‌رسد استاد سخن هنگام نظم آن بدین خطبه توجه داشته است.

«ودلت عليه أعلام الظهور و امتنع علي عين
البصير... لم يطلع العقول علي تحديد صفته ولم
يحجبها عن واجب معرفته^{۴۳}».

«ما وحده من كَيْفِه ولا حقيقته أصاب من
مثله. ولا اياه عنى من شبهه ولا صمده من
اشاراليه و توهمه...»

«لايشمل بحد ولا يحسب بعد وانما تحدد
الادوات أنفسها وتشير الآلات الى نظائرها...»
«لاتناله الاوهام فتقدره ولا توهمه الفطن
فتصوره^{۴۴}».

و نیز این بیت‌ها:

فراوان گیا برد و بنهاد پیش	بیاورد گاو از چراگاه خویش
بنام خداوند بسی یار و جفت	پستانش بر دست مالید و گفت
دل میزبان جوان گشت پیر	تهی دید پستان گاوش ز شیر
دل شاه گیتی دگر شد برای	چنین گفت با شوی کای کدخدای
دلش دوش بیجان شد اندر نهان	ستمکاره شد شهریار جهان
بفال بد اندر چه جویی همی؟	بدو گفت شوی از چه گویی همی؟
مرا بیهده نیست این گفتگوی	بدو گفت زن کای گرانمایه شوی

زگردون نتابد بسایست ماه
 پستانهادش شود شیر خشک:
 زناو ریا آشکارا شود
 بدشت اندرون گرگ مردم خورد
 شود خایه در زیر مرغان تباہ
 چو بیدادگر شد جهاندار شاه
 نبوید بنافه درون نیز مشک
 دل نرم چون سنگ خارا شود
 خردمند بگریزد از بسی خرد
 بهر آنکه که بیدادگر گشت شاه^{۲۵}

که شرحی است مفصل بر این فقره کوتاه از سخنان امام «اذا تغير السلطان تغير الزمان»^{۲۶}.

ناصر خسرو قبادیانی متولد ۳۹۴ متوفای ۴۸۱

هجری قمری متکلم، شاعر و نویسنده بزرگ

که مذهب اسماعیلی داشته و به خاندان رسول

و اهل بیت ارادتی خاص می‌ورزیده است.

در دیوان این شاعر مضمون‌ها و اندرزهای فراوان توان دید که ترجمه و یا مأخوذ از کلام

مولی امیرالمؤمنین است. چون با نوشتن همه این موارد سخن بدر از او می‌کشد تنها چند مضمون را

که آقای دکتر مهدی محقق استاد دانشگاه تهران در کتاب تحلیل اشعار ناصر خسرو یادآور شده

ثبت میکنیم.

قیمت هر کس بقدر علم اوست همچنین گفتست امیرالمؤمنین^{۲۷}
 که مأخوذ است از این سخن «قیمة کل امرء ما یحسنة»^{۲۸}.

گر طلاق بدی این زن رعنا را دان که چون مردان کاری بکنی کاری^{۲۹}

که متأثر است از این عبارت «یا دنیا یا دنیا الیک عنی ... قدر طلقک ثلاثا لارجعه فیها»^{۵۰}

چند ناگهان بچاه اندر فتاد آنکه او مر دیگران را چاه کند^{۵۱}

که مأخوذ است از این عبارت «من حفر لایخیه المؤمن برأ و وقع فیه»^{۵۲}.

بررس بکارها به شکیبائی زیرا که نصرت است شکیبارا^{۵۳}

که مأخوذ است از این فقره «لا یعدم الصبور الظفروان طال به الزمان»^{۵۴}

بر طریق راست رو چون باد گردنده مباش گاه با باد شمال و گاه با باد صبا^{۵۵}

که مأخوذ است از این عبارت... همج رعاء اتباع کل ناعق یعیلون مع کل ریح^{۵۶}

روی نیارم سوی جهان که نیارم کاین بسوی من بتر ز گرسنه مارست

هر که بدانت خوی او زحکیمان همره این مار صعب رفعت نیارست^{۵۷}
که مأخوذ است از این عبارت «مثل الدنيا كمثل الحية لين مسها والسم التاقع في جوفها.
يهوى اليها الفر الجاهل. ويحذرها ذواللب العاقل».^{۵۸}

مرا بر سخن پادشاهی و امر زمن نیست بل کز رسولست و آل^{۵۹}
که مأخوذ است از این فقره «انالامراء الكلام»^{۶۰}

کلیله و دمنه بهرامشاهی تألیف خواجه نصرالله
ابن محمد بن عبدالحمید منشی بهرامشاه غزنوی
که ترجمه‌ای است از کلیله و دمنه عربی.
این کتاب به سالهای ۵۳۸-۵۴۰ هجری
نوشته شده.

چنان که مرحوم مجتبی مینوی در مقدمه کلیله نوشته است^{۶۱} بیش از بیست تن از
نویسندگان پس از نصرالله منشی کتاب خود را به تقلید او نوشته و از نثر وی متأثر بوده‌اند. و این
تأثیر ر قدرت نویسنده را بر انشاء معانی بدیع و چیره دستی او را در تحریر نثر مصنوع مسلم
میدارد. اما این منشی توانا آنجا که می‌خواهد استحکام معنی و لفظ را در انشاء خود به نهایت
رساند و وقع آنرا در ذهن خواننده هر چه مؤثرتر سازد، به آیه‌ای از قرآن کریم و یا فقره‌ای از
سخنان امیرالمؤمنین علی علیه السلام استشهاد میکند و اینک چند مورد از تضمین‌های این کتاب:
چون نقش واقعه و صورت حادثه پیدا آمد، در آن غافل و جاهل و دوربین و عاقل یکسان
باشند و زبان نبوی از این معنی عبارت کند:

«الامور تشابهت مقبلة فاذا ادبرت عرفها الجاهل كما يعرفها العاقل»^{۶۲}

مترجم کلیله عبارت فوق را به رسول اکرم نسبت داده است ولی عبارت زیر:

«ان الامور اذا تشابهت اعتبر آخرها باولها»: از کلام علی علیه السلام است.^{۶۳}

و نیز نویسد:

نه از عقل و کیاست او (زاغ) ایشان را فایده‌ای حاصل آمد و نه او بخرد و حصافت خویش
از این بلا فرج یافت... و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه می‌گوید «لا رأی لمن لا یطاع»^{۶۴}. و در
جای دیگر چنین آورده است:

بوزنه را ربیتی افتاد که پیغامبر گفته است صلی اله علیه وسلم «العاقل یبصر بقلبه مالا یبصر
الجاهل بعینه»^{۶۵} نصرالله منشی این عبارت را به پیغمبر (ص) منسوب دانسته است، اما این

مضمون بدین عبارت کلام علی علیه السلام است: «العالم ينظر بقلبه و خاطره و الجاهل ينظر بعينه و ناظره»^{۶۶} در این کار تعجیل باید کرد تا فرصت فوت نشود «فان الفرص تمرصر السحاب»^{۶۷}.

«چهار مقاله»

تألیف احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی نام این کتاب مجمع النوادر است و به چهار مقاله مشهور شده، کتاب با نثر فنی تحریر گردیده و مشتمل بر مقدمه و چهار مقاله بشرح زیر است: فن دبیری فن شعر و شاعری. علم نجوم. علم طب. کتاب چهار مقاله در حدود سال ۵۵۰ هجری قمری نوشته شده است.

و در عنوانات ... بهر کس آن نویسد که اصل و نسب و ملت ... او بر آن دلیل باشد الابدکی که در این باره مضایقتی نموده باشد ... در این موضوع دبیر را دستوری است ... که قلم بردارد و قدم درگذارد که اکمل انسان و افضل ایشان صلوات الله و سلامه علیه می فرماید که «التکبر مع المتکبر صدقة»^{۶۸}

نویسنده چهار مقاله چنانکه دیده میشود این گفتار را منسوب به پیغمبر (ص) دانسته است ولی مأخوذ است از کلام علی علیه السلام «التکبر علی المتکبر هو التواضع بعینیه»^{۶۹} و در سیاق سخن آن طریق گیرد که الفاظ متابع معانی آید و سخن کوتاه گردد که فصحای عرب گفته اند «خیر الکلام ما قل و دل»^{۷۰} این عبارت مأخوذ است از سخن امام (ع) «خیر الکلام ما لا یمل ولا یقل»^{۷۱}.

«مرزبان نامه»

کتابی است مشتمل بر داستانهای پند آمیز با نثری مصنوع اصل کتاب تألیف اسپهد مرزبان بن رستم بن شروین از شاهزادگان طبرستان است. این کتاب در اوائل قرن هفتم هجری قمری بوسیله سعد اسد و راوینی که از منشیان و از ملازمان یکی از وزیران اتابک آذربایجان است از زبان طبری بزبان فارسی ادبی روز که از تضمین آیات و احادیث و

امثال عرب برخوردار است برگردانده شده در
این کتاب نیز چند فقره از سر حکمت‌آمیز
امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آمده است.

و گفته‌اند زمانه در دل پادشاه نگردد تا خود او را چگونه ببند، بهر آنچه او را میل باشد مایل
گردد «اذا تغير السلطان تغير الزمان»^{۷۲}
و از خود بهر آنچه کنی راضی شو تا سردمت دشمن نگیرند «من رضى عن نفسه
كثر الساخون عليه»^{۷۳}

این عبارت در نهج البلاغه چنین است «ومن رضى عن نفسه كثر الساخط عليه»^{۷۴}
این فسانه از بهر آن گفتم تا دانی که عدالت نگاه داشتن راهی باریک است که جز بآلت
عقل سلوک آن راه کرد. عقل است که اندازه امور عرفی و شرعی در فواید دین و دینا مرعی دارد
و اسارت نبوی که «مادخل الرفق شيء قط الازانة و مادخل الخرق في شيء قط الاثانه» بکار
بندد.

چنانکه می‌بینیم مؤلف این فقره را نیز به پیغمبر (ص) نسبت داده است ولی در ناسخ
التواریخ جزء کلمات امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ثبت است. و نیز رجوع شود به غرر الحکم
ص ۲۷۲۲. و نظارگیان قدر که از این یکدیگر تهافت آن قوم مطالعه می‌کردند و محصول فذلک
ایشان میدیدند، می‌گفتند که حفره‌های بغی و طغیانست که بمعاول اکتساب کنده آمد^{۷۵} «من حفر بئرا
لاخيه وقع فيه»^{۷۶} خنک کسی که مرغ اندیشه او بیضه طمع و اگر خود زرین یا سیمین باشد نهند و
نقش سپیدی و زردی آن بیضه بر بیاض دیده و سواد دل نزند و چون از پرده فریب روی بسامد
آستین استنکاف بر روی گیرد «یا بیضاء ابیضی و یا صفراء اصفری و یا غیرا اغبری»^{۷۷}
مصححان مرزبان نامه بقدر طاقت در تصحیح فقره اخیر کوشیده‌اند اما توجه نداشته‌اند که
این جمله از سخن علی علیه‌السلام است «یا صفراء یا بیضاء غری غیری» که هنگام گشودن
بیت‌المال بصره پس از پایان جنگ جمل بر زبان راند.

رشید و طواط در کتاب حدائق السحر در بحث از صنعت اشتقاق این فقره را چنین ضبط
کرده است «از کلام علی رضی الله عنه یا حمراء یا بیضاء احمری و ابیضی و غری غیری»^{۷۸}.

«بختیار نامه»

کتابی است ادبی به نثری مصنوع. آقای دکتر
ذبیح الله صفا مصحح کتاب احتمال میدهد که
این اثر نوشته شمس الدین محمد دقایقی
مروزی عالم و خطیب قرن ششم و اوائل قرن

هفتم هجری است.

در این کتاب نیز چند فقره از گفتار امام علیه السلام زینت عبارات گشته است. وزیر گفت فرصت بدست آمد دمار از وی بر آورم و باران عذاب بر سر او ببارم مثل «الدهر فرص والافصص»^{۷۹}

و این عبارت مأخوذ است از کلام علی (ع) «الفرصة تمرمر السحاب فانتهزو افرص الخیر»^{۸۰} عاقلان دانند که ... در هر لحظه‌ای از این بهار و نوروزی مطابقت کند و در هر لمحهای از این دی و تموزی مشاهده نماید^{۸۱}. الخیر: «الدنیا دار زوال ولاتدوم علی حال. اما نعمة زائلة اوبلیة نازلة» این فقره ظاهرا مأخوذ است از فرموده علی (ع) «الدنیا غرور حائل و سراب زائل و سئاد مائل»^{۸۲} یکی گفت روی انباردار شوم بود. دیگر گفت. انتظار قحط و گرانی از عنایت لئوم بود قال علیه السلام^{۸۳} «المحتکر ملعون» جمله اخیر مأخوذ است از گفتار علی علیه السلام «الاحتکار شیمة الفجار»^{۸۴}

لطف الهی چنان تقدیر کرد که این فرزندان را یوسف وار بمن یزید آوردند، و آن عیال حلال را زلیخا صفت بمقام تشدید و تهدید بردند مثل^{۸۵} «من حفر بئرا لایخیه یقع منکباریه»^{۸۶}. گفت ... شرف آدمی بقوت بیان است «قال الله عزوجل الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه الیابان»^{۸۷} و شنیدن سخن از کمال عقل و احسان است قال علیه السلام^{۸۸} «استماع کلام الملهوف صدقة» و این فقره مأخوذ است از کلام علی (ع) «من کفارات الذنوب العظام اغائة الملهوف والتنفیس عن المکروب»^{۸۹} ... کاردار را گفت راست بگوی که «الحق ابلج والباطل لجلج»^{۹۰} جمله اخیر مأخوذ است از سخن علی (ع) «الحق منزه عن المحاماة والمرامة»^{۹۱}

«نامه تنسر»

اصل این نامه مربوط به پیش از اسلام است، لیکن ابن مقفع آنرا از پهلوی به عربی ترجمه کرده سپس ابن اسفندیار در آغاز قرن هفتم به فارسی گردانده است.

نثر نامه تنسر همچون دیگر کتاب‌های ادبی قرن پنجم و ششم مصنوع و آراسته به آیات قرآن و امثال عرب و شعرهای فارسی و عربی است در این نامه دو مورد به سخنان امیرالمؤمنین علی علیه السلام استشهد شده است. در یکی بنام آن حضرت تصریح کند و در مورد دیگر گفته را به حکما و اوائل نسبت می‌دهد.

«و معلمان و قضات و سنده را که به تذکیر و تدریس مشغولند مرتب گردانیده و همچنین معلم اساوره را فرمود تا به شهرها و رستاق‌ها ابناء قتال به سلاحشوری و انواع آداب آن مشغول

دارد... که حکمای اوائل گفته‌اند. «القلب الفارغ يسبح عن السؤ و اليد الفارغة تنزاع الى الاثم»^{۹۲} معنی آنست که دل فارغ خالی از کار پیوسته تفحص محالات و تتبع خبرهای اراجیف کند و از آن فتنه زاید و دست بی‌صنعت در بزه‌ها آویزد.^{۹۳}

آن مرد قصه گوسفند و کنیزک و آتش و سوختگان و مداوات طبیعت و کشته شدن صیاد... حکایت کرد... آب در چشم آورد و گفت راست است آنچه امیرالمؤمنین علی علیه السلام گوید «الاولان معصية الناصح الشفيق العالم المجرب تورث الحسرة وتعقب الندامة» معنی آنست که هر کس نصیحت مشفق دانای کار آزموده را فرو گذارد جز حسرت و پشیمانی نبیند.

امر تكم امرا بمنعرج اللوى فلم تستبينوا النصيح الاضحى الفد.^{۹۴}

باید توجه داشت که از آغاز نشأت زبان دری چون مذهب سنت ایران بخصوص در شرق این کشور که مهد این زبان بوده رواج داشته است، شاعران و نویسندگان یا بخاطر قلت آشنائی و یا بعزت رعایت مصالح وقت به گفتار ائمه معصومین چنانکه باید توجه نداشتند، با آنهمه بمصداق «مشک را هر چند در خربطه بندند بوی آن پراکنده شود» چنانکه می‌بینیم کمتر منشی و یا شاعری در آرایش سخن خویش خود را از سخنان امام بی‌نیاز می‌دانسته است تا آنجا که این طالب علم بی‌بضاعت با قلت وقت توانست چنین نمونه‌ها را در معدودی از متن‌های فارسی بیابد و چنانکه نوشتیم متتبع، با وسعت وقت بیشتر نمونه فراوان خواهد یافت.

پس از آنکه مذهب تشیع در ایران رواج یافت با اطمینان خاطر میتوان گفت که شعر شاعر و نثر از تأثیر نهج البلاغه و گفتار علی علیه‌السلام خالی نیست.

فهرست مأخذ

- ۱ - النثر الفنی ج ۱ ص ۲۳ به بعد. طبع مکتبه التجاریه.
 - ۲ - ابراهیم: ۴.
 - ۳ - چهار مقاله. دکتر معین ص ۳۷.
 - ۴ - قابوس نامه. دکتر یوسفی ص ۲۰۸.
 - ۵ - چهار مقاله. دکتر معین ص ۳۷.
 - ۶ - قرآن کریم. الصافات آیه ۵۵.
 - ۷ - المؤمنون. ص ۱۰۸.
 - ۸ - معجم الادبایه ج ۲ ص ۲۸۱.
 - ۹ - المقامه المارستانیة.
 - ۱۰ - النثر الفنی ج ۱ ص ۵۹.
 - ۱۱ - اصلح آنکه موی پیش سر او ریخته است. و مقصود او علی علیه السلام است چه پیش سر آن حضرت مو نداشت.
 - ۱۲ - شرح نهج البلاغه. ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۸.
 - ۱۳ - ارزش هر انسان همانست که آنرا نیکو میدانند.
 - ۱۴ - البیان والبیّن ج ۱ ص ۸۳.
 - ۱۵ - ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۸.
 - ۱۶ - ابو اسحاق ابراهیم بن زهرون از بزرگان نویسندگان و از بلیغان نثر عربی است. تولد وی در آغاز قرن چهارم هجری بعد از سیصدویست و مرگ او به سال ۳۸۰ بود چون درگذشت شریف رضی نقیب علویان در عصر خویش او را به قصیده‌ای غزا که شهرتی بسزا دارد ستوده و آغاز آن قصیده اینست:
- | | |
|------------------------------|------------------------------|
| أعلمت من حملوا علی الا عواد | أرایت کیف خیاضیه أنادی |
| جبل هوی لو خرفی البحر اغتدی | من وقمه متتابع الا زساد |
| ما كنت اعلم قبل حطک فی الثری | ان الثری یسطو علی الاطواد... |
- دیوان چاپ مطبعة ادبیه بیروت ۱۳۰۷.
- «دانستی چه کسی را بر چوبها (تابوت) برداشتند؟ دیدی شمع جمع چگونه خاموش شد؟ کوهی فرو ریخت که اگر بدریا فرود می آمد از صفت آن پی در پی کف بر می آورد. پیش از آنکه تو در دل خاک نهران شوی نمیدانستم خاک کوههای بزرگ را بریز میگیرده. این قصیده در هشتاد و سه بیت است و مضمون هر بیت از دیگری بهتر. و چون بر او خرده گرفتند که شریفی عالم چون تو، چگونه مردی صابی را این چنین می ستایند؟ گفت علم او را ستودم.
- ۱۷ - صفتها او را محدود نمی کند و جهتها او را محصور نمی سازد. نه در مکان گنجد و نه گذشتت زمان او را دگرگون نماید. نه مردمک دیده‌ها او را ببندد و نه دلها با خیال خویش او را صورت تواند بندد. آفریننده آسمانها و آنچه آسمانها بدان سایه افکنده و پدید آورنده زمین و آنچه زمین در بر گرفته. آنکه باریک کاریهای هنر عظمت حکمتش را نشان میدهند. و

با برهان آشکارش هستی پنهانش را هویدا می‌سازد. با قدرت از کمک کاران بی‌نیاز است و با عزت از همتا گرفتن برتر. از هر گونه همتا و هموارد بدور است، و از هر پنجه‌افکن نبرد جو مهجور، پیوسته‌ای که از جای نمی‌گردد و دگرگون نمی‌شود. دادگستری که ستم روا نمی‌دارد و از راستی به یکسو نمی‌رود. بخشنده‌ای که رفتی نمی‌کند و بخل نمی‌ورزد. و بردباری که شتاب نمی‌گراید و به نادانی نمی‌گراید. این خدای شماست او را از روی اخلاص بخوانید و دین را برای او پاک نگاهدارید.

۱۸ - النثر الفنی ج ۲ ص ۲۹۶.

۱۹ - سنجید آنچه را آفرید و چون سنجید نیک استوارش ساخت. و تا پایان کار هر چیز را نگرست و آنرا بر لطف تدبیر بیاراست. هر آفریده را بدانچه برای آن آفریده شده گسیل داشت و چنانکه از پایه قدر خود قدمی فراتر نتواند گذاشت. هر یک وظیفه‌ای را که به عهده داشت به نهایت برد. و پایان رساندن آنچه را بدان مأمور بود دشوار نشمرد و چون کارها باراده اوست چگونه پای نافرمانی تواند فشرد؟ نو پدید آورنده گونه‌گون چیزها بی‌آنکه در خلقت آنها اندیشه‌ای بکار آید. و یاد آفرینش چیزها بمیل و طبیعت، گراید یا از گردش روزگار تجربت اندوزد و یا انبازی، نو آفرینی چیزهای شگفت را بدو آموزد. آفرینش را بامر خویش پایان داد، و آفریده دعوت او را پاسخ گفت و انگشت اطاعت بر دیده نهاد.

۲۰ - ابوالفتح علی بن محمد بن حسین بن یوسف، شاعر مشهور. متوفی بسال ۴۰۰ هجری.

ابن خلکان و یاقوت و سمعانی او را به فضل و ادب ستوده‌اند و دولتشاه در تذکره نوید «شیخ جلیل ابوالفتح بستی از اکابر روز و ملای روزگار است و در زمان محمود سبکتکین بود. بستی به عربی و فارسی شعر سروده است» و دولتشاه نوید: اشعار فارسی را بغایت متین و مصنوع میگوید.

۲۱ - بدرجا جریمی این قصیده را به شعر فارسی ترجمه کرده است و ترجمه این بیت‌ها در ذیل نوشته میشود:

کادمی بنده لطف و کرم و احسانست
جرم او عفو بفرمای که او نادانست
باز دارنده بدها زپیش بزدانست
هیچکس نبود اگر چند که با اخوانست
مال فتنه است چنین فتنه شدن خذلانست
عقل سلطان بودش با خردش پیمانست
تسرد از عاقبت آنشخص که او دهقانست
نیک بسخت آنکه بخیرات تنش کسانست

کن نکوشی که بدل خلق سرا بسنده شوند
۲۲ - گر کسی با تو کند بد تو بدانائی خویش
۲۳ - هر که ترسد ز خدا عاقبتش محمودست
۲۴ - وانکه او مانع خیر است به تحقیق او را
۲۵ - همه کس مایل مال است و هوادار سخی
۲۶ - حرص سلطان نشود بر تن آنکس کورا
۲۷ - هر که او تخم بدی کشت ندامت بدرود
۲۸ - ترک کن کاهلی اندر ره خیرات که نیست

۲۹ - غرر الحکم ص ۲۴۰۹. چاپ دانشگاه تهران.

۳۰ - غرر الحکم ص ۲۰۱۲۹.

۳۱ - غرر الحکم ص ۲۶۰۱.

۳۲ - غرر الحکم ص ۵۶۸.

۳۳ - غرر الحکم ص ۲۵۱۷.

۳۴ - غرر الحکم ص ۲۳۷۰.

۳۵ - غرر الحکم ص ۲۳۹۴.

۳۶ - غرر الحکم ص ۱۵۵۲.

۳۷ - شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۶۹.

۳۸ - رجوع به کتاب‌های جاحظ، مخصوصاً البیان والتبیین شود.

۳۹ - رجوع به صفحات قبل این مقاله شود.

۴۰ - شاهنامه ج ۱ آفرینش عالم.

۴۱ - نهج البلاغه خطبه نخست.

«سپس خدای - پاک ارهربدی - فضاهاى شکافته و کرانه‌هاى کافته و هواهاى درهم تافته را آفرید. و در آن‌ها آبی روان ساخت که موج آن بر یکدیگر کوبنده بود و کوه‌هاى آن برهم زننده. آن آب و ابر بادی سخت و زنده و هر پایدار را درهم شکننده، روان ساخت. و بفرمود تا آنرا از فرود آمدن باز دارد و بسوی فرودین گرائیدن نگذارد. چنانکه باد به آب پیوسته باشد و هر یک از دیگری ناگسسته. هوا در زیر آن شکافته و آب بر زیر آن ریزنده و توفنده. پس بادی وزان اما نازا بسیارفید... سپس از این جمله هفت آسمان ساخت فرودین آسمان، موجی باز ایستاده و ناریزان، و فرازین آسمان سقفی بسالا رفته و آویزان.

۴۲ - آغاز شاهنامه.

۴۳ - نهج البلاغه ص ۱۲۲ ج ۱. عبدالعزیز سید الاهل - خدائی که به پنهانی داناست و نشانه‌هاى آشکار و روشنگر وجود آن قادر تواناست. چشم بینا او را ببیند و اگر دیده‌اش نبیند بدل نشیند. خرده‌ها را از شناسائی صفاتش نسیاگاهاند و دیده عقل را در وجوب شناختش نبوشاند.

۴۴ - نهج البلاغه ص ۳ ج ۳ - یکتایش نداند آنکه بسچگونگی او سرداخته و آنکه او را همانسندی انگارد حقیقتش نشناخته. و آنکه او را بچیزی همانند کند با دیگری نرید محبت باخته و هر که بدو اشارت کند یا در خاطر انگارد با چون خردی ساخته. نه باندازه درآید نه در شمار بیاید. چه اندازه گیر چون خودی را محدود کند و شمار کننده همانند خود را معدود سازد... پندارها بدو در نرسد تا او را اندازه گیرد و دریافت‌ها او را در نمی‌یابد تا نقش ویرا در اندیشه پذیرد.

۴۵ - شاهنامه. دکتر محمد دبیرسیاقی ج ۴ ص ۱۸۷۴.

۴۶ - نهج البلاغه ج ۳ ص ۱۹۲. اذا تغيرت نية السلطان تغير الزمان (غرر الحكم ص ۱۸۸).

۴۷ - ناصر خسرو: کتابخانه طهران ص ۳۲۶.

۴۸ - این بیت ظاهراً ترجمه این فقره است. قيمة كل امرء ما يعلم (رجوع به غرر الحكم ص ۲۰۳۶ شود) و «قيمة كل امرء ما يحسنه» فقره‌ای دیگر است. رجوع به صفحات قبل این مقاله شود.

۴۹ - دیوان ص ۴۱۷.

۵۰ - نهج البلاغه ج ۴ ص ۹۹.

۵۱ - دیوان ص ۱۲۲.

۵۲ - ناسخ. کلمات قصار... اوقعه الله في بئر.

۵۳ - دیوان ص ۱۶.

۵۴ - نهج البلاغه ج ۴ ص ۱۲۶.

۵۵ - دیوان ص ۵۰.

۵۶ - نهج البلاغه ج ۴ ص ۱۲۰.

۵۷ - دیوان ص ۵۰.

۵۸ - نهج البلاغه ج ۴ ص ۱۱۱.

۵۹ - دیوان ص ۲۵۶.

۶۰ - نهج البلاغه ج ۳ ص ۱۲۴.

۶۱ - کلیله مینوی ص یک.

۶۲ - کلیله ص ۹۰.

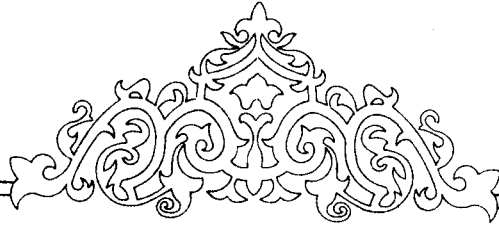
۶۳ - ناسخ. کلمات قصار. نهج البلاغه ج ۴ ص ۹۸.

۶۴ - کلیله مینوی ص ۲۳۶. نهج البلاغه ج ۱ ص ۸۸.

۶۵ - همان کتاب ص ۲۴۸.

۶۶ - غرر الحكم ص ۳۲۵. ناسخ جلد حالات حضرت علی. کلمات قصار.

- ۶۷ - کلیله ص ۳۵۲، الفرضة تمرمر السحاب فأنتهز و فرض الخير. نهج البلاغه ج ۶ ص ۱۶.
- ۶۸ - چهار مقاله دکتر معین ص ۲۱.
- ۶۹ - شرح نهج البلاغه. ابن ابی الحدید ج ۴ ص ۵۵۰.
- ۷۰ - چهار مقاله ص ۲۱.
- ۷۱ - ناسخ. غرر الحکم ص ۱۴۹۲ جلد حالات حضرت علی (ع) کلمات قصار.
- ۷۲ - ناسخ. جلد حالات حضرت علی (ع) کلمات قصار. رجوع به صفحات پیش این مقاله شود.
- ۷۳ - مرزبان نامه ص ۳۵.
- ۷۴ - نهج البلاغه ج ۴ ص ۸۳.
- ۷۵ - مرزبان نامه ص ۲۱۴.
- ۷۶ - ناسخ جلد حالات علی (ع) به صفحات پیش این مقاله رجوع شود.
- ۷۷ - مرزبان نامه ص ۲۰۵.
- ۷۸ - حدائق السحر. عباس اقبال ص ۱۲.
- ۷۹ - بختیار نامه ص ۴۶ انتشارات دانشگاه تهران.
- ۸۰ - نهج البلاغه ج ۴ ص ۸۶.
- ۸۱ - بختیار نامه ص ۵۳.
- ۸۲ - ناسخ کلمات قصار. غرر الحکم ص ۵۲۱.
- ۸۳ - بختیار نامه ص ۵۶.
- ۸۴ - ناسخ جلد حالات علی (ع) کلمات قصار. ر. ک غرر الحکم ص ۱۶۰ و ۲۲۲.
- ۸۵ - بختیار نامه ص ۱۱۳ و ۱۱۴.
- ۸۶ - ناسخ کلمات قصار (برای توضیح بیشتر به صفحات قبل همین مقاله رجوع شود).
- ۸۷ - سوره ۵۵ آیات ۱ و ۳.
- ۸۸ - بختیار نامه ص ۱۴۹.
- ۸۹ - نهج البلاغه ج ۴ ص ۸۷.
- ۹۰ - بختیار نامه ص ۲۰۱.
- ۹۱ - ناسخ. کلمات قصار.
- ۹۲ - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۴ ص ۵۲.
- ۹۳ - نامه تنسر - مجتبی مینوی و محمد اسماعیل رضوانی ص ۶۱.
- ۹۴ - همان کتاب ص ۸۳.



مقاله یازدهم

نگاهی کوتاه به زندگانی پرافتخار

سید رضی

«مؤلف نهج البلاغه»

علی دوانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سر آغاز

پس از حمد و سپاس الهی و درود بر حضرت ختمی مرتبت محمد مصطفی و اهل بیت طیبین و طاهرین او علیهم السلام، مخصوصاً پیشوای نخستین اسلام امیرالمؤمنین علی علیه السلام گوینده نهج البلاغه که خود بهترین وسیله شناخت آن امام معصوم و رهبر بزرگ مسلمانان است، سخن خود را به عنوان «نگاهی کوتاه به زندگانی پر افتخار سید رضی مؤلف نهج البلاغه» آغاز می‌کنیم:

کتاب ما «سید رضی مؤلف نهج البلاغه» با استناد به ذکر مأخذ و مدارک از طرف «بنیاد نهج البلاغه» به مناسبت «کنگره هزاره نهج البلاغه» منتشر شده است، ولی چون آن کتاب نسبتاً مفصل بود، دوستان اعضای بنیاد پیشنهاد کردند دورنمایی از آن را در جزوه‌ای مختصر بنگارم تا هم جداگانه چاپ شود و گویای شخصیت بزرگ سید رضی به طور فهرست باشد، و هم آن را در مجلدی کامل که با مقالات دوستان دانشمند و اهل فضل انتشار می‌یابد جای دهند.

بنابراین باز با نداشتن وقت لازم یک قلم به نگارش این مختصر پیرامون شخصیت والای سید رضی مؤلف نهج البلاغه حرفی از شخصیت بزرگ و کارنامه درخشان و پرافتخار اوست که نگارش می‌دهم.

سید رضی کیست؟

او و خاندانش

سید رضی که نامش محمد است، و کنیه‌اش ابوالحسن و ملقب به «شریف رضی» و «ذوالحسین» و غیره بوده و مادر زبان فارسی او را به نام «سید رضی» می‌شناسیم در سال ۳۵۹ هجری قمری، در یک خانواده مشهور دینی و علمی در شهر تاریخی بغداد دیده به دنیا گشود. پدرش «حسین بن احمد» معروف به طاهر ذوالمناقب شخصیتی بزرگ داشت و مردی بلندآوازه بود. او به عنوان نامی‌ترین شخصیت علوی عصر بارها به منصب «نقابت» یعنی سرپرستی علویان و سادات دودمان ابوطالب و امارت حاج یعنی رسیدگی به امور زائران خانه خدا که مناصبی بس بزرگ بود رسید. همچنین خلفای عباسی و سلاطین آل بویه و حمدانی سوریه و غیره از وجود او که دارای عقل و تدبیری قابل تحسین و نفوذ کلامی زایدالوصف بود، برای میانجی‌گری استفاده کرده، و پیوسته برای تأمین این منظور از جانب آنها به سفارت می‌رفت. به گفته ابن ابی الحدید معتزلی دانشمند نامی عامه در مقدمه شرح نهج البلاغه ضمن شرح حال سید رضی «مشکل نبود که در این میانجی‌گریها به سرنبجه تدبیر و اندیشه او حل و فصل نگردد».

مادر سید رضی «فاطمه» دختر با فضیلت حسین بن احمد علوی معروف به «داعی صغیر» است. که از دانشمندان عصر بوده است. به گفته بعضی از دانشمندان، شیخ مفید مرجع اعلم عصر و پیشوای شیعیان آن روز کتاب «احکام النساء» را به خاطر آن بانوی دانشمند با فضیلت نوشته و در آغاز آن اشاره به شخصیت ممتاز وی نموده است. فاطمه مادر سید رضی و همسر طاهر ذوالمناقب و دختر داعی صغیر، نوه حسن بن علی معروف به «ناصر حق» و «ناصر کبیر» است که از شخصیت‌های بزرگ علمی عصر و از قهرمانان خاندان پیغمبر بوده، و بیشتر مردم مازندران و گیلان و دیلم و نواحی اطراف قزوین تا گیلان را به دین اسلام و مذهب پاک تشیع مشرف ساخت، و در حقیقت، اسلام و تشیع مردم مازندران و گیلان و رودبار یادگار جد مادری سید رضی است که مرد علم و شمشیر بوده، و با قیام خود مزدوران بنی عباس را که سیاه‌جامگان خوانده میشوند از آنجا بیرون کرد و سالها با سامانیان که وابستگان به دربار خلافت آل عباس بودند، پیکارها نمود.

سید رضی از جانب پدر با چهار واسطه به حضرت موسی بن جعفر امام هفتم علیه السلام می‌پیوندد، و از طرف مادر نیز با شش واسطه به حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام نسبت می‌رساند. نیاکان پدری و مادری او تا امام معصوم همگی از اعلام دین و علمای مذهب و شخصیت‌های سرشناس شیعه و مردان دلیر و نامور و خدمتگذاران صمیمی اسلام بوده‌اند، به شرحی که در کتاب مفصل خود آورده‌ایم.

سید رضی با این نسبت کوتاه به ائمه طاهرین که از هر دو سوی نیز به سالار شهیدان امام حسین علیه السلام منسوب است، از افتخاری دیگر زائد بر افتخاراتش برخوردار می‌باشد. این معنی را ابوالعلائی معری شاعر نابغه دانشمند معروف در شعری یادآور شده است.

سید رضی برادر کوچکتر سید مرتضی است که نامش «علی» و چهار سال از او بزرگتر بوده و در سال ۳۳۵ هـ در بغداد متولد گشته است. سید مرتضی برادر بزرگ سید رضی که دوران تحصیل خود را با برادرش رضی به سر آورد، و اغلب هر دو با هم نزد استادان مشترکی تحصیل می‌کردند، از نوابغ اسلام و فقیه عالیقدر شیعه و دانشمند بلندآوازه ماست. او پس از استادش شیخ مفید اعلم علمای شیعه بلکه بزرگترین و مشهورترین دانشمند اسلام در نیمه اول قرن پنجم هجری بود و در بغداد مرکز دانش جهان اسلام مانند ستاره زهره در میان انبوه ستارگان پر فروغ آسمان علم و معرفت می‌درخشید. سید مرتضی دانشمندی فقیه، نویسنده، شاعر، متفکر، و در تمامی علوم متداول عصر یگانه زمان بود، و در کلیه علوم و فنون اسلامی نیز کتاب نوشته، و کتابهایش از بهترین کتب مشابه خود می‌باشد. کتابهای: غرر و درر، الذریعه، تنزیه الانبیاء، مسائل ناصریات، طیف الخیال، الشافی، و دیوان شعرش که چند جلد است، از کتب مشهور اوست.

سید مرتضی از جمله مدرسه‌ای تأسیس کرده بود، و به تربیت و پرورش شاگردان همت می‌گماشت. یکی از شاگردان نامی و پرافتخار او محمد بن حسن طوسی معروف به «شیخ طوسی» است که مانند خود او و سید رضی نخست شاگرد شیخ مفید بود، و پس از رحلت مفید، شاگرد برازنده سید مرتضی به شمار می‌رفت، و پس از سید سرآمد فقهای شیعه و نامی‌ترین دانشمندان عصر بود.

تحصیلات سید رضی

سید رضی از همان اوان کودکی با برادرش سید مرتضی به تحصیل علوم مقدماتی پرداخت. هر دو برادر از ذوق شعری سرشاری برخوردار بودند. دیوان هر کدام چندین جلد است، و شعر هر دو نیز در ردیف بهترین و گران‌بها‌ترین و زیباترین اشعار نغز عربی است، با این فرق

که شعر سید رضی را از سید مرتضی لطیف‌تر و جالب‌تر دانسته‌اند. سید رضی نزد دانشمندان مشهور عصر که در بغداد می‌زیستند در علوم مختلف و متداول مانند صرف، نحو، لغت، عربیت، بلاغت، تفسیر، حدیث، فقه، اصول، کلام، قرائت قرآن مجید (که در آن زمان دارای اهمیت بسیار بود) به تحصیل پرداخت، و از هر کدام بهره لازم را گرفت، و بدین‌گونه معلومات خویش را در علوم و فنون معمول عصر تکمیل نمود. سپس در همان سنین جوانی به تدریس آنها و تألیف و تصنیف همت گماشت، و شاگردانی برارنده و آثاری ارزنده از خود به یادگار گذارد، که از جمله نهج البلاغه است، به شرحی که خواهیم شناخت.

استادان او

در این جا لازم است فقط به ذکر اسامی استادان او اکتفا کنیم و تفصیل هر کدام و این که سید رضی کدام رشته علمی را نزد هر یک از آنان آموخته است، به کتاب «سید رضی مؤلف نهج البلاغه» حواله دهیم.

لازم به ذکر است که اساتید او از علمای شیعه و سنی بوده‌اند. در آن زمانها دانشمندان اسلامی بدون در نظر گرفتن مذهب به آموزش از یکدیگر می‌پرداختند، و همین نیز موجب گسترش علوم و فنون اسلامی گردید، و اینک اساتید سید رضی به‌طور فهرست:

- ۱ - ابوسعید سیرافی - دانشمند نحوی، یعنی استاد ادبیات عربی.
- ۲ - ابوعلی فارسی.
- ۳ - ابوالفتح ابن جنی.
- ۴ - ابو عبدالله مرزبانی - دانشمند محدث و مورخ و ادب‌دان مشهور.
- ۵ - شیخ مفید فقیه متکلم (دانشمند عقاید و مذاهب) و مرجع بزرگ شیعه.
- ۶ - هارون بن موسی تلکبری - فقیه و محدث نامی شیعه که از مشایخ عالیقدر حدیث است.

۷ - ابن نباته - خطیب و دانشمند مشهور.

۸ - علی بن عیسی ربعی - از علمای ادبیات عرب.

۹ - ابواسحاق ابراهیم بن احمد طبری.

دارالعلم سید رضی

سید رضی حدود یکصد سال پیش از نظام‌الملک طوسی در گذشته سال ۴۸۵ که او را

اولین کسی دانسته‌اند که اقدام به تأسیس مدارس دینی نمود، برای نخستین بار مرکزی علمی به نام «دارالعلم» در بغداد تأسیس کرد و شاگردانی در آن به تحصیل علوم اسلامی و فنون ادبی اشتغال ورزیدند.

سید رضی برای دارالعلم خود کتابخانه‌ای و خزانه‌ای مملو از تمامی مایحتاج محصلین را فراهم ساخته و مردی دانشمند را به عنوان خزانه‌دار آن تعیین کرده بود. نکته جالب این است که سید رضی با این وصف به هر یک از طلاب و محصلین کلیدی داده بود که هرگاه نیاز به چیزی داشتند خود مستقیماً قفل خزانه و در انبار را گشوده و هر چه خواستند بردارند و دیگر نیازی به درخواست از انباردار و سرزدن به وی نداشته باشند، چیزی که شاید نظیرش را در جایی نخوانده باشیم. این خود نماینده علو طبع و عزت نفس و همت والای سید رضی بود که می‌خواست تمامی دانشجویان دارالعلم و علمای آینده شیعه مانند خود او بار آیند، و بلند نظر و با شخصیت و رشید باشند.

شاگردان وی

از تعداد کامل شاگردان سید رضی اطلاعی نداریم. چنانکه خواهیم گفت او به واسطه مناصبی که داشت کمتر در عمر کوتاه خود فرصت یافته است به پرورش شاگردان و تدریس علمی که اندوخته بود همت گمارد.

با این وصف علامه امینی مؤلف کتاب گرانقدر «الغدیر» به پیروی از محدث بزرگوار حاج میرزا حسین نوری در خاتمه کتاب «مستدرک وسائل» این عده را نام می‌برد که شاگرد سید رضی بوده‌اند یا از وی روایت کرده‌اند. اینان همگی از علمای نامی می‌باشند.

- ۱ - دانشمند فقیه عالیقدر شیخ جعفر بن محمد دوریستی.
- ۲ - شیخ ابو عبدالله محمد بن علی حلوانی.
- ۳ - قاضی ابوالمعالی احمد بن علی بن قدامه.
- ۴ - ابوزید سید عبدالله بن علی کیابکی.
- ۵ - ابوبکر احمد بن حسین بن احمد نیشابوری خزاعی.
- ۶ - ابومنصور محمد بن ابی نصر.
- ۷ - قاضی سید ابوالحسن علی بن بندار.
- ۸ - شیخ مفید عبدالرحمن بن احمد بن یحیی.

مقام علمی سید رضی

سید رضی، بی‌گمان یک نابغه بوده است، نه تنها در شعر که آن را تا سرحد کمال دارا بود، و نه فقط در علوم عربیت که در هر یک استاد توانا بود مهارت داشته است، بلکه در علوم تفسیر و حدیث و فقه و کلام نیز دانشمندی برآورده بود و مقامی عالی داشت. او در کتابهای «مجازات آثار النبویه» و «مجازات القرآن» و «حقایق التأویل» مقام علمی خویش را چنانکه باید به اثبات رسانده تا جائی که استادش «ابن جنی» گفته است: رضی کتابی در تفسیر قرآن نوشته است که مانند آن کمتر یافت می‌شود. و باز می‌بینیم مقام دانش او تا آنجا بوده است که همین «ابن جنی» دانشمند نحوی که خود از علمای عامه بوده یکی از قصاید او را شرح می‌کند. چیزی که درباره کمتر استاد و شاگردی شنیده‌ایم. سید رضی نیز به نشانه تشکر، خدمت گرانقدر استاد را طی قصیده‌ای ناب جبران کرد.

قدرت قلمی او

سید رضی به واسطه تسلط در ادبیات عرب و فن بلاغت از قدرت قلمی و نیروی نویسندگی خاصی برخوردار بوده است. کتابهای او عموماً مخصوصاً کتاب «مجازات آثار النبویه» به تصدیق اساتید فن، از نثری بدیع و تراویده قلمی محکم و اندیشه‌ای پخته سرچشمه گرفته است. مقدمه کوتاه او بر نهج البلاغه دورنمایی از نثر زیبا و قدرت قلمی اوست که بر جبین ادبیات عرب می‌درخشید.

به گفته «دکتر زکی مبارک» دانشمند و نویسنده متفکر مصری در کتاب «عبقریه الشریف الرضی» سید رضی یک نویسنده دانشمند بزرگ دینی است، و شیوه‌اش در نگارش بر محور علوم دینی دور می‌زند تا یک نویسنده حرفه‌ای که فقط «کاتب» است. مکاتبات و مراسلات او با ابوالسحاق صابی نویسنده چیره‌دست عرب و دوست او که پیرو کیش صابئی بود و سید رضی در مرگش قصیده‌ای غم‌انگیز و تاریخی سرود، به سه جلد می‌رسیده، و اهل فن افسوس می‌خورند که این رسائل از دو نویسنده عالی مقام و کم‌نظیر در تطاول ایام از میان رفته است، و گرنه خود گنجینه‌ای از ادبیات عربی به شمار می‌رفت و رهگشای عالی برای رهروان بعدی ادبیات عربی بود.

جایگاه او در عالم شعر عربی

سید رضی عرب بوده، هم از جانب پدر و هم از طرف مادر، و در بغداد مرکز دنیای اسلام و مهد ادبیات عربی متولد شده و پرورش یافته است، آنهم در قرن چهارم هجری که عصر طلایی علوم و فنون اسلامی و شعر عربی بوده است. سید رضی مانند برادرش سید مرتضی طبعی سیال و ذوقی خداداد داشته به طوری که از همان زمان کودکی به سرودن شعر پرداخته است.

او در سن نه سالگی قصیده‌ای در ستایش پدرش «طاهر ذوالمنقب» و افتخارات خانواده گیش که از جانب پدر و مادر به ائمه طاهرين سلام الله عليهم اجمعين می‌پیوست، سروده است که امروز در دیوانش می‌بینیم و نشانه نبوغ او در شعر عربی است. اشعار سید رضی آن قدر درخشان و دارای الفاظ زیبا و معانی دلربا و لفظ کم و معنی بسیار و سنجیده و متین و برجسته بوده است که تمامی مقامات علمی و مناصب بزرگ او را تحت الشعاع قرار داده است. به طوری که حتی در زمان حیاتش از وی به «شاعر» تعبیر می‌کرده‌اند، و او را به نحاق در صف شعرا جازده‌اند تا در صف علما و دانشمندان بزرگ، هر چند کسی منکر مقام عالی علمی او در مذهب و ادبیات عربی و بلاغت نبوده است.

از ویژگی‌های شعر سید رضی این است که از کسی هجو نکرده و دشمنان و حسودان خود را نام نبرده و از آنان با اسم و رسم بد نگفته، به عکس تمامی شعری که می‌شناسیم. او هرگز شعر را به خاطر «صله» و «جایزه» خلیفه یا سلطان یا وزیر و ارباب زور و زر نگفته، بلکه فقط جنبه دوستی و مدارای با آنان انگیزه وی در سرودن بعضی از قصایدش بوده است. دیگر این که در تمام غزلیاتش هرگز به وادی هوس‌های نفسانی همچون شاعران هوس‌پرور نیفتاده و سخنانی نگفته و الفاظی به کار نبرده است، که مقام عالی انسانیش را آلوده سازد.

وقتی در کودکی پدرش به خاطر قصیده‌ای که در مدحش سروده بود خواست جایزه‌ای به وی بدهد نپذیرفت و گفت پدر: من شعر را به خاطر صله و جایزه نگفته‌ام بلکه خواسته‌ام پدرم را با اوصاف حمیده‌ای که دارد بستایم و به آن بیالم.

جالب است که بدانیم صاحب بن عباد وزیر دانشمند و عالیمقام آل بویه که در ری می‌زیست و صدها شاعر نامی روی به درگاهش آورده و او را مدح گفتند، و بارها از شعر «متنبی» بزرگترین شاعر عرب ایراد می‌گرفت، کسی را به بغداد فرستاد تا اشعار سید رضی را برای وی دستنویس کرده ببرد.

سید رضی که از این موضوع آگاهی یافت قصیده‌ی بلند در مدح قلم و اشاره به مقالات والای صاحب سرود و خواست برای او بفرستد و از وی قدردانی کند ولی از بیم آن که مبادا او و

دیگران تصور کنند چشم‌داشتی دارد، از ارسال آن خودداری کرد، اما امروز ما آن را در دیوان وی می‌بینیم.

عموم دانشمندان شعرشناس اعم از شیعه و سنی و معاصرین او و ادبای بعدی وی را «سرآمد شعرای قریش» دانسته‌اند، با این که در میان شعرای قریش استادان برازنده کم نبوده‌اند، و همین کافی است که ما جایگاه سید رضی مؤلف نهج البلاغه را علاوه بر مقامات علمی و عملی، در شعر و شاعری نیز درک کنیم.

روح بزرگ سید رضی

سید رضی دارای صفات برجسته و خصال پسندیده و سجایای اخلاقی و روحی بس بزرگ بوده است. شجاعت و شهامت و همت والا و صراحت لهجه و پاکی طینت و انسان‌دوستی او ضرب‌المثل بوده، به طوری که تمام همعصرانش او را به این اوصاف برازنده می‌شناختند. از مادری بزرگوار و پدری عالیقدر و برادری نامدار و دانشمند و نیاکانی آزادمنش و دلاور و رزمنده، درس عفاف، بلندنظری، پاکی، دلیری، وفاداری، و صفات ممتاز بشری را به ارث برده و آموخته بود. او حتی خلیفه بزرگ عباسی «القادر بالله» را که امپراتور دنیای اسلام بود به هیچ می‌گرفت، و چون طبق معمول عصر همه او را «امیر المؤمنین» می‌خواندند، در قصیده مشهوری که اغلب مورخین سنی و شیعی نقل کرده‌اند، خطاب به وی می‌گوید:

«بدان امیر المؤمنین!

که هنگام افتخار، میان ما دو نفر جز «خلافت» که توطوق آن را به گردن داری و من از آن بی‌بهره‌ام تفاوتی نیست» و چون قصیده وی با این آیات بلند و سرشار از شهامت و مردانگی و بزرگواری به نظر خلیفه مغرور عباسی رسید، جز این که بگوید «علیرغم شریف» نتوانست واکنش دیگری نشان دهد. سید رضی در قصیده تاریخی دیگری که آن را نیز مورخان عامه با آب و تاب فراوان نقل کرده و حتی به آن ایراد گرفته‌اند از این که در دیار دشمنان یعنی قلمرو بنی‌عباس به سر می‌برد و در مصر خلیفه علوی حکومت می‌کند شکایت نموده و می‌گوید: «آیا این ذلت و خواری نیست که من در سرزمین دشمنان به سر می‌برم و حال آن که در مصر خلیفه علوی حکومت می‌کند؟» این قصیده مایه دردسر زیادی برای او شد، و هرچه پدرش به دستور خلیفه از وی خواست تا به دیدن خلیفه برود و از این شکایت عذر بخواهد نپذیرفت، و همین نیز منوجب شد که از مناصبش عزل گردد. او مناصب خود را از دست داد ولی تن به حقارت و ذلت نداد، و از گفته و عقیده‌اش باز نگشت.

مناصب وی

سید رضی از پدر به حضرت موسی بن جعفر و از مادر به امام زین العابدین علیهم السلام نسبت می‌رسانید. و از مکتب الهی آنها درس گرفته بود، حکومت و خلافت اسلامی را حق مسلم اهل بیت و علویان می‌دانست و حتی آل عباس را که عموزادگان پیغمبر بودند، خلفای واقعی و حکمرانان حقیقی مسلمین به حساب نمی‌آورد، هر چند ناگزیر بود با آنها مدارا کند، و جز این هم چاره‌ای نبود، چون سراسر دنیای اسلام از آنها فرمان می‌بردند. او سیاست و در دست گرفتن سرنوشت مسلمانان و رسیدگی به امور دنیای مردم را عین دیانت دانسته، و میان دیانت و سیاست قائل به تفکیک و جدائی نبود. به همین جهت پدر او سمت سفارت و منصب نقابت را عهده‌دار بود و علناً قسمتی از سیاست حکومت اسلامی را در دست داشت.

سید رضی منصب «نقابت» را در زمان جوانی از پدر تحویل گرفت. علاوه بر آن منصب «امارت‌حاج» و «نظارت بر دیوان مظالم» را با وظایف دینی و تدریس و تألیف و تصنیف و رسیدگی به امور دارالعلم و دیگر کارهای مذهبی که از آن دانشمند دینی انتظار می‌رفت، به عهده داشت، و جالب است بدانیم که همگی را با شایستگی خاصی و به نحو احسن انجام می‌داد. و اینک اشاره‌ای به مناصب او:

نقابت: نقابت به معنی سرپرستی علویان و سادات دودمان ابوطالب بود. شخصی که این منصب شریف و عالی را به عهده داشت «نقیب» می‌گفتند. نقیب می‌باید به تمامی کارهای آنان رسیدگی نموده، و کلیه امور مربوط به ایشان را تحت مراقبت قرار دهد تا سادات و علویان و منسوبان پیغمبر (ص) با عزت و سرفرازی زیر نظر مرد بزرگی از خود به حیات خویش ادامه دهند، و نسب آنها به خوبی ثبت و ضبط شود، و مانع از آن گردد که دیگران خود را «علوی» و «سید» جا بزنند، و بدین گونه دودمان شریف پیغمبر و ابوطالب از هر گونه آسیب‌پذیری مصون و محفوظ بمانند.

از زمان معتضد خلیفه عباسی در گذشته سال ۲۸۹ هجری تا زمان سید رضی در هر شهری نقیبی وجود داشته و او که سیدی دانشمند و باتقوا و متنفذ بوده، می‌باید به امور علویان و سادات طالبی منطقه خود رسیدگی کند. این یک پست مهم دولتی بوده و فرمان آن از جانب خلیفه صادر می‌شده است، تا با جبران بی‌احترامی‌ها که قبلاً نسبت به اولاد پیغمبر و طالبیان به عمل آمده بود، از آنان اعاده حیثیت شود. ولی وقتی منصب نقابت به سید رضی رسید نظر به لیاقت و کفایت و درایت او نقابت و سرپرستی کلیه سادات و طالبیان قلمرو اسلامی به وی واگذار شد، و سید رضی آن منصب عالی و پر مسئولیت را به خوبی به عهده گرفت و مراسم آن را معمول داشت.

«امارت حاج»: منصب مهم دیگر که آن نیز از مناصب بزرگ دولتی بوده و قبلاً شخص خلیفه یا جانشین وی از طرف او می‌باید عهده‌دار آن باشد. امارت حاج یعنی فرماندهی حاجیان و زائران خانه خدا بوده است. امرای حاج می‌باید از این سر سال تا سال دیگر در تمام شهرها و کشورهای اسلامی به وضع حجاج و آمادگی آنها و امنیت راهها و رساندن حجاج به مکه و مدینه و بازگشت آنها را به مقاصد خود با ادارات تابعه در بغداد مرکز خلافت و سایر شهرها و کشورها تحت مراقبت داشته باشد، آنها مسافرت با وسایل آن روز و از صدها هزاران فرسخ راههای پرمخاطره و هول‌انگیز و اوضاع و شرایط نامساعد. اهمیت موضوع بیشتر از این جا آشکار می‌گردد که بدانیم امیرالحاج دانشمندی علوی و شیعی بوده و سرنوشت تمامی حجاج بیت‌الله به وی سپرده شده بود، و همگی با مذاهب مختلفی که داشتند، یعنی حنفی، مالکی، شافعی، حنبلی، زیدی، اسماعیلی و شیعه اثنی عشری و غیره می‌باید شرعاً و قانوناً تحت نظارت او این فریضه بزرگ الهی را انجام دهند. چقدر کفایت و درایت لازم دارد تا دانشمندی شیعی و علوی که مورد بی‌مهری اکثریت مسلمانان وابسته خلفای جور بودند، این منصب عالی و مسئولیت بزرگ را چنان به عهده گیرد که همه را راضی نگاه دارد، و اتفاق سوء یا بلوا و آشوبی درنگیرد. چنانکه تاریخ چیزی از این موضوع در زمان تصدی سید رضی و پدر و برادر و فرزندش را که همگی «امیرالحاج» بودند، ثبت نکرده است.

«نظارت بر دیوان مظالم»: دیوان مظالم یعنی اداره‌ای که به شکایات مردم در ستم و ظلمهائی که به آنها شده بود رسیدگی می‌کرد، و در حقیقت حکم وزارت دادگستری امروزی را داشت، آنها در قلمرو وسیع امپراتوری آن روز اسلام که ایران بزرگ آن روز یک استان آن بوده است.

نظارت بر دیوان مظالم، در خور شأن فقیهی بزرگ و مجتهدی جامع‌الشرایط و باهوش و مدبر و شایسته می‌بود، که باید با علم و تدبیر و تقوای خود به امور ستمدیدگان رسیدگی نموده و داد مظلوم را از ظالم ستانده و حق را به صاحب حق بدهد و ستمگران را طبق قانون اسلام به کیفر برساند.

با این که در آن موقع در هر شهری قاضی شرع وجود داشته و در خود پایتخت سرآمد قضاات یعنی «قاضی القضاات» بوده است، مع الوصف کارهای این قضاات و احکام صادره از جانب آنها گاهی به بن‌بست می‌رسید که به دربار خلافت مرجوع می‌شد، و باید فقیهی عالی‌مقام به آن رسیدگی نماید و همین معنی نیز نظارت بر دیوان مظالم بود. منصبی که بسیار پرمسئولیت و کار هرکسی و حتی هر دانشمندی نبود. این سمت مهم نیز سالها در اختیار سید رضی بود که البته گاهی به واسطه بی‌اعتنائی سید رضی به شخص خلیفه از وی سلب می‌گردید و به دیگری داده

می‌شد، و باز اجباراً توسط همان خلیفه یا خلیفه بعدی یا یکی از پادشاهان آل بویه مجدداً به وی تفویض می‌گردید. گاهی هر سه منصب و زمانی یک یا دو منصب از وی گرفته و پس داده می‌شد.



تالیفات سید رضی

به طوری که اشاره نمودیم سید رضی در علوم اسلامی و ادبیات عرب استاد توانا بوده، و آثار وی در ادبیات و بلاغت و تفسیر و فقه و کلام و حدیث آنچه برجای مانده است نیز نمایانگر فکر موج و اندیشه ژرف و مهارت و استادی اوست. او شاعری برانده یا بهتر بگوئیم سرآمد شعرای عصر، و نویسنده‌ای بلیغ و چیره‌دست، و دانشمندی دینی و مؤلفی پرتوان، و دارای مناصبی بزرگ و پر مسئولیت بود. در حقیقت مرد دین و علم و ادب و سیاست به‌شمار می‌رفت. با کمی سنی که داشته و تمامی گرفتاریهایش توانست آثاری پراچ از خود به‌یادگار بگذارد که اینک به آن اشاره می‌کنیم:

- ۱ - خصائص الائمة عليهم السلام - که در اوائل جوانی تألیف کرده و اخیراً در قم منتشر شده است.
- ۲ - مجازات آثار النبویه - در عراق و مصر چاپ شده.
- ۳ - مجازات القرآن - نیز چاپ شده است.
- ۴ - حقایق التأویل و دقایق التنزیل - تفسیری بزرگتر از تفسیر تبیان شیخ طوسی بوده است.
- ۵ - الزیادات فی شعر ابی تمام.
- ۶ - تعلیقه بر ایضاح ابوعلی فارسی - در نحو و دستور زبان عربی.
- ۷ - تعلیق خلاف الفقهاء - پیداست که در فقه و احکام دینی بوده است.
- ۸ - الجید من شعر ابن حجاج - گزیده‌ای از اشعار ابن حجاج شاعر شیعی معاصر وی.
- ۹ - رسائل او - مجموعه نامه‌ها و مکتوبات او با ابواسحاق صابی در سه جلد.
- ۱۰ - مختار شعر ابی اسحاق صابی - گزیده‌ای از شعر ابواسحاق صابی.
- ۱۱ - دیوان شعر وی که به گفته عبدالملک ثعالبی همعصرش در چهار مجلد بوده است.
- ۱۲ - نهج البلاغه - که از آن جداگانه یاد می‌کنیم.

نهج البلاغه

مشهورترین اثر سید رضی «نهج البلاغه» است که آن را در سال ۴۰۰ هجری یعنی شش سال پیش از وفاتش تألیف کرده است. بسنا بر این امسال درست هزار سال از عمر نهج البلاغه می‌گذرد.

سید رضی در سایه دانش وسیع و نیروی سنجش ادبی فوق‌العاده خویش با استفاده از کتابخانه شخصی خود و کتابخانه بزرگ برادرش سید مرتضی، و کتابخانه شاپورین اردشیر وزیر شیعی بهاء الدوله دیلمی که دارای ده هزار جلد کتاب نفیس و بعضی منحصر به فرد بوده است، و سایر مآخذی که در اختیار داشته، پس از مطالعه ده‌ها کتاب پیرامون خطبه‌ها و سخنان و نامه‌های بی‌نظیر و تاریخی جد بزرگوارش امیرالمؤمنین علیه‌السلام، مطالب نهج البلاغه را از میان آنها برگزید و در سه بخش قرار داد:

خطبه‌ها و سخنان حضرت، نامه‌های حضرت، و کلمات قصار (سخنان کوتاه) حضرت و ...
آن را «نهج البلاغه» یعنی (روش زیبای سخن گفتن) نامید.

مقدمه‌ای عالی و کوتاه نیز بر آن نوشت و در صدر و ذیل بعضی از سخنان حضرت گاهی مشکلات آن را حل کرده و توضیح داده یا مأخذ آن را نقل می‌کند یا شأن نزول آن را بیان می‌دارد.

علامه بحر العلوم فقیه عالی مقام شیعه نهج البلاغه یعنی گزیده‌ای از سخنان امیرالمؤمنین (ع) را «سخنی بالاتر از گفتار مخلوق و پائین‌تر از کلام خالق» می‌داند.

دانشمندان معتقدند از این مقدار سخنان امیرالمؤمنین که سید رضی در «نهج البلاغه» تدوین کرده است، به خوبی پیداست که پس از قرآن مجید، دنیای اسلام کتابی از لحاظ ابعاد و ارزشهای اسلامی مانند نهج البلاغه در اختیار ندارد.

با این که سید رضی قسمتی از سخنان حضرت را گردآورده و تدوین نموده است، مع‌الوصف در همین مقدار دنیای بشریت می‌تواند راه سعادت و نیک‌بختی، شقاوت و بدبختی، بی‌اعتباری دنیا، عدل و انصاف، نکوهش ظلم و ستم و لزوم مبارزه با آن، ارزش زندگی، استفاده از فرصت برای رسیدن به مقام عالی انسانی، مرد و زن نمونه اسلام در مکتب پیغمبر و علی (ع)، کار و کوشش، جهاد در راه دین و جان دادن در راه خدا و برای جلب رضای او، ارزش علم و راهنمایی و رهبری بندگان خدا به راه راست، احترام به قرآن و پیغمبر و تعالیم عالیه آن حضرت، نماز و روزه و حج و زکات و غیره، وارستگی و پارسایی، امر به معروف و نهی از منکر، قناعت و صرفه‌جویی، دوری از شرک و ریا و آنچه شرف آدمی را لکه‌دار می‌سازد، و به‌طور خلاصه چگونگی انسان‌شدن و شناختن خدا را با بهترین تعبیرات آن هم با صراحت و حشمت و جلالتی که

در خور مقام عالی امیرالمؤمنین علیه السلام بوده است، در آن بیابد، و خود را بسازد.

شرح و ترجمه نهج البلاغه

نهج البلاغه تاکنون بیش از سیصد و پنجاه بار شرح و ترجمه شده است. بیشتر شرحها به زبان عربی است، مشهورترین آنها شرح نهج البلاغه قطب الدین راوندی دانشمند فقیه شیعه در گذشته ۵۷۳ هـ و شرح نهج البلاغه کمال الدین ابن میثم بحرانی دانشمند دیگر شیعه متوفی به سال ۶۷۹ و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی متوفی در سنه ۶۵۵ یا ۶۵۶ است. از میان این سه شرح از همه جامع تر شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید است که آن را در مدت چهار سال در بیست جلد تألیف کرده و بارها چاپ و منتشر شده است. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید که خود یک دانشمند عالی مقام سنی است سرشار از مطالب ادبی و تاریخی و نکات قرآنی و موضوعاتی است که بعضی منحصر به فرد است، و باید فقط از آن کتاب گرفت. متأسفانه اغلب دانشمندان اهل تسنن نظر به این که ابن ابی الحدید حقایقی را درباره شیعه یعنی پیروان اهل بیت عصمت و طهارت و برتری امیرالمؤمنین علیه السلام را بر خلفای سه گانه قبلی در موارد بسیاری از شرح نهج البلاغه گفته است، او را رمی به تشیع نموده اند، و خود را از آن گنج شایگان یعنی خود نهج البلاغه گفتار امیرالمؤمنین، و مطالب ارزنده ابن ابی الحدید محروم ساخته اند.

نهج البلاغه به زبانهای اردو و گجراتی و فارسی و انگلیسی و آلمانی ترجمه و شرح شده است.

در عصر ما «ترجمه و شرح نهج البلاغه» به فارسی توسط دانشمند معاصر آقای سیدتقی فیض الاسلام، رونقی به سزا به این کتاب مستطاب داد، و در حقیقت آن را در اختیار عام و خاص گذاشت.

«سخنان علی علیه السلام» نیز به قلم مرحوم جواد فاضل که ترجمه آزاد یا ترجمه و اقتباس است در قشر نسل جوان و مردمی که از اسلام دور بودند تأثیری به سزا داشته است.

«شرح نهج البلاغه» شیخ محمد عبده رئیس جامع الازهر مصر و دانشمند مشهور اهل تسنن در نیم قرن گذشته، و نهج البلاغه انتشار دکتر صبحی صالح معاصر، استاد سنی دانشگاه بیروت، در سنوات اخیر باعث شد که نهج البلاغه وارد دنیای تسنن گردد و تا حدی پرده تعصب کنار رود و بسیاری از اهل تسنن با این گنجینه معارف اسلامی آشنا شوند.

اخیراً شرح نهج البلاغه در ۱۴ جلد به قطع وزیری به قلم علامه بزرگوار معاصر حاج شیخ

محمد تقی شوشتری به زبان عربی توسط کتابخانه صدر منتشر شده و ترجمه و شرح نهج البلاغه به فارسی توسط دو تن از دانشمندان روحانی معاصر آقایان حاج شیخ محمد تقی جعفری، و مکارم شیرازی (با همکاری جمعی از فضلاء حوزه علمیه قم) در حال انتشار است، و از هر کدام چند جلد منتشر شده است.

وفات سید رضی

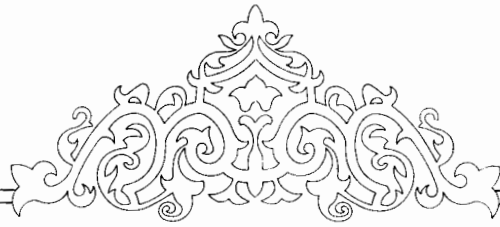
سید رضی این دانشمند بلندقدر و نابغه نامی شیعه در سال ۴۰۶ به سن ۴۷ سالگی در بغداد وفات یافت. برادرش سید مرتضی که نتوانست جای او را بنگرد به حرم مطهر حضرت موسی بن جعفر (ع) پناه برد. فخرالملک وزیر دانشمند آل بویه بر جنازه اش نماز گزارد، و عصر آن روز به کاظمین رفت و سید مرتضی را به خانه باز گردانید. در حقیقت سید رضی با سن کم و کار زیاد و امید و انتظاری که از او می‌رفت چنان بود که باید درباره اش گفت:

«خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود»

ولی سید رضی مانند تمامی عالمان ربانی چنانکه خود در نهج البلاغه از امیرالمؤمنین نقل می‌کند، نمرده است^۱. او زنده است، زنده جاوید. او با تدوین و تألیف «نهج البلاغه» چراغی فروزان فراراه جامعه اسلامی قرار داد تا در قرون متمادی و اعصار متوالی رهنمای جوامع بشری به راه است، و نیل آنان به کمالات شایسته و فضائل انسانی و تکامل علمی و عقلی باشد، چنانکه از هزار سال پیش تاکنون چنین بوده، و تازه همه این نورپاشی‌ها آغاز کار است.

باش تا صبح دولتت بدمد کین هنوز از نتایج سحر است

۱ - العلماء باقون، بقی الدهر، اعیانهم مفعوده و امثالهم فی القلوب موجوده.



مقاله دوازدهم

بررسی طب و طبابت
در نهج البلاغه

دکتر ابوتراب نفیسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قبل از اینکه وارد اصل موضوع شویم روشن ساختن دو نکته زیر بنظر ضروری میاید:

۱ - مفهوم طبابت و مقام طبیب در عرف اسلام «مقام پزشکی در جامعه اسلامی از زبان پیشوایان دینی»

در سفینة البحار در حدیثی از حضرت صادق علیه السلام چنین آمده است:

مردم برای کارهای دنیا و آخرت خویش به سه چیز نیاز دارند:

۱ - فقهی دانشمند و پرهیزکار

۲ - امیر یا فرمانروائی قابل اطاعت و نیکوکار

۳ - پزشکی بصیر و مورد اعتماد

و از این حدیث چنین برمیاید که این مردم اند که سه مقام مذکور را از بین دارندگان صفات ذکر شده برمیگزینند. و مسلماً آن طبیبی بوسیله مردم انتخاب میشود که هم در کار خویش بیباور بصیر باشد و هم عمل او اعتماد مردم را بخود جلب کرده باشد.

تعریف پزشکی و پزشکی در عرف جوامع اسلامی از زبان علما و دانشمندان

طبق تعریفی که ابوبکر خوارزمی شاگرد شاگرد رازی پزشک نامدار ایرانی در کتاب خود معروف به هدایه المتعلمین فی الطب قدیمی ترین کتاب پزشکی زبان فارسی آورده چنین آمده است که با اندکی تغییر در لغات در زیر میاوریم:

«پزشکی پیشه‌ای باشد که تندرستی آدمیان را نگاه دارد و چون رفته باشد باز آرد از روی علم و عمل و حاجتمند بود هر پیشه‌ای به علم و عمل آن پیشه که می‌خواهد بکار داشتن»

چرا به طبیب طیب می‌گویند؟

در کتاب کافی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده است که:
موسی بن عمران به خدا عرض کرد: خداوندا درد از کیست؟ جواب داد از من.
عرض کرد: دوا از کیست؟ جواب شنید از من.
عرض کرد: پس بندگان تو با معالج چکار دارند؟ فرمود بوسیله آنان نفس‌های بیماران را پاکیزه میگردانند و از آن‌رو معالج را طبیب نامیدند. = آرامش دهنده نفس‌ها و دلها.

وظیفه پزشکان در درمان بیماریها

بقول «امیر وازپاه» پزشک نامدار قرن شانزدهم میلادی در فرانسه وظیفه پزشکان در مقابل بیماران چنین خلاصه میشود:
«پزشک گاهی بیماران را درمان میکند، اغلب آنرا تسکین میدهد، اما همیشه باید به بیماران آرامش بخشد».

این طبیبان گاهگاهی درد را درمان کنند
بیشتر تسکین دردورنج و جسم و جان کنند
لیک می‌باید که با یک جمله آرام‌بخش
یک جهان دشواری بیمار را آسان کنند
(شعر از سیدمجتبی کیوان اصفهانی)

۲ - شفا و شفا

در مفردات راغب اصفهانی آمده است: شفا (به فتح شین) لبه و نزدیک چیزی را گویند (مانند شفا حفره یا شفا جرف) و شفا (کسر شین) در مرض نزدیک شدن به لبه‌های سلامت است و آن اسم برای بره و بهبودی شده مثل شفا للناس برای غسل و هدی و شفاء - شفاء لما فی الصدور یشف صدور قوم مؤمنین، و ما به غلط در اصطلاح زبان فارسی شفا را شفا میخوانیم و استعمال میکنیم.

بخش اول

بررسی موضوعات

برای بررسی موضوع‌هایی که در نهج البلاغه درباره مسائل مربوط به طب و طبابت و بیماری و درمان آمده به مباحث زیر مراجعه کردیم: طب و طبیب - شفا - تداوی و داء و دواء - مرض، منابعی که به آن رجوع کردیم بقرار زیر است:

- ۱ - ترجمه و شرح نهج البلاغه بقلم فیض الاسلام چاپ ۱۳۵۱ ش. تهران.
- ۲ - نهج البلاغه ضبط شده بوسیله دکتر صبحی الصباح چاپ بیروت ۱۹۶۷. م.
- ۳ - شرح نهج البلاغه تألیف ابن ابی الحدید به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم دار احیاء الکتب العربیه قاهره ۱۹۵۹. م.
- ۴ - الکاشف عن الفاظ نهج البلاغه فی مشروحه تألیف سید جواد مصطفوی خراسانی - دارالکتب الاسلامیه تهران ۱۳۵۴. ش.

و چون فراوانترین و دسترس‌ترین آنها در زبان فارسی کتاب فیض الاسلام بود بیشتر آنرا ملاک قرار داده و حتی الامکان در داخل پرانتز اشاره به شماره‌های منابع در کتاب الکاشف کرده‌ایم - نام اختصاری قسمت‌های مختلف را طبق نظریه مؤلف الکاشف - ط - برای خطبه‌ها و - ر - برای رسائل و مکاتبات و - ح - برای حکمت‌ها انتخاب کرده‌ایم - ضمناً برای اینکه شاهدهی از موضوع مورد اشاره آورده باشیم که راهنمای یافتن اصل منبع باشد جمله یا قسمتی از جمله را که بموضوع مربوط میشود آورده‌ایم که با اختلاف شماره گذاری مطالب خطبه‌ها و رسائل و حکمت‌ها یافتن آنها آسانتر باشد.

اینک فهرست قسمت‌های مطالعه شده و منابع آنها را در زیر می‌آوریم و سپس به بحث در مهمترین آنها بطور کلی خواهیم پرداخت.

الف - قسمت مربوط به طب و طبابت:

مادائکم ماطبکم: ط ۲۹

الهم قد ملت اطباء: ط ۱۲۰ (۱۱۹)

الی ماکان عوده الاطباء: ط ۲۱۲ (۲۱۹)

طیب دوار بطبه ط ۱۰۷ (۱۰۶) قسمت سوم

تستوصف لهم الاطباء ح ١٢٦ (١٣١)

ب - قسمت مربوط به شفا:

وستشفو بنوره فانه شفاء الصدور ط ١٠٩ (١٠٨)

وشفاء لاتخشي اسقامه ط ١٨٩ (١٩٦)

وشفاء مرض اجسادكم ط ١٨٩ (١٩٦)

وشفاء لمشتف ط ٢٠٥ (٢١٢)

فيه شفاء المستشفى ط ١٥٢/٢ (١٥٠)

تبتني لهم الشفاء ح ١٢٦ (١٣١)

وذكرهم شفاء ط ١٨٥ (١٩٢)

وشفاء من اكبر الداء ط ١٧٥ (١٧٤)

وشفاء النافع ط ١٥٥/٣ (١٥٤)

ولك منهم شافيا ٧٠. ر

ج - قسمت مربوط به دوا و دارو و درمان (تداوی)

تعالوا نداو مالایدرک: ر - ٥٨

وداواواها الاسقام: ط ١٨٩

الصدقه دواء منحج: ح - ٦

صوابا كان دواء: ح - ٢٦٥

لايغني عنهم دوائك: ح ١٣١

فاستشفوه من ادوائكم: ط ١٧٤

ودواء ليس بعدهاء: ط ١٩٦

امد منها كل ذات داء: ط ٢١٩

وحسبك داء ان تبيت: ر ٤٥

وفعلهم الداء العياء: ط ١٩٢

ولكان الداء هما طلا: ط ٢٣٣ هذا

اما من دائك بلول: ط ٢٢١

امش بدائك مامشي بك: ح ٢٦

بضعه دائه وخرسوا: ط ٢١٩

- بل نداويه بالمكايه: ر — ٥٨
 وصفهم دواء: ط ١٩٢
 ويستشيرون به دواء دائهم: ط ١٩١
 فاخر الدواء الكي: ط ١٦٦
 اداوى بكم وانتم دائي: ط ١١٩
 فتدا ومن داء الفتره: ط ٢٢١
 ودواء داء قلوبكم: ط ١٨٩
 واذا كان خطاه كان داء: ح ٢٦٥
 وبما كان الدواء داء والداء دواء: ر ٣١/٤
 شفاء من اكبر الداء: ط ١٧٤
 هذا الداء الدوي: ط ١١٩
 فما صبرك على دائك: ط ٢٢١
 ودواء دائكم: ط ١٥٦
 ان يعديكم بدائه: ط ١٩٠/١

- د — قسمت مربوط به مرض و بيمارى
 وامرض قلبه: ط ١٠٨ (١٠٧)
 وكم مرضت بيديك: ح ١٢٦ (١٣١)
 مرض القلب ومرض البدن: ح ٣٨١ (٣٨٨)
 وما با القوم من مرض ط ١٨٤ (١٩١)
 او مرضاحا بسا ط ٢٢١ (٢٢٨)
 فيحسبهم مرضى ط ١٨٤ (١٩١)
 مرض اجسادكم ط ١٨٩ (١٩٦)
 فان المرض لا اجر فيه ح ٤٠ (٤٢)
 بصحتكم مرضهم ط (١٩٠)

بخش دوم

بحث درباره مهم‌ترین موضوعات

الف — خلاصه آنچه درباره طبابت فرموده است

۱ — نکوهش طرز طبابت و مداوای مرسوم که بر سه پایه زیر قرار گرفته باشد. گفتار از روی ناآگاهی و غفلت از روی نبودن تقوی و طمع در غیر حق (خطبه ۲۹) و این درسی است برای روش صحیح طبابت که طیب باید آگاه، پرهیزکار و مجری حق و حقیقت باشد.

۲ — از مداوای مردمیکه خود مسبب درد هستند و رفتار آنها باعث درد و بیماری می‌شود اظهار خستگی و ملال کرده است. (خطبه ۱۲۰)

زیرا ایشان خود مسبب اصلی بیماری جسم و جان خویشند و بهداشت تن و روان را رعایت نمی‌کنند و بهمین جهت می‌فرماید شما خود درد من هستید و اگر بخواهم به وسیله شما مداوا کنم مانند آن خواهد بود که بخواهم خار را به وسیله خار دیگری از بدن بیرون کشم که عملاً سودی ندارد زیرا خار دوم در فرو بردن بیشتر خار اول مؤثر است نه در آوردن آن و این اشاره به یک ضرب‌المثل عربی است که:

«کنا قش الشوکه بالشکوه والشوکه وهو یعلم ان ضلعها معها» یعنی مانند آن کسی که می‌خواهد خار را با خار بیرون آورد و حال آنکه می‌داند میل خار با خار است.

۳ — در مذمت افرادی که از دنیا بدگویی می‌کنند ولی خود گول خورده‌اند و به خیال خود برای بیماران خویش دست توسل به دامان اطباء زده و تجویز دارو نموده و در صدد شفای آنها برمی‌آیند و می‌خواهند بیماری مرگ را علاج بخشد بیان فرموده. (حکمت ۱۳۱)

۴ — در ذکر مشخصات طیب حقیقی که خود امام بوده در خطبه ۱۰۷ شرح داده که به علت اهمیت موضوع عین آنرا در اینجا می‌آوریم زیرا حاوی نکات مهمی در امر طب و طبابت است و شایسته است به تمامی در آن باره بحث شود:

«طیب دوار بطبه — قد احکم مسراهمه واحمی
مواسمه یضع من ذلک حیث الحاجه الیه. من
قلوب عمی واذان صم والسنه بکم — متتبع بدوآئه
مواضع القفله ومواطن الحیره — لم یستضیو
باضواء الحکمه ولم یقدحوا بزناد العلوم الثاقبه
— فهم فی ذلک کالانعام السائمه والصخور

القاسیه»

که معنی آن چنین است:

«طیبی است که بوسیله طب و معالجه خویش همواره گردش می‌کند و مرهمهایش را محکم و آماده کرده است (و از روی حکمت تهیه کرده و بکار می‌برد) و ابزارهای داغ کردن خویش را سر کرده و تافته است. هر جا که لازم باشد مرهمها و ابزارهای داغ کردن را به روی آن می‌گذارد که از آن جمله است دل‌های کور و گوش‌های کر و زبانهای گنگ و بسته - این طیب روحانی به وسیله دوا و معالجه خود بیماری‌های زیر را دنبال کرده و معالجه می‌کند. جایگاه‌های غفلت و منابع حیرت - که صاحبان آنها از روشنیها و انواع حکمتها نور نگرفته و از آتشنه‌های علوم و معارف درخشان افروخته نشده‌اند - پس آنان مانند چهارپایانی هستند که مشغول چرا هستند یا همچون سنگهای سخت غیر قابل نفوذ هستند.»

با دقت در این گفتار شیوا و محکم نکاتی چند نهفته است که لازم است به آنها بیشتر توجه

شود به قرار زیر:

۱ - ۴ طیبی که به احتمال قوی اگر به جملات پیشین آن برگردد مقصود حضرت رسول (ص) است و اگر به عقیده اکثر مفسرین توجه کنیم به خود امام برمی‌گردد، دائماً با طب خویش در گردش است و خود به سراغ بیماران و دردمندان می‌رود - به قول «ابن ابی‌الحدید» چون هر طیب دوره‌گرد دارای تجربه‌ای بیشتر است صفة «دوار» را برای طیب برگزیده و یا اینکه چون طبق روایت «ان الصالحین يدورون علی مرضی القلوب فیعالجونهم» (یعنی نیکان دور می‌گردند تا بیماران دل را شناخته و آنها را درمان کنند) هر طیب دل باید دوار باشد و دائماً در گردش و گفته شده است که حضرت مسیح فرموده طیب باید نزد بیمارش برود - و این نشاندهنده آن است که همیشه بیمار نباید نزد پزشک برود بلکه طیب دل باید خود در جستجوی دردمندان و صاحبان درد دل باشد و آنها را یافته تحت مداوای خویش قرار دهد و این عمل را در

اصطلاح جدید امروزه «بیماریابی» گویند.

۲ - ۴ - وسایلی که یک چنین پزشک ماهر و با تجربه و دوره گرد به کار می برد بیشتر بر دو گونه است یکی صفت مرهم دارد یعنی آسایش دهنده زخمها و تسکین دهنده دردها و دیگری درست برعکس آن سوزاننده ریشه های مسبب درد است بنا بر ضرب المثل معروف عرب که «آخر الدواء الکی» (یعنی آخرین دارو داغ کردن است) و آن وقتی است که درد آنقدر عمیق، مزمن و ریشه دار است که باید ریشه آن را سوزاند و به اصطلاح آنرا ریشه کن کرد - وی آگاه ترین فردی است که می داند در کجا و چه وقت داروهای نوع اول و مرهمها را به کار برد و چه وقت داروهای نوع دوم را که ظاهراً برخلاف طبیعت است و قبول آنها مشکل است. و نیاز به ریشه کنی دارد که ریشه آن مدتهای زیاد در جسم و جان صاحبان آنها رشد کرده و مسلماً کندن هر ریشه ای چون به جان شخص وابسته است بسیار مشکلتر از انواع درمانهای دیگر خواهد بود - اما این طیب بصیر می داند چه بکند و چه روشی را در پیش گیرد - .

۳ - ۴ - دو خصوصیت برای این درمانها استعمال کرده یکی آن است که به نور حکمت روشنکننده است و دیگر آنکه با آتش زنه های علوم و معارف درخشان مجهز است یعنی هم از علم بهره دارد و هم از حکمت و هم از فن و هم از بینش - هم گرم کننده است و هم روشنگر، یعنی طیب هم باید از علوم و فنون متداول بشری بهره کافی داشته باشد و هم از عرفان و حکمت و بینش انسانی که مکان و زمان استعمال وسایل مزبور را بدرستی می داند و حکمتهای نهفته درون آنها را می شناسد. مخصوصاً اگر توجه به نوع بیماریهایی که درمان می کند بشود.

۴ - ۴ - نتیجه درمان در صورتیکه بیمار به درمان تجویز شده معتقد نباشد یا آنرا به کار نیندد مسلماً منفی خواهد بود هر چند طیب بصیر و ماهر و توانا باشد - زیرا بیمار دانسته و فهمیده به بخت خویش پا می زند و در بیماری خود بیشتر فرو می رود مخصوصاً اگر بیماری او بیماری دل باشد - یک چنین مردم را به چهار پایانیکه دائماً در حال غفلت فقط به چرای خود مشغولند و یا به سنگهای سخت تشبیه کرده که در گروه اول غفلت و بی خبری آنان را از تأثیر درمان دور داشته و در گروه دوم سخت دلی و به اصطلاح دلسنگی آنها را آگاهانه و از روی عمد از تأثیر دارو دور داشته است و اگر بخواهیم اصطلاح قرآن را بکار بریم دلهای آنها حتی از سنگ هم سختتر است زیرا، از سنگ گاهی چشمه ای می جوشد یا تحت تأثیر قرار می گیرد و مستلاشی و منفجر می شود اما دلهای اینان آنقدر سخت است که به هیچ وجه متأثر نمی شود و در جهل و کفر خویش همچنان پایدار می مانند. (آیه ۷۴ بقره)



- ب - فهرست بیماریهایی که مداوا و شفای آنها مورد بحث قرار گرفته است
 مهمترین بیماریهایی که شفای آنها در نهج البلاغه آمده است به قرار زیر است:
- ۱ - بیماری سینه در خطبه‌های ۱۰۹ و ۱۸۹.
 - ۲ - بیماری قلب (دل) خطبه‌های ۱۸۴ و ۱۸۹ و ۲۱۴ و حکمت‌های ۳۸۱ و ۳۸۸.
 - ۳ - کوری دل ط - ۱۸۹.
 - ۴ - بزرگترین دردها که عبارت است از کفر و نفاق و تباهی و گمراهی ط ۱۷۵.
 - ۵ - کوری دل و کری گوش و گنگی زبان ط ۱۵۲.
 - ۶ - غفلت و حیرت ط ۱۰۷.
 - ۷ - شفای همه دردها ط ۱۵۲.
 - ۸ - بیماری تن در ط ۱۸۹ و ط ۱۹۶ و ح ۳۸۱ و ح ۳۸۸.
 - ۹ - بیماری عشق ط ۱۰۸.
 - ۱۰ - بیماری نفاق که منافقین ذکرشان از شفاست اما کردارشان مسبب درد ط ۱۸۵.
 - ۱۱ - بیماری آنانکه از پری شکم به خواب نمی‌روند و حال آنکه اطراف آنها را مردم گرسنه احاطه کرده‌اند - ر ۴۵۷.

- ج - فهرست وسایل شفا و درمان
 درباره وسایلی که به وسیله آنها می‌توان بیماریهای نامبرده را شفا داد چنین ذکر کرده‌است:
- ۱ - قرآن در ط ۱۰۹ - ط ۱۷۵ - ط ۱۸۱ - و ط ۱۸۹.
 - ۲ - اسلام در ط ۱۵۲/۲.
 - ۳ - تقوی در ط ۱۸۹.
 - ۴ - طاعت خدا در ط ۲۰۵ - ۲۱۴ - ۲۲۱.
 - ۵ - خود درد در ر ۳۱ - و ح ۴۰.
 - ۶ - سخن حکما در ح ۲۵۷.
 - ۷ - صدقه در ح ۶.
 - ۸ - داغ کردن در ط ۱۶۷.

و اینک چند نمونه از سخنان گوهربار حضرت درباره آنچه در بالا آوردیم:
 الف - درباره قرآن همانطور که می‌دانیم نهج البلاغه دفتر حکمتی است که منشأ اصلی آن قرآن است و گوینده آن امیر مؤمنان و بزرگترین پیروی پیامبر بزرگ حضرت محمد بن

عبدالله (ص) یعنی قرآن گویا و شارح آن است بنابراین همه حکمتها و دستورات وی از قرآن و رسول خدا الهام گرفته است و از آن جمله مواردی است که در خود قرآن آنرا شفا دانسته مانند:

۱ - آیه ۵۷ سوره یونس «یا ایها الناس قد جائتکم موعظه من ربکم و شفاء لما فی الصدور و هدی و رحمہ للمؤمنین» - یعنی «ای مردم برای شما از جانب پروردگارتان مجموعه‌یی از پندها فرستاده شد که شفای آنچه در سینه‌های شماست، هست. و وسیله هدایت و رحمت مؤمنین است.»

۲ - آیه ۸۲ سوره اسراء: «وتنزل من القرآن ما هو شفا و رحمہ للمؤمنین» - یعنی «ما از قرآن آنچیزی را که شفا و رحمت برای مؤمنین است، فرو میفرستیم.»

۳ - آیه ۴۴ سوره فصلت - قل هوللذین امنواهدی و شفاء - یعنی «بگو این قرآن برای آنانکه ایمان آورند وسیله هدایت و شفاست.»

توضیح - در تمام موارد بالا شفا و هدایت و رحمت برای مؤمنان است و ما در این خصوص در مبحث درمان مفصل بحث خواهیم کرد.

اما ما در اینجا به سه خطبه از آنحضرت اکتفا میکنیم که در آن خصائص شفا بخش قرآن ذکر شده است:

۱ - خطبه ۱۰۹ آنجا که می‌فرماید: «وتعلموا القرآن فانه احسن الحدیث و تفقهوا فیه فانه ربیع القلوب و استشفوا بنوره فانه شفاء الصدور و احسنوا تلاوته فانه انفع القصص» - یعنی «و قرآن را بیاموزید که نیکوترین گفتار است و در آن اندیشه و پژوهش کنید که قرآن بهار دلهاست و به نور هدایت آن طلب شفا و بهبودی بنمائید که قرآن شفای سینه‌هاست و آنرا نیکو بخوانید که سودمندترین گفتارها و داستانهاست.»

یعنی برای اینکه شفای دلها شود باید هم آنرا خوب آموخت و هم در محتویات آن خوب تفکر کرد و پژوهید و هم از تاریخ انسانها که در آن آمده است پند و عبرت گرفت تا اینکه بتوان از نور آن در بیماری دل طلب شفا نمود و به نتیجه رسید زیرا قرآن در محتویات آن مانند بهار دل ما را پرورش میدهد و بذر ایمان را میرویانند.

۲ - از خطبه ۱۷۵ آنجا که می‌فرماید: «واعلموا انه لیس علی احد بعد القرآن من فاقه ولا لاحد قبل القرآن من غنی فاستشفوه من ادوائکم و استعینوا به علی لاوائکم فان فیه شفاء من اکبر الداء و هو الکفر و النفاق و الفی و الضلال فاسئلوا الله به.»

یعنی بدانید که کسی را بعد از قرآن بچیزی دیگر نیازی نیست و نه برای کسی پیش از قرآن بی‌نیازی هست (یعنی قرآن رفع نیاز همه نیازمندان را میکند و بدون قرآن انسان بهمه چیز نیاز دارد) پس بهبودی دردهای خود را از آن بخواهید و در سختی‌ها و گرفتاری‌ها از آن کمک بطلبید زیرا در قرآن برای بزرگترین دردها که کفر و نفاق و تباهی باشد شفاء و بهبودی است - پس

بوسیله آن خدا را بخوانید و از او بخواهید.

در اینجا حضرت رفع نیاز همه نیازهای روانی و انسانی انسان را در آموختن و عمل کردن به محتوای قرآن دانسته و آنرا شفای همه دردهای بشری دانسته مخصوصاً به چهار درد که آنها بزرگترین دردهای نوع انسان بشمار آورده - اشاره کرده است که مسلماً در هر کدام از آنها حکمت‌هایی نهفته است که باید بدانها توجه کرد که در چند کلمه زیر خلاصه میشود:

(۱) پوشاندن راه حق هم بطور آشکار و هم پنهان = کفر

(۲) منحرف کردن راه حق با حفظ ظاهر ولی مخالفت در باطن و از درون مغز را خالی

کردن اما از بیرون پوست را گذاشتن = نفاق

(۳) راه ضد تکامل و رشد انسان را سد کردن = غی

(۴) انسان را بر بیراهه و گمراهی کشاندن = ضلال.

و میدانیم که در همه اینها منحرف ساختن انسان از راه رشد و کمال و استقرار حق نهفته است و همه آنها بازدارنده «انسان شدن انسان» یعنی جانشین خدا شدن انسان است و سر دسته دردها و موانع بشمار میرود.

۳ - در خطبه ۱۸۹ آنجا که در باره قرآن و مشخصات آن می‌فرماید: «ثم انزل علیه الكتاب نوراً لا تطفاء مصابیحها و سراجاً لا یخبو توقده و بحرأ لا یدرک قعره و منها جأ لا یضل نهجه و شعاعاً لا یظلم ضوونه و فرقاناً لا یخمد برهانه و تیبیاناً لا تهدم ارکانه و شفاء لا تخشی اسقامه و عزاً لا تهزم انصاره و حقاً لا تخذل اعوانه».

پس قرآن را بر او (پیامبر) فرستاد، و آن نوری است که قندیل‌های آن خاموش نمیشود، و چراغی است که افروختگی آن فرو نمی‌نشیند، و دریایی است که کسی به انتهای آن نمیرسد، و راهی است که سیر در آن گمراهی ندارد و شعاعی است تابان که نور آن تاریک نمیشود، و جدا کننده بین حق و باطل است که برهان و دلیل‌های آن ناچیز نمیگردد، و بنایی است که پایه‌های آن ویران نمیشود، و شفایی است که بیماران آن یا بیماریهای آن را خوف و بیمی نیست، و ارجمندی است که یاری‌کنندگان آن شکست نمیخورند، و حقی است که مددکاران آن مغلوب نمیشوند.

در این خطبه حضرتش با فصاحت تمام چند رشته از مشخصات قرآن را ذکر کرده که شایسته است بدانها توجه شود زیرا همین صفات است که قرآن را از دیگر گفتارها و دستورالعمل‌ها ممتاز میسازد. این مشخصات چنین است:

۱ - نوری است خاموش نشدنی که منبع آن لایزال است و تنها منبعی که زوال ناپذیر است، خداوند است و خداوند نور آسمانها و زمین است، و هم چراغی است که دائماً افروخته است و مظروف آن نور است و شعاع آن هیچوقت تاریک نمیگردد.

۲ - دریایی است که کسی به قعر آن نرسد یعنی هیچکس بهمه حکمت‌ها و بینش‌های آن نخواهد رسید. اما هر طالب حق و نور و شفایی میتواند مطلوب خود را در قرآن بیابد و از این دریای بیکران عرفانها و بینش بهره بردارد.

۳ - راهی است که سیر در آن گمراهی ندارد و خود نهج البلاغه نیز در همین راه منهج است و منهج را روشن گویند.

۴ - و فرقان یعنی جداکننده بین حق و باطل است که دلیل و برهان آن از بین رفتنی نیست و این لقب قرآن است.

۵ - و بیان روشنگری است که پایه‌های آن ویران نمیشود چون بر مبانی حق و هدایت الهی قرار گرفته.

۶ - و شفائی است که بیماران استعمال کننده آنرا ترس و وحشتی نیست یعنی شفائی است که ترس را میزداید و درمان هر دردی است.

۷ - و صاحب عزتی است که یاری کنندگان آن منهزم نمیشوند و شکست نمیخورند و طبعاً ارجمند میگردند.

۸ - و حقی است که کمک کنندگان آن خوار و مغلوب نمیشوند.

بنابر این اگر کسی با این دید به قرآن نظر افکند مسلم است به گمگشته خود رسیده و محل امن و اطمینانی را یافته است که مهمترین شفای دل‌های دردمند است.

ب - در باره اسلام - در قسمتی از خطبه ۱۵۲ بخش دوم آن چنین می‌فرماید:

«ان الله تعالى خصكم بالاسلام
واستخلصكم له و ذلك لانه اسم سلامه و جماع
كرامه اصطفى الله تعالى منهجه و بين حججه من
ظاهر علم و باطن حكم لاتفنى غرائبه ولا تنقضى
عجائبه فيه مرايب النعم و مصابيح الظلم لاتفتح
الخيرات الا بمصاتيحه ولا تكشف الظلمات
الا بمصايحه قداحى حماه و ارعى مرعاه فيه
شفأ المشتفى و كفاته المكتفى.»

«خداوند شما را به اسلام تخصیص داده و
خواسته شما را برای آن از قید و بندرها سازد و
خلاص کند و این برای آن است که نام اسلام از
سلامتی گرفته شده و سرفرازی و کرامت را در

خود جمع کرده است خداوند بزرگ راه روشن
آن را برگزید و دلائل حقانیت آنرا روشن ساخت
چه علم ظاهر باشد و چه حکمت باطن. غرائب
آن فانی نمیشود و شگفتیهای آن نابود نمیگردد
رویش بهاری نعمت‌ها در آن موجود است و
چراغهای روشن کننده تاریکی در آن است.
نیکوئیها گشوده نمیشود مگر به کلیدهای آن و
تاریکی از بین نمیرود مگر به چراغهای آن.
خداوند آنرا در حمایت خود گرفت و از دسترس
دشمنان بازداشت و چراگاه آنرا رویاند. در آن
است شفا و بهبودی آنکه شفا طلبد و بی‌نیازی
برای آنکس که بی‌نیازی بطلبد.»

در این قسمت حضرتش بعضی از مشخصات دین اسلام را ذکر کرده که در هر کدام از آنها
حکمت‌هایی نهفته است که باید سرمشق قرار گیرد:

۱ - نام اسلام از سلم و سلامت گرفته شده و سلامت مسافرت و حرکت در راه الله را
تأمین کرده و بر مبنای یسلم و صلح بین بنی نوع بشر و «تسلیم» به سنتها و قوانین الهی که نظام
طبیعت و از آن جمله انسان و کمال آنرا در بردارد، قرار داشته و نردبان یا «سلم» رشد و تکامل
بشمار رفته و شعار معتقدین به آن در برخورد به یکدیگر «سلام» است که نیکوترین شعارهای
برخورد دو فرد انسان بشمار میرود.

۲ - بعلاوه دین اسلام مجتمعی از کرامت و بزرگمنشی است که بر مبنای «لقد کرما
بنی آدم» که امتیاز انسان را بر دیگر موجودات میرساند و این امتیاز مسلماً به ساختمان تن و اعمال
حیوانی نیست بلکه مربوط به ساخته شدن انسان یا باصطلاح «انسان شدن» است و همانست که
این موجود گرامی داشته شده را تا سرحد لیاقت جاننشینی خدا در روی زمین بالا میرود.

۳ - دین اسلام پیروان خود را از بند هر گونه بندگی غیر از الله خلاص کرده و او را در راه
استقلال و رهایی از هر گونه قید و بند دیگر بندهایی که چون زنجیر دست و پای رشد او را گرفته
(ویضع عنهم اصرهم والاغلال التي كانت علیهم) و مانع تکامل او گشته است، هدایت کرده است.

۴ - این «راه روشن» یعنی راه اسلام را خود خدا برگزیده و حجت‌های روشن کسندنده
حقیقت آنرا از نظر عقلی بر مردم تمام و کمال عرضه کرده و هر کس را به فراخور میزان درک او
در فهم حقایق و آیات الهی یاری کرده پس مسلماً راه آن راه رشد و تکامل بسوی هدف پیش گفته

است.

۵ - این حجت‌ها بر دو گونه است یکی دلایل ظاهری که بر مبنای «علم» و آگاهی قرار دارد و دیگری حکمت‌ها و بینش‌های نهایی که در پس هر کدام از دستورات آن قرار دارد و با پیشرفت و رشد عقل انسان روز بروز آشکارتر میگردد.

۶ - شگفتی‌های موجود در ظاهر و باطن اسلام تمام شدنی نیست و برای هر کس در هر عصر و زمان با هر مقدار آگاهی و بینش مفید خواهد بود.

۷ - مانند کشته زارهایی می‌ماند که همیشه بهاریست و هر وقت و هر جا و در هر مکان و هر زمان محصول مفید بحال بشر را بدست میدهد و همچون چراغهایی است که کلیه زوایای تاریخ زندگی بشر، گذشته و حال و آینده او را روشن میسازد و همیشه فراراه او در راه رشد و کمال در حرکت است.

۸ - مفتاح و کلید در هر گونه نیکی - یعنی توشه راه همه مردمان راهرو راه حق و کمال - منحصرأ در اسلام قرار دارد و تاریکیهای موجود در مسیر این راه - یعنی راه رشد انسان - از بین نمیرود مگر به نور هدایت اسلام و عملکردن به آن و توشه برگرفتن از دستورات آن و این نشان دهنده این است که تنها راه رشد و کمال انسان اسلام بوده و هست و خواهد بود زیرا «ان الدین عندالله الاسلام» و من یتبع غیرالاسلام دنیا فلن یقبل منه».

۹ - خداوند خود این دین و پیروان را در کنف حمایت خود قرار داده و از دسترسی دشمنان به آن حفظ کرده و پیوسته در رویش و رشد آن کوشاست.

۱۰ - و بالاخره شفای هر طالب شفایی - یعنی دردمندی که در جستجوی درمان باشد - در آن قرار دارد و رفع نیاز حقه یعنی توشه راه رهروان راه الله را اسلام فراهم کرده است زیرا آن پاسخگوی همه نیازهای «انسانی» بشر و فراهم کننده وسائل این حرکت و مسافرت تکامل الهی میباشد.

ج - در باره تقوی: در قسمتی از خطبه ۱۸۹ پس از سفارش به تقوی در راه خدا چنین می‌فرماید:

«.... فان تقوی الله دوآء دآء قلوبکم و
بصر عمی افئدتکم و شفآء مرض اجسادکم، و
صلاح فساد صدورکم و طهور دنس انفسکم و
جلاء غشآء ابصارکم و امن فزع جأشکم و ضیآء
سواد ظلمتکم.»

«زیرا تقوی در راه خدا داروی درد دل‌های

شماست و بینایی کوری دلهای شما و شفای
بیماری تن‌های شما و اصلاح فساد سینه‌های شما
و پاکیزه کننده و زاینده چرک نفس‌های شما و
روشنی دهنده پرده پوشاننده چشمهای شما و
ایمنی دهنده از ترس دلهای شما (اضطراب و
دلهره) و نور برای رفع سیاهی تاریکی
شماست.»

- با نظر به آنچه گفته شد و با توجه باینکه معنی تقوی یعنی نگاهداری خویش در مقابل
خواهشهای نفسانی یا پرهیز از آنچه نهی شده می‌توانیم بطور خلاصه به نکات زیر برسیم:
- ۱ - «تقوی» عبارت از خویشتن‌داری آگاهانه انسان از ارتکاب کارهایی که میتواند آنها را
انجام دهد اما برای مصلحتی و هدفی آن کار را انجام نمیدهد بعبارت دیگر نفع خویش را در نفع
اجتماع دانستن یا از نفع آنی خویش در استقرار منافع مردم در جهت رسیدن به هدف که رشد و
کمال باشد گذشت کردن و این معنی وقتی کامل است که بدنبال تقوی کلمه الله هم باشد یعنی در
راه جانشینی الله و کمال تقوی را بکار برد یعنی این خودداری در جهت هدف معین باشد.
۲ - این تقوی و خویشتن‌داری یا «پرهیزکاری» دارای منافع زیر برای انسان خواهد بود:
 - ۳ - داروی «درد دلهاست» یعنی بیماری دل و جان و روان انسان.
 - ۴ - سبب شفای کوری دلها و بینا ساختن آنهاست یعنی بینش انسان را افزایش میدهد.
 - ۵ - شفای بیماری «تنها» هم هست زیرا معنی دیگر تقوی را در زبان فارسی میتوان به
«بهداشت» ترجمه کرد و یکی از انواع بهداشت، بهداشت تن است و نوع دیگر آن بهداشت جان و
روان، بنا بر این با تقوی هر دو بعد بهداشت انسان نگهداری میشود.
 - ۶ - فسادها و بیماریهایی را که در نفس آدمی و دل او پیدا شده اصلاح میکند و کجی‌ها را
راست نموده ضد رشدها و تباهی را به رشد و کمال تبدیل میکند و چرک نفس‌ها و هواهای
نفسانی و خواهش‌های حیوانی یا ضد تکاملی انسان را که بهترین تعبیر آن به چرک و پلیدی است
میزداید و انسان را گندزدایی تن و جان و روان میکند و او را در راه تزکیه میدارد.
 - ۷ - پرده جهل و کفر و علل بازدارنده از درک و بینش حقیقت را که آگاهانه در جلو
چشم دلها قرار دارد پس زده و با نور علم و ایمان آنرا روشن میسازد.
 - ۸ - و مهمترین گرفتاری امروزه را که «اضطراب و دلهره» از ناملایمات زندگی و
ناامنی‌های جسمی و روانی باشد از بین میبرد و به انسان مضطرب و ناراحت امنیت خاطر و
آسایش روان میدهد.

۹ - و بالاخره سیاهی تاریکی دلها و ناآگاهی‌ها و جهلها و ندانم کاریها را میزداید و آنرا به سپیدی و روشنی و آگاهی و علم و معرفت و بینش یعنی شناخت راه کمال و انتخاب وسایل لازم در جهت رسیدن به هدف تبدیل میکند.

ملاحظه میفرمایید که تقوی یعنی بهداشت تن و جان و روان انسان را از گزند علل مسبب بیماریها محفوظ میدارد. و قوای درونی انسان را که برای جهاد و مبارزه بر علیه هرگونه عامل بیماری‌زا (چه جسمی و چه روان) لازم است پرورش میدهد و به آنها جهت میدهد و به ثمر میرساند و میدانیم که بهداشت مقدم بر هر نوع درمان است.

د - در باره «طاعت» در راه رسیدن به هدف اسلام پس از شهادت به یگانگی خداوند و رسالت حضرت ختمی مرتبت صل الله علیه و اله در خطبه ۲۰۵ چنین میفرماید:

«الا وان الله قد جعل للخير اهلا وللحق دعائم وللطاعة عصما وان لكم عند كل طاعة عوننا من الله يقول على الالسنه و يثبت به الاقننه فيه كفآء لمكتف و شفاء لمشتف.»

«آگاه باشید خداوند برای خیر و نیکی اهلی و برای حق ستون‌هایی و برای طاعت نگاهدارندگانی قرار داده است و شما را در هر طاعت بر کار نیک از طرف خداوند مدد و کمکی است که زبانها را گویا و دلها را ثابت و مطمئن میسازد و در آن مدد بی‌نیازی است و برای خواهندگان بهبودی و شفا درمان است.»

- نکاتی که از این سخنان مستفاد میشود بقرار زیر است:

۱ - برای کار نیک و عمل صالح که خیر و صلاح مردمان در آن باشد مثل هر کار و برنامه دیگری گروهی هستند که اهل این کارند و عامل به آن بوده و آنرا پرورش داده برشد میرساند که غرض مؤمنینی هستند که بخدا و دستورات او ایمان آورده و به آنها عمل میکنند و در نشر و پرورش آن میکوشند که در هر عصری از اعصار وجود دارند که از سنت‌های الهی است. و بدون وجود آنها قوام جامعه بشری و حیات بطور کلی سست میشود و به خسران و زیان میانجامد که «ان الانسان لفي خسر الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر.»

۲ - برای رسیدن به حق و رساندن دیگران به حق پایه‌ها و ستون‌هایی لازم است که وظیفه آنها برپا داشتن حق و هدایت مردم به حق و راه حق است. هادیان برگزیده از طرف خدا هستند.

۳- و برای رفتن در این راه وظیفه بندگان اطاعت از دستورات الهی است که بوسیله پیشوایان به آنها رسانیده شده و مردمانی از بین توده خلق نگاهدارندگان و نگاهبانان آنها هستند که هم راه را حفظ کرده و هم روندگان را محفوظ نگاه میدارند که از گزند حوادث مصون بمانند و در راهی که در پیش دارند خود را بقدر کافی مهیا ساخته و برای «رفتن» آماده شوند.

۴- و این راهروان راه حقیقت را همیشه و در هر زمان و هر مکان کمک‌هایی ظاهر و آشکار یا پنهان و نهفته از جانب خداوند منان میرسد که بوسیله زبان ما و گفته‌های مردم اشاعه می‌یابد و منتشر میشود و دلها به کمک آنها در ایمان خویش راسخ‌تر و ثابت‌تر میگردند و این از سنت‌های خداوندی است که هیچگاه آتش حق را خاموش نمیگرداند بلکه آنرا همیشه روشن‌تر و روشن‌تر میگرداند.

۵- در این طاعت و استفاده از روش‌ها و وسائل است که «دردمندان دل» و طالبان شفا راه درمان را می‌یابند و نیازمندان رفع نیاز خود را می‌نمایند.

پس اطاعت و فرمانبرداری از دستورات الهی که بوسیله پیامبران و امامان و پویندگان بحق راه آنان در هر عصر و زمان و هر مکان بمردم مستمراً ابلاغ شده و میشود بهترین راه و وسیله شفای دردمندان میباشد مخصوصاً آنها که صاحب‌دل اند و «درد دل» دارند.

ه- و اینک چند نکته از حکمت‌های کوتاه آن حضرت که مربوط به دارو و درد میشود:

۱- «ربما كان الدواء داء والداء دوا» (قسمتی از سفارش نامه حضرت به امام حسن (ع) در رسائل شماره ۳۱ جمله ۵۰ فیض الاسلام) «یعنی چه بسا آنچه را تو دارو تصور کنی خود مسبب درد است و برعکس چه بسا چیزی را که تو درد و بیماری می‌پنداری ولی آن خود درمان تو است.»
- حقیقت این گفته حکمت‌آمیز هم در مبحث بیماریهای تن و هم بیماریهای روان و هم داروهای قدیم و هم جدید که گاه بر فوائد آنها می‌چربد و مرتب وارد صحنه شده و بسرعت از صحنه خارج میشود بر همگان روشن است و فوایدی که بعضی بیماریها هم در تقویت قوای دفاعی بدن هم در از بین بردن بعضی میکرب‌ها و بیماریهای دیگر دارند نیز بر اهل فن آشکار است و در قسمت روانی مهمترین راه آبدیده کردن روان آدمی و تقویت تقوای روانی او در منکوب ساختن عوامل زیان بخش ریاضت نفس و نگاه‌داری خواهشهای نفسانی و تقوی و گاه قبول بعضی ناراحتی‌ها و کاستنی‌ها برای تقویت قوای دفاعی جسم و جان می‌باشد که در حقیقت دردهای کوچکی هستند که انسان را برای آمادگی و مقابله با دردهای بزرگتر مهیا ساخته و خود نوعی مداوا بشمار میرود.

۲- و نیز در حکمت شماره ۴۰ در وقتی که یکی از یاران خویش که بیمار شده بوده چنین

فرموده:

«..... جعل الله ما كان من شكواك حطا
لسيئاتك فان المرض لا اجر فيه ولكنه يحط
السيئات ويحتها حت الاوراق و انما الاجر
فى القول باللسان والعمل بالايدي والاقدام.»
«یعنی خداوند بیماری ترا بر طرف شدن
گناهانت قرار داده پس بیماری را پاداشی نیست
بلکه گناهان را از بین میبرد و آنها را مانند ریختن
برگها میریزد و مزد و پاداش (حقیقی) در گفتار
بزبان و کردار بدست و پاهاست.»

— که میرساند شکایت از بیماری صحیح
نیست و شاید نفس وجود بیماری یادآور انسان
از وجود بیماری و درد و رنج دیگران باشد و
حسن تعاون و همدردی او را برانگیزاند ولی
پاداش حقیقی در گفتن بزبان و عمل به آن است
و توجه بخداوند که هر کار او بر وفق حکمت و
مصلحتی است که کل حیات را دربرمیگیرد و در
خواهش افراد محدود و محصور نیست.

۳ — در حکمت شماره ۲۵۷ درباره اثر کلام حکیمان فرموده است:

«ان کلام الحكماء اذا كان صوابا كان دواء
— و اذا كان خطاء كان داء»

«یعنی سخن حکیمان (اهل دانش و
بینش) اگر درست باشد دارو است و اگر
نادرست باشد درد است یعنی معیار درستی و
نادرستی سخن اهل دانش و بینش نیز موافقت یا
عدم موافقت با حق است و الا هر سخن یا عمل
که از حکیم سر بزند دلیل سودمند بودن آن نیست
— زیرا حکما هم ممکن است دچار لغزش شوند
و لغزش آنان یا سخن ناصواب آنان مسبب لغزش
بسیاری از مردم است» که گفته اند:

«زله العالم زله العالم» - یعنی «لغزیدن

دانشمند لغزش جهان است.»

یا «اذا فسد العالم فسد العالم» - «هر گاه دانشمندی فاسد شد دنیایی فاسد شد» - و خود حکیم که باید درمان مردم باشد مسبب درد آنان خواهد شد.

۴ - و در حکمت شماره ۲۶ درباره موقع درمان یا مراجعه به طبیب چنین میفرماید: «امش بدائک ما مشی بک» - یعنی «تا مادام که درد با تو می‌سازد تو با او بساز.» و این دستور مگر در موارد حاد و ضروری دستور جامعی است که انسان اگر بتواند با درد خود بسازد کمک به تقویت و پرورش و سائل دفاعی خویش کرده و برای مبارزه آماده‌تر میشود - مگر اینکه قوای دفاعی کافی برای جلوگیری و مبارزه نباشد - و بکار بستن این دستور ساده مردم را از مراجعه بیجا و فراوان به پزشک باز میدارد و از شکل مصرف کننده بیش از حد درمیاورد.

۵ - و در (حکمت شماره ۶) در فوائد صدقه می‌فرماید:

«والصدقه دواء منجیح - یعنی صدقه دارویی است شفا بخش و از حضرت رسول (ص) روایت شده که فرموده: «داوا مرضاکم بالصدقه» - یعنی «بیماران خویش را با صدقه درمان کنید.»

۶ - و بالاخره در خطبه ۱۶۷ درباره خواسته بعضی اصحاب که خواهان کیفر کشندگان عثمان بودند و مقصود کشتن طلحه و زبیر بود - حضرت دستور مدارای با آنها را داد ولی در ضمن در آخر خطبه فرمود که اگر مدارا با آنها سودی نداشت چاره‌ای نخواهیم داشت مگر اینکه به آخرین دوا که جنگ باشد متوسل شوم و این مثل عرب را بکار برد که «اخر الدوا الکی» یعنی آخرین دوا داغ کردن است که در حقیقت آخرین وسیله است که پزشک برای درمان بیماری ممکنست بکار برد زیرا برای وی رنج آور است و ناراحت کننده و طبیب تا میتواند باید رنج بیمار را تسکین دهد مگر اینکه برای درمان یک رنج بزرگتر که بیماری سخت باشد تحمل رنج کوچکتر که داغ کردن باشد لازم آید.

بخش سوم

نظری به طب پسیکوسوماتیک و رابطه تن و جان با روان

مسئله بیماری دل

بدن انسان مربوط به موجود زنده‌ای است که از تن، جان و روان تشکیل شده و در محیطی به نام طبیعت همراه با سایر موجودات و عناصر جهان زندگی میکند، و زندگی نوعی استقرار

روابط متقابل و متعادل بین محیط بیرون و محیط درون بدن انسان است. تن وی را میتوان تابع قوانین فیزیکی و شیمیائی عناصر موجود در طبیعت یعنی مواد غیر آلی دانست و آنرا شناخت، و جان وی را نیز میتوان مانند جان دیگر موجودات زنده با قوانین شناخته شده بیولوژیک مورد بررسی قرار داد، اما روان وی مخصوص به خود اوست و برای خود قوانین خاصی دارد که باید آنها را شناخت. واکنش انسان در مقابل محیط بیرون و درون یک واکنش زنده و به اصطلاح ارگانیک است و هر سه قسمت تشکیل دهنده بدن او یعنی تن و جان و روان او در محیط اثر کرده و بر عکس از محیط متأثر میشوند و این روابط در تمام ادوار زندگی از زندگی جنینی داخل رحم گرفته تا تولد و رشد و افول زندگی دائماً برقرار است. سابقاً خیال میکردند بدن انسان مجموعه‌ای از سلولهاست که تحت تأثیر عوامل زیان‌بخش بیماریها قرار گرفته و هر وقت سلولی آسیب دید میتوان با وسائیل فیزیکی و شیمیائی و میکروسکوپی بیماریش را تشخیص داده و اثر آنرا درمان کرد. اما در این نیم قرن اخیر به اثبات رسیده (و برای ما مسلمانان از زمان صدر اسلام و سخنان حضرت امیر مومنان آشکار بود) که بسیاری از بیماریهایی که در ساختمان ظاهری سلولها اثر نمیگذارند اما وضع زندگی شخص را بیمارگونه کرده و از طبیعی منحرف میسازند یعنی بیماریهایی وجود دارد که به اصطلاح طبی آنها را غیر عضوی مینامند و در اثر انحراف اعمال حیاتی سلولهای بدن بوجود میآیند بدون اینکه ما با دقیق‌ترین و پیچیده‌ترین اسباب و وسائیل پیشرفته خود بتوانیم وجود آسیب را در آنها بیابیم، و هیچ دستگاهی از دستگاههای بدن نیست که تحت تأثیر روان انسانی نباشد و اعمال آن از نوع واکنشهای روانی صاحب خویش متأثر نگردد و چه بسا بیماریهایی هستند که منحصراً در اثر واکنشهای روانی تولید شده و سبب آسیب عضوی قابل تشخیص میگردند (نمونه آن زخم معده و اثنی عشر). بر عکس پدیده‌های محیطی و بیماریهای تن و جان نیز در روان موثرند و آنرا تغییر میدهند. آنچه در مدرسه‌های طب به‌دانشجو می‌آموزند بیشتر بر مبانی آسیبهای مشهود و تکنیکهای وابسته قرار دارد و حال آنکه انسان یک موجود زنده در حال تغییر و تحول است که دائماً در حال تبادل آثار با محیط بیرونی و درونی اجتماعی خویش است و بسیاری از بیماریهایی که با هیچ یک از وسائیل پیشرفته لابراتواری قابل تشخیص و درمان نبوده و فقط با برخورد انسانی یک پزشک با انسانی دیگر به نام بیمار ممکن است تشخیص داده شده درمان شوند و تعداد این بیماریها و عوارض کم نیست - مضافاً با آنکه کمتر بیماری جسمی وجود دارد که به نوعی در روان بیمار اثر نکند از این رو یک نوع میکروب تیفوئید که در بدن افراد مختلف وارد شده است به اندازه تعداد افراد مبتلا اشکال مختلف به خود میگیرد یعنی یک تخم مشخص ممکن است در زمینهای مختلف و شرایط مختلف انواع متفاوت با خواص متفاوت به بار آورد و این درباره موجودات دیگر است که فاقد روانند چه برسد به انسان که

دنیای روانی او خوددنیائی دیگر است و واکنشهای آن هم بسیار متفاوت و متعدد زیرا هیچ دو فرد انسانی حتی دو قلوهای یک تخمی نیز کاملاً بهم شبیه نیستند و اگر ظاهراً هم شبیه باشند باطناً متفاوتند.

طب پسیکوسوماتیک با چند گروه بیمار سروکار دارد:

۱ - گروه اول بیمارانی هستند که از نشانه‌های مختلف فیزیکی شکایت دارند اما برای بیماری آنها علل به اصطلاح عینی و عضوی کشف نشده و چون توجه به عواطف و احساسات و واکنشهای روانی آنها نشده آنها را غیر عضوی یا عملی میخوانند.

۲ - گروه دوم بیمارانی هستند که واقعاً بیماری عضوی مشخص دارند اما علت بیماری آنها اختلال اعمال روانی و هیجانات و عواطف مشخص می‌آید یعنی ناراحتی روانی سبب آسیب غیر قابل برگشت اعضای بدن آنها شده است.

۳ - در گروه سوم بیمارانی هستند که مسلماً دچار آسیب عضوی شناخته شده بدنی هستند اما همه نشانه‌های آنها بوسیله این آسیبها قابل توضیح نیست یعنی مخلوطی از نشانه‌های عضوی و غیر عضوی که در اثر روان بوجود آمده‌اند در آنها دیده میشود.

بنابراین میتوان نتیجه گرفت که کمتر بیماری در انسان وجود دارد که به نوعی تحت تأثیر روان آدمی قرار نگیرد یا در روان او اثر نگذارد و چون روان از خصایص بنی نوع انسان است توجه به آن در همه حال از مهمترین وظائف پزشک معالج و طیب است مخصوصاً اگر وقتی به تعریف و وظیفه طیب طبق روایت حضرت صادق (ع) توجه کنیم که وظیفه اصلی طیب درمان یک فرد بنام انسان است با تمام مشخصات تن و جان و روان که روان مهمترین عنصر آنرا تشکیل میدهد «و طیب آن است که نفس بیمار را «نیکو» گرداند و قوای طبیعی وی را نیرو بخشد و با او نه به مثل مجموعه‌ای از ماشینها رفتار کند که برای تعمیر مزد مکانیسین آورده‌اند بلکه وی را باید مثل یک «کل» مجموعه‌ای از موجودات زنده بداند که در حال تبادل ارگانیک با بیرون و درون خویش است تا بتواند بیماری او را از اساس ریشه کن کند - انسانی که علاوه بر زندگی بیولوژیک و خوردن و آشامیدن و خوابیدن و مسکن گزیدن و توالد و تناسل، باید در اجتماعی از انسانهای مختلف و در جهانی متحول و متغیر زندگی کند - شغلی داشته باشد و وظیفه‌ای در اجتماع، و مسئول زندگی خود اهل و عیال و جامعه زندگی خویش نیز باشد که در بسیار روان او را در زندگی و واکنش او را در مقابل عوامل بیماری‌زا روشن می‌سازد.



انسان برای بقای خویش در اجتماع خویش به چه چیزهایی نیاز دارد؟ (انواع واکنشهای روانی انسان در مقابل عوامل موجود در زندگی)

در مقابله انسان با عوامل محیطی (اعم از درونی و بیرونی) زندگی که آنها را ناملازمات و فشارهای زندگی مینامیم چند گونه برخورد ممکن است اتفاق افتد و واکنشهایی بوجود آورد که منجر به پیدایش عوارض و احساساتی از این قبیل گردد: ترس - غضب - پشیمانی - گناه - غم و غصه - تنهایی - ناامیدی و نظائر آن. نوع و شدت این واکنشها و اثر روانی آنها در اشخاص مختلف و طرز برخورد آنها با این عوارض متفاوت است که میتوان آنها را به سه دسته تقسیم کرد: دسته اول آنهایی هستند که واکنش روانی شان بسیار شدید بوده و دچار نوعی از هم گسیختگی اعمال روانی شده و به اصطلاح به جنون یا «پسیکوز» مبتلا میشوند یعنی بیماری خالص روانی.

دسته دوم آنهایی هستند که دچار نوعی واکنشهای عصبی روانی به شکل اضطراب، افسردگی و سایر نشانه‌های دفاعی میشوند بدون اینکه در اعمال حیاتی بدن آنها اثر واضحی بگذارد که آنها را «پسیکونوروز» گویند.

دسته سوم اشخاصی هستند که واکنشهای روانی شان در دستگانه‌های مختلف اثر زودگذر یا دایم گذاشته و منجر به پیدایش نشانه‌هایی جسمی میگردد که آنها را «پسیکوسوماتیک» نامند و مسلم است که تعداد مبتلایان به دو نوع اخیر بسیار زیادتر از نوع اول است و همین‌ها هستند که به اصطلاح بیماری «دل» را تشکیل میدهند.

رابطه بین روان و تن یا جان و دل چرا بیماریهای پسیکوسوماتیک را بیماری دل گویند؟

جزو دستگانه‌هایی که نشانه‌های روانی بیشتر در آنها موثرند و یا لااقل به آنها تظاهر میکنند دستگانه قلبی و عروقی است که از نشانه‌های آن درد جلو قلبی - طپش قلب - نامنظمی صداهای قلب - غش و ضعف - کوتاهی نفس و بی‌خوابی است - علت اهمیت این نشانه‌ها یا ممکن است مربوط به اهمیت قلب در ذهن انسان بعنوان بزرگترین عامل حیات و منبع رساننده خون یعنی عامل اصلی حیات به اعضای بدن باشد یا اینکه چون بیشتر علل مرگ ناگهانی مربوط به قلب است و قطع ناگهانی حیات یکی از مسائلی است که ذهن بشر را از قدیم به خود معطوف داشته است باشد و در هر حال انطباق ذهنی قلب که طپش آن بارزترین نشانه زندگی است با اصل حیات سبب شده

است که بشر اولیه ساده‌ترین نشانه وجود زندگی را در «زدن قلب خویش» دانسته و به آن اعتقاد ورزیده و در نتیجه آنرا بصورت مرکز احساسات و عواطف و فهم و شعور خود تصور کرده است — عقیده‌ای که ارسطو هم بدان اعتقاد داشته ولی افلاطون و جالینوس با آن مخالف بوده‌اند زیرا تجربه و علم برای آنها ثابت کرده بود که مرکز احساسات و علائم روانی و فهم و شعور انسان مغز اوست نه قلب او — اما در بیشتر زبانهای رایج دنیا و از آن جمله زبانهای عربی و فارسی هنوز هم قلب یا دل مرکز احساسات و آگاهی و اراده انسان بشمار میرود — چنانکه در زبان فارسی «دل» به چند معنی مختلف آمده که یکی همان «دل گوستی» است که درون سینه و در طرف چپ بدن قرار دارد و دیگر جان و روح و «روان» است و سومی «شکم» یعنی وسط بدن است و چهارمی نیز مرادف آن «مغز وسط و مرکز» اشیاء و درخت و نظائر آنهاست و در فرهنگ نفیسی متجاوز از ۸۰ کلمه مرکب با لفظ دل آمده است که همه در برگیرنده معانی مختلف دل مخصوصاً معنای دومی آن میباشد از آن جمله کلمات دلخواه یا دلم می‌خواهد — با جان و دل — دل به‌دل — دودلی — دل گرفتگی — دل آرا — دل آرام — دلیر — صاحب‌دل — بی‌دل — دل آزار — دل آشوب — دل آگاه — دل‌باخته — دلکش — دل خراش — دل‌داده — دلخوش — دل‌مرده — دلهره و غیره از نظائر این صفات است که همه به‌دل نسبت داده شده و همگی به فهم و شعور و احساسات یعنی مشخصات روانی انسان منسوب است که قلب یکی از مظاهر تأثیر یا اختلال آن است. و عین این معانی در زبان عربی منتها با وسعت کمتر آمده و نمونه آن قرآن است که دل را مرکز تفقه و بینش دانسته (لهم قلوب لا یفتھون بها) و... و در هر جا نام مرض در قرآن آمده مقصود مرض قلب بوده و آن امراضی از قبیل فتنه — فساد — طغیان — کفر — نفاق و شک میباشد که همه از مظاهر ناراحتیهای روانی و انتخاب راههای مخالف حق و رشد و تکامل انسان بشمار میرود و چون قرآن هم برای کلیه مردم نازل شده و به زبان معمولی رایج آنها حکمت‌های بیشماری را عرضه داشته، در اینجا نیز همان لفظ مورد اعتقاد و زبان مردم را بکار برده است بدون اینکه خواسته باشد علم بیولوژی یا فیزیولوژی یا تشریح بیاموزد و برای یک انسان معمولی حتی در زمان حال نیز کلماتی را که در بالا آوردیم به طور روزمره استعمال میشود بدون اینکه غرض از خواست دل خواست دل صنوبری باشد اگرچه همانطوری که گفتیم اصطلاحاً و بطور سمبلیک به همین قلبی که در سینه است نسبت داده شده باشد (ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور).

در معنای قلب در کتاب «المنجد» چنین آمده: قلب به معنای عضو صنوبری که در طرف چپ سینه قرار دارد میباشد و آنرا از آن جهت قلب گویند که دارای انقلاب است و در گردش و حالی بحالی میشود — معانی مشابه و مترادف آن فواد و عقل و لب و محض هر چیز است. و در کتاب «مفردات راغب» چنین آمده که قلب مربوط به چیزهایی است که به روح نسبت

میدهند مانند علم و شجاعت و فهم — و تثبیت هر چیز و تصرف آن — و قلبی که در سینه است مجاز است برای روح مثل اینکه گفته میشود «تجری من تحتها الانهار» و حال آنکه این نهرها نیستند که جریان دارند بلکه آن آبی که در نهر است جریان دارد.

و در قرآن قلب در اعداد سایر حواس انسان از آنجمله گوش و چشم آمده و حتی کوردلان را با عبارتی فصیح آورده که مقصود آنهایی نیستند که چشم ظاهرشان کور است بلکه آنهایی هستند که قلبهای درون سینه‌شان و دل‌های آنها و چشمهای باطنی آنها از فهم حقایق عاجز است یعنی همان که در زبان فارسی «کوردل» میگوئیم (آیه ۲۲ سوره حج: فانها لاتعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التي فی الصدور) و خداوند را همه جا «علیم بذات الصدور» یعنی آگاه بر درون سینه‌ها یعنی دل‌ها و روانها ذکر کرده است و جالب آن است که در تمام سیزده موردی که لغت «مرض» در قرآن آمده همه جا با «قلب» همراه است و بصورتی «فی قلوبهم مرض» ذکر شده یعنی مرض در دل‌های ایشان است.

حال که سخن به اینجا رسید بجا است اگر به دو لغت دیگر که در قرآن مرادف با قلب و دل یعنی روان آمده در اینجا بیاوریم و آنها کلمات فوآد و لب است.

فوآد: طبق نوشته «راغب اصفهانی» مترادف با قلب است منتها قلبی که درگیر شده باشد و مورد تنبه و آگاهی قرار گرفته و روشن شده باشد زیرا اصل لغت آن از بریان کردن و خوب پخته شدن گوشت می‌آید و مقصود دل‌های آگاه و روشن است — و در قرآن نیز به معنای آگاهی دل و دل‌های آگاه و در ردیف حواس دیگر چون گوش و چشم آمده است و همچنین فوآد است که هم حقیقت را میتواند دریابد هم میتواند به دنبال هوای نفس رود و راه باطل را پیروی کند.

لب: کلمه دیگری که در قرآن مترادف با قلب استعمال شده «لب» است و آن طبق گفته راغب اصفهانی به معنی عقل خالص و خالی از شائبه است یعنی در حقیقت لب میزان خلوص را نشان میدهد و هر عقلی لب نیست فقط آن عقل‌هایی که پاک و زکی هستند لب شناخته شده و اول الالباب که فارسی آن صاحب‌دل است به معنی همین گروه است که عقل آنها تزکیه شده و در جهت فهم و اخلاص حرکت میکنند.

صدر: بالاخره کلمه دیگری که گاهی اوقات همراه با قلب و گاهی جدا استعمال میشود «صدر» است که به فارسی سینه گویند و صفات گشاد شدن سینه یا تنگ شدن آنرا که در قرآن بنام‌های شرح و ضیق استعمال شده به همین قسمت مربوط میشود و ما هم در زبان فارسی آنرا بنام دل گشادگی یا دل‌تنگی مینامیم و همه با معانی آن آشنا هستیم از آنجمله است گشاد شدن سینه به اسلام (آیات ۲۲ سوره زمر، یا ۱ سوره انشراح و ۱۲۵ انعام و ۲۵ طه) یا گشاد شدن به کفر (آیه ۱۰۶ نحل) یعنی جای گرفتن عقیده اسلامی و ایمان یا عقیده کفر در دل شخص — نقطه مقابل

آن تنگ شدن سینه است مانند (آیه ۹۷ سوره حجر): «و لقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون» یعنی «ای پیغمبر میدانیم که سینه تو از آنکه آنها میگویند تنگ میشود و یا «ضامن به صدرک» (۱۲ هود) یعنی سینه تو به شنیدن آنها تنگ میشود که در حقیقت معنی مصطلح آن دلتنگی یا دلگرفتگی است.»

بطور خلاصه در زبان مردم و قرآن و نهج البلاغه و در زبان ادبی هر جا نام بیماری دل رفته مقصود بیماری روانی است و نشانه‌های آن معمولاً از نشانه‌های اختلال روانی و عاطفی و همچنین نشانه‌های جسمی مخصوصاً قلبی ترکیب شده و گاه مترادف یکدیگر استعمال شده و همین‌ها هستند که دو گروه مهم و شایعترین بیماریها یعنی بیماریهای پسیکوسوماتیک (روان تنائی) و پسیکونوروز (عصبی روانی) را تشکیل میدهند و درست همین‌ها هستند که احتیاج به روان درمانی و باصطلاح «تطبیب» دارند که باید بوسیله طبیب انجام گیرد یعنی فردی آگاه به جسم و جان و تن و روان مردم که بتواند دل‌های آنها را پاکیزه و نیکو گرداند (طبق حدیثی که حضرت صادق (ع) آورده‌اند) و آرامش بخشد. و در اینجا بد نیست اشاره‌ای به گفته‌های شاعر عارف و دل آگاه ایرانی یعنی مولانا جلال‌الدین مؤلف مثنوی نمائیم که در جلد چهارم دفتر خویش دربارهٔ طبیبان بدن و طبیبان دل یا طبیبان الهی چنین گفته است:

این طبیبان بدن دانشورند	بر مقام تو ز تو واقفترند
تا ز قاروره همی بینند حال	که ندانی تو از آن رو اعتدال
هم ز نبض و هم ز رنگ و هم ز دم	بو برند از تو، به صد گونه سقم
پس طبیبان الهی در جهان	چون ندانند از تو اسرار نهان؟
هم ز نبضت، هم ز چشمت، هم ز رنگ	صد سقم بینند از تو، بیدرنگ
این طبیبان نوآموزند خود	که بدین آیاتشان حاجت بود
کاملان از دور نامت بشنوند	تا به فرتار و پودت در روند
بلکه پیش از زادن تو سالها	دیده باشندت به چندین حالها
حال تو دانند یک یک موبه مو	زانکه پر هستند از اسرار هو

بخش چهارم

اساس درمان شایعترین بیماریهای روانی (بیماریهای دل)

مقصود از بیماریهای روانی در اینجا همانهاست که روانی خالص نبوده و اثرات جسمی

دارند که گاه آن اثرات جسمی عیانتر و آشکارتر از نشانه‌های روانی هستند (گروه بیماریهای پسیکوسوماتیک و پسیکونوروز) و همانها هستند که از نظر شیوع فراوانترین بیماریها را تشکیل داده و در اصطلاح فارسی می‌توان از آنها به نام بیماریهای دل یاد کرد. ما درمان این بیماریها را بطور خلاصه ابتداء در روش کلاسیک معمول امروزه و سپس روشی که حضرت علی (ع) در ۱۴۰۰ سال قبل بیان فرموده در زیر می‌آوریم:

الف - اصول روشهای درمان به سبک امروزی

اساس هر گونه درمان روانی بر یک اصل کلی قرار دارد و آن رابطه صحیح و انسانی بین دو فرد یعنی بیمار و پزشک است - این رابطه باید کاملاً صمیمی و متقابل بوده و بر مبنای صدق و صفا و اعتماد دو طرف بهم قرار داشته باشد - یعنی با اصطلاح اسلامی پزشک باید کاملاً «صفات یک طبیب» را داشته باشد که بخواهد تن و جان و روان بیماری را که انسانی دیگر مثل خود اوست آرازش بخشد و او را از رنج خلاصی دهد - پس از این اصل اساسی روشهای مختلفی در درمان بکار میرود که ما مهمترین آنها را ذکر میکنیم:

۱ - تحلیل روانی و پسیک‌آنالیز (PSYCHANALYSIS) بر مبنای این نظریه قرار دارد که اختلالات عاطفی و احساسی و روانی بیمار در اثر تحولات گذشته روانی او و مخصوصاً از زمان کودکی و بلوغ بوجود آمده و واکنشهای فعلی آن برخاسته از پیشینه اوست پس اگر به سائلی بتوانند این علل با اصطلاح «فرو کوفته» را که در ضمیر ناخودآگاه شخص قرار دارد بیرون کشیده و آنها را «رو» کنند بیماری خود بخود آشکار شده و با تجزیه و تحلیل بکار بردن منطق و اصول میتوان آنها را منتفی و یا لا اقل بی اثر ساخت - این روش گر چه در اوائل قرن جدید بسیار مرسوم بود اخیراً کمتر مورد استفاده قرار میگیرد و اغلب بصورت کمکی از آن استفاده میشود - مطالعه خوابها و نوشته جات و عقاید بیمار و آثار شعری و هنری از نیز در تشخیص علت بیماری و رفع آن ممکن است مؤثر باشد.

در نوعی دیگر از این روش بنام درمان روانی بیولوژیکی خود بیمار در تحلیل و تجزیه نشانه‌های خود و واکنشهای روحی خویش بطور مؤثر به کمک پزشک شرکت کرده و دریافتن عامل مؤثر همکاری به عمل می‌آورد - این دو روش را روشهای ریشه‌شناسی نیز نامند.

۲ - متقاعد ساختن بیمار یا (PERSUASION) که بیمار را و امیدارند با تجزیه و تحلیل نشانه‌های خویش و واکنشهای روانی موجود در خود را بیان نموده و با بکار بردن منطق و عقل او را با واقعیت امور که مسبب ناراحتی او بوده اند آشنا ساخته و راه‌حلهای منطقی به او نشان دهند و در این کار دائماً وی را کمک میکنند.

۳ - روش القائی یا تحت‌تأثیر قرار دادن حواس بیمار یا (SUGGESTION) در این

روش پزشک با قدرت و مهارت خویش حواس و احساسات بیمار را تحت تأثیر قرار داده و درمان را به او القا میکند و با استفاده از توجه و اعتماد بیمار به خویشتن و توجه بیشتر به علل جسمی و دستگاههای مختلف بدن در او اثر گذاشته و ناراحتی روانی وی را تسکین می بخشد.

۴ - خواب کردن یا هیپنوز که آنهم نوعی القا و تأثیر پزشک معالج در بیمار است که در بعضی بیماریهای روانی مخصوصاً هیستری مورد استفاده قرار میگیرد ولی مانند روشهای ۳ و ۴ جزو علاج ریشه‌ای بشمار نمیرود و بطور سطحی و موقت آنرا تسکین میدهد.

۵ - گوش دادن یا باصطلاح دل دادن به بیمار - روشی است که اخیراً بیشتر متداول است زیرا در بسیاری از موارد نفس درد دل به بیماری که دچار اضطراب - دلهره و ترس است آرامش میبخشد و بار درونی او را سبک میسازد گاهی اوقات این سبک شدن بار و یساده‌آوری غمهای درونی و درد دلها او را به گریه و امیدارد و همین گریه نوعی دریچه اطمینانی است برای خالی کردن بار غم بشمار میرود - و گاه این کار در حضور گروهی از پزشکان و بیماران انجام میگیرد که آنرا گروه درمانی نامند.

۶ - دارو - اگر بخواهیم بطور منطقی مسئله را در نظر بگیریم باید حتی المقدور از تجویز دارو که اغلب آنها هم اثرشان موقتی بوده و اعتیاد آورند خودداری کنیم - اگر چه متأسفانه بعلت کمی وقت پزشکان یا کمی حوصله آنان فعلاً اکثر آنان بیشتر از این طریق استفاده میکنند و بهمین جهت هم بیمارانشان به اصطلاح استخوان لای زخم مانده و نیاز به مراجعه مکرر بلکه همیشگی خواهند داشت.

ب - اصول روش درمان بر مبنای نهج البلاغه = روش علوی

برای اینکه مطلب خوب شکافته شود مقدماً نظری به سیر مراجعه یک بیمار به پزشک و راه درمان می افکنیم:

مرحله اول آن است که شخص خود را بیمار می بیند و میدانند یعنی نشانه‌هایی از یک بیماری یا انحراف از وضع طبیعی را در خود مشاهده کرده یا احساس میکند و در مرحله دوم نیاز به مراجعه به پزشک را در خویشتن میبیند و احساس میکند و یا اینکه برای پیشگیری از ابتلا به بیماری جسمی یا روانی احساس احتیاج به مراجعه به پزشک میکند و در مرحله سوم به یک پزشک بصیر و آگاه و مورد اعتماد خویش که آنرا آگاهانه انتخاب کرده است مراجعه میکند و در مرحله چهارم پزشک درد او را تشخیص داده و دستورالعمل یا نسخه‌ای برای شفای او به‌وی میدهد یا تجویز میکند و در مرحله پنجم بیمار دستورات پزشک را انجام میدهد تا اگر پزشک به درستی بیماری را

تشخیص داده و درمان را تجویز کرده و بیمار هم کاملاً مطابق دستورالعمل رفتار کرده باشد به نتیجه مطلوب برسد و اگر خدا بخواهد شفا یابد.

روشی را که مولای متقیان در پیاده کردن مراحل فوق برای درمان بیماران دل - که مشخصات آنرا در بخش قبلی آوردیم و شامل بیشتر گرفتاریها و بیماریهای شایع انسانی میشود - بیان کرده است میتوانیم در اصول زیر خلاصه کنیم:

۱ - آن کس که به بیماری دل گرفتار است و هر آن در اضطراب و دلهره و تشویش و یا افسردگی و دلمردگی و یأس و ناامیدی و ترس یا غضب و نظائر آن به سر میرسد مهمترین چیزی را که خواستار است بدست آوردن نوعی آرامی و اطمینان خاطر است که بتواند خود را در امن و امان ببیند و حس کند و تعادل از دست رفته خود را بدست آورد و امکان پیمودن راه خود را در جهت انسان شدن «یعنی شایستگی جانشینی «الله» را در زمین بدست آوردن و عبارت دیگر در راه رشد و کمال رفتن را باز یابد که این هدف اساسی هر انسان باید باشد و این آرامش را به عربی «سکینه» و «اطمینان» گویند.»

۲ - راهی که وی را در رسیدن به این هدف توصیه میکند راه اسلام است.

۳ - راهنما و راهبر یا پزشکی که انسان را در راه رسیدن به این هدف و دادن آرامش و درمان بیماری او کمک میکند معرفی کرده است که آن خدا و جانشینان و پیشوایان برگزیده از طرف او یعنی رسول خدا و امامان و پویندگان هر چه خالصتر راه آنان میباشند.

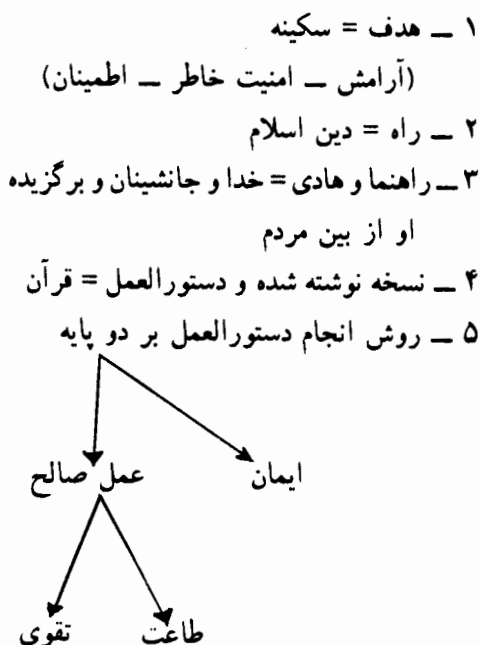
۴ - نسخه‌ای که این پزشکان توصیه میکنند (و خود امام از بزرگترین آنهاست) در کتابی بنام قرآن نوشته شده که برای همه قرون و اعصار و همه مکانها و زمانها تا پایان جهان کافی است و این همان توشه راه یا وسیله کار است که نهج البلاغه نیز از زمره آنها محسوب میشود.

۵ - محتویات این نسخه یا دستورالعمل را باید شخص بیمار از روی اعتقاد و اعتماد کامل عمل کند و آن بر مبنای دو اصل قرار دارد که یکی ایمان و اعتقاد قلبی به پزشک و دستورالعمل او و دیگر عمل کردن به آن که چون در جهت صلاح و بهبودی بکار میرود بنام «عمل صالح» موسوم است و این همان ایمان و عمل صالح است که از شرایط رستگاری بشر بوده و در ۴۳ آیه از آیات قرآن توأم با یکدیگر آورده شده است.

۶ - و این عمل صالح نیز بر دو پایه اصلی قرار دارد یکی اطاعت کامل از آنچه گفته شده است و انجام دادن اعمال دستور داده شده (طاعت) و دیگری بر مبنای پرهیز از اعمالی که نباید انجام داد که آنها را در اصطلاح تقوی نامند - همانطوریکه یک بیمار جسمی نیز باید بعضی کارها را انجام داده و از بعضی کارها خودداری کند.

همانطور که در بخش پیشین دیدیم اساس دستورات امام برای شفای ایسن دردمندان و

آرامش یا سکینه آنان نیز بر همین مبانی قرار دارد که اسلام - قرآن - طاعت و تقوی است و در نمودار زیر نمایش داده میشود.



در بین اصول بالا در بخشهای پیشین صحبت کرده ایم در اینجا چند تذکر راجع به سکینه - اطمینان و ایمان که اساس درمان و یافتن شفا را تشکیل میدهد لازم است:

۱ - سکینه که از اصطلاحات قرآنی است و از ریشه «سکن» گرفته شده که معنای آن ثابت ماندن و بیحرکت شدن و آرام گرفتن است و سکان کشتی نیز از همین ریشه آمده است - در پنج آیه قرآن بدان اشاره شده است که در همه جا به پیامبران و مومنین مربوط میشود و از آنجمله است آیه ۴ سوره الفتح که میفرماید:

«هو الذی انزل السکینه فی قلوب المومنین لیزدادوا ایمانا» - یعنی «خداوند است که سکینه و آرامش را در دلهای مومنین فرود آورد تا ایمان آنان زیاده شود».

و مرادف آن اطمینان که آن سکون و آرامش پس از ناآرامی و انزعاج میباشد (مفردات راغب) و انزعاج به معنی ناآرامی و از جا کنندگی است - و در زبان فارسی نیز اطمینان مصطلح است - در بیشتر آیات قرآن که اطمینان و مطمئن استعمال شده بدنبال آن قلب یعنی دل آمده است و بهترین راه اطمینان قلب و آرامش دلها را ذکر و یاد خداوندی آورده است که: الا بذکر الله تطمئن القلوب (۲۸ رعد) یعنی تنها با یاد خداست که دلهای مردم آرام میگردد نه بوسیله ای

دیگر.

بنابراین نتیجه میگیریم که تنها آرامش دهنده و مطمئن کننده دل‌های ناآرام مردمی که دل دردمند دارند یا به بیماری پسیکوسوماتیک دچارند یاد خدا و رفتن به راه خداست.

حال ببینیم که بشر چگونه میتواند به این راه دست یابد:

۲- ایمان به خدا- ریشه ایمان از «امن» می‌آید و آن آرامش و طمأنینه نفس و از بین رفتن ترس است و امن و امان و امانت نیز همه از یک ریشه‌اند و امنیت خاطر که در زبان فارسی استعمال میشود نیز از همین ریشه است.

ببینیم از نظر روانی انسان چگونه ایمان و آرامش پیدا میکند؟

انسان از نظر روانی فطرتاً موجودی ناآرام است و این ناآرامی از جهتی به نفع اوست ولی اگر از حد گذشت موجب زیان او خواهد شد- بنفع اوست از آن جهت که او را موجودی «پژوهشگر» می‌سازد که دائماً در فکر شناخت بیشتر و آگاهی زیاده‌تر است و میدانیم که از اسبابهای بزرگ تکامل انسان همین تمایل او به شناخت بیشتر و آگاهی و علم بیشتر است- و چون جهان گسترده و وسیع است هر چقدر علم و آگاهی او زیاده‌تر شود بیشتر پی به میزان ناآگاهیها و مجهولات خود میبرد یعنی همیشه به این امر واقف است که آنچه را نمیداند بیشتر از آن است که میداند (مگر عده‌ای خودخواه و کوتاه نظر که خیال میکنند تا چیزی را دانستند همه چیز را میدانند ولی دانشمندان به این نکته واقفند که هر چه انسان معلوماتش زیاده‌تر شود درجه‌های تازه‌تری از مجهولات به روی او گشوده میشود) بنابراین همیشه در دل او نوعی ناآرامی و نگرانی درباره آن چیزهایی که میداند نگران‌کننده است و همچنین چیزهایی که آنها را نمی‌شناسد اما احتمال میدهد ممکن است نگران‌کننده باشد وجود دارد و از همین رو به دو خصیصه دیگر خویش (علاوه بر علم) پناه می‌آورد که یکی «هنر» است و دیگری «مذهب»- در «هنر خویش» هم آنچیزهایی را که میشناسد مجسم می‌سازد و هم قسمتی از چیزهایی را که نمیداند اما میخواهد مطابق میلش باشد- بنابراین هنر انسان گرچه برای آرامش او بوجود آمده و بوسیله او خلق شده اما می‌بینیم که باز نمی‌تواند ناآرامی او را کاملاً مرتفع سازد و همین بقای ناآرامی است که در زمان ما بسیاری از هنرمندان را به آرام کردن مصنوعی «دل ناآرام» خویش بوسیله دارو و اعتیادات گوناگون دچار می‌سازد اما درد اساسی آنان را که «درد دل» است شفا نمیدهد.

بنابراین بشر چاره‌ای ندارد مگر آنکه به سومین خصیصه فطری خویش که «اعتقاد و عقیده» باشد پناه برد و همانست که برای او توجه به مذهب را بوجود می‌آورد و آن عبارت از بینش

خاص به جهان بیرون (یا طبیعت) و جهان درون خویش (یا انسان است) - تفاوت در این بینشها مذاهب گوناگون را بوجود میآورد که یکی مذاهب شرک است و دیگری مذهب توحیدی - در اینجا وارد جزئیات نمی‌شویم فقط این نکته را تذکر می‌دهیم که در طول مراحل رشد فکری انسان و تکامل روزافزون وی گرایش او از مذهب شرک که بصورت غلها و زنجیرهای مختلف او را در بندهای متعدد محصور مینماید این مذهب «توحید» است که رهائی‌بخش بوده و او را از «بندگیهای» متعدد آزاد می‌سازد و فقط به بند و اعتقاد (که آنها از ماده عقد می‌آید که بستگی را میرساند) و وابستگی به یک وجود هستی‌بخش هدایت‌کننده جهت و راه و روش رشد و تکامل وی را و امیدارد که بنام «خدای یگانه» موسوم است - بنابراین هر چه در نردبان رشد پیش رود اعتقاد او به یک چنین وجود هدایت‌کننده بیشتر شده و از دیگر خداها و معبودها رها میشود - در سیر تکامل ادیان توحیدی این آخرین و کاملترین آنهاست یعنی راه اسلام است که بر وی عرضه شده و مطابق عقیده اسلام دین و راهی خواهد بود که در تمام زمانها و مکانها تا آخرین مرحله رشد و تکامل انسان کافی و راهنما خواهد بود.

حال بینیم آسایش و آرامش و امنیت خاطر بشر در این دین چگونه حاصل میشود؟ اساس این پدیده همانطور که گفتیم در انتخاب «اسلام» است که بر مبنای «تسلیم به خدا» و سنتها و قوانین خدائی قرار دارد و در کتابی بنام «قرآن» تدوین و عرضه شده و بوسیله شخص «پیامبر» به مردم تفهیم و سپس «پیاده شده» و بوسیله پیشوایان و امامان بر طبق نیاز مردم و سیر رشد و تکامل عقلی بشر روشنتر و روشنتر گشته و هم اکنون نیز زیر نظر امام دوازدهم که همچون آفتابی در پس ابر هدایت مردم را در پیاده کردن دستورات قرآنی و سنت پیغمبر به عهده دارد ادامه داشته و خواهد داشت.

پس در این تفسیر مختصر، «پزشکی» که انسان دردمند و محتاج و معتقد و متعهد و مسئول (و هر کدام از این خصیصه‌ها توجه به قسمتی از ابعاد مختلف انسان است که از شرح آن در میگذریم) به آن رجوع میکند در مرحله اول «خداوند یکتا» است و در مراحل بعدی بترتیب پیامبران و امامان و جانشینان یا پیروان برحق آنها که خود مردم میباشند قرار دارد - زیرا در هر انسان جرثومه و نطفه‌ای از استعداد جانشینی خدا در روی زمین قرار داده شده و هر انسان بالقوه میتواند با این استعدادها و «عقل» خویش در این راه قدم بردارد و باید که بردارد - پس هر چه را ما بعنوان صفات خداوندی به آن نسبت می‌دهیم صفات کمال و رشد است که خود به آن می‌خواهیم برسیم مگر صفت «خدائی و یگانگی» که مخصوص خداوند است.

حال بینیم صفاتی که ما برای خدا قائلیم و بعنوان «طیب اصلی» دردهای خویش به او باید رجوع کنیم کدام است؟

وی وجودی است عالم و آگاه به همه چیز — توانای به همه کار — در همه جا هست حتی در وجود خود انسان — همیشه هست و خواهد بود — مهربان و بخشاینده — همیشه در دسترس و بدون احتیاج به واسطه و در در بند و اجازه — امیدوار کننده و در عین حال هوشیاری دهنده و... بنابراین انسان با پزشک ماهر و بصیری سروکار دارد که هر وقت خواست میتواند با او با هر زبان درد دل کند — اگر چه او خود از درد دل او آگاه است — اما بیان درد همانطور که در میبحث درمان روانی گفتیم خود نوعی درمان است — بیماری را به درستی تشخیص می دهد و درمان آن را میداند — درمان او بدون خرج است — یافتن او دردسر و مقدمه چینی ندارد — تواناست و... بنابراین طبیعی است باصطلاح ایده آل که از همه جهت وسائل اطمینان و آرامش درونی و قلبی انسان را میتواند فراهم کند.

پس چه بهتر و آسانتر و مؤثرتر از ایجاد رابطه با یک چنین «وجودی» که اتفاقاً در خود ما هم نماینده آن هست و اگر به فطرت اصلی خود رجوع کنیم میتوانیم با او رابطه و تماس برقرار کنیم و به او مطمئن و پشتگرم و امیدوار باشیم.

خوشبختانه پیشوایان ما بر قرار ساختن ارتباط را هم به ما آموخته اند چنانکه در احادیث متعدد آمده است از آنجمله:

از حضرت صادق (ع) روایت شده که ایمان به سه چیز است:

۱ — اقرار به زبان

۲ — عقد در قلب

۳ — عمل به ارکان

و در کتاب خدا ایمان به چهار درجه ذکر شده است:

۱ — اقرار به زبان

۲ — تصدیق به قلب

۳ — اداء

۴ — تأیید

که موضوعات اول و دوم آن در آیه ۱۳۶ سوره نساء آمده است: «یا ایها الذین آمنوا امنوا بالله و رسوله» یعنی ای اشخاصی که میگوئید (اقرار به زبان) ایمان آورده اید — ایمان بسیاورید (تصدیق به قلب) به خدا و رسولش — و موضوع سوم در آیه ۱۳۴ سوره بقره آمده که: «ما کان الله نضیع ایمانکم» یعنی خداوند ایمان شما را ضایع نمیگرداند و پاداش میدهد (اداء و پاداش از

* در کتاب اصول کافی باب کفر و ایمان

طرف خداوند) — و بالاخره موضوع چهارم در آیه ۲۲ سوره مجادله آمده که: «اولئك كتب في قلوبهم الايمان» یعنی این دسته از مردم کسانی هستند که خداوند در دل‌هایشان ایمان را ثبت کرده (تأیید).

و حضرت باقر (ع) مثالی جالب برای تفاوت بین ایمان و اسلام زده است و آن اینکه داخل شدن در مسجد الحرام دلیل داخل شدن در خانه کعبه نیست ولی داخل شدن در کعبه لازمه‌اش آنست که حتماً باید از مسجد بگذرد پس اسلام آوردن نمونه‌ای برای مثال اولی است و ایمان آوردن برای مثال دومی — یعنی زمه ایمان حتماً اسلام است اما اسلام همیشه مترادف ایمان نیست — و این موضوع را در آیه ۱۴ سوره حجرات میتوان دید: «قالت الاعراب امنوا ولكن قولوا اسلمنا» یعنی اعراب گفتند ایمان آوردیم به آنها بگو ایمان نسیاوردید بلکه بگوئید اسلام آوردید.

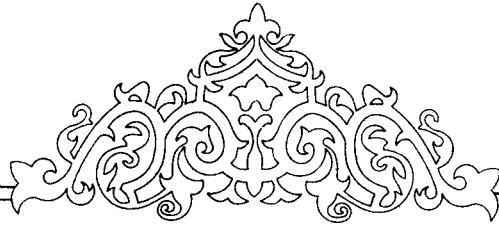
و از چند نفر از ائمه (ع) روایت شده که «ایمان» درجه‌اش بالاتر از «اسلام» است و «تقوی» بالاتر از ایمان و «یقین» بالاتر از تقوی و از هر چیز گرامی‌تر و کمیاب‌تر است و به همین جهت خداوند در آیه ۲۸ سوره فجر گفته است: «يا ايها النفس المطمئنه ارجعي الي ربك راضيه مرضيه.»

و اینک چند کلمه‌ای درباره اصل دیگر درمان:

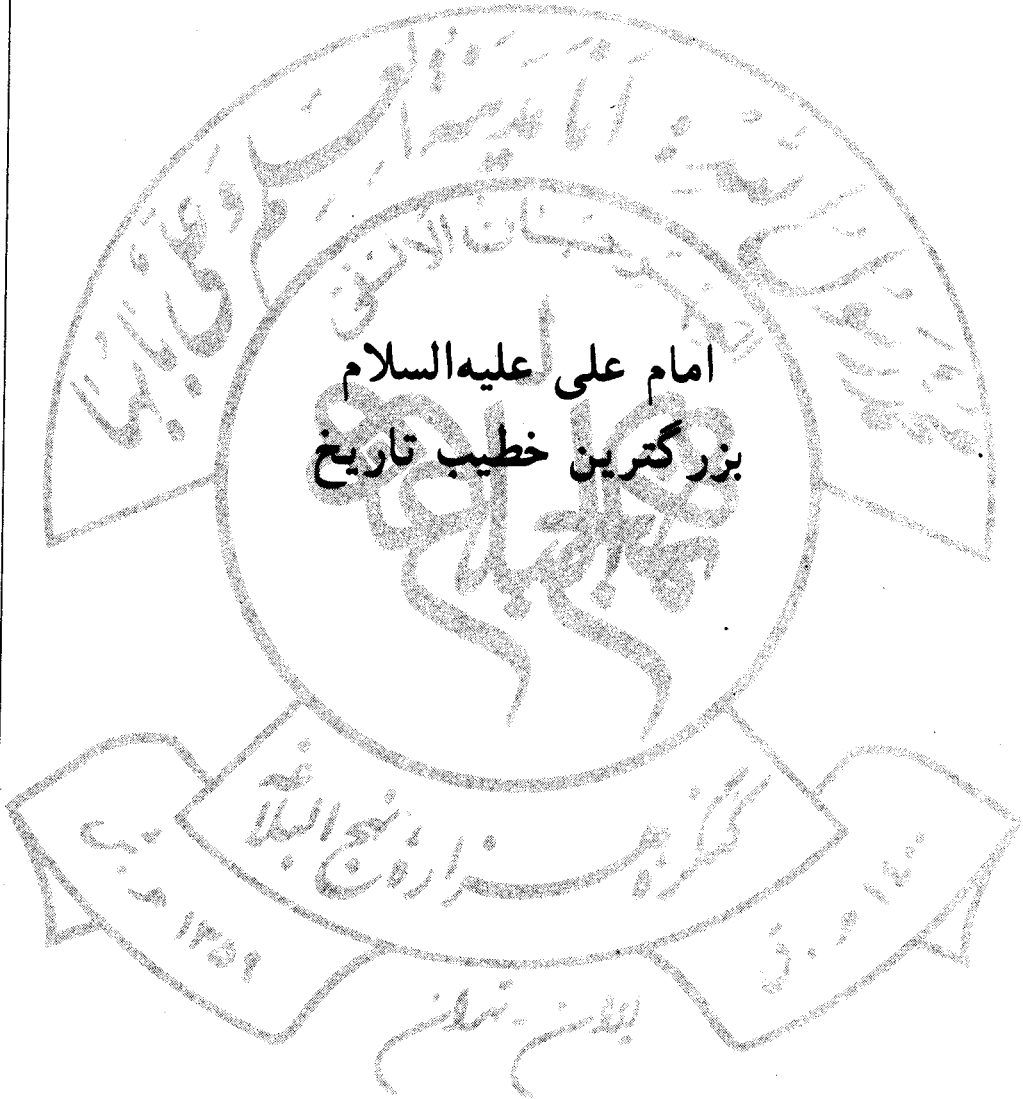
گفتیم که اساس اعتقاد هر کس و از آنجمله به اسلام حقیقی دو چیز است یکی «ایمان» و دیگری «عمل صالح» ایمان را بیان کردیم حال ببینیم عمل صالح به چه چیز میگویند؟ «عمل صالح» یعنی «کار نیکو» که در جهت «صلاح» انسان باشد یعنی کمک به اصلاح و رشد او در جهت رسیدن به هدف الهی بکند و آنهم بر دو پایه قرار دارد یکی طاعت است یعنی فرمانبرداری کامل از دستورات خدا که بوسیله راهبران و هادیان بشر و محتویات قرآن و قرآن پیاده شده که آنرا «سنت» گویند و زیر نظر امام هر زمان ابلاغ میشود و دیگری تقوی است یعنی خودداری از هوای نفس در جهت رشد انسانها و اجتماع یا به عبارت دیگر نفع خود را در نفع اجتماع و رشد آن دانستن و به آن عمل کردن است.

پس بطور خلاصه بهترین راه درمان «بیماری دل» این بیماری «عالمگیر و فزاینده» بنی نوع بشر، «بیماری تمدن» و «پیشرفت علم و فن» انتخاب راه اسلام برای رسیدن به ایمان و تقوی و یقین است که بهترین و مؤثرترین نسخه است — میگوئید نه! امتحان کنید یا راه بهتر و مطمئنتری معرفی کنید.

بنظر ما این بهترین راه را حضرت علی (ع) در نهج البلاغه به ما نشان داده است و باید آنرا پیروی کرد و به دیگران هم توصیه کرد انشاءالله.



مقاله سیزدهم



احمد سپهر خراسانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اگر بتاریخ جهان از جنبه فن خطابه بنگریم، و بشرح حال اعظم خطیبان ملتها نظر بیندازیم، بدون تردید بعنوان این مقاله که: علی بزرگترین خطیب تاریخ است اعتراف خواهیم کرد.

این دعوی نه از روی تعصب دینی است، و نه تعبد فکری، و حتی اثبات این خصیصه را هم فضیلت تامه، برای علی نمی‌دانیم، چه او چنان آراسته به فضایل و کمالات است، که خطیب بودنش در مقابل سایر محسناتش، یکی از هزار، و اندکی از بسیار است.

توضیح عنوان مذکور مستلزم بیان چند امر بعنوان مقدمه است، که بسی آن اذهانرا متوجه حقیقت موضوع نمی‌کند، و آن، نخست تعریفی باجمال از خطابه و خطیب، دوم، صفات و خصایص خطیبان بزرگ، سوم، نحوه کار آنها و در آخر مقایسه با حضرتش.

کمال بحث در این مسائل به حجم کتابی نیازمند است، و از عهده مقاله‌ای، هر چند طولانی، برنیاید. ولی چون در حد گفتاری محدود مورد تقاضاست، ناگزیر مقصود را فشرده و فهرست‌وار ذکر کرده، باشد که ضمن ادای تکلیف، خوانندگان هوشمند را اشارتی کافی باشد.

تعریف خطابه: خطابه عبارت است از گفتاری هیجان‌انگیز، که بمنظور انجام، یا ترک عملی بطور رسمی برای جمع گفته شود، و سخن از چیزهای مقنع باشد. معنی اقناع در این مورد آن است که مستمع گفته را تعقل و تصدیق کند، هر چند آن تصدیق به برهان نباشد. و به طوری که از تعریف مذکور استنباط می‌شود نکته مهم در خطابه، صرف تأثیر سخن و اقناع مستمع است، و نوع گفتار و مقصود هر چه باشد فرقی نمی‌کند، چه اضلال و تخدیر باشد، و چه ارشاد و تذکیر. باین جهت هم صفات خطیب ندیده گرفته شده است (اگر چه کسی بر حسن آن انکار ندارد) بنابراین آنکه به سخنش خلقی را به گمراهی می‌کشد و کسی که قومی را از ضلالت میرهاند، هر دو را خطیب می‌گویند و سخنش را هم خطبه و خطابه می‌خوانند و نیز شرط حتمی نشده که نوع سخن از لحاظ فنی چگونه ادا شود، نثر باشد یا شعر، مسجع باشد یا مرسل یا ترکیبی از همه، و آیا خطیب

باید بارتجال سخن گوید یا قبلاً آنرا تهیه کرده باشد و نیز متن خطب از خودش باشد یا از دیگران نقل کند، و همچنین در آنچه می گوید مؤمن باشد یا نه، و لازم است دارای سجایای اخلاقی باشد یا خیر؟

اکنون قبل از اینکه بخواهیم از این تعریف نتیجه بگیریم، سخن را برمی گردانیم بذكر اسامی چند نفر از خطیبان نامدار جهان و اجمالی از خصایص آنها که ارتباط با فن خطابه دارد و برای مقایسه به کار می آید.

میدانیم که در میان ملتهای جهان، ملل یونان، روم، عرب (به ترتیب) در فن خطابه گوی تفرق را از دیگر اقوام ربوده بودند. ارسطو^۱ حکیم یونانی اولین کسی است که این فن را تحت انضباط درآورد، و راجع به آن کتابی بنام: ریطوریکاً نوشت و جزء منطق و یکی از صناعات خمس است، و نیز واقفیم که در مائه پنجم و چهارم پیش از میلاد، در اکثر دولتهای سرزمین یونان، حکومت ملی داشتند، یعنی در امور اجتماعی ملت انجمن ساخته و مشاوره می نمود، و تصمیم های مهم اتخاذ می کرد. در این مشورت و گفتگو طبعاً کسانی که داناتر و خردمندتر بودند، و آراء ایشان بصواب نزدیکتر بود طرف توجه میشدند، و مخصوصاً اگر در تقریر و بیان زبردست بودند، رأی خود را پیش می بردند، و نزد قوم قدر و منزلت می یافتند، و مرجع امور واقع شده به ریاست و زمامداری می رسیدند، و چون این مقام را وسیله سخنوری و تأثیر کلام دریافته بودند، آنها را (خطیب) می نامیدند و نخستین کسی که در یونان (آن) در این فن نمایش مخصوص یافت و به مهارت رسید، پریکلس^۲ نامی بود، و بوسیله همین قدرت بیان چهل سال بر مسند قدرت نشسته و آن را اداره می کرد. اما با همه شهرت و نیرویی که در این فن کسب کرده بود، گفتارهای خود را قبلاً تهیه و پس از حلاجی در جمع ادا می کرد.

در آن عهد خطبای بزرگی بعرصه ظهور رسیدند، و از میان آنها دسته ای پیدا شدند که منظورشان از سخنوری غلبه بر حریف بود، و بنابراین جمل و مغالطه را بساب کرده و رایج ساختند. بدیهی است این شیوه علاوه بر اینکه راه صحیحی نبود، موجب فساد اخلاق عامه را فراهم می کرد، و اینها را سوفسطایی^۳ می نامیدند، از همین رو است که سقراط^۴ مخالف آن بود و جان خود را نیز در این راه از دست داد.

افلاطون^۵ و ارسطو دنباله مجاهدات سقراط را گرفتند، منتها خطابه های افلاطون دو نوع بود، دسته ای به شیوه ناپسند، و دسته ای معقولانه و تابع حکمت و حقایق امور. پس از آنها ایسوقراطیس^۶ ظهور کرد، که فن خطابه را نیز تدریس می کرد و معتقد به تکلف و تصنع بود، به حدی که یکی از خطبه هایش را ظرف ده سال تکمیل کرد! سرآمد و خاتم خطبای یونان دموستنس^۷ است. او نیز گفتارهای خود را قبلاً تهیه می کرد و

تمرین می نمود، و در مقابل آینه می ایستاد، و آنها را تکرار می کرد، و بلند می خواند، و حرکات هنرپیشگی از خود درمی آورد، که سخنش بهتر در دلها جا گیرد.

بطوریکه استنباط می شود، موضوع و غرض خطبه های این خطیبان، سیاست و کسب قدرت و نفوذ در خلق و شهرت و جمع مال بود. بقول ویل دورانت مورخ نامدار: «گاهگاهی کفایت آنها داشتند که در راه وطن خدمات شریفی انجام دهند، ولی سخنوری را چندان با سفسطه و غرض ورزی و سیاست بازی آمیخته بودند که حتی در میان مجازات انتخاباتی عصر ما نیز سابقه ندارد».

از مجموع مطالعه تاریخ خطابه در یونان نتایج زیر بدست می آید:

۱ - موضوع و غرض سخنرانان امور مادی و دنیوی بوده و به مسائل اخلاقی توجه نداشتند و اگر هم کسانی در اینراه قدم برداشته اند ضمنی بوده نه اصلی.

۲ - سخنرانان با همه شهرت و مقامی که داشته اند و در کسب معلومات مقدماتی رنجهای برده اند، و غالباً شغل منحصر آنان بوده، معذک در ارتجال و بدبیه خوانی دست نداشته، و خطبه های خود را قبلاً تهیه می کردند، و حتی برخی خطبه ها را از دیگران می گرفتند یا می خریدند، چه استادانی بودند که کار آنها تهیه خطبه بود مانند ایزاگراتس^۱.

۳ - غرور و تعصب و بکار بردن امثله مبتدل بین آنان متداول بود، حتی در گفتارهای دموستنس که بزرگترین بود دیده میشد، خاصه در موضوعهای قضایی و محاکماتی، و نمونه بارز آن خطبی است که بین او و آئینس مبادله شده است که بتمام معنی دور از جنبه انسانی و اخلاقی است.

۴ - خطبا غالباً دارای سجایای اخلاقی نبودند و حتی برخی موجبات فساد جامعه را فراهم میکردند مانند سوفسطائیان.

۵ - فن خطابه را نزد استادان خاصی تعلیم می گرفتند، و تمرین می کردند، و علومی چون معانی و بیان و ادبیات میخواندند، و از فقه و سیاست نیز بی بهره نبودند، تمرین را زیاد پایبند بودند، چنان که دموستنس غاری برای خود تهیه کرده بود، و ماهها در آن بسر می برد، و مخفیانه به تمرین می پرداخت، و در این دور آنها یک طرف صورت خود را می تراشید، که نتواند از کنج انزوای خویش بیرون آید، با همه این احوال ذی فن بودند نه ذوفنون.

۶ - از جنبه اخلاقی و صفات عالی نیز اگر بعضی عاری نبودند ولی جامع محسنات شمرده نمی شدند. اکنون سری به روم و خارج از حوزه یونان بزنیم:

اعاظم خطبای روم، که شهرت جهانی دارند عبارتند از: کاتن^۱ سیاستمدار معروف، و سیسرون^۲ و یحیی زرین دهان، و اگوستین^۳، ولوتر^۴ آلمانی، که در مذهب مسیح انقلابی

بوجود آورد.

و نیز بوسوئه^{۱۴}، و بوردالوست^{۱۵}، و فنلن^{۱۶} فرانسوی، که اینان نیز دارای همان خصایصی بودند که برای یونانیان برشمردیم، و تکرار و تفصیل نمی‌دهیم، تاریخ گواه ماست. جهان سومی که باید مورد مطالعه قرار دهیم تا دعوی ما در سر مقاله قدرت دفاع بیشتری گیرد، دنیای عرب است همان عربی که علی از میان آنها برخاست.

عرب قبل از اسلام، چیزی نداشت و در سایه شمشیر و ضیافت و فصاحت می‌زیست. شمشیر حافظ حقوق او بود، ضیافت دلیل بر روح انسانیش و بجای کتابت و تحریر، فصاحت و تقریر را در فیصله جدال و نزاع و صلح و اصلاح بکار می‌برد. از اینروست که قریحه خطابه و شعر که مولود بیان است در آنها راه کمال راسپرد. در جائیکه منطق و استدلال کمتر نفوذ دارد، کلام مرسل و شعر بهتر کار میکند، چه: ایندو نوع کلام، با تخیل بیشتر سر و کار دارد تا برهان و تعقل. شعر زبان دل و روح است و خطابه و کلام مرسل فاصله بین استدلال و تخیل، و انفعالات نفسانی ملتها در این دو موضوع نهفته است، از اینرو است که در عرب، خطبه و شعر واجد مقام بلندی است، و در میان آنان خطبای بزرگی پیدا شدند از قبیل: هانی بن قبیصه، سختران عصر جاهلیت که خطبه معروف (هالک معذور، خیر من ناج فرور) در جنگ قار از اوست، و کلامی مسجع است، و دیگر مرندال‌خیر که خطبه بنام (اصلاح ذات البین) از او به‌جاست و پر از تکلفات لفظی است.

و نیز مشاهیر. خطبای جاهلیت، اکثم بن صیفی، قس بن ساعده و کعب بن لوی میباشند، که نمونه خطب آنها در متون تاریخ عرب یافت میشود، و همه متصنع و پر تکلف و شبیه به‌مقامه‌های ابوالقاسم حریری و حمیدی است. در عصر اسلامی این فن (خطابه) مقام خود را از دست نداد، بلکه تحول شگرفی در آن به‌وجود آورد.

سبک خطابی عصر جاهلیت که در قید سجع و افکار محدود و موضوعهای بدوی بود، جنبش اسلامی را کفایت نمی‌کرد، پیغمبر اسلام و جانشینان او بویژه علی بن ابی طالب، خطابه را از زمین به آسمان بردند، و پس از آن هم این رویه دنبال شد، و در دوران خلفای اموی و عباسی و حتی ادوار بعد رایج بود، و خطبای برجسته‌ای پا به عرصه وجود گذاردند، که از آنجمله است: ابن سماک، معاصر رشید و در قرن سوم هجری سعید بن اسماعیل نیشابوری و در قرن چهارم عبدالرحیم بن محمد حذاقی فارقی و در همان قرن شیخ ابوعلی دقاق نیشابوری و در قرن ششم ابن جوزی معروف و معاصر او اخطب خوارزم است و در قرون بعد از قبیل شیخ ابراهیم سقاء و بسیاری دیگر که مقصود تاریخ‌نگاری نیست، بلکه اشاره‌ای است بر اینکه فن خطابه قطع نشده، و

در هر عصری سرآمدانی داشته است، و از هر یک خطابه‌هایی باقی است. از جمله سرآمدان عصر اسلامی ابن‌نباته است که خطب زیادی از او باقی است و مستقلاً نیز طبع شده است، و بقدری این شخص معروف است و شهرت فنی دارد، که بعضی معاندان و غرض‌ورزان برای آنکه امام را تحقیر کنند نوشته‌اند. علاوه از اینکه تمام خطب از امام نیست و آنهایی هم که هست به مرتبه‌ای نمی‌باشد که از عهده دیگران بر نیاید، و از جمله شواهدی که می‌آورند، خطبه‌های ابن‌نباته است و ما می‌خواستیم مقایسه را از خطب قبل از اسلام شروع کنیم و بعد به نمونه‌های پس از اسلام بپردازیم، ولی چون قلم بدون قصد بنام ابن‌نباته گشت، اول به آن پرداخته سپس به قبل از اسلام برمی‌گردیم، چون غرض ما تاریخ‌نویسی نیست بلکه یکنوع قضاوت و اظهار نظر است و اقامه دلیل ترتیب زمانی لازم ندارد.

در اینجا رشته سخن را بدست ابن‌ابی‌الحدید می‌دهیم، چه او در شرح معروف خود این مقایسه را انجام داده و کار ما را سهل کرده است، او یکی از خطب جهادیه ابن‌نباته را با یکی از خطبه‌های جهادیه امام مقایسه کرده است و بدو لحاظ نقل سخن او بر اظهار نظر ما ارجحیت دارد، یکی آنکه در مذهب با ما هم طریقه نیست، و دیگر آنکه برای چنین قضاوتی اصلحیت و اعلمیت دارد. اینک در ابتدا به نقل متن خطبه جهادیه ابن‌نباته پرداخته، سپس مقایسه را می‌آوریم و به رعایت اختصار از نقل خطبه امام که مفصل و به شماره ۲۷ است، صرف نظر کرده و خوانندگان را به متون نهج البلاغه که در دسترس همه است ارجاع می‌دهیم.

خطبه ابن‌نباته

ایها الناس، الی کم تسمعون الذکر فلا تعون (!) والی کم تقرعون بالزجر فلا تُقلعون (!) کان اسماعکم تمج و دائع الوعظ، و کان قلوبکم بها استکبار عن الحفظ، وعدوکم یعمل فی ديارکم عملہ، و یبلغ بتخلفکم عن جهاد امله، و حرخ بهم الشیطان، الی باطله فاجابوه، و ندبکم الرحمن الی حقہ فخالفتموه، و هذه البهائم تناضل عن ذمارها، و هذه الطیر تموت حمیة دون اوکارها، بلا کتاب انزل علیها، ولا رسول ارسل الیها، وانتم اهل العقول و الأفهام، و اهل الشرایع و الأحکام، تندون من عدوکم ندید الأبل، و تدرعون له مدارع العجز و الفشل، وانتم و الله اولی بالغز و الیهم، و احسری بالمغار علیهم، لأنکم امناء الله علی کتابه، و المصدقون بعقابه و ثوابه، حصکم الله بالنجدة و البأس، و جعلکم خیر امة اخرجت للناس، فاین حمیة الأیمان؟ و این بصیره الایقان؟ و این الاشفاق من لهب النیران؟ و این الثقة بضممان الرحمن؟ فقد قال الله فی القرآن: (بسی ان تصبروا و تستقوا - آل عمران) فاشترط علیکم التقوی و الصبر، و ضمن لکم المعونة و النصر، افستهونہ فی ضمأنه؟ ام

تشکون فی عدله واحسانه؟ فسابقوا رحمکم الله الی الجهاد بقلوب نقیة، ونفوس ابیة، واعمال رضیة، و وجوه مُضیة، وخذوا بعزائم التسمیر، واکشفوا عن روسکم عار التقصیر، وهبوا نفوسکم لمن هو أملک بها منکم، ولا تترکوا الی الجزع، فإنه لا یدفع الموت عنکم. (ولأ تکونوا کالذین کفروا وَقَالُوا لَاخْوَانِهِمْ إِذَا ضَرَبُوا فِي الْأَرْضِ أَوْ كَانُوا غُزًى لَوْ كَانُوا عِنْدَنَا مَا مَاتُوا وَمَا قُتِلُوا لِيَجْعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ حَسْرَةً فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَاللَّهُ بِمَا تَعْلَمُونَ بَصِيرٌ - آل عمران) فالجهاد، الجهاد ایها لموقنون، والظفر، الظفر ایها الصابرون! الجنة، الجنة ایها الراغبون! النار، النار ایها الراهبون! فأن الجهاد اثبت قواعد الايمان، ووسع ابواب الرضوان، وارفح درجات الجنان، وان من ناصح الله لیبين منزلتين مرغوب فيهما، مجمع على تفضيلها: اما السعادة بالظفر فی العاجل، واما الفوز بالشهادة فی الآجل، واکره المنزلتين الیکم اعظمها نعمة علیکم فانصروا الله فأن نصره حرز من الهلکات حریز، (ولینصرن الله من ینصره لقوی عزیز - حج).

احتیاجی به ترجمه نیست، هم به رعایت اختصار مقاله، و هم از اینکه مراد از نقل آن تبیین مقام فصاحت و بلاغت سخن است، و این امر جز به زبان اصلی مفهوم نمی شود و کسانی درک کنند که اهل زبانند.

ابن ابی الحدید پس از نقل تمام خطبه ۲۷ امام که مطلع آن این است: اما بعد، فأن الجهاد باب من ابواب الجنة، چنین می گوید: خطبه ابن نباته را با خطبه امام مقایسه کنید، و از دایره انصاف دور نشوید، و نسبت این دو با هم، مانند نسبت شمشیر چوبین با تیغ پولادین است. از خطبه ابن نباته، سستی و تکلف و خامی می ریزد، اکثر الفاظ نابجا بکار رفته و از لطافت و پختگی و زیبایی بیرون است مانند: کأن اسماعکم تمج ودائع الوعظ، و کان قلوبکم بها استکبار عن الحفظ! و همینطور: تندون من عدوکم ندید الابل و تدرعون له مدارع العجز والفشل. که از این قبیل در این خطبه و سایر خطب او زیاد است، و با همه این نقصها این کلام مسروق از امام است چه امام می گوید: اما بعد، ان الجهاد باب من ابواب الجنة و ابن نباته این معنی را گرفته و چنین می گوید: فأن الجهاد اثبت قواعد الايمان و اوسع ابواب الرضوان و ارفح درجات الجنان! و نیز این عبارت امام: من اجتماع هؤلاء علی باطلهم و تفرقکم عن حقکم. او این عبارت را ساخته است: صرخ بهم الشیطان الی باطله فاجابوه و ندبکم الرحمن الی حقه فخالفتموه و همچنین از این گفته امام: قد دعوتکم الی قتال هؤلاء القوم.... چنین بهم بافته است: کم تسمعون الذکر فلاتعون و تفرعون بالزجر فلا تقلعون.

نیز از امام است در خطبه مذکور: حتی شنت علیکم الغارات و ملکت علیکم الأوطان. ابن نباته آنرا گرفته و چنین گوید: و عدوکم يعمل فی دیارکم عمله و ینبغ بتخلفکم عن جهاد اصله. در اینجا ابن ابی الحدید به مقایسه خطبه جهادیه دیگری از ابن نباته می پردازد و برای احتراز از

اطاله از نقل آن خودداری و خوانندگان را به صفحات ۸۰ تا ۸۵ جلد دوم شرح ابن ابی الحدید ارجاع می‌دهیم.

اکنون برمی‌گردیم به مقایسه‌ای هم از قبل از اسلام:

این خطبه از اکثم بن صیفی یکی از خطیبان برجسته و نامدار عصر جاهلیت است: اسمعوا وعوا، وتعلموا، وتعلموا، وتفهموا تفهموا، لیل داج، ونهار ساج، والارض مهاده، والجبال اوتاده، والاولون کالآخرین، کل ذلک بلاء، فصلوا ارحامکم، واصلحوا ارحامکم، قهل رایتهم من هلك رجع، او میتاً نشر، الدار امامکم، والظن کما تعلمون.

این خطبه بنام قس بن ساعده ثبت شده است که او نیز از سرآمدان عصر جاهلیت بوده است، که حتی پیغمبر ویرا ستوده است: اسمعوا وعوا، من عاش مات، و من مات فات، و کل ما هو آت غریب، لیل داج، و سماء ذات ابراج، بحار تزخر، و نجوم تزهر، وضوء وظلام، و بر و آثام، و مطعم و مشرب، و ملبس و مرکب، مالی اری الناس یدهبون و لا یرجعون؟...

البته در قضاوت نباید انصاف را از دست داد و به تعصب گرائید. در میان گفتار این سخنرانان جملات زیبایی دیده میشود، حتی معانی دلکنشی، اما با چند جمله زیبا و چند عبارت فصیح نمیتوان به جنگ کسی رفت که تمام سخنانش فصیح و گفتارش بلیغ و معانیش زیباست. البته برای عرب بدوی که رشد خطب را در نیافته و سخنان علی را هنوز نشنیده، شاید کلمات مسجع و جملات کوتاه قس بن ساعده و اکثم بن صیفی و نظایر آنان را می‌پسندیده، و احیاناً مجذوب میشده، ولی سخنان محدود آنها کجا و وسعت بیان و قدرت ترکیب جملات و تنوع موضوعات و رعایت محسنات، و تراوش معانی مختلف و مفاهیم گوناگون علی کجا، حتی در عصر فلسفه یونان و در عمر طلاق عرب.

کدام مستمع است که با استماع الفاضلی چند فشرده، و غالباً دارای غرابست و تعقید و اختصاری نامطلوب و در حکم رمز و ایماه قانع شود، و تحت تأثیر قرار گیرد و نتیجه‌ای که از خطبه منظور است حاصل گردد؟

چنانچه مکرر اشاره شد، شرح محاسن سخنان امام و مقایسه با یک یک سخنوران را کتابی نه، بلکه کتابهایی کافی نخواهد بود و بهتر همان است که به جزئیات پرداخته، بحثی کلی در اینباره نموده و مقال را خاتمه دهیم، باشد که اگر توفیقی حاصل شد، کتابی را در این خصوص ترتیب داد. اکنون پیردازیم باصل مطلب، یعنی به اینک: (علی بزرگترین خطیب تاریخ) است.

چرا؟

وقتی جواب ما سائل را قانع می‌کند که مستدل باشد و برای بیان استدلال ناگزیریم او را با بزرگترین خطیبان عالم در ترازوی سنجش قرار دهیم، هم از لحاظ اخلاقی و کمالات معنوی، و

غرض از ایراد خطب و هم ارزش فنی آنها که نمونه‌ای از قسمت اخیر را در بالا ذکر کردیم. از لحاظ شایستگی اخلاقی خطیب و علو نفس، مادر هیچ تاریخی نمی‌بینیم که او را به صفات: عدل، تقوا، زهد، حکمت، دانش، فداکاری، خلوص و... نستوده باشد، هر چند مورخ و اصف ضد اسلام و ضد علی باشد. (قولی است که جملگی برآند)

در حالیکه با مطالعه شرح حال سایر خطبای عالم، از یونان گرفته تا روم و عرب که خداوندان این فن بودند و سایر ممالک، چه قبل از اسلام و چه بعد از آن، الی زمانها، نه کمتر، بلکه حتی یک نفر را نمی‌جوئیم که با علی پهلو بزند و مستجمع کمالات صوری و معنوی باشد.

لولا عجایب صنع الله ما نجت تلک الفضایل فی لحم ولا عصب

کدام خطیبی را جسته‌اید که فن خود و حتی شخص خود را در راه خدا و برای خلق خدا مصروف کرده باشد و خود ذره طمع دنیایی حتی به قدر خردلی نداشته باشد؟

اسامی مشاهیری را که بعنوان نمونه نقل کردیم، برای این بود که بیاد آورید، غرض هر یک جز کسب ریاست و قدرت و حطام دنیوی چیز دیگری نبوده، و اگر هم گاهی به یکی دو نفر برمیخوریم، از جهات دیگرش بی‌نقص نمی‌بینیم.

چطور علی (ع) جامع صفات کمال است؟

برای آنکه در وجود علی، تمام صفات کمال جمع است: سیاست و تدبیر، عدل و تقوا، دانش و عرفان، رحمت و رأفت، شجاعت و سطوت، بیان و تقریر، عمل و کار، فصاحت و بلاغت. او همه این صفات را دارد آنهم در حد اعلا.

شما چه کسی را می‌جوئید که دارای این صفات متضاد باشد، تا ما با علی در یک ترازو قرار

دهیم؟

بخاطر دارید که در بالا نقل کردیم که کمتر خطیبی وجود داشته که خطب خود را بداهه و ارتجالاً ادا کرده باشد. خطیبان سخنان خود را قبلاً تهیه و در تنظیم آن وقتها مصروف می‌کرده، چنانچه یکی از آنان برای تهیه یک خطبه ده سال رنج کشیده است.

و اما علی، او در هر جا و هر مورد و در هر حالت که اقتضا کرده، ایستاده و گوهرافشانی کرده است. بدون سابقه و تمرین قبلی، و دیدن مدرسه و استاد، و خواندن ادبیات و معانی بیان. این نیز یکی از صدها خصایص علی است که در دیگران یا نیست، و اگر هم هست، در حد شاذ و نادر و در موارد بخصوصی.

یکی دیگر از خصایص علی این است که جامعیت دارد، هم خودش هم سخنانش. یعنی آنچه

خوبان همه دارند او تنها دارد. خودش جامع است، کلامش نیز جامع است. چه: سخنش، در عین سادگی، شورانگیز و در عین روانی، گاهی در پیچیدگی تصنعات قرار می‌گیرد، مشحون است از صنایع لفظی و معنوی. در حالتی که دارد مرسل پیش میرود، مسجع میشود، جائیکه تأثیر می‌خواهد (تأثیر بیشتری) به انواع تأکید و تشبیه و استعاره و مجاز دست می‌زند. تمثیل را ماهرانه بکار میبرد، از آیات گرفته تا اشعار و مثلهای سائر. اگر مثال مناسبی نیابد، از خود میسازد تا مقصود را مجسم کند. هر کلمه‌ای را بجایش میگذارد و اذاً رأیتهم حسبتهم لؤلؤاً منثوراً. حسن مطلع و مقطع را زیاد دارد، چه لازمه تفهیم و تفهم و سرعت تأثیر و باقی ماندن اثر در مستمع است. زینت فواصل و زیبایی تقدیم و تأخیر را در نظر دارد. کلامش خالی از الفاظ رکیک، تعقید، اشتقاقیات شاد و نادر یا مخالف قیاس زمان است، منفور الاستعمال ندارد، مجازهای مستهجن، تشبیهات مستشبع در آن دیده نمی‌شود، عذوبت نطق و قدرت طبع و طلاقت لسان را کسی مانند علی ندارد، آنهم در حد جامعیت، لطف ترکیب الفاظ را با حسن اداری معنی در همه جا رعایت نموده است، گفتارش هم همه بدیهه است، تحمل تهیه آنرا حتی برای یک سطر تاریخ نشان نمیدهد. همه مرتجل و خلق الساعه است، از لحاظ معنی حاوی مکارم اخلاق است و حاکی مصالح انام. چیزی نیست که بشر را فایده بخشد و در آن نباشد و سخنانش از آن حکایت نکند. هم آیت و عید است و هم مزده امید. در عین اینکه کار و کوشش را می‌ستاید، خلاق را از دام علایق گریز می‌دهد. راهنمای زندگی، تزکیه نفس، تقویت روح، انسانیت مطلق است.

درس شجاعت، مناعت، فضیلت، کرم و تمام فضایل می‌دهد. از جنگ سخن می‌گوید، از اقتصاد، از سیاست، از مدیریت و از همه چیز، از قرار خاک، تا مدار افلاک، عجز الواصفون عن صفته.

دوست و دشمن، دانا و کانا، عابد و عاصی، دانی و قاصی، راستی به برتری او معترفند، سنجش علی، با سایر خطبا مقایسه عذار سپید ماه، با گیسوی شب سیاه است. آنچه ستودیم، همه از سخنانش پیداست، استشهاد از بیانات او برای آنچه گفتیم، میدان وسیعی میخواهد. چه اینهمه کمال را، نمی‌توان با جمال نشان داد و جلوه صبح را با نور مصباح شناساند و برای آنکه سخن را دفعه کوتاه نکرده و نتیجه‌ای گرفته باشیم، سیری کلی در محسنات خطب نموده، با ذکر شواهدی از آن، باشد که ادای تکلیف شده باشد هر چند ناقص.



چند نمونه از محسنات کلام امام از لحاظ فصاحت و بلاغت سجع در کلام علی علیه السلام

میدانیم که رعایت سجع در میان خطبا معمول بوده، حتی بین یونانیان و رومیان، و در میان سخنرانان عرب نیز بشدت رواج داشته است، بجایی که غالب آنها جز به سجع سخن نمی گفته اند، و این قید به حد تکلف رسیده بود تا بجائیکه گاهی سخن را از زیبایی می انداخت.

و نیز آگاهی که سجع در نثر، در حکم قافیه در شعر است، کلام را زینت میدهد و آهنگین مینماید و اگر در آن افراط نشود و بندرت استعمال گردد و بجایش باشد تردیدی نیست که چنین سخنی زیباتر به گوش میرسد و حافظه زودتر آنرا می پذیرد و در طبایع بهتر جا می گیرد، همچون این آیات شریفه: **مَأَلَّكُمْ لَأْتِرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً، وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَاراً. يَا أَلْمَسْ جَعَلِي الْأَرْضَ مَهَاداً وَالْجِبَالَ أَوْتَاداً. يَا فِيهَا سَرَّرَ مَرْفُوعَةً، وَأَكْوَابُ مَوْضُوعَةً.**

که چقدر آهنگین و خوش ادا شده است.

سجع اقسامی دارد، که در علم بدیع به آن متعرض است. امام با آنکه سخنش مرسل است و بهترین اسلوب سخن نیز همان است، گاهی کلامش را با یکی دو سجع نمکین می کند، و چون زیاد بکار نمی برد و بموقعش استعمال میکند و بدون اینکه تعمدی داشته باشد از زبانش سرازیر می شود، نه تنها به سخنش تصنع نمی بخشد، بلکه زیباتر می کند، چنانکه خطاب به اهل بصره در خطبه ۱۳ می گوید: **كُنْتُمْ جَنْدَ الْمَرْأَةِ، وَاتَّبَاعَ الْبَهِيمَةِ، وَغَافِاجِ بَيْتِمْ، وَعَقْرَ فِهْرَيْتِمْ. اخْلَاقَكُمْ دَقَاقٌ، وَعَهْدَكُمْ شَفَاقٌ، وَدِينَكُمْ نِفَاقٌ، وَمَاؤُكُمْ زَغَاقٌ. وَالْمَقِيمَ بَيْنَ أَظْهَرِكُمْ مَرْتَهَنَ بَدْنِهِ، وَالشَّائِخِصَ عَنكُمْ مَتَدَارِكَ بَرَحْمَةِ مَنْ رَبَّهٖ، كَأَنِّي بِمَسْجِدِكُمْ كَجَوْ جَوْ سَفِينَةٍ قَدْ بَعَثَ اللَّهُ عَلَيْهَا الْعَذَابَ، مَنْ فَوْقَهَا وَمَنْ تَحْتَهَا، وَغَرِقَ مَنْ فِي ضَمْنِهَا.**

در معنی نیز مناسب مقتضای حال و کوبنده است و نیز تشبیهی بجا آورده شده است. در خطبه ۱۸ وصف قرآن چنین آمده: **وَإِنَّ الْقُرْآنَ ظَاهِرُهُ انْتِيقٌ، وَبَاطِنُهُ عَمِيقٌ، لَا تَنْفِي بِعَجَائِبِهِ وَلَا تَنْقُضِي غَرَائِبِهِ وَلَا تَكْشِفُ الظُّلْمَاتِ الْآبَةِ.**

سجعیهای امام معمولاً جز یکی دو مرتبه تکرار نمی شود، و فوراً یا عوض می گردد، یا کلام مرسل میشود. جز موارد نادر که احساس ملال و سنگینی در آن ورود و بیشتر دو سجعی است مانند: **اشرف الغنى، ترك المنى. یا من اطال الامل، اساء العمل** که دو جمله اخیر دارای ترصیع است، و این صنعت اگر بدون تکلف آورده شود کلام را زیباتر می کند، مانند آیه: **إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ، وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ.**

یا این عبارت حریری در مقامه صنعانیه وی: **وهو يطبع الاسجاع بجواهر لفظه، ویتقرع**

الاسماع بزواجر وعظه.

به این عبارات مسجع عهد جاهلی توجه شود که چقدر ثقیل به طبع می‌آید و از گفته‌های صحار العبدی است: ارض سهلها جبل، وماؤها وشل، وتمرها دقل، وعدوها بطل، وخیرها قلیل وشرها طویل، والكثیر بها قلیل، والقلیل بها ضایع، وماورائها شر منها. سنجش این سخن با سخنان علی، مقایسهٔ منارهٔ بلند، بدامن الوند است. یا شب ظلمانی، با روز نورانی.

ما نیاز بیشتر در این امر نداریم. چه تمام نهج البلاغه مشحون از شواهد برتری آن با سایر سخنان سخنوران، قصد ما دادن مفتاحی است در این باره به خوانندگان با ذوق.

در ایجاز و اطناب

علی در خطب خود، هنگام اقتضای مقام به اطناب می‌پردازد، و سخن را طولانی می‌کند، تنابع جملات را بکار میبرد، چه میداند که حاضرانش نیاز به تفهیم بیشتری دارند که نمونهٔ آن خطب مفصل اوست. برعکس در حین لزوم، کلام را می‌افشرد که در دو کلام، معنی دوگون را جا میدهد، در اینمورد تکرار و تنابع را بکار نمی‌برد، یک کلمه را مهمل نمی‌گذارد، کمتر حرف و کلمه را استعمال می‌کند، اما در معنی پر است، یک جمله‌اش کتابی تفسیر دارد. اینک نمونه‌ای از صدها سخنان او:

۲۱- ومن خطبه، وهي للغة والحكمة: فان الغاية امامكم، وان ورائكم الساعة تحذوكم، تخففوا، تلحقوا، فانما ينتظر باولكم آخركم. (= همانا آخرت جلو است، قیامت شما را از پس می‌راند، و بخود میخواند، وزر و وبال خویش را سبک کنید، تا بتوانید به کاروان برسید. آنکه اول رفت، انتظار آخری را دارد، تا همه با هم به سر منزل نهایی برسند، و با سایر رفتگان پیوند نمایند. لطف این کلام را نمی‌توان بقلم آورد که فصاحت و بلاغت چون زیبایی است. یسدرک ولا یوصف. این همه معنی با این ایجاز جز با عجاز حمل نتوان کرد.

مثالی دیگر: خالطو الناس مخالطة، ان متم معها بكو عليكم، وان عشتم حنوا اليكم. (= چنان با مردم سیر کنید که اگر مردید، بر شما گریه کنند، و اگر ماندید پذیرند) که یک دنیا مکارم اخلاق در سطر کوتاهی جا داده شده است، با الفاظی ساده و بسی تکلف و فصیح، و این جمله کوتاه هم نمونهٔ دیگر: و همچون ظرفی را ماند که دریایی در آن گنجانده شده باشد. اشرف الفنی، ترک الجنی. (= شریفترین توانگری، ترک آرزوهاست) و نیز: رَبِّ قَوْل، انفذ من صَوْل. (= بسا سخنی که از جمله نافذتر است)

که ذوق خوانندگان ما را بی‌نیاز از توصیف و تفسیر می‌کند.

این سطر حماسی نیز که در نهج البلاغه به شماره ۹ ردیف شده شاهکار توصیف است و ظاهراً آنرا در جنگ جمل خطاب به طلحه و زبیر و یاران آنها نموده است:

وقدار عدوا، و ابرقوا، ومع هذین الأمرین الفشل، ولسنا نرعد حتی نوقع، و لانسیل حتی نمطر. (با اینکه برای جنگ جوش و خروش انداختند و رعد و برق بپا کردند، با اینحال بزدلی و سستی آنها آشکار شد. ما چنین نیستیم که بخروشیم و سانسحه برپا نکنیم و خیر از سیل بدهیم و باران نباریم).

و در همین ایجاز و اطناب، در القای منظور، طیبی را ماند که مطابق حال مریض نسخه دهد. اگر مستمع او ذهنش خالی بود و تردید و انکاری بر مفاد کلامش نداشت، به چنین کسی بطور ساده القا می‌کند، چنانکه می‌گوید:

إذا قدرت علی عدوک، فاجعل العفو عنه شکراً للقدره علیه. (= چون به دشمن پیروز شدی، بشکرانه توانایی بر انتقام، از گناه او بگذر).

و چون شنونده را در شک و تردید بیند، در آن بادات تأکید متوسل می‌شود مانند: انْ أَخَوْفَ مَا أَخَافَ عَلَيْكُمْ اِثْنَانِ، اِتِّبَاعَ الْهُوِيِّ، وَطَوْلَ الْاِمْل... الا وانّ الدنیا قدولت حذاء، فلم یبق منها الاصابه...

که در اینجا جمله را بان والا مؤکد کرده است، و اگر مستمع در انکار باشد یا در جهل کامل است. سوگند نیز بکار می‌برد، مانند خطبه سوم (شقشقیه) بمطلع: اما والله لقد تقمصها فلان. تا منکر باور کند و شک را به یقین آورد و منظور از خطابه که اقتناع است انجام داده باشد. اگر به سخنان امام نظر بیندازیم جملاتی که خطاب باهل کوفه است که با وی غدر کرده‌اند و نیز خوارج، تمام رموز تأکید را بکار برده است، که خطاب باینگونه مردم این نوع سخن را اقتضا داشته است، باشد که اثر بخشد و از ضلالت بیرون آیند.

حسن مطلع

یکی از رموز بلاغت حسن مطلع است (یا حسن ابتدا، براعت مطلع، براعت استهلال) و آن چنان است که شاعر و خطیب جهد کند، تا اول بیت یا خطبه، سخن مطبوع و مصنوع و لفظ لطیف و معنی غریب و بدیع بکار برد. طوری باشد که مستمع را در همان وحله اول بطرف خود جلب کند، و در اشتیاق و انتظار شنیدن بقیه کلام نگهدارد.

این نکته علاوه بر اینکه سخن را می‌آراید، مستمع را نیز در قبول کلام بعدی آماده و در

حقیقت ذوق او را قبلاً تسخیر می‌کند، خاصه در مسائل خطابی که غالباً با برهان سروکار ندارد. امام نیز در این موارد در صدر قرار دارد، و عجیب‌تر آنکه همه را آن‌امی آفرینند، از پیش تجربه نکرده، تمرین ننموده، بداهه‌آدا می‌کند و بصرف دیدن مستمع میدانند چه باید بگوید و چگونه روحش را تسخیر کند. در خبر است که شعر قفل است، و مفتاح آن مطلعش می‌باشد. مثال از شعر:

بیت محمد بن وهب:

ثلاثة تشرق الدنيا بسببها شمس الضحی و ابواسحق والقمر

یا بیت محمد بن هانی از قصیده اش:

ماشتت لاما شائت الاقدار فاحکم و انت الواحد القهار

امام وقتی می‌شنود خوارج می‌گویند: (لاحکم الا الله) و این سخن دهن به دهن می‌گردد. چنین ایراد سخن می‌کند:

۴۰ - کلمه حق یراد بها باطل، نعم انه لاحکم الا الله، ولكن هولاء يقولون: لامرة الا الله، وانه لا بد للناس من امیر بر، او فاجر يعمل فی امرته المؤمن، ویستمع فیها الکافر...
توجه بتناسب و لطف و ارتباط جمله اول سخن بکنید با مطالب بعد و معنی چنین است:
(حرف حقی است که باطل از آن خواسته شده است. آری، درست است که جز برای خدا حکمی نیست ولی اینان می‌گویند: حکومت خلق مختص خداست نه غیر او. در صورتیکه خلق را حاکمی باید، چه بد، چه خوب که زیر بیرق او، مؤمن بطاعت خود پردازد و کافر به تمتع از روزگار خویش).

یا مطلع کلام ۶ امام است و اهمیت و ارزش آنرا وقتی درک می‌کنیم، که شأن ایرادش را بدانیم، و او جمله اول را که تمثیل است، وقتی ادا می‌کند که طلحه و زبیر نقض بیعت کرده می‌گریزند، و مردم از او میخواهند که در پی آنها نرفته، و به جنگ پردازد، که شاید هم احتمال میدادند علی شکست بخورد، او در این مورد سخن را باینجمله آغاز می‌کند:

والله لا اكون كالضبع، تنام علی طول اللدم. (= بخدا سوگند که من چون کفتار خفته نیستم)
در اینجا مستمع می‌فهمد که علی چه میخواهد بگوید، فوری درک می‌کنند که غرض او نفی درخواست پندگویان، و اثبات شهامت و پایداری و مصلحت روز و مبارزه است، سپس می‌گوید: یعنی پس از این مطلع گویا: حتی یصل اليها طالبها ویختلها راصدها ولكنی احزب بالمقبل الی الحق المدبر عنه وبالسامع المطیع العاصی المریب ابدأ، حتی یاتی علی یومی، فوالله ما زلت مدفوعاً عن حقی مستأثراً علی منذ قبض الله نبیه حتی یوم الناس هذا. (= بخدا سوگند، من کفتار نیستم که در سوراخ خود بخشیم، و شکارچی با فریب حرکت چوب مرا گول بزند و صید کند، ولی

من به کمک آنکه روی به حق آورده می‌گویم، کسی را که پشت به آن کرده، و به باطل گسرائیده است، و بیاری موافقان مخالف را از بین می‌برم، و تا هنگام مرگ بر این پیمان استوارم. از روزیکه پیغمبر خدا رحلت کرده تا امروز، از حقم ممنوع بودم، و دیگران بر من برتری داشتند).

در هنگامی که مردم را به جنگ شامیان می‌خواند، دستور داده بود که در خارج شهر متمرکز شده و بشهر نیایند، تا آماده حرکت باشند، ولی برخی از آنان پنهانی بشهر می‌آیند و مراجعت نمی‌کنند و جمعیت کافی فراهم نمی‌شود، امام به کوفه برگشته خطاب به مردم چنین می‌گوید:

اف لکم. (= اف بر شما، وای بر شما)

علی خداوند اخلاق و ادب است، مردم دوست است، با اینحال این مطلع را ادا می‌کند.

چرا؟

برای آنکه طرف خطابش مردم جبون، و از جنگ فراری و بی‌حمیت هستند، او مقتضی میداند که چنین مطلعی خطاب بآنها بیاورد، باشد که غیرت آنان بجوش آید، و سپس بقیه خطبه را می‌خواند که به شماره ۳۴ است و به رعایت اختصار نقل نمی‌کنیم، و مطلع میرساند که امام چه می‌خواهد بگوید.

مطلع خطبه ۳۵ و نیز خطبه معروف قاصعه به شماره ۱۹۲، در تناسب مطلع با مفاد خطب نیز دلیل بارزی بر دعوی ماست و از این قبیل در نهج البلاغه فراوان است.

مقام تشبیه در سخن

بلغا دانند که تشبیه جمال خاصی بکلام می‌بخشد، و آن مقصود را از پرده خفا درمی‌آورد، دوری را نزدیک می‌کند، به معنی رفعت و وضوح می‌دهد.

تشبیه مشارکت دو امر است در یک معنی، و در اصطلاح عبارت است از الحاق امری به دیگری در وصفی که مخصوص بدان است. مثلاً اگر بخواهند کسی را به شجاعت توصیف کنند، می‌گویند بغایت شجاع است و این سخن عاری است، اما اگر بگوئید: او مانند شیر است، آنرا تشبیه نامند، و بدیهی است که نیروی این سخن به مراتب بیش از عبارت عادی است. و آن نیز اقسامی دارد که در علم بیان متعرض است و جای آن اینجا نیست.

در سخنان امام، این صنعت و اقسام آن زیاد دیده می‌شود، چنانکه در فضیلت علم گوید:
العلم نهر والحكمة بحر والعلماء حول النهر یطوفون والحکماء وسط البحر یفوضون
والعارفون فی سفن النجاة یسیرون.

امام برای دانش صحنه‌ای ساخته و آنرا تجسم داده است، علم را به نهر تشبیه نموده و حکمت را به دریا، جمعی را نشان می‌دهد که در اطراف نهرند (علما)، و عده‌ای را تصویر میکند در وسط دریا شناورند (حکما) و اشخاصی را که راکب سفینه‌اند برای نجات از این عالم (ارباب معرفت).

قدرت تشبیه و زیبایی آن و رعایت نکات فنی انسان را به اعجاب وامیدارد که چگونه علم را از پرده خفا بیرون زده و تمام جهات و آثار و خصوصیات آنرا مشخص نموده است، و اهمیت ظرافت طبع و لطافت تشبیه از آنجا بهتر مفهوم می‌شود، که او در عصری بکار می‌برد که بزرگترین فصحای عرب، چون امروالقیس صاحب معلقه مشهور که امام در یکی از کلمات قصارش از او نام می‌برد، تشبیهاتش چقدر بدوی و در دایره فکر محدودی سیر میکند. از جمله: صحرای خشک را به شکم گورخر و زوزه گرگ را به ناله مرد عیالمند و پشکل آهو را به فلفل و انگستان ظریف معشوق را به مساوک خشن و یا کرم‌های ناحیه ظبی، چه تشبیه‌های تهوع‌آوری! و نیز درندگان معروف به پیازهای گل‌آلود.

اینک متن سخنان او در مواردی که ذکر شد:

تری بعراام فی عرصاتها	وقیعانها کانه حب فلفل
وتعطو برخص غیر شن کناّه	اساریع ظبی او مساویک اسحل
وواد کجوف العیر قفر قطعته	به الذئب یعی کالخلیج المعیل
کان السباع فیه غرقى عشیه	بارجائه القصوی انا بئیش عنصل

طرفه بن عبد که او نیز از سرآمدان فصحای عرب است و صاحب معلقه دیگر، کشتی مسافری را که در دریا میرود، تشبیه به کودکی کرده، که هنگام بازی خاک نرم را می‌شکافد.

یشق حباب الماء حیر و مهابها	کما قسم الترب المفایل بالید
-----------------------------	-----------------------------

عمرو بن کلثوم معروف، بازوان معشوق را بدست و پای شتر جوان تشبیه می‌کند، چه دست و پای دلکشی!

ذراعی عیطل ادماء بکر	هجان اللون لم تقرأ جنینا
----------------------	--------------------------

استعاره نیز که همان تشبیه اختصاری است در کلمات امام زیاد است و از هنر کنایه نیز حداکثر استفاده را بکار برده که فصحا را به حیرت می‌اندازد و می‌توانید در خطبه ۷ و ۹ نمونه آن را بجوئید و ما از تفصیل بیشتر معذوریم.

تمثیل

تمثیل را که در فن بلاغت مقام رفیعی است نیز استادانه و ماهرانه بکار میگیرد، گاهی خود مثل میزند و زمانی از دیگران می آورد، از آیات قرآنی گرفته تا اشعار شعرا، یا امثله سائس. می خواهد کلام را رنگین کند، و به معنی تجسم دهد، شاهد بیاورد و در دید چشمهای کم نور درآید و قلوب تاریک را روشن کند و از بیانش نتیجه گیرد. بعنوان نمونه چند سطر از خطبه سوم را می آوریم و این مثل ساخته خود علی است:

فسیرها فی حوزة خشناء، یغلظ کلامها ویخشن مسها ویکثر العثار فیها والاعتذار منها، فصاحبها کراکب الصعبة، ان اشنق لها خرم وان اسلس لها تقحم... (= آنگاه خلافت در حوزة خشن قرار گرفت با مردی شد که سخنش درشت بود و حضورش محنتزا. بسیار اشتباه می کرد و عذر آنرا میخواست، چنین طبعی مانند کسی است که بر شتر سرکش و چموش سوار باشد، که اگر بخواهد مهارش را بطرف خود کشد، بینیش پاره می شود و اگر از او بگذرد براه هلاکش می کشاند).

با این مثال وضع شخصی را نشان میدهد که در تله گیر کرده، نه پای قرار دارد و نه راه فرار.

و در همین خطبه بیتی از اعشی را آورده و به آن تمثل جسته تا مطلب خود را قوت بخشد و از این قبیل امثله در طی خطب زیاد است.

در نود مورد آیات قرآن را تضمین کرده و به سخن خود جلال بخشیده است، مانند آیه سی سورة یونس در خطبه ۲۲۲.

در اینجا قصد داشتیم مقاله را به پایان برسانیم، که از حد متعارف خارج نشود، و چون در جستجوی نقل شاهی برای استعمال آیات بودیم، و بدون اراده کتاب نهج البلاغه را گشودیم، خطبه مذکور بنظر رسید و قرائت آن که بقصد پیدا کردن آیه بود، چنان نویسنده را تحت تأثیر قرار داد (با اینکه بارها آنرا خوانده است) که دریغ آمد مقاله را بدون (حسن مقطع) ختم کند، ناگزیر چند سطری از آغاز و انجام آن نقل و تمام ترجمه را تقدیم میدارد تا بدانند وقتی میگوئیم: علی بزرگترین خطیب تاریخ، بی جهت نیست، و راه اغراق نپیموده ایم. او در این خطبه چنان دنیا و قبر و مسیر انسان را توصیف کرده، که آدمی خود را در تمام مراحل که او می گوید حاضر می بیند، و گویی خود این سفر را آغاز و انجام داده، یا در حال سیر این سفر است. قرائتش، استماعش، اعصاب را می لرزاند، انسان را از دنیا بیزار می کند. آدمی را به جایی می برد که خواهد رفت، قبل از اینکه رفته باشد. گویی فیلمی است که از جلو شما رد میشود، بقدری بیان علی در اینجا قوی

است، که شما الفاظ را نمی‌بینید، جملات را تشخیص نمی‌دهید، جز معنی و حقیقت و واقع در مغز شما راه نمی‌یابد، در حال معراجید، چنان در تخیل فرو رفته‌اید که نمی‌فهمید هنوز اینجا هستید، اینک برای آنکه شما را از انتظار درآورم عین خطبه را آغاز می‌نمایم:

۲۲ - دار بالبلاء محفوفه وبالغدر معروفه، لاتدوم احوالها ولا یسلم نزالها. احوال مختلفه وتارات متفرقه، العیش فیها مذموم والأمان فیها معدوم وانما اهلها فیها اغراض مستهدفه، ترمیهم بسهامها وتغنیهم بحمامها واعلموا عبادالله انکم وما انتم من هذه الدنیا علی سبیل من قد مضی قبلکم، ممن کان اطول منکم اعماراً واعمر دياراً...

... فکیف بکم لو تهاهت بکم الامور وبعثت القبور: «هناک تبلو کل نفس ما اسلفت وردوا الی الله مولا هم الحق وضل عنهم ما کایفرون». (= دنیا سرایی است پر از درد و رنج، به مکر و دغل و ناراستی معروف، بهیچ حالتی پایدار نیست، اهلش جان بدر نبرند، احوالش دگرگون است، هر روز بنوبتی گردد، زندگیش ناخوش است، سلامتی در آن نایاب است، مردمش آماج بلاها، هر دم تیری می‌افکند، آنها را به فنا می‌کشاند.

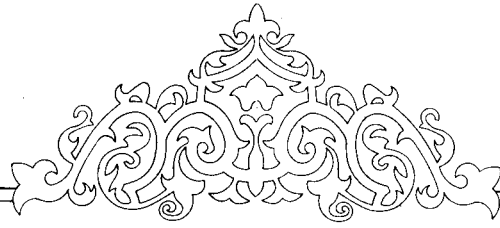
بدانید ای بندگان خدا، شما و آنچه در این دنیا است، بهمان طریقی سیر می‌کند، که پیشینیان شما، که از شما عمرشان درازتر، و خانمانشان آبادتر، و آثارشان بهتر بود، کردند و گذاشتند و رفتند، آوازشان خاموش شد، یادهاشان فرو نشست، تنهاشان پوسید، خانه‌هایشان خالی ماند و آثارشان محو گردید. کاخهای محکم بنیان برافراشته، و بالش و بسترها را با سنگهای بهم پیوسته، و قبرهای فرو رفته، و سنگ لحد، معاوضه کردند، قبرهائیکه در فضای ویرانی بنا شده، و با خاک انباشته شده است.

گورها بهم نزدیک است، ولی ساکنان آن غریبند، بین مردم یک محله هستند که همه در وحشت و اضطرابند، و در عین اینکه کاری ندارند، در باطن گرفتاریهای فراوانی دارند. به وطن جدید خود مانوس نمی‌شوند، چون همسایگان بهم نزدیک نمی‌گردند، با اینکه مجاور یکدیگرند، و خانه‌هایشان نزدیک بهم است، چگونه می‌توانند دید و بازدید کنند، که پوسیدگی آنها را متلاشی ساخته، و سنگ و خاک مرطوب اعضای آنها را خورده است.

گمان کنید هم‌اکنون شما جای آنهائید، و براهی که رفته‌اند هستید، و این گورها شما را گرو گرفته‌اند، و جائیکه همه را فرا خواهد گرفت، شما را در بر گرفته است، در این وقت به شما چه دست خواهد داد، وقتی که مردگان را زنده کنند، و از قبر خارج نمایند؟! «در اینجا است که هر کس به آنچه از پیش فرستاده امتحان می‌گردد، به سوی خدایی که مالک آنهاست، برمی‌گردد، و آنچه را که افترا می‌بستند، بکارشان نیاید».

الفاظ لاتين مقالة ١٣

Aristotle	_ ١
Rhe'torique	_ ٢
Pericles	_ ٣
Sophiste	_ ٤
Socrates	_ ٥
Plato	_ ٦
Isocrate	_ ٧
Demosthenes	_ ٨
Isocrates	_ ٩
Caton	_ ١٠
Ciceron	_ ١١
Saint, Augustin	_ ١٢
Luther	_ ١٣
Bossuet	_ ١٤
Bourdaloue	_ ١٥
Fenelon	_ ١٦



مقاله چهاردهم

گردآورندگان
سخنان امام امیرالمؤمنین
قبل از علامه شریف رضی
«مؤلف نهج البلاغه»

عزیزالله عطاردی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خطبه‌ها و کلمات علی علیه السلام

از امیرالمؤمنین سلام الله علیه خطبه‌ها و سخن‌های فراوانی در کتب تاریخ و اخبار و آثار روایت شده است، علی علیه السلام بعضی از این خطبه‌ها را در منابر مدینه، بصره و کوفه ایراد نموده است، و پاره‌ای دیگر را در میدان جنگ و هنگام پیکار با دشمنان برای لشکریان خویش خوانده و آنها را از امور جاری آگاه نموده است.

این خطابه‌ها در موضوعات مختلف وارد شده‌اند، بعضی در توحید و خداشناسی و صفات الهی ایراد گردیده‌اند و مسلمین را با خداوند متعال و صفات ثبوتیه و سلبیه آشنا کرده و در حقیقت علم خداشناسی و معرفت پروردگار را به مردم آموخته‌اند و بعضی دیگر درباره پیامبران و سفیران خداوند آورده شده‌اند که امیرالمؤمنین سلام الله علیه در آنها از خصوصیات پیامبران و رنجهای آنان در ترویج دین مبین اسلام گفتگو می‌کند، مخصوصاً از فداکاری‌هایی که حضرت رسول اکرم صل الله علیه و آله در راه تحقق نظام اسلامی متحمل شده‌اند.

پاره‌ای از خطبه‌ها نیز درباره فضایل اخلاقی و آداب اجتماعی و فردی مسلمانان می‌باشند. علی علیه السلام در این گونه خطبه‌ها از آداب شریعت و احکام و مقررات دینی سخن گفته است و با بیانات شافی و مواظظ کامله خود، راه سعادت و خوشبختی را به جامعه اسلامی می‌نمایاند. تعدادی از خطبه‌ها در موضوع جهاد با کفار و منافقان ایراد شده‌اند و علی علیه السلام در این گونه خطبه‌ها که تعداد آنها فراوان است، شیعیان و پیروان خود را به جهاد با منافقان و کسانیکه خود را در ظاهر مسلمان جلوه می‌دهند تشویق می‌نماید و می‌فرماید: «جهاد یکی از درهائی است که آدمیان را به خداوند میرساند.»

از علی علیه السلام نامه‌ها و فرمان‌هایی نیز رسیده که برای حکام و والیان خود نوشته است. امام در این فرمانها بهترین دستورات العمل‌ها را برای هدایت و فلاح مردم صادر فرموده است

از این گونه فرمانها مواردی وجود دارد، که می‌تواند در همه زمانها و مکانها سر مشق مسلمین و جامعه بشریت باشد.

جمع‌آوری خطبه‌های علی علیه‌السلام

از زمان امیرالمؤمنین سلام الله علیه گروهی خطابه‌های آن حضرت را ثبت نموده و در مجموعه‌هایی گردآورده‌اند.

هدف آنها از چنین اقدامی آن بود که آیندگان را نیز از این سرچشمه‌های فضیلت و دانش سیراب نمایند و مسیر رشد و تکامل را برای ایشان هموار سازند.

تعدادی از این مجموعه‌ها تا زمان شیخ ابو جعفر طوسی رضوان الله علیه و معاصرش ابوالعباس نجاشی در بغداد محفوظ و در دسترس مردم بوده است، اما متأسفانه این آثار هنگام ورود طغرل بیک سلجوقی به بغداد به علت جهالت و تعصب وی با به آتش کشیده شدن تعدادی از کتابخانه‌های شیعه از بین رفته است. کتابخانه‌های مزبور بدست سلاطین آل بویه که از شیعیان علی علیه‌السلام و اولاد آن حضرت بودند در بغداد تأسیس شده بود. آثار امام علی علیه‌السلام که از اهل بیت عصمت و طهارت روایت شده بود با انواع کتب علمی و ادبی در آن جا گرد آمده بود. این کتابخانه‌ها دارای انواع کتابها در علوم و معارف بود، که دانشمندان از آنها استفاده می‌نمودند. لکن جاه‌طلبان و دنیا پرستان که همواره با تحریک عواطف و احساسات عوام به مقاصد شوم خود می‌رسند در این جا نیز دست بکار شدند، و با ایجاد اختلاف بین اهل سنت و شیعه بهانه‌ای بدست طغرل بیک سلجوقی سلطان متعصب حنفی دادند و همانطور که در بالا گذشت او بعنوان اینکه این کتابها از کتب ضلال است دستور آتش زدن آنها را صادر کرد، و آثار اهل بیت علیهم‌السلام طعمه حریق شد. بدنبال این امر شیخ طوسی عالم بزرگ شیعه که در بغداد می‌زیست به نجف مهاجرت کرد، و نجف اشرف را پایگاه علمی شیعه قرار داد.

اینک ما مختصراً به معرفی کسانی که به جمع‌آوری خطابه‌ها و سخنان امام علی (ع) همت گماردند، می‌پردازیم.

۱ - حارث اعور همدانی

بطوریکه از آثار و اخبار وارده معلوم می‌شود حارث اعور نخستین کسی است که

خطابه‌های علی علیه‌السلام را جمع‌آوری کرده، و کتابی در این موضوع تألیف کرده است. برای روشن شدن این موضوع، مطلبی را که در اصول کافی نقل شده است ذکر می‌کنیم:

محمد بن یعقوب کلینی رضوان الله علیه بسند خود از ابواسحاق سبعمی روایت می‌کند که حارث اعور گفت: علی علیه‌السلام در یکی از روزها بعد از اداء نماز عصر برای مردم خطبه‌ای خواند، و مردم از سخنان بلیغ و شیوای آن حضرت در شگفت شدند، و از بیانات آن جناب در توحید و خداشناسی سود بردند.

ابواسحاق سبعمی می‌گوید: به حارث اعور گفتند: آیا شما از آن سخنان چیزی به خاطر نداری؟ گفت: چرا من سخنان علی علیه‌السلام را نوشته‌ام. ابواسحاق گفت: در این هنگام حارث اعور سخنان امیرالمؤمنین سلام الله علیه را که در توحید و مسائل خداشناسی بود برای ما املاء فرمود.

۲ - زید بن وهب جهنی

ابوسلیمان زید بن وهب جهنی کوفی از یاران علی علیه‌السلام و از سربازان او در جنگ نهروان می‌باشد که در سال ۹۶ هجری در گذشته است. وی از ثقات بود و شیخ طوسی درباره ایشان می‌گوید: وی خطابه‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام را که در منابر به مناسبت اعیاد ایراد شده بود جمع کرد که این مجموعه را ابو منصور جهنی از او روایت میکند.^۲

۳ - ابراهیم بن حکم فزاری

ابو اسحاق ابراهیم بن ظهیر فزاری یکی از مفسران است و روایات خویش را از سدی نقل می‌کند. وی کتب زیادی تألیف کرد، که از آن جمله کتابی در ملاحم و کتابی در خطبه‌های امام علی علیه‌السلام است. این کتاب را احمد بن محمد بن موسی و محمد بن جعفر از او روایت می‌کنند.^۳

۴ - ابراهیم بن محمد ثقفی

ابواسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی از نوادگان سعد بن مسعود ثقفی است. جد وی سعد بن مسعود از طرف امام علی (ع) والی مدائن بود، و امام حسن علیه‌السلام پس از اینکه در مدائن

مجروح شد در منزل این شخص فرود آمد. و مختار بن ابی عبید برادر زاده وی می‌باشد. ابراهیم بن محمد نخست مذهب زیدی داشت، و بعد به مذهب امامیه گروید، و در اصفهان مقیم شد. گفته‌اند: احمد بن محمد با گروهی از اهل قم باصفهان رفتند و او را دعوت کردند تا در قم اقامت نماید، اما وی حاضر به خروج از شهر اصفهان نشد و در آنجا به ترویج مذهب اهل بیت پرداخت. این محدث بزرگ آثار بسیاری دارد که اغلب آنها درباره اهل بیت علیهم السلام می‌باشد، و از آن جمله کتابی است بنام رسائل امیر المؤمنین علیه السلام. شیخ ابو جعفر طوسی رضوان الله علیه در میان آثار او از این کتاب یاد می‌کند و آنرا از احمد بن عبدون روایت می‌نماید.^۴

۵ - ابراهیم بن سلیمان

ابو اسحاق ابراهیم بن سلیمان بن عبدالله نهمی از قبیله حمدان است که در کوفه اقامت داشت، این محدث جلیل‌القدر از ثقات بشمار می‌رود و تالیفات و آثار متعددی دارد که از آن جمله کتاب خطب و کتاب مقتل امام علی بن ابی طالب علیه السلام می‌باشد. شیخ طوسی و نجاشی کتب او را از احمد بن عبدون و احمد بن عبدالواحد روایت می‌کنند، و این محدث از این جهت که در میان قبیله بنی نهم و بنی تمیم و بنی هلال زندگی می‌کرده او را به هر سه قبیله نسبت می‌دهند، ولی نسبت اصلی او به بنی نهم است.^۵

۶ - اسماعیل بن مهران

اسماعیل بن مهران بن محمد سکونی ابو یعقوب که از ثقات محدثین است و روایت خود را از امام رضا (ع) نقل می‌کند. که محضر مبارک امام رضا (ع) را درک کرده و روایات خود را از ایشان نقل می‌نماید. وی کتب متعددی در موضوعات مختلف تألیف نموده است. کتابی در ملاحم و کتاب دیگری از خطبه‌های امام علی (ع) از زمره آثار او بشمار می‌رود. شیخ طوسی و نجاشی این کتابها را از طریق حسین بن عبیدالله و محمد بن محمد از وی روایت می‌کنند. ابن عبدون نیز کتاب خطب او را نقل کرده است.^۶

۷ - اصبع بن نباته

ابو القاسم اصبع بن نباته حنظلی از یاران خاص علی علیه السلام بود و در کوفه اقامت

داشت. اصیغ علوم و معارف زیادی از علی علیه السلام روایت کرده است. از جمله می گوید: من در خانه علی علیه السلام دعا می خواندم و رکوع می کردم، در این هنگام علی علیه السلام که می خواست از خانه بیرون رود فرمود: ای اصیغ چه می کنی به او گفتم: رکوع می کردم و دعا می خواندم، فرمود: ای اصیغ تو را دعایی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده ام، تعلیم می کنم. گفتم: دوست دارم آن را به من تعلیم کنی، فرمود: بگو «الحمد لله علی ماکان و الحمد لله علی کل حال». اصیغ بن نباته همچنین عهد نامه مالک اشتر را که در هنگام رفتن به مصر برایش نوشته شد و نیز وصیت علی علیه السلام را بفرزندش محمد بن حنفیه روایت می کنند، و شیخ ابوجعفر طوسی و نجاشی این دو را به طرق خود از ابن ابی جید و حسین بن عبیدالله و ابن جنبدی نقل می نماید.^۷

۸ - قاسم بن یحیی

قاسم بن یحیی راشدی از احفاد حسن بن راشد بغدادی است، و حسن بن راشد خود یکی از وزرای مهدی و موسی و هارون الرشید بود. قاسم بن یحیی از امام صادق و امام کاظم علیهم السلام روایت می کرده و کتابی بنام آداب امیر المؤمنین سلام الله علیه داشته که این کتاب را شیخ طوسی روایت می کند.^۸

۹ - لوط بن یحیی

ابو مخنف لوط بن یحیی بن مخنف ازدی، از بزرگان علماء و محدثین بشمار می رود. مخنف جد او در جنگ جمل در حضور علی علیه السلام بود و در همین جنگ کشته شد. ابو مخنف آثار زیادی دارد، و مورد اعتماد محدثین و مورخین شیعه و سنی می باشد. وی از امام صادق علیه السلام حدیث نقل می کند.

شیخ طوسی می گوید: ابو مخنف از اصحاب امام حسن و امام حسین علیهما السلام بود و کتاب های فراوانی تألیف کرد که یکی از آنها خطب علی علیه السلام است او این کتاب را از طریق احمد بن عبدون به سندش از نصر بن مزاحم و او از ابو مخنف لوط بن یحیی روایت کرده است.^۹



۱۰ - عبیدالله بن حر جعفی

از کسانی که مجموعه‌ای از علی علیه السلام روایت می‌کنند یکی هم عبیدالله بن حر جعفی است که شاعری توانا و از دلاوران و جنگجویان بود و در دوره معاویه با گروهی در اطراف عراق و نجد راهزنی می‌کرد هیچگاه تسلیم معاویه نشد، اما وقتی امام حسین علیه السلام از او یاری خواست او امتناع ورزید اما بعد پشیمان شد.

عبیدالله کتابی دارد که در آن مطالبی از امام علی علیه السلام روایت کرده است.^{۱۰} و ابوالعباس نجاشی گوید: بخاری از این مجموعه یاد می‌کند. عبیدالله را از کوفیان بشمار آورده‌اند، وی زندگی عجیبی داشته و این رساله گنجایش شرح حال او را ندارد. جویندگان به منابع ترجمه او مراجعه کنند.

۱۱ - حسین بن عبیدالله

حسین بن عبیدالله بن ابراهیم غضائری معروف به ابو عبدالله یکی از محدثین عالی مقام و از ثقات است که در علم رجال تبحر کافی داشت و تالیفات و آثار زیادی از او بجا مانده است. شیخ طوسی از وی روایت می‌کند و ابوالعباس نجاشی که خود از شاگردان او بوده و از وی اخذ حدیث کرده، در رجال خود از او بعنوان شیخنا رحمة الله تعبیر می‌کند.

حسین بن عبیدالله کتابی بنام موطن امیرالمؤمنین علیه السلام تألیف کرده و نجاشی در رجال خود ضمن آثار و تالیفات او از این کتاب یاد می‌کند. ابن غضائری از مشایخ اجازه بود و از ثقات بشمار می‌رفت، و در ماه صفر سال ۴۱۱ هجری درگذشت.^{۱۱}

۱۲ - صعصعة بن صوحان

صعصعه یکی از یاران و خواص امام علی علیه السلام بود، امام (ع) به صعصعه علاقه بسیار داشت و او را هنگام بیماری در منزلش عیادت فرمود و گفت: ای صعصعه از این پس نسبت به برادرت افتخار مکن و نگو امیرالمؤمنین از من عیادت کرد.

صعصعة بن صوحان عبیدی عهدنامه مالک اشتر را روایت می‌کند. نجاشی در رجال خود این عهدنامه را از طریق ابن نوح از جابر نقل کرده و می‌گوید: از شعبی شنیدم که می‌گفت صعصعة ابن صوحان می‌گفت: هنگامیکه علی بن ابی طالب سلام الله علیه مالک را بطرف مصر فرستاد

۱۳ - عبدالعزیز بن یحیی جلودی

ابو احمد عبدالعزیز جلودی از دی شیخ بصره و از محدثین بزرگ این شهر بود، عبدالعزیز اهل جلود بود و جلود از قرای داخل جزیره است. این عالم مشهور که در زمان خود مورد احترام بود آثار و تألیفات زیادی دارد و کتابهای متعددی درباره امام علی علیه السلام نوشته است. از آثار وی کتب خطبه‌های علی، شعر علی و مسند علی علیه السلام را می‌توان نام برد. این کتابها را نجاشی در رجال خود و در زمره کتب او نقل کرده است. و ابو عبدالله حسین بن عبیدالله آنها را با سند خود از عبدالعزیز روایت می‌کند.^{۱۳}

۱۴ - عبدالعظیم حسنی

حضرت سیدالکریم و محدث علیم عبدالعظیم بن عبدالله حسنی از دیگر گردآورندگان خطب امام علی (ع) است که بارگاه او در شهر ری مزار دوستان و شیعیان اهل بیت علیهم السلام می‌باشد. این عالم جلیل و شریف از حضرت امام رضا، امام جواد و امام هادی علیهم السلام روایت کرده است. شرح حال وی بسیار مفصل است و نگارنده این سطور کتابی در حالات او تألیف نموده که به چاپ رسیده است.

حضرت عبدالعظیم کتابی تحت عنوان خطب علی علیه السلام تألیف کرده بود و مؤلفین در شرح حالش از این کتاب نام می‌برند.

۱۵ - محمد بن خالد برقی

ابو عبدالله محمد بن خالد بن عبدالرحمان برقی که اصلش از برق رود قم است، این محدث، اهل ادب بود و به تاریخ و علوم ادبیه علاقه داشت ولی از نظر نقل حدیث از ضعیفاً بشمار می‌رود. در «خلاصه» او را از اصحاب حضرت رضا (ع) معرفی کرده و باستناد گفته شیخ، او را تعدیل کرده است.

محمد بن خالد کتابهای متعددی تألیف نموده که از آن جمله کتابی بعنوان خطب از وی نقل می‌کنند، و شاید این کتاب مجموعه‌ای از خطب امام علی علیه السلام باشد، نجاشی این کتاب را با

سایر آثار او از طریق احمد بن علی بن نوح روایت می‌کند.^{۱۴}

۱۶ - هشام بن محمد

هشام بن محمد بن سائب کلبی یکی از محدثین بزرگ و علمای عالیقدر است. وی از شیعیان و خواص حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود. و همواره از محضر ایشان بهره‌مند می‌شده است. وی می‌گوید: من بیمار شدم و هر چه یاد گرفته بودم فراموش کردم، این موضوع را به امام صادق علیه السلام گفتم امام علیه السلام کاسه‌ای را که در آن مقداری آب بود به من داد و من خوردم و همه چیز یادم آمد.

هشام بن محمد تألیفات بسیاری دارد، و کتابی بعنوان خطب در شمار آثار او نوشته‌اند و محتمل است که این کتاب مجموعه‌ای از خطب علی علیه السلام باشد.^{۱۵}

۱۷ - نصر بن مزاحم

ابوالفضل نصر بن مزاحم منقری کوفی یکی از علمای حدیث و از بزرگان علمای مغازی و سیره‌ها است، نصر بن مزاحم عطار از شیعیان امام علی علیه السلام بود. ابن ندیم او را در طبقه ابومخنف ذکر کرده و گفته شده است او در سال ۲۰۲ درگذشته است.

نصر بن مزاحم کتابی در موضوع خطب امام علی علیه السلام فراهم آورده لیکن آن کتاب نیز مانند هزارها کتاب دیگر از بین رفته است. در کتاب واقعه صفین که یکی از آثار اوست، تعدادی از خطب و رسائل و کلمات آن حضرت را ذکر کرده است.^{۱۶}

۱۸ - صالح بن ابی حماد

ابوالخیر بن ابی حماد رازی از اصحاب امام جواد، امام هادی و امام حسن عسکری علیهم السلام است، احمد بن ابی عبدالله برقی و سعد بن عبدالله اشعری کتابی به عنوان خطب امیرالمؤمنین (ع) از او نقل می‌کنند.^{۱۷}



۱۹ - فرج بن فروه

ابو روح فرج بن فروه از مسعدة بن صدقه از امام صادق عليه السلام خطب علي عليه السلام را نقل می‌کند. سیدعلی بن طاوس در پشت این نسخه به خط نوشته بود، این کتاب بعد از سال ۲۰۰ نوشته شده است، و این نسخه را حسن بن سلیمان حلی در اختیار داشته و از آن نقل کرده است.^{۱۸}

۲۰ - مسعدة بن صدقه

مسعدة بن صدقه از راویان و اصحاب امام صادق عليه السلام است، شیخ ابو جعفر طوسی می‌گوید: این محدث از اهل سنت بود، و هارون بن مسلم از وی روایت می‌کند، از روایات او معلوم می‌گردد که از ثقات می‌باشد، زیرا روایات او متقن و متین است، و از این جهت روایات او را مورد استناد قرار داده‌اند.

اگر در اخبار منقوله او دقت کنیم، معلوم می‌گردد که روایات او از جهت اتقان کمتر از روایات جمیل بن دراج و یا حریز بن عبدالله نیست بلکه از آنها محکمتر نیز می‌باشد، یکی از آثار مسعدة بن صدقه کتابی بنام خطب امیر المؤمنین عليه السلام بوده که در کتب رجال باونسبت می‌دهند.^{۱۹}

۲۱ - علی بن محمد مدائنی

ابوالحسن علی بن محمد مدائنی اخباری که در سال ۱۳۵ متولد شد و در سال ۲۲۵ درگذشت، این ندیم در فهرست خود می‌گوید: علی بن محمد مدائنی مجموعه‌ای از خطب علی عليه السلام را گردآورد و نامه‌های آن حضرت را به والیان و حکامش در آن مجموعه ذکر نمود، شیخ ابو جعفر طوسی نیز در فهرست خویش او را عنوان کرده و گوید: ابوالحسن مدائنی پیرو مذهب اهل سنت و جماعت بوده است.^{۲۰}

۲۲ - محمد بن عمر واقدی

ابو عبدالله محمد بن عمر واقدی از علماء و محققان بزرگ اسلامی است که در بغداد

اقامت داشت واقدی آثار و تألیفاتی دارد که هر کدام در موضوع خود حائز اهمیت می‌باشند. و از مصادر معتبر بشمار می‌روند، واقدی از شیعیان و پیروان اهل بیت علیهم السلام بود، و در عقیده خود صراحت داشت.

یکی از آثار واقدی کتاب خطب امام علی علیه السلام می‌باشد، ابو غالب زراری در کتاب اخبار آل اعین می‌گوید: یکی از کتابهایی که به خط خود نوشته‌ام خطب امیر المؤمنین علیه السلام تألیف واقدی است، و سید شریف رضی در نهج البلاغه از خط واقدی نقل می‌کند.^{۲۱}

۲۳ - محمد بن حسن صفار

محمد بن صفار اشعری قمی یکی از محدثان معروف در قم بود، این محدث آثار زیادی در اخبار و روایات اهل بیت فراهم آورده است، که یکی از آنها کتاب ارشاد می‌باشد. او در این کتاب خطبه‌هایی از امام علی علیه السلام نقل می‌نماید، اما این کتاب در دست نیست.^{۲۲}

محمد بن حسن صفار مؤلف کتاب مشهور بصائر الدرجات نیز می‌باشد، که در زمان مؤلف در شهر قم مورد انتقاد گروهی از محدثین قرار گرفت، از آن جمله محمد بن احمد بن ولید که شیخ اصحاب حدیث بود بصائر را به شاگردان خود روایت می‌کرد ولی اجازه نقل او را نمی‌داد.

۲۴ - محمد بن حسن بن درید

ابوبکر محمد بن حسن بن درید از دی بصری از فضلاء و ادبای عالیقدر بود که در علم نحو لغت تبخر خاصی داشت و از ابو حاتم سجستانی و ریاشی اخذ علوم نمود. ابن درید بسیار با هوش و دارای حافظه‌ای قوی بود، چنانکه دیوان شعری را برای خواندن حفظ کرد.

محمد بن درید پیرو مذهب تشیع بود و کتابی بنام امالی نوشته که در آن از خطب امام علی علیه السلام نقل کرده است. ابن درید در بصره جای خلیل بن احمد را گرفت و همچنان در ترویج علم فضیلت همت گماشت و در سال ۳۲۱ در بغداد دیده از جهان فرو بست.^{۲۳}

۲۵ - علی بن حسین مسعودی

الوالحسن علی بن حسین مسعودی از مورخان عالیقدری است که کتابهای او در عالم اسلام شهره‌اند.

مسعودی از کسانی است که اغلب بلاد معموره زمان خود را سیاحت کرد و بسا علماء و فضلاء در شهرها و ولایات گفتگو نمود و دانش و کمال فراوانی فراهم آورد. کتاب مروج الذهب او اکنون مورد استفاده دانشمندان می‌باشد.

مسعودی در آثار خود که اکنون در دست است مانند «اثبات الوصیه» از سخنان و خطبه‌های امام علی علیه‌السلام نقل می‌کند.

مسعودی پس از سالها مسافرت و تحقیق و تألیف در سال ۴۲۰ هجری جهان را وداع گفت، و در مصر به خاک سپرده شد.

۲۶ - محمد بن یعقوب کلینی

ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی (رضوان الله علیه) در دهکده کلین در جنوب شهر ری متولد شد و پس از تکمیل تحصیلات عازم بغداد گشت و در آنجا اقامت گزید. وی در طول بیست سال کتاب شریف کافی را تألیف کرد، و سرانجام در سال ۳۲۹ درگذشت. مقبره او اکنون در بازار بغداد زیارتگاه همگان می‌باشد.

محمد بن یعقوب کلینی در مطاوی کتاب کافی، و خطبه‌هایی در کتاب ایمان و کفر، و خطبه‌ای پیرامون حج در کتاب حج، و چند خطبه در کتاب روضه و نیز وصیت‌های امام علی (ع) را در کتاب وصیت نقل می‌کند.

۲۷ - محمد بن علی ابن حسین ابن بابویه

ابوجعفر صدوق محمد بن علی (رضوان الله علیه) که در کتب حدیث از وی بعنوان رئیس محدثین تعبیر شده، از بزرگان شیعه و محدثین عالیقدر امامیه بشمار می‌آید، شیخ صدوق در شهر ری و در زمان حکومت آل بویه مرجع شیعه بود و در آنجا به ترویج مذهب شیعه و تألیف و تحقیق اشتغال داشت. و در سال ۳۸۱ در ری درگذشت و قبرش اکنون مزار شیعیان است.

شیخ ابوجعفر صدوق در کتب و آثار خود خطبه‌هایی از علی علیه‌السلام نقل کرده است، از جمله در کتاب صلوة من لا یحضره الفقیه در نماز استسقاء یک خطبه و در «معانی الاخبار» خطبه شفشقیه و در کتاب توحید خطبه‌های توحید امام علی (ع) را روایت کرده است.



۲۸ - حسن بن شعبه حرانی

محدث جلیل و محقق بزرگ ابومحمد بن علی بن حسین بن شعبه حرانی یکی از علمای بزرگ شیعه در قرن چهارم هجری میباشند و شیخ مفید از وی اخذ حدیث کرده است. حرانی بسیار خوش انتخاب و در تألیف با سلیقه و مبتکر بود. و کتاب او تحت عنوان تحف العقول، خود شاهد این مدعا است. حرانی در تحف العقول خطبه‌ها و کلمات متعددی از امام علی علیه السلام روایت می‌کند مانند نامه بسیار مفصل امام علی (ع) در آداب و سنن، و وصیت نامه ایشان به امام حسن (ع) و خطبه‌ای بنام وسیله و خطبه مفصل دیگری در توحید.

۲۹ - ابن واضح یعقوبی

احمد بن اسحاق بن جعفر معروف به یعقوبی و ابن واضح از مورخان بزرگ عالم اسلام است، یعقوبی عشق زیادی به سیاحت در شهرها و ولایات داشت، و بلاد شرق و غرب عالم را مانند ایران، هندوستان، ترکستان، شام، مصر و دیگر ملل افریقای شمالی و اندلس را سیاحت کرد. یعقوبی در تاریخ خود در فصل مربوط به امام علی علیه السلام خطبه‌ها و کلماتی از آن حضرت نقل می‌کند و نامه‌های امیرالمؤمنین را که برای والیان خود نوشته، ذکر کرده است. یعقوبی پس از چندین سال تحقیق و تألیف در سال ۲۷۸ درگذشت و آثار ارزنده‌ای از خود بجای گذاشت.

۳۰ - محمدبن جریر طبری

ابوجعفر محمدبن جریر طبری از مورخان و مفسران مشهور است، طبری در بغداد اقامت داشت و در همین شهر که در آن روزها مرکز علوم و معارف بود به تحقیق و تتبع اشتغال داشت. طبری کتاب مفصلی در موضوع حدیث غدیر در دو مجلد نوشت و کتابی نیز در طرق حدیث معروف طبر فراهم آورد.

محمدبن جریر طبری در تاریخ بزرگ خود در فصل مربوط به امام علی علیه السلام تعدادی از خطبه‌ها و نامه‌های علی بن ابی طالب (ع) را ذکر کرده و وصیت آن حضرت را به امام حسن (ع) و محمد حنفیه نقل می‌کند.

طبری با حنابله مخالف بود و رهبری آنها را همیشه تحقیر می‌کرد و از این جهت مورد خشم آنها قرار گرفت. وی در سال ۳۱۰ در بغداد درگذشت.

۳۱ - محمد بن محمد مفید

محمد بن محمد بن نعمان ابو عبدالله معروف به شیخ مفید از بزرگان علماء شیعه و از فقهای عالی مقام امامیه است که در بغداد به نشر علوم و معارف مشغول بود، این بزرگوار، استاد سید رضی و سید مرتضی می‌باشد و آن دو در نزد شیخ مفید دانش اندوختند و راه کمال یافتند. ابو عبدالله مفید آثار و تألیفات زیادی دارد و در کتاب‌های خود مانند اختصاص و ارشاد تعدادی از خطب امام علی علیه السلام و رسائل آن جناب را آورده است، و همچنین در اختصاص کلمات متعددی از سخنان امیر المؤمنین سلام الله علیه را ذکر می‌کند. شیخ مفید پس از سالها خدمات علمی و مذهبی و تربیت شاگردانی چون سید بن جلیلین مرتضی و رضی و شیخ طوسی، در سال ۴۱۴ دیده از جهان فرو بست.

۳۲ - عمرو بن بحر جاحظ

ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ لیشی لغوی نحوی از غلامان نظام بود و در بصره اقامت داشت، جاحظ از ادیبان و از علمای لغت بشمار می‌رفت، گویند مستوکل او را برای تعلیم فرزندانش خواست اما وقتی او را دید از زشتی چهره اش ناراحت شد و او را با دادن مقداری جایزه بازگردانید.

جاحظ در کتاب خود البیان والبین که در ادبیات تألیف شده و از کتابهای بسیار مشهور است، تعدادی از خطب و کلمات امام علی علیه السلام را نقل کرده است. جاحظ پس از سالها تألیف و تصنیف در سال ۲۵۵ در شهر بصره دیده از جهان فرو بست. گفته اند مرگ او در اثر فرو ریختن کتابها برویش بوده است.

۳۳ - ابو جعفر اسکافی

محمد بن عبدالله ابو جعفر اسکافی معتزلی یکی از بزرگان متکلمین و علمای عالی مقام

است. ابوجعفر در بغداد اقامت داشت و از مذهب اعتزال ترویج می‌کرد، اسکافی کتابها و رساله‌های متعددی تألیف نمود. کتاب مقامات در مناقب امیرالمؤمنین سلام‌الله علیه از شمار آنهاست.

ابوجعفر اسکافی، در این کتاب سخنانی از امام علی علیه‌السلام روایت کرده و سیدرضی (رضوان‌الله علیه) در نهج‌البلاغه از این کتاب نام برده است. اسکافی پس از مدتی تحقیق و تألیف در سال ۲۴۰ در بغداد جهان را وداع گفت.

۳۴ — احمدبن محمدبن محمد ابو عبید هروی

ابو عبید احمدبن عبیدی مؤدب هروی صاحب کتاب غریبین یکی از اکابر علماء و از اصحاب ابو منصور ازهری لغوی بود، عبید کتابی در لغات غریب قرآن و حدیث تألیف کرد و این کتاب همواره مورد استفاده اهل علم و ادب و جویندگان قرآن و حدیث بوده است. ابو عبید در کتاب خود گفته‌های امام علی علیه‌السلام را نقل نموده و در مطاوی کتاب خود تعدادی از کلمات آن حضرت را مورد استشهاد قرار داده است. ابو عبید هروی پس از مدتی تحقیق و تألیف سرانجام در سال ۴۰۱ درگذشت.

۳۵ — سعیدبن یحیی اموی

ابو عثمان سعیدبن یحیی اموی محدث مقیم بغداد از رُواة بزرگ و محدثین درجه اول است. وی از گروهی مانند ابن مبارک و وکیع و همچنین از پدرش روایت می‌کند. رنسائی، بخاری، مسلم بن حجاج و جماعتی دیگر از اهل حدیث نیز از وی اخذ روایت کرده‌اند^{۲۴} سعیدبن یحیی کتابی بنام مغازی دارد این کتاب سخنانی از امام علی علیه‌السلام روایت می‌کند، و از قراریکه صاحب کشف‌الظنون می‌نگارد این کتاب تا قرن یازدهم هجری وجود داشته است.

این دانشمند در سال ۲۴۹ در بغداد درگذشت.

۳۶ — احمدبن یحیی نحوی مشهور به ثعلب

ابوالعباس احمدبن یحیی بن زید شیبانی رهبر علمای کوفه و معلم نحو و لغت بود و ثعلب

در نزد ابن اعرابی دانش و ادب آموخت تا به حد کمال رسید، او را از این جهت ثعلب می‌گفتند که در هنگام بحث از مطلبی به مطالب دیگر می‌رفت و در جایی ثابت نبود. ابوالعباس در کتابها و مقالاتش از سخنان امام علی علیه‌السلام بعنوان شاهد استفاده کرده و سید رضی در کتاب خود باین مطلب اشاره می‌کند. ثعلب در سال ۲۹۱ جهان را وداع گفت.

۳۷ - قاسم بن سلام هروی

ابو عبید قاسم بن سلام فرزند یک برده رومی بود که در هرات می‌زیست. وی یکی از مشاهیر لغت، حدیث، و ادب می‌باشد و در هر فنی امام اهل زمان خود بود، و مدت هیجده سال در طرطوس قضاوت می‌کرد. او در آثار خود از ابو زید انصاری، اصمعی ابن اعرابی، کسایی، فرّا و ابو عبیده روایت می‌کند. گویند ابو عبیده نخستین کسی است که در غریب الحدیث کتاب نوشت. او در کتاب خود به سخنان علی بن ابی طالب (ع) استناد می‌جوید و سید رضی از وی نام می‌برد. ابو عبید پس از انجام مناسک حج در سال ۲۲۴ در مکه درگذشت.^{۲۵}

۳۸ - محمد بن یزید مبرد

ابوالعباس محمد بن یزید ازدی بصری معروف به مبرد از علمای نحو و لغت بشمار است و مورد قبول همه علماء ادب و لغت می‌باشد. خطیب در تاریخ خود می‌گوید: مبرد از اهل بصره بود و در بغداد مقیم شد. و از ابو عثمان و ابو حاتم سجستانی روایت می‌کرد. مبرد کتابهایی در ادب و لغت تألیف کرده که کتاب کامل و مقتضی از آن جمله‌اند، وی در این کتابها از کلمات امام علی علیه‌السلام استفاده کرده است، ابوالعباس مبرد در بغداد اقامت گزید و به تألیف و تحقیق پرداخت و سپس در سال ۲۸۵ درگذشت.

۳۹ - ابوالقاسم بلخی

عبدالله بن احمد بن محمود ابوالقاسم کعبی بلخی از فضیله مشهور و علمای صاحب نام در تاریخ اسلام است وی از بزرگان معتزله و رواساء این طایفه بشمار می‌رود، و فرقه کعبه از معتزله

منسوب به او است. او در علم کلام و مناظره بسیار قوی بود و جدل را نیکو می‌دانست. ابوالقاسم بلخی کتابی بنام انصاف دارد و در این کتاب خطبه شششقیه را که در نهج البلاغه ذکر گشته و موجب جنجال شده است نقل می‌نماید. ابوالقاسم کعبی بلخی پس از تألیف آثاری که از خود به جای گذاشت در سال ۳۱۹ درگذشت.

۴۰ - محمد بن عبدالرحمان رازی

ابوجعفر بن عبدالرحمان بن قبه رازی از متکلمان امامیه و علمای عالیقدر شیعه می‌باشد. او کتاب انصاف را در امامت تألیف نموده و شیخ مفید از او روایت می‌کند، نجاشی او را از مدافعان حقوق اهل بیت علیهم السلام قلمداد کرده و به جلالت قدر وصف نموده است. او نخست از افکار معتزله پیروی می‌کرد اما بعدها برگشت نمود. از ابوجعفر ابن بطه اخذ حدیث نموده، و در کتاب انصاف خطبه شششقیه را نقل و بآن استناد کرده است، این عالم جلیل‌القدر در شهر ری که محل زندگی وی بود، درگذشت.

۴۱ - ابراهیم بن محمد بیهقی

ابراهیم بن محمد یکی از علمای قرن سوم هجری است. و اهل مدائن است. که در سال ۲۲۵ درگذشت او از ابن سکیت که در زمان متوکل به شهادت رسید و از ابراهیم بن سندی رئیس شرطه مأمون نقل مطالب می‌نماید، بیهقی کتابی دارد بنام محاسن و مساوی، این کتاب بسیار مشهور است و مکرر چاپ شده است. وی در این کتاب بنا به مناسبت‌ها، بفرآوانی کلماتی از امام علی علیه السلام نقل می‌کند و قصه عدی بن حاتم را نیز با معاویه در مورد امام علی علیه السلام ذکر کرده است.

۴۲ - عبدالله بن مسلم بن قتیبه دینوری

ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه باهلی مروزی از علمای لغت و ادب و تاریخ است و در این علوم صاحب تألیفات و آثار زیادی می‌باشد، ابن قتیبه در دینور، قاضی بود، و از این جهت به دینوری مشهور شد، ابن قتیبه در خراسان امیر بود و بدین نسبت او را مروزی هم می‌گویند. ابن قتیبه در کتاب‌های خود بنام ادب الکاتب، امامت و سیاست، عیون الاخبار، و

غریب القرآن از کلمات علی بن ابی طالب علیه السلام استفاده کرده و بدانان استناد جسته است، این عالم بزرگ و ادیب عالیقدر در ماه رجب سال ۲۷۶ بطور ناگهانی درگذشت^{۲۶}.

۴۳ - ابن عبدربه اندلسی

ابو عروا بن عبدربه قرطبی اندلسی از ادباء و شعراء بزرگ است و کتاب او بنام عقد - الفرید یکی از بهترین کتابهای ادبی و تاریخی بشمار می‌رود، و در واقع دائرةالمعارفی است که در آن مطالب و موضوعات بسیار جالبی برشته نگارش درآمده‌اند و از جمله مآخذ بسیار ارزنده می‌باشد.

ابن عبدربه در مطاوی کتاب خود (العقد الفرید) که در هفت جلد در مصر به چاپ رسیده کلمات بسیاری از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل می‌کند. ابن عبدربه پس از تألیفات و آثاری که از خود به جای گذاشت در سال ۳۲۸ درگذشت.

۴۴ - حسن بن عبدالله عسکری

ابو هلال حسن بن عبدالله عسکری از سخنوران و ادیبان و لغت‌دانان مشهور بود که در فقه و حدیث نیز تبحر داشت، ولیکن بیشتر پیرو شعر و ادب بود. او کتابی تحت عنوان اوائل دارد و بطوریکه یاقوت نقل می‌کند بر اساس نوشته‌ای در پشت یک نسخه از این کتاب آنرا در شعبان سال ۳۵۹ نگاشته است.

او در کتاب اوائل کلمات و خطبه‌هایی از امام علی علیه السلام نقل می‌کند و این همان خطبه‌ای است که کلینی به سند خود از ابن عباس روایت کرده است.

۴۵ - ابوالفرج اصفهانی

علی بن حسین بن محمد ابوالفرج اصفهانی صاحب کتاب اغانی یکی از دانشمندان بزرگ و ادیبان عالی مقام است که در شهر بغداد اقامت داشت. ابوالفرج در اغانی آثار، احادیث، مغازی، علم طب، نجوم و سایر علوم متداول آن روز تبحر و تخصص کامل داشت و مورد توجه سیف‌الدوله دیلمی بود.

او در کتاب مشهور خود اغانی - به حالات و خصوصیات صدها شاعر و سخنور با ذکر

تاریخ خلفاء بنی امیه و بنی عباس و مجالس بزم و سرور آنها پرداخته، و در همین کتاب و همچنین در مقابل آل ابی طالب کلمات و سخنان امام علی علیه السلام را ذکر کرده است. وی سرانجام در سال ۳۵۶ درگذشت.

۴۶ - ابوبکر باقلانی

محمد بن طیب ابوبکر بحری از محدثین و اهل جدل بود، و از طریقه ابوالحسن اشعری تبعیت می کرد و از آراء او دفاع می نمود. او مردی مناظر و بسحات بود و همواره با فضلاء و دانشمندان مخالف طریقه اش به جدل و بحث مشغول بود، او هوش سرشاری داشت و حاضر جواب بود.

باقلانی با شیخ ابو عبدالله مفید رهبر مذهب شیعه در بغداد که خود از متکلمان و مناظران بود مناظره کرد و بدست شیخ مفید مغلوب گردید. باقلانی در کتاب اعجاز القرآن از کلمات امام علی علیه السلام استفاده کرده است. وفات ابوبکر به سال ۴۰۳ رخ داد.

۴۷ - محمد بن حبیب بغدادی

محمد بن حبیب بغدادی هاشمی از مورخان و محدثان بشمار است، بعضی گفته اند حبیب نام مادرش بوده و پدرش شهرت ندارد. از محل زندگی و تاریخ تولدش اطلاعی در دست نیست، جز اینکه در سامراء از ابن اعرابی و ابو عبیده دانش آموخته و در سال ۲۴۵ هنگام خلافت مستوکل درگذشته است.

ابن حبیب در لغت، انساب، و شعر تبحر خاصی داشت، و مردم را با علوم ادبی آشنا می کرد. مرزبانی گوید: وی نام اشخاص را از کتب پلک می کرد و به خودش نسبت می داد ابن حبیب در آثار خودش از خطبه ها و کلمات امام علی علیه السلام استفاده کرده و مورد استناد قرار داده است.^{۲۷}

۴۸ - ابونعیم اصفهانی

احمد بن عبدالله بن احمد حافظ ابونعیم اصفهانی از اکابر اهل حدیث و حافظان بزرگ و از ثقات بشمار می رود، حافظ نعیم در زمان خود بسیار مورد توجه بود و اصحاب حدیث برای او

اهمیتی خاص قائل بودند، وی هر جا که قدم می گذاشت مردم پیرامون او را می گرفتند و وی را بر بالای منبری می کشانده و از مواعظ و نصایح او استفاده و بهره مند می شدند.

یکی از آثار او کتاب حلیة الاولیاء است که شرح حال گروهی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه وآله و جماعتی دیگر از اهل علم در آن جا ذکر شده است، حافظ ابو نعیم در ترجمه حال امام علی علیه السلام در مجلد اول این اثر گرانقدر خود تعدادی از کلمات آن حضرت را نقل میکند^{۲۸}

۴۹ - حاکم ابو عبدالله نیشابوری

محمد بن عبدالله حاکم نیشابوری معروف به ابن بیع از حفاظ حدیث و پیشوایان بزرگ در شهر نیشابور بود، وی برای کسب دانش و فضیلت به شهرهای زیادی در آن زمان به مسافرت پرداخت و از هزار نفر اخذ حدیث کرد و در نیشابور به تألیف و تصنیف پرداخت و آثار ارزنده ای از خود به جای گذاشت.

گروهی حاکم نیشابوری را پیرو مذهب تشیع دانسته اند، از آن رو که وی در آثار خود بسیاری از فضائل امام علی علیه السلام را روایت کرده است، حاکم نیشابوری کتاب مستدرک صحیحین را تألیف کرد و در آن تعدادی از کلمات امیرالمؤمنین سلام الله علیه را نقل نمود.

۵۰ - ابو حیان توحیدی

علی بن محمد بن عباس شیرازی معروف به ابو حیان توحیدی شیخ صوفیه و از فیلسوفان و اهل ادب بشمار می رود، ابو حیان در بسیاری از علوم و فضائل مانند نحو، ادب، فقه، شعر، و کلام مهارت داشت، گویند وی به امور شرعی چندان توجهی نداشت و از این جهت او را بزندقه متهم کردند.

ابو حیان توحیدی نسبت به صاحب بن عباد و ابوالفضل بن عمید بسیار جسارت کرده و کتابی در نکوهش این دو نوشته است ولیکن گروهی سخنان او را حمل بر غرض کرده اند ابو حیان در کتاب بصائر کلمات و سخنانی از امام علی علیه السلام روایت می کند.



۵۱ - ابن مسکویه رازی

ابوعلی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه از اهل ری بود ولی در اصفهان اقامت داشت، ابن مسکویه از حکماء و فلاسفه در زمره برجسته‌ترین و از اعیان علماء و دانشمندان محسوب می‌شود و آثار زیادی در علوم و معارف از خود به جای گذاشته است. وی با ابن سینا و وزیر مهلبی هم‌نشین بود و بعد با عضدالدوله هم‌نشین شد. ابن مسکویه در کتاب تجارب‌الامم کلمات و سخنان امیرالمؤمنین سلام‌الله علیه را روایت می‌کند. او در سال ۴۲۱ در اصفهان درگذشت، و قبرش مورد احترام بود، گویند: میرداماد هنگامیکه از کنار قبرش می‌گذشت توقف می‌کرد و برایش فاتحه می‌خواند.

۵۲ - ابو عبدالله مرزبانی خراسانی

محمد بن عمران بن موسی ابو عبدالله مرزبانی خراسانی پیرو مذهب تشیع بود و در بغداد اقامت داشت، مرزبانی نخستین کسی بود که علم بیان را تدوین نمود و در علوم ادب، شعر و لغت آثار فراوانی دارد و در نقل حدیث ثقه و مورد اعتماد می‌باشد. ابو عبدالله مرزبانی از ابوالقاسم بغوی، احمد بن سلیمان طوسی، ابن درید، نسطویه و جماعتی دیگر اخذ ادب کرد و شیخ مفید از او کسب دانش و فضیلت نمود. ابوعلی فارسی درباره او می‌گفت: مرزبانی یکی از محاسن جهان است. مرزبانی در کتاب خود بنام موفق، کلمات و سخنان علی علیه‌السلام را روایت می‌کند.^{۲۹}

۵۳ - احمد بن عبدالعزیز جوهری

احمد بن عبدالعزیز جوهری از مشایخ بزرگ و رجال عالیقدر شیعه بوده است، که نزد همگان از احترام و توجه ویژه برخوردار بود. شیخ ابو جعفر طوسی در فهرست خود از او نام برده و آثار وی را ذکر کرده است. محدثین از این عالم جلیل‌القدر بسیار تجلیل نموده و از کتاب‌های او استفاده برده‌اند.

ابن ابی‌الحدید معتزلی شارح نهج‌البلاغه در کتاب خود از وی بسیار نقل می‌کند و به گفته‌های او استناد می‌جوید، جوهری در کتاب خود سقیفه که از کتابهای بسیار مفید است از سخنان و خطبه‌های امام علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام روایت می‌کند.

۵۴ - ابو جعفر بلاذری

احمد بن یحیی بن جابر بغدادی بلاذری از شعراء و نویسندگان بزرگ عصر خود بود، بلاذری در دربار خلفاء عباسی مانند متوکل، مستعین و معتز کار میکرد و نزد آنان بسیار مقرب بود. بلاذری در بغداد زندگی می کرد و در همین شهر به کسب دانش پرداخت، و در شمار دانشمندان عالی مقام قرار گرفت، وی در طول زندگی خود کتابهای زیادی را تألیف کرد که از آن جمله کتاب انساب الاشراف و فتوح البلدان می باشد او در این اثر ضمن شرح حالات امام علی علیه السلام سخنان او را نقل کرده است. وی در سال ۲۷۹ درگذشت.

۵۵ - سلیم بن قیس هلالی

سلیم بن قیس از اصحاب علی و حسن و حسین علیهم السلام بود و کتابی نیز تألیف کرده که به اصل سلیم معروف است. این کتاب در میان علماء شیعه از قدیم مشهور می باشد و محدثین عالی مقام در آثار و تألیفات خود مندرجات آن را مورد استفاده قرار داده اند. سلیم بن قیس هلالی در کتاب خود که اکنون چاپ شده و در دسترس همگان قرار گرفته است، خطبه ها و سخنانی از امام علی علیه السلام روایت می کند، از ذہبی روایت شده که: او را از این جهت هلالی می گفتند که در اول هر ماه هلال را رویت می کرده و آشنا به محل هلال بوده است.

۵۶ - ابوحنیفه دینوری

ابوحنیفه دینوری از علماء ادب، لغت، تاریخ، هندسه و فلسفه بود، دینوری یکی از نوادر رجال و اهل علم و ادب بشمار می رود، و از محضر ابن ندیم بسیار استفاده کرده است، ابن ندیم گفته: او از علماء بصره و کوفه دانش آموخت و متبحر شد. ابوحنیفه دینوری مورد اعتماد اهل علم و ادب است و در نقل مطالب ثقه و معتمد می باشد، وی از خود آثار فراوان و مفیدی به جای گذاشت که از آن جمله اخبار الطوال می باشد. و در این کتاب در ضمن شرح حالات امام علی علیه السلام تعدادی از خطب و سخنان آن حضرت را نقل کرده است.



۵۷ - ابوالقاسم زجاجی

عبدالرحمان بن اسحاق ابوالقاسم صیحری زجاجی در شمار رجالی است که سخنان امام علی (ع) را روایت کرده است. او در بغداد بزرگ شد و کسب علم و کمال کرد و در شام مسکن گزید، از این جهت او را زجاجی گفته‌اند که در بغداد با ابواسحاق زجاج مصاحب بود و از وی دانش آموخت. زجاجی کتابهای زیادی نوشت از آن جمله کتاب جمل است که شروع زیادی بر آن نگاشته‌اند.

وی کتاب جمل را در مکه تألیف کرد و هرگاه از یک فصل فارغ می‌شد هفت بار خانه خدا را طواف می‌کرد و برای خود و کسانی که کتاب او را می‌خوانند استغفار می‌نمود. زجاجی در کتاب دیگر خودش امالی - سخنان امام علی علیه‌السلام را روایت می‌کند. او در سال ۳۳۹ در طبریه شام درگذشت.

۵۸ - ابومنصور ثعالبی

عبدالملک بن محمد ثعالبی ابومنصور در سال ۳۵۰ در شهر نیشابور متولد شد، ثعالبی در نظم و نثر از بزرگترین رجال زمان خود بود، و از همه دانشمندان عصر خود گوی سبقت را بود و بر همه تفوق پیدا کرد، و شهرتش همه جا را فرا گرفت و آثارش به هر شهر و دیاری رسید. ثعالبی به شعر و ادبیات پرداخت و در جمع‌آوری سخنان فصیح و بلیغ همت گماشت کتاب بیتهدهر یکی از آثار ادبی این ادیب عالیقدر میباشد. وی در اثر دیگرش بنام الاعجاز و الایجاز سخنانی از امام علی علیه‌السلام روایت کرد و سرانجام در سال ۴۲۹ جهان را وداع گفت.^{۳۰}

۵۹ - محمدبن یوسف کندی

ابوعمر بن یوسف بن یعقوب کندی از اهل مصر بود، کندی در علم انساب بسیار متبحر بود و خانواده‌ها را به خوبی می‌شناخت، و هم‌چنین از اوضاع و احوال و تاریخ بلاد مصر و خصوصیات آنها اطلاعات کامل داشت، و از علوم ادبی نیز بهره‌مند بود. کندی از ابو عبدالرحمان نسائی صاحب سنن اخذ حدیث کرد و کتابهایی دربار مصر تألیف نمود و اخبار مصر را در دوران غلبه اسلام بر آنجا نوشت، وی در کتاب ولایة خود سخنان علی علیه‌السلام را نقل کرده است. او در سال ۳۵۰ درگذشت.

۶۰ - محمد بن جریر بن رستم طبری

ابوجعفر محمد بن جریر بن رستم طبری از بزرگان علمای شیعه و از محدثین عالی مقام امامیه می باشد، وی اصلاً از اهل طبرستان بود و از ثقات رجال بشمار می رفت، نجاشی گوید: «طبری از بزرگان امامیه است»، وی مردی دانشمند و بسیار خوش صحبت و شیرین زبان بود. ابوجعفر طبری کتابهای زیادی در علوم و معارف اهل بیت علیهم السلام تألیف کرد، و عمر گرانبایش را در ترویج اخلاق و فضایل گذرانید، وی در کتاب خود بنام مسترشد در امامت و کتاب دیگرش بنام رواة اهل بیت، کلمات و خطبه های امام علی علیه السلام را نقل می کند.

۶۱ - عبیدالله بن احمد انباری

ابوطالب عبیدالله بن احمد بن یعقوب انباری از مشایخ شیعه و از ثقات محدثین امامیه است، نجاشی گوید: «وی در آغاز زندگی از واقفیه بود، ابو غالب زراری نیز گوید: من ابوطالب را می شناختم و او بیشتر عمرش را با واقفیه مخشور بود و بعداً معتقد به امامت ائمه اثنائه عشر گردید.»

ابوالقاسم بن سهل واسطی گوید: «من مردی مانند ابوطالب انباری در عبادت ندیدم» و او اکثر اوقات خود را به عبادت می گذرانید، و اغلب در مساجد رفت و آمد داشت وی کتابی بنام ادعیه ائمه علیهم السلام نوشت و در آن دعا های امام علی علیه السلام را نیز نقل نمود.

۶۲ - احمد بن ابی رافع کوفی

ابو عبدالله احمد بن ابراهیم بن ابی رافع انصاری اصلاً کوفی بود اما در بغداد اقامت داشت. شیخ مفید ابو عبدالله در نزد او تلمذ کرده بود، نجاشی گوید: وی در حدیث از ثقات بشمار می رفت و کتابهایی نیز تألیف نمود، ابو عبدالله در عقیده نیز مردی ثابت قدم و مدافع حق شهرت داشت. احمد بن ابی رافع کتابی بنام کشف در اخبار و تاریخ سقیفه بنی ساعده تألیف کرد و مطالب و حوادث آن را شرح داد و همچنین کتابی در تاریخ ائمه علیهم السلام نگاشت و در این دو کتاب از خطبه ها و سخنان امام علی علیه السلام روایت نمود، نجاشی کتابهای او را از طریق حسین بن عبیدالله نقل می کند.^{۳۱}



۶۳ - اعثم کوفی

احمد بن اعثم ابو محمد کوفی یکی از مورخان و محدثان معروف است، کتاب وی به نام فتوح الاسلام از کتب مشهوری است که همواره مرجع مؤلفین بوده و حوادث را تا زمان هارون الرشید شرح می‌دهد. این کتاب را محمد بن احمد هروی بفارسی ترجمه کرده و به چاپ رسیده است.

شیخ آقا بزرگ تهرانی (قدس الله سره) در (الذریعه) احمد بن اعثم را جزء علماء شیعه ذکر کرده و آثار او را در کتاب مزبور نقل می‌کند، ابن اعثم در کتاب فتوح خود خطبه‌ها و کلماتی را از امیرالمؤمنین سلام الله علیه نقل می‌کند. ابن اعثم در سال ۳۱۴ درگذشت.

۶۴ - حسین بن سعید اهوازی

ابو محمد حسین بن سعید بن حمّاد بن مهران اهوازی از بزرگان علماء امامیه و از محدثین عالیقدر شیعه می‌باشد. حسین بن سعید در تألیف کتابهای برادرش حسن که او نیز از رواة و اهل حدیث بود با وی مشارکت داشت. چنانکه برادرش حسن شهرت خود را از حسین گرفته است. نجاشی گوید: اخبار و روایات او را ابو العباس احمد بن محمد دینوری هنگامیکه از زیارت امام رضا علیه السلام در سال ۳۰۰ بآمل طبرستان مراجعت کرد، روایت نمود حسین بن سعید در کتاب نوادر خود خطبه‌ها و سخنان علی بن ابی طالب سلام الله علیه را نقل کرده است.

۶۵ - ابوسعید آبی

منصور بن حسین ابوسعید آبی که در سال ۴۲۲ درگذشت کتابی درباره خطبه‌های علی علیه السلام و کلمات او تألیف کرد و نام آن کتاب را (نزهة الادب فی الحاضرات) گذاشت، و بعد او را تلخیص کرد. و نثر الدرر نام گذاری نمود. نسخه‌ای از این کتاب در نجف اشرف دیده شده است.

حاج خلیفه در کشف الظنون مجلد ۲/۱۹۳۹ از کتاب نزهة الادب یاد کرده و می‌گوید: «این کتاب از تألیفات ابوسعید منصور بن حسین آبی وزیر می‌باشد» او از موضوع کتاب بحثی بمیان نیاورده است.



۶۶ - علی بن محمد واسطی

شیخ آقا بزرگ تهرانی در الذریعه از ریاض العلماء نقل کرده: علی بن محمد بن شاکر مؤدب لیبی واسطی مؤلف عیون الحکم می باشد. و کتابی نیز در سال ۴۵۷ در فضائل اهل بیت علیهم السلام تألیف کرده است. صاحب ریاض اذعان می دارد که یک نسخه از این کتاب در دست او می باشد.

علامه مجلسی «رضوان الله علیه» نیز از این کتاب در مجلد هفدهم بحار الانوار روایت می کند و آنرا تحت عنوان (عیون الحکم والمواعظ و ذخیره المتعظ والواعظ) می نامد. علی بن محمد واسطی در این کتاب سخنان و کلماتی از امام علی علیه السلام روایت می کند.

۶۷ - محمد بن احد و شاء

ابوالطیب محمد بن احد و شاء اعرابی نحوی در زمره اهل ادب و شعر بود، و شاء خوش بیان و خوش بزم بود و مردم از مصاحبت او لذت می بردند، وی کتابهای مفیدی تصنیف کرده است که اهل علم از آثار و تألیفات وی بسیار استفاده نموده اند.

ابن ندیم گوید: و شاء در حدود بیست مجلد کتاب تألیف کرد که یکی از آنها زهره الریاض در بیست مجلد بود، او در کتاب خود بنام ظرف و ظرفا از علی بن ابی طالب سلام الله علیه کلماتی را نقل کرده و بانها استناد جسته است. و شاء فرزندی داشت که او نیز در علم نحو متبحر بود و مردم را تعلیم می داد. وی در سال ۳۲۵ درگذشت.^{۳۲}

۶۸ - قاضی نعمان مصری

قاضی نعمان مصری یکی از علمای بزرگ بود و در مصر اقامت داشت و کتابهایی تألیف کرد که از آن جمله دعائم الاسلام است. این دانشمند با مهدی فاطمی که در مصر حکومت می کرد بسیار نزدیک بود، تولد او قبل از سید رضی بوده، و حتی کتابهایی نیز قبل از ولادت وی نوشته است.

علامه مجلسی در مقدمه بحار الانوار گوید: قاضی نعمان کتابهای زیادی در مذهب اهل بیت علیهم السلام نوشت و پیرو مذهب امامیه بود و در نزد مهدی فاطمی تقیه می کرد وی کتابی درباره خطبه های امام علی علیه السلام نگاشت و خود آن را شرح نمود، و در سال ۳۶۳ نیز درگذشت.^{۳۳}

۶۹ - علی بن ابراهیم قمی

ابوالحسن علی بن ابراهیم بن هاشم قمی یکی از محدثان و مفسران برجسته شیعی است. علی بن ابراهیم از مشایخ محمد بن یعقوب کلینی است و کلینی در کافی از او بسیار روایت می‌کند. علمای رجال او را در کتب خود مورد بحث قرار داده‌اند و او را قابل اعتماد می‌دانند و عقائدش را ستوده‌اند.

علی بن ابراهیم در تفسیرش که منتشر شده و اکنون مورد استفاده می‌باشد، خطبه‌ها و کلماتی از امام علی علیه السلام روایت می‌کند، محدث مزبور در شهر قم درگذشت و مزارش اکنون در این شهر مقدس قم در مقبره شیخان حاشیه خیابان شرقی در وسط باغ بسزرگی زیارتگاه می‌باشد.

۷۰ - یزید بن عبدالملک نوفلی

یزید بن عبدالملک بن مغیره بن نوفل بن حرث بن عبدالمطلب ابوالمغیره مدنی از بزرگان اهل حدیث و مشاهیر رواة است، ابن حجر در تهذیب التهذیب ج ۱۱ ص ۳۴۷ درباره او بحث کرده و گفتار علمای رجال را درباره وی نقل می‌کند. یزید بن عبدالملک در سال ۱۶۷ در مدینه درگذشت.

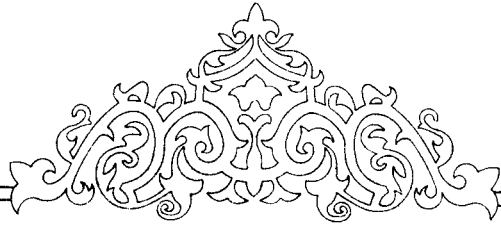
یزید بن عبدالملک خطبه‌هایی از امام علی علیه السلام روایت می‌کند، و از آن جمله خطبه‌ای است که علی علیه السلام در هنگام خلافت خود در مدینه پس از کشته شدن عثمان ایراد کرده است، و این خطبه را در رساله‌ای بنام تحفة الاحباب و معرفة امامه سید اولی الالباب ذکر نموده است.

در حال حاضر این رساله در آغاز یک مجموعه که به امام یحیی، امام یمن تعلق داشته و دارای مهر کتابخانه او نیز بوده در موزه بریتانیای لندن وجود دارد و اینجانب هنگام مسافرت به لندن در سال ۱۳۹۶ هجری این خطبه را استنساخ کردم و امیدوارم انشاء الله با شرح فارسی چاپ نمایم.

فهرست مأخذ

- ۱ - کافی: ۱۴۱/۱.
- ۲ - فهرست شیخ: ۹۷.
- ۳ - فهرست شیخ: ۲۷ و نجاشی: ۱۲.
- ۴ - فهرست: ۲۷.
- ۵ - فهرست شیخ: ۲۹ و نجاشی: ۱۵.
- ۶ - فهرست شیخ: ۳۴ و نجاشی: ۲۱.
- ۷ - فهرست شیخ: ۶۲ و نجاشی: ۷.
- ۸ - فهرست: ۱۵۳.
- ۹ - فهرست شیخ: ۱۵۵.
- ۱۰ - رجال نجاشی: ۷۰.
- ۱۱ - رجال نجاشی: ۵۴.
- ۱۲ - رجال نجاشی: ۱۵۳.
- ۱۳ - رجال نجاشی: ۱۸۰.
- ۱۴ - رجال نجاشی: ۲۵۷.
- ۱۵ - رجال نجاشی: ۳۳۹.
- ۱۶ - مصادر نهج البلاغه: ۵۸/۱.
- ۱۷ - ذریعه: ۱۸۹/۷.
- ۱۸ - ذریعه: ۱۹۰/۷.
- ۱۹ - منتهی المقال: ۳۰۰.
- ۲۰ - ذریعه: ۱۹۰/۷.
- ۲۱ - ذریعه: ۱۹۱/۷.
- ۲۲ - سفینه البحار: ۳۹۴/۱.
- ۲۳ - سفینه: ۳۹۶/۱، والکئی واللقاب: ۲۸۰/۱.

- ٢٤ - التهذيب ٩٧/٤.
٢٥ - الكنى و الالقاب: ١١٥/١.
٢٦ - الكنى و الالقاب: ٣٧٧.
٢٧ - المحير: ٥٠٦-٥١٠.
٢٨ - حليه الاولياء: ٦١/١-٨٧.
٢٩ - الكنى والالقاب: ١٥٣/٣.
٣٠ - الاعجاز والابجاز: ٢٧.
٣١ - رجال نجاشى: ٦٦.
٣٢ - الكنى والالقاب: ٢٤٧/٣.
٣٣ - مصادر نهج البلاغه: ٦٤/١.



مقاله پانزدهم

نهج البلاغه و تأیید نسبت آن
به امام علی علیه السلام

نوشته: دکتر حامد حفنی داود

استاد ادبیات عرب دانشگاه عین شمس - قاهره

ترجمه: دکتر ابوالقاسم امامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پژوهندگان از قدیم عادت داشته‌اند که در اصالت آثار فرهنگی بزرگ شک کنند. گویی عاملی از رسوبات روانی و حسد و لجاجی که از آن برمی‌خیزد محققان را با حساسیت تمام به سوی این بهتان بزرگ رانده است.

پاره‌ای از خاورشناسان در انتساب قرآن به خداوند شک کرده‌اند و کلام خدا را از آن شخص محمد (ص) دانسته‌اند. کافران نیز مانند خاورشناسان در انتساب قرآن به خداوند شک کرده آن را به شخص محمد (ص) نسبت داده‌اند. یاوه‌سراییهایی از این دست به ادوار بعدی نیز کشیده می‌شود، چنانکه گروهی از مغرضان در انتساب محتوای نهج البلاغه به امام علی شک و تردید کرده‌اند. نخستین کسی که چنین نغمه‌ای ساز کرد: قاضی القضاة شمس‌الدین احمد بن خلکان اربلی برمکی بوده است.

بیشتر معاصران و پیشاپیش آنان «طه‌حسین» نیز همین روش ویرانگر را در پیش گرفته‌اند. برای شخص «طه‌حسین» بسا که عذری توانیم یافت، چرا که شک در هر چیزی که به میراث مربوط باشد چنان بر مشاعرش چیره بود که از اندیشه و روش طنزآمیز او هرگز جدا نبوده و شک در نهج البلاغه از روی غرضی خاص که به موضع او در برابر امام مربوط باشد نبوده است. قضاوت «طه‌حسین» از میان توفان شک و بی‌اعتمادی برمی‌خیزد که بر جهان فکری او مسلط بوده است.

ولی مریدان و شاگردان «طه‌حسین» که استاد بر دلهاشان حکومت می‌کرده و شخصیتشان را در شخصیت خویش ذوب نموده، ناهشیارانه به این روش روی آوردند. در نتیجه آنها نیز در همه مسائلی که به میراثشان بستگی دارد شک کرده‌اند. احمد امین نخستین کسی است که نغمه شک را در باب نهج البلاغه سرداده است. شاگردش دکتر شوقی ضیف نیز از او پیروی کرد و بی‌آنکه بر مسئولیت بزرگ این روش واقف باشد به دنبال احمد امین رفته و ندانسته که تاریخ چه مسئولیت بزرگی را بر دوش دارندگان چنین قضاوتی که بی‌هیچ تأمل و تحقیقی صدور می‌یابد، نهاده است.

دکتر شوقی ضیف در کتاب خود «هنر و سبکهای آن در نثر عربی» به این مسئله اشاره کرده است و تحت تأثیر همین روش سنتی حتی در مسائل دیگری جز نهج البلاغه نیز، قرار گرفته است: وی روشی را که از استاد خود احمد امین گرفته بود بر این نقل راویان و مورخان که نخستین اصول علم نحو را امام علی (ع) به شاگردش ابوالاسود دؤلی آموخته تعمیم داده است. مادر مجله «الرساله» در مقاله‌ای تحت عنوان «ذکری ابی‌الاسود الدؤلی» به این مطلب اشاره کرده‌ایم. معاصران تا این لحظه که این سطور را می‌نویسم، همچنان در دریای شک پیرامون کتاب عظیم مردی نمونه، غوطه‌ورند که پیامبر (ص) لقب «در شهر علم» بدو داده است.

خدا میداند که کار این شک و تردید درباره میراث عربی و اسلامی‌مان چه فرجامی خواهد داشت. این روش، کلنگی بود ویرانگر که به بسیاری از کاخهای استوار و بلند آسیب رسانیده تا آنجا که گرامی‌ترین میراث مسلمانان یعنی حدیث پیامبر (ص) نیز از آن در امان نبوده است. اینان در بسیاری از احادیث شک کرده‌اند. پاره‌ای احادیث را با فکر محدود خود سنجیده‌اند. عقول محدود اینان کجا و عقول الهی که صدیقانی چون پیامبر و عترتش و یاران مخلص او (ص) بدان آراسته بوده‌اند کجا.

در برابر این شکاکان که بی‌هیچ برهان یا هدف سالمی در صحت سند نهج البلاغه تردید کرده‌اند، گروه دیگری قرار دارند که به این کتاب بر خلاف گروه اول، به دیده انصاف و تعقل نگریسته‌اند. در آثار پاره‌ای محققان به نهج البلاغه بویژه از نظر نثر شیوای امام اشاره شده است مانند: سبط بن جوزی، محمد بن طلحه شافعی و عبدالحمید کاتب که گفت: «من بلاغت را تنها از راه حفظ سخن اصلع آموختم». جاحظ و خطیب خوارزمی و ابوالفتح آمدی نیز گزیده‌های بسیاری از سخنان نثر امام فراهم آورده‌اند.

ابن نباته مصری نیز از این گروه است. وی می‌گفت: «صد فصل از مواظ علی بن ابی‌طالب را از حفظ دارم». ابن ابی‌الحدید معتزلی حنفی با شرحی که بر نهج البلاغه نوشته و سخن امام را پس از کلام خدا و پیامبر او در مقام دوم قرار داده از همه پیشینیان برتری یافته است. از معاصران، شخصیت‌های برجسته ادب و شعر و نویسندگی و تحقیق، تحت تأثیر نهج البلاغه قرار گرفته‌اند از جمله: شیخ محمود شکری آل‌لوسی، شیخ ناصیف الیازجی، محمد حسن نائل‌المرصفی، دکتر زکی مبارک، امین نخله، عباس محمود عقاد، محمد محیی‌الدین عبدالحمید و بسیاری دیگر از کسانی که ساختن را بر ویران کردن ترجیح داده و اندیشه خویش را از تقلید مروجان مذهب شک در میراث جاویدان اسلامی رهایی بخشیده‌اند.

در این بحث هرگز قصد ما این نیست که از منابع و مراجعی که نسبت نهج البلاغه را به امام ثابت می‌کنند سخن بگوییم. در این بحث ذکر همین نکته کافی است که بگوییم پاره‌ای از این منابع

به نهج البلاغه اشاره عام کرده‌اند. مانند ابن ندیم، نجاشی، طوسی، یاقوت حموی، حاجی خلیفه، آقابزرگ تهرانی، سید محسن امین، و مانند ایشان. پاره‌ای دیگر خصوصاً به برشمردن منابع و مراجع مربوط به نهج البلاغه پرداخته‌اند چنانکه آثارشان درباره این اثر گرانقدر به‌دایرة المعارف و فهرستهای منظم شبیه‌تر است و محققان را در اثبات صحت سند آنچه در نهج البلاغه آمده است یاری می‌دهد، اعم از خطبه‌ها، نامه‌ها، مواعظ، و حکمت‌ها که کتب اخباریان و اهل ادب بی‌ذکر یا با ذکر سند از یکدیگر نقل کرده و آنها را از این امام بزرگوار که پیامبر لقب «صدیق آل محمد» بدو داده است دانسته‌اند. از این گروه‌اند: استاد «امتیاز علی عرشی» در کتابش «استناد نهج البلاغه» و «استاد حسین بستانه» در بررسی خود: «شبّهات موجود پیرامون نهج البلاغه» که در مجله «اعتدال» چاپ نجف شماره ۴ سال چهارم تحت عنوان: «الشبهات الحائمه حول نهج البلاغه» انتشار یافته است. و سید هبة‌الدین شهرستانی در کتاب خود: «ما هو نهج البلاغه» و شیخ هادی آل کاشف‌الغطا در: «مدارک نهج البلاغه».

«خطیب عبدالزهره حسینی» در فهرست کردن و گردآوری این منابع در اثر ارزشمند خود: «مصادر نهج البلاغه و اسانیده» از سایر محققان کوشا تر بوده است. مؤلف نسخه‌ای از کتاب خود را به من اهدا کرده است که بدان افتخار می‌کنم، و از آن بهره فراوان برده‌ام. کتابی است با تقسیم‌بندی و باب‌بندی خوب و اثری است که از نظر متد علمی نو کوششی است که مؤلف را به سبب احقاق حق و ابطال باطلی که کرده است به خدا نزدیک می‌سازد.

ما در این بحث برای آنکه از مقصود دور نمایم، در نظر نداریم که اقوال مخالفان و موافقان صحت سند نهج البلاغه را در اینجا ذکر کنیم. بلکه به ذکر نظر شخصی خود در توثیق این اثر بزرگ و اثبات صحت سند و نسبت آن به صدیق این امت بسنده خواهیم کرد، صدیقی که سرور پیامبران درباره او فرمود: «صدیقان سه‌اند: حبیب نجار مؤمن آل‌یس یعنی همان کسی که گفت: «ای قوم از پیامبران پیروی کنید»، و حزقیل مؤمن آل‌فرعون که گفت: «آیا مردی را که گفت پروردگارم الله است می‌کشید؟»، و علی بن ابی‌طالب که برترینشان است». این روایت را ابولیلی روایت کرده و ابونعیم و ابن‌عساکر این حدیث را با سند نقل کرده‌اند و گفته‌اند حدیثی است حسن.

آنچه در این بحث مقصود ماست استدلال بر صحت نسبت نهج البلاغه است. و دلیل ما در توفیق این متن ارزشمند عقلی و نقلی است:

دلیل عقلی

دلیل عقلی که دال بر ثبوت این نسبت باشد، می‌توان مقدمات زیر را برای اقامه آن و رسیدن به نتیجه قطعی مورد توجه قرار داد:

شک نیست که نهج البلاغه از لحاظ بلاغت و اشتغال بر دانش و حکمت و باهم داشتن روایت و درایت در اوج است. از سویی نمی‌توان گفت نهج البلاغه کلام جنیان باشد. ناگزیر کلام آدمی است. نیز شک نیست که از عصر پیش از اسلام سخنی بدین پایه و مایه نمی‌شناسیم. پس نهج البلاغه سخنی است شیوا و نغز که پس از اسلام گفته آمده است. از سوی دیگر یقین داریم که نهج البلاغه قرآن یا حدیث پیامبر نیز نیست.

در این صورت از سخنان سابقین این امت است. از نظر محققان سبک‌های ادبی و اسلامی، این نکته نیز ثابت است که شریف رضی از امام علی که بلاغت را از سرچشمه فصیح‌ترین عرب یعنی محمد (ص) گرفته است بلیغ‌تر نیست و شریف رضی و امثال او در فصاحت و بلاغت و قدرت بیان، به هر پایه‌ای که باشند، باز نمی‌توانند در جایگاه امام بایستند، چنانکه شریف رضی نیز نهج البلاغه را هرگز به خود نسبت نداده است. پس عقل حکم می‌کند که نهج البلاغه را از سخنان امام علی بدانیم. علاوه بر این، امام دارای حکم و امثالی است که با این سبک و این نظم سخن که در نهج البلاغه می‌بینیم کاملاً هماهنگ است.

دلیل نقلی

اما دلیل نقلی همان است که مورخان حیات سیاسی و فکری اسلام و مورخان ادب عربی و نویسندگان برجسته‌ای چون «عبد الحمید کاتب» که قبلاً سخن او را مبنی بر اعتراف او به پیشاهنگی امام علی (ع) آورده‌ایم، بدان اشاره کرده‌اند. اما مورخانی که در صحت نسبت نهج البلاغه به امام علی شک نکرده‌اند در رأس آنها باید از «ابن اثیر» و «سبط بن جوزی» و پیش از ایشان، «ابوالقاسم بلخی» در عصر «مقتدر عباسی» نام برد.

«ابن ابی الحدید» اگر مؤید این اقوال است باید دانست که تأیید او تأییدی است که بر یک قضاوت موضوعی بی‌طرفانه و صادقانه و بدور از گزافه‌گویی استوار است. زیرا «ابن ابی الحدید» شیعی نبود بلکه دانشمندی بود از معتزله که فکرش اعتزالی و فقهش حنفی بوده است. ارتباط او با تشیع به رشته‌ای باریک بسته است. و آن اینکه وی از معتزله بوده است و اینکه بیشتر معتزله از امامیان بوده‌اند.

ما در مقدمه خود بر کتاب «عقاید الامامیه» نوشته «محمد رضا المظفر» بدین نکته اشاره کرده‌ایم. در آنجا گفته‌ایم که معتزله بر خلاف عقیده استادان فلسفه دانشگاهها اساتید شیعی بوده‌اند. زیرا «واصل بن عطا» سر سلسله معتزلیان شاگرد «ابو هاشم»، و ابو هاشم شاگرد پدرش «محمد بن حنیفه» (رضی الله عنه) و محمد بن حنیفه شاگرد پدرش امام علی (ع) بوده است. با چنین دلیل روشنی، شگفت آور است که احمد امین هنوز در نسبت نهج البلاغه به پیروی از «هوی هوار» و «صفدی» شک می‌کند بی‌آنکه خود با دقت نظر کند، یا دلایل تاریخی را دنبال نماید.

پاره‌ای این نسبت را بدان سبب نفی می‌کنند که در نهج البلاغه «سجع» فراوان است. احمد امین نیز چنین معتقد است و گمان می‌کند که سجع در عصر امام وجود نداشته و پدیده‌ای است که در عصر دوم عباسی ظهور کرده است. براساسی شرم آور است که از یک استاد دانشگاه چنین نظری اظهار شود. گویا احمد امین و کسانی که با او هم عقیده‌اند نمی‌دانند که فرق است میان «سجع مطبوع» که در آثار عصر جاهلی، قرآن، و احادیث پیامبر (ص) فراوان دیده می‌شود، و میان «سجع مصنوع» که در سبکهای نویسندگی دیوانیان زمان مقتدر عباسی ظهور کرده است. سجعی که از صنایع بدیعی است با ارزش معلوم خود و در اواسط قرن چهارم به دست «ابوالفضل بن عمید» پی‌ریزی شده است. سجعی که در شیوه سخن امام در نهج البلاغه مشاهده می‌کنیم از نوع مطبوع است که در جاهلیت و صدر اسلام تا اواخر عصر اموی وجود داشته است. سجع مطبوع اگر در صدر اسلام وجود نمی‌داشت چگونه پیامبر اسلام (ص) به صحابی شاعر خود «عبدالله بن رواحه» می‌گوید: «این رواحه از سجع پرهیز» چه، اگر وجود نمی‌داشت پیامبر از آن منع نمی‌کرده است. احمد امین اشتباهات بسیاری مرتکب شده است، اشتباهاتی که ما را به اعتبار اینکه در دانشگاه قاهره از شاگردان او بوده‌ایم در برابر رجال مذاهب اسلامی سرافکنده کرده است.^۱

شگفت‌آورتر اینکه پاره‌ای محققان، نسبت نهج البلاغه به امام را از آنجا نفی می‌کنند که در شیوه بیان امام روشهای منطقی یا تقریری و حسن تقسیم بی‌نظیر مشاهده می‌کنند و از سر خطا معتقدند که این روش منطقی که در عبارات امام فراوان دیده می‌شود، از سبک سخن امام بدور است. گویی منطق بشری ساخته ارسطو است. براساسی که امام، مظلوم واقع شده است، چنانکه به ارسطو و فلسفه یونان نیز با چنین ادعایی ستم رفته است.

ارسطو سازنده منطق انسان نیست، سازنده اصطلاحات منطق بشری است. چیزی که مادر کتاب خود «المنهج العلمی الحدیث» توضیح داده‌ایم. چه، منطق، حسن تقسیم، تمهید مقدمات،

۱ - برای توضیح بیشتر رجوع کنید به کتابی که تحت عنوان (باطه حسین و نظریات عاریه‌ای و آراء نسبی او) بزودی منتشر خواهیم کرد.

استنتاج، و کلام مسلسل، و ترتیب دقیق، همه اینها ملک مشاع و از ویژگیهای مشترک روشهای فکری بشر است که در آن هیچ ملتی را بر ملت دیگر برتری نیست مگر به اندازه محدود و بسیار محدود. در نتیجه این ویژگیهای منطقی — کم یا زیاد آن — در سایر سبکهای عربی نیز موجود است و در احادیث پیامبر (ص) بسیار دیده می شود. من اگر بخواهم این نشانه‌ها را که در سبک سخن پیامبر به چشم می خورد، برای خواننده محقق به عنوان سرمشقی برای سبک سخن امام (ع) تشریح کنم، ممکن است از هزار حدیث بگذرد و به گمان ما چیزی در حدود یک میلیون حدیث خواهد شد.

برای مثال، خوب است به نخستین احادیث پیامبر اشاره کنیم تا به کزی فهم اینان که مدعی وجود سبکهای صرفاً بلیغ — نه منطقی — در صدر اسلام اند پی ببرید. باید یقین کنیم که در سبکهای اسلامی و سبک گفتار پیامبر که پیشاهنگ سبکهای بلیغ اسلامی است ویژگیهای منطقی وجود دارد. اگر بخواهید می توانید به آغاز پاره‌ای احادیث پیامبر (ص) که در آن بیان منطقی و حسن تقسیم به چشم می خورد توجه کنید. فرمود: «سه کس اند که خداوند دعایشان را رد نمی کند...» و فرمود: «سه کس اند که خداوند انفاق و قربانی از ایشان نمی پذیرد... آنگاه آنان را بر می شمارد. و فرمود: «هشت کس اند که در روز قیامت از همه آفریدگان به خداوند نزدیکتر اند...» و فرمود: «هفت کس اند که خداوند ایشان را در سایه خود می گیرد روزی که سایه‌ای جز سایه خداوند نیست...» و فرمود: «شش خصلت است که از خصال حمیده است...» و فرمود: «شش خصلت است که از خصال نکوهیده است...»، و فرمود: «شش صفت است که اگر در کسی باشند بر راستی مؤمن است...»، و صدها حدیث دیگر که مبدؤ به «سور»های منطقی است و نشانه‌های منطقی دیگر که به گمان من از دو هزار بیشتر است که هزار آن به احادیث گفتار و بقیه به احادیث افعال و تقریرها مربوط می شود.

در سبک سخن علی (ع) بسیاری از روشهای منطقی مشاهده می شود که از سبک پیامبر (ص) تأثیر پذیرفته است. روزی به عمر بن خطاب فرمود: «سه چیز است که اگر حفظ کنی و بدان عمل نمایی تو را از چیزهای دیگر بی نیاز سازد...» عمر گفت: آنها چیست؟ علی فرمود: «اجرای حد بر خویشاوند و بیگانه، داوری به کتاب خدا در خشنودی و خشم، و تقسیم به عدالت بین سرخ و سیاه» عمر گفت: «کوتاه و بلیغ گفته‌ای»^۲.

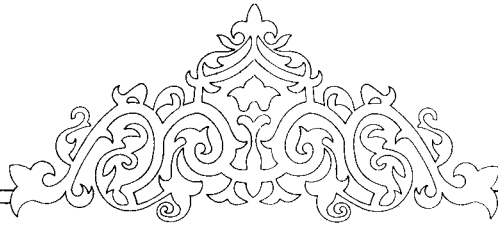
می گوئیم: آیا در این سبک، منطق و حسن تقسیم نمی بینید؟ آیا اجمال و تفصیل و ابهام و توضیح را که در این سخنان با نظم و ترتیب منطقی آمده است، می توان انکار کرد؟ بلکه فراتر از

۲ — تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۴۷ چاپ نشرالفکر، بیروت ۱۹۵۶ م.

این در آن ذکر شیئ و ضد آن را در برابر هم می‌بینیم که همه اینها از روشهای بیان منطقی محسوب می‌شود. اگر در نهج البلاغه چنین روشهای منطقی و ویژگی بیان تقریری به چشم می‌خورد، بسر سبیل پیروی شاگرد از استاد یعنی محمد (ص) سرور پیامبران است.

بدین ترتیب برای خواننده مسلمان و عرب روشن است که در سبک سخنوری امام دلایلی است که در نسبت آن به امام جای شکی باقی نمی‌گذارد. از آنجا که این سبک از لحاظ شیوه بلاغت یکدست است این نیز دلیل دیگری است بر اینکه سراسر نهج البلاغه از سخنان امام علی (ع) است و در آن از کلمات شریف رضی^۳ و سایر بلغای قرن چهارم چیز قابل ذکری به چشم نمی‌خورد.

۳ - این نظر استاد حفنی داود است و نقد آراء او در این ترجمه مقصود نبوده است - مترجم.



مقاله شانزدهم

بیت المال
در
نهج البلاغه

حسین نوری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آغاز سوء استفاده‌ها از بیت‌المال

با روی کار آمدن عثمان حکومت اسلامی چهره دیگری بخود گرفت که هرگز با هدف و ایدئولوژی اسلام سازش نداشت زیرا او پس از آنکه پایه‌های حکومت غاصبانه خود را محکم ساخت تمام قوانین اسلامی را زیر پا گذاشت و هدفهای آنرا نادیده گرفت درآمدها و اموالی که میبایست با حمایت خلیفه در مصالح عمومی و رشد و اعتلای امت اسلامی صرف گردد وسیله پیشرفت و ترقی شخصی او قرار گرفت و در واقع گوی خلافت و زعامت در دست امویهای ضد اسلام قرار گرفته بود. معاویه یکی از عمال پرکار عثمان بود که زمینه را برای فرمانروائی خود فراهم میساخت او در حیف و میل اموال عمومی پر جرت بود تا جایی که در شام مقر حکومت خود کاخی از بیت‌المال ساخته بود و مصارف سنگینی را جهت اداره آن مقرر میداشت. پس از او فرزندان و نوادگانش در اسراف و حیف و میل بیت‌المال مسلمین از یکدیگر سبقت میگرفتند. با انقراض بنی‌امیه، عباسی‌ها که دست کمی از امویها نداشتند بیت‌المال را از آن خود دانسته و هزاران گونه تصرفات نابجا که هرگز با هدفهای واقعی حکومت اسلام دمساز نبود بعمل آوردند و زمینه انحطاط و سقوط مسلمانان را عملاً فراهم ساختند. بنابراین یکی از عوامل مهمی که خلافت و رهبری را از مسیر خود منحرف ساخت و موجب انحطاط و سقوط حکومت اسلامی شد اسراف و اتراف خلفا و زمانداران مسلمین بود و در واقع آنچه را که علی علیه‌السلام درباره زمامداری ملت مسلمان از آن بیمناک بود واقع شد، زیرا حضرت در زمان حکومت خود اینگونه خطرها را گوشزد میفرمود و بمردم از عواقب شوم زعامت فاسقین و ناهلان به اینصورت هشدار میداد.

«ولکتی آسی ان یلی امر هذه الأمة
سفهاؤها و فجارها فیتخذوا مال الله دولا و
عباده خولا و الصالحین حربا و الفاسقین
حزبا*».

«من از آن بیمناکم که زمام امر این
ملت را نادانان و بدکاران بدست گیرند و در
نتیجه مال خدا (بیت المال) را بجای صرف
در جهت تأمین مصالح و رشد امت بخود
اختصاص دهند و دست بدست بگردانند و
بندگان خدا را بسنده و برده خود دانسته
به استثمار آنها پردازند و با مردم صالح و
بیدار مبارزه کرده و آنها را سرکوب نمایند و
در عوض افراد ناپاک و ناشایست را حزب و
یاور خود قرار دهند».

موارد استعمال «اتراف» و «اسراف» در قرآن و روایات

یکی از واژه‌های قرآن و روایات لغت اسراف و اتراف است که ناگزیر لازم است بمناسبت
موضوع مورد بحث، توضیح کوتاهی درباره آن داده شود.
قرآن مجید در ۲۳ مورد، از اسراف نکوهش کرده است که در دو مورد آن کلمه «لاتسرفوا»
و در دو مورد کلمه «إِنَّه لَا یُحِبُّ الْمُسْرِفِین» و در یک مورد کلمه «وَلَا تَبْذُرْ تَبْذِیرًا» و در یک مورد
کلمه «إِنَّ الْمُبْذِرِینَ کَانُوا مِنْ اِخْوَانِ الشَّیْطَانِ» را بکار برده است.
در نهج البلاغه علی علیه السلام در سه مورد از اسراف و در دو مورد از تبذیر انتقاد نموده
است. اما درباره اتراف قرآن در ۸ مورد از آن انتقاد کرده و در نهج البلاغه هم از اتراف و مترفین
بسختی انتقاد شده است.

لغت اسراف و اتراف

در مورد لغت اسراف و اتراف لغت‌شناسان عرب چنین میگویند:
الف - راغب اصفهانی: ترف که از ماده اتراف است بمعنی توسعه و گسترش در نعمت
است.
ب - صاحب مجمع البحرین میگوید: مترف بکسی گفته میشود که در استفاده از لذات و

خوشیها زیاده روی کند و وقتی میگویند فلانی را نعمت مترف کرده یعنی: او را بطغیان و عیاشی واداشت.

بنابراین اتراف یعنی طغیان در سوء استفاده از نعمت و میتوان گفت مترف جنبه منفی و طاغوتی دارد.

اما درباره لغت اسراف راغب اصفهانی گوید: گرچه اسراف در انفاق مشهور است چنانکه خداوند میفرماید والذین اذا انفقوا لم یسرفوا «سوره فرقان ۶۸» هنگامیکه انفاق مینمایند اسراف نمیکنند ولی در هر کاری که انسان زیاده روی کند آنرا اسراف می گویند.

نحوه استعمال اسراف گاهی در کمیت و اندازه است چنانکه انسان در جایی که معمول است یک تومان خرج کند ۱۰ تومان خرج نماید، و گاهی در کیفیت استعمال است چنانکه انسان همان اندازه معمول را در خلاف مصلحت خرج کند.

کارشکنی مترفین در برابر پیامبران

ضمن مطالعه سرگذشت پیامبران در قرآن مجید متوجه میشویم که گروه مترفین (عیاشان طغیانگر) همواره در برابر پیامبران نقش خصمانه ای داشته اند چنانکه در قرآن کریم می خوانیم: وما ارسلنا فی قریه من نذیر الا قال مترفوها انا بما ارسلتم به کافرون^۱: «ما هرگاه بیم دهنده ای را «پیامبران» برای آگاهی اهل قریه ای فرستادیم مترفین قریه گفتند ما به آنچه که شما به آن مأموریت یافته اید کفر میورزیم». در این آیه^۲ مخالفت رسمی مترفین با حضرت نوح بیان شده است. نوح پیغمبر بزرگوار برای هدایت یک اجتماع بزرگ برگزیده شد و شب و روز آن مردم را بسوی حق دعوت می کرد و آنها را از بت پرستی و کارهای ناپسند نهی می فرمود. اما هرچه نوح بیشتر اصرار و الحاح می کرد کمتر در آن مردم اثر می کرد. مهمترین گروه مخالف نوح که سد بزرگی برای ارشاد جامعه بودند ملأ و بزرگان و اشراف خوشگذران بودند که هدف نوح را مخالف لجام گسیختگی خود می دانستند.

در سوره مؤمنون^۳ یادآوری شده که گروه مترفین در برابر نهضت هود پیغمبر سرسختانه مخالفت می کرده اند: هود پیامبر بزرگوار برای ارشاد جامعه عاد برگزیده شد آن مردم دارای نعمتها و ثروتهای فراوان بودند که بیشتر موجب طغیان و سرکشی آنها می گشت، هود دائماً به آنها هشدار می داد و آنها را به سوی عبادت خدا و اطاعت فرامین او دعوت می کرد ولی بزرگان و ثروتمندان شان با کارشکنی های خود زحمات هود را خنثی می کردند.

نهج البلاغه و مترفین

علی علیه السلام در چند مورد نهج البلاغه خطر مسرفین و مترفین را یادآور شده و دربارهٔ فسادی که از سوی آنان اجتماع اسلامی را تهدید می‌کند به مردم هشدار داده است. یک قسمت عبارتی بود که از نامه ۶۲ در صفحات قبل بیان شد. و در خطبه شمشقیه سخت از اسراف و اتراف خلیفه و پیروانش انتقاد میکند:.... الی أن قام ثالث القوم...^۲:

«تا آنکه سومین نفر آنان (خلفا) روی کار آمد در حالی که پهلوهایش از پر خوری باد کرده و تنها کارش پر کردن و خالی کردن شکم بود فرزندان پدرش با او پیا خاستند و مال خدا (بیت المال) را همانند شتری که با ولع، علف‌های بهاری را میچرد، چریدند تا آنکه آنچه تابیده بود باز شد کردارش بر او پیشی گرفت و شکم پرستی او آشکار گشت».

مصرفین از نظر پیامبر اسلام

پیامبر عالیقدر اسلام امت را از خطر مسرفین و مترفین بر حذر داشت خصوصاً طغیان زیانبار بنی امیه را در ضمن حدیثی چنین یادآور شدند که: اذا بلغ بنو العاص ثلاثین رجلاً اتخذوا مال الله دولا و عباد الله خولا: هنگامیکه فرزندان عاص به سی نفر برسند مال خدا (بیت المال) را در دست خود بگردانند و بندگان خدا را برده و بنده خود سازند. بنابراین پیشوایان اسلام زیانهای فلاکت بار ناشی از این دو دسته خطرناک را به مسلمانان گوشزد کردند ولی متأسفانه اکثریت ملت اسلام توجهی به این گونه هشدارها نکرده و با خمودی و غفلت خود، زمینه را برای خودسری و عیاشی این گروه فراهم ساخته و عملاً مسلمانان را به سقوط و نیستی نزدیک ساختند.

اسراف و اتراف مقدمه سقوط ملتهاست

بررسی و تحلیل بیشتر مسائل حیاتی جامعه ممکن است بهتر موجب آگاهی و هشجاری افراد آن جامعه گردد. از اینرو دانشمندان دلسوز و جامعه‌شناسان اسلامی از این وظیفه بزرگ غفلت نکرده و در کتابهای خود به بررسی و تحقیق این موضوع حیاتی پرداخته‌اند که ما به برخی از گفتار آنان استشهد خواهیم کرد.

جامعه‌شناس بزرگ اسلامی ابن خلدون در کتاب معروف خود (مقدمه ابن خلدون) در

فصل هجدهم باب دوم تحت عنوان «فراخی معیشت و تجمل و فرو رفتن در ناز و نعمت، از موانع پادشاهی و کشورداری است» میگوید: هر گاه قبیله‌ای به نیروی عصیبت خویش به سرخی از پیروزیها نائل آید به همان میزان به وسایل رفاه دست می‌یابد و با خداوندان ناز و نعمت و توانگران در آسایش و فراخی معیشت شرکت می‌جوید، و به میزان پیروزی و غلبه‌ای که بدست می‌آورد و به نسبتی که دولت به آن قبیله اتکاء می‌کند از نعمت و توانگری دولت بهره و سهمی می‌برد و اگر دولت از لحاظ قدرت و نیرومندی در حدی باشد که هیچکس در باز ستاندن فرمانروایی یا شرکت جستن در آن نتواند طمع بندد آن قبیله نیز به حاکمیت دولت اعتراف می‌کند و به همین اندازه خرسند می‌شود که دولت روا می‌دارد از نعمت بهره‌مند گردد و اعضای آن قبیله را در گردآوری خراجها شرکت دهد و دیگر آرزوهای بلند در سر نمی‌پروراند که به درجات و مناصب دولت یا به دست آوردن موجبات آن نایل آید. بلکه تنها همت آن قبیله اینست که نعمت و وسیله فراخی زندگی به دست آورد و در سایه دولت به آرامش و آسایش بسر برد و عادات و شیوه‌های پادشاهی را در ساختمانها و پوشیدنی‌های نیکو فرا گیرد و هر چه بیشتر بر مقدار آنها بیفزاید و در بهتر کردن و زیبایی آنها به تناسب ثروت و وسایل ناز و نعمتی که بچنگ می‌آورد بکوشد و از متفرعات آنها برخوردار گردد و پیداست که در اینصورت رفته رفته از خشونت بادیه‌نشینی قبیله کاسته می‌شود و عصیبت و دلیری آنان به سستی و زبونی تبدیل می‌گردد و از گشایش و رفاهی که خداوند به ایشان ارزانی می‌دارد متعمم و برخوردار می‌شوند و فرزندان و اعقاب ایشان نیز بر همین شیوه پرورش می‌یابند بدانسان که به تن‌پروری و بر آوردن نیازمندی‌های گوناگون خویش می‌پردازند و از دیگر اموری که در رشد و نیرومندی عصیبت ضرورت دارد سر باز می‌زنند تا اینکه این حالت چون خوی و جبلت در سرشت آنان جایگیر می‌شود و آنگاه عصیبت و دلوری در نسلهای آینده ایشان نقصان می‌پذیرد تا سرانجام به کلی زایل می‌گردد و سرانجام زمان انقراض قبیله آنان فرا می‌رسد و به هر اندازه بیشتر در ناز و نعمت و تجمل خواهی فرو روند به همان میزان به نابودی نزدیکتر می‌شوند تا چه رسد به اینکه داعیه پادشاهی در سر داشته باشند. زیرا عادات و رسوم تجمل پرستی و غرق شدن در ناز و نعمت و تن‌پروری شدت عصیبت را که وسیله غلبه یافتن است درهم می‌شکند و هر گاه عصیبت زایل گردد نیروی حمایت و دفاع قبیله نقصان می‌پذیرد تا چه رسد به اینکه به توسعه طلبی برخیزند و آنوقت ملت‌های دیگر آنان را می‌بلعند و از میان می‌برند. بنابراین آشکار شد که فراخی معیشت و تجمل خواهی از موانع پادشاهی و کشورداری است.



علت سقوط فرانسه

در جنگ دوم جهانی، فرانسه با تمام تجهیزات و امکاناتی که برای مقابله با دشمن داشت از ارتش آلمان شکست خورد و نتوانست از خود دفاع کند در بررسی علت این شکست دانشمندان حقایق شگرفی را بیان کرده اند آقای محمد قطب نویسنده توانای مصری مینویسد: فرانسه ای که در نخستین حمله ارتش آلمان پیشانی‌ش بخاک مالیده شد و بسختی شکست خورد به این خاطر نبود که کمبود ساز و برگ نظامی داشت بلکه برای این بود که ملت فرانسه ارزش انسانی خود را از دست داده و یک پارچه در مسیر غرائز حیوانی و شهوی قرار گرفته بودند. آنها تمام نیروهای خود را در بکار بردن تمایلات شهوی بکار می بردند و حفظ و حراست از کاباره ها و کاخهای زیبای پاریس که مرکز عیاشی و خوشگذرانی بود را از حفظ کیان و ملیت خود بهتر می دانستند و حاضر نشدند قطره خونی در این مراکز برای دفاع از مملکت ریخته شود. این بود که ناچار شکست و ذلت عمومی را پذیرفتند. عجیب اینجاست که می نویسند در آنموقع که هواپیماهای بمب افکن دشمن، شهرهای ما را زیر بمب های آتش زار و مخرب خود بصورت جهنمی در آورده بود نخست وزیر وقت می خواست بوسیله تلفن از ستاد مشترک هوایی مستفقین برای مبارزه با دشمن، چند فروند هواپیما درخواست کند ولی با هریک از سه تلفن روی میز که تماس میگرفت صدای محبوبه اش بلند بود!^۷

آمار مالیاتها

تأثر انگیزترین صفحات تاریخ لحظه ایست که انسان ارقام درشت مالیاتها و درآمدهای بیت المال را می خواند که می بایست این بودجه سنگین و ثروت هنگفت صرف عمران و اصلاح امور ملت و بهسازی قلمرو حکومت اسلامی شود ولی با کمال تأسف در راه عیاشی و خوشگذرانی خلیفه و اطرافیانش مصرف می شد و زمینه سقوط حکومت اسلامی فراهم می گشت. آمار صحیحی از درآمدها و مالیات های دوران حکومت اموی ها در دست نیست ولی جرجی زیدان آمار منظمی از درآمد دولت عباسی را ضبط کرده که توجه به آن برای درک اهمیت این موضوع حیاتی لازم است:



صورت مالیات دوره عباسی (زمان مأمون)

جنس	نقد (درهم)	نام اقلیم یا شهرستان
سی هزار رطل شکر	۲۵/۰۰۰/۰۰۰	اهواز
سی هزار شیشه گلاب، بیست هزار رطل روغن سیاه ^۸	۲۷/۰۰۰/۰۰۰	فارس
پانصد جامه یمنی و بیست هزار رطل خرما	۴/۰۰۰/۰۰۰	کرمان
سیصد جامه مخصوص و بیست هزار فانید ^۹	۴۰/۰۰۰/۰۰۰	سیستان
دو هزار شمش نقره، چهار هزار یابو، هزار برده، بیست هزار جامه، سی هزار رطل هلیله	۲۸/۰۰۰/۰۰۰	خراسان
هزار کلاف ابریشم	۱۲/۰۰۰/۰۰۰	گرگان
هزار شمش نقره ششصد فرش مازندرانی، دو بیست عبا،	۱/۵۰۰/۰۰۰	(سمنان و دامغان)
پانصد جامه، سیصد جام، سیصد دستمال	۶/۳۰۰/۰۰۰	طبرستان - رویان و دماوند
بیست هزار رطل غسل	۱۲/۰۰۰/۰۰۰	ری

صورت مالیات

نام اقلیم یا شهرستان	نقد (درهم)	جنس
همدان	۱۱/۳۰۰/۰۰۰	هزار رطل رب انار، دوازده هزار رطل عسل
آذربایجان	۴/۰۰۰/۰۰۰	
ارمنستان	۱۳/۰۰۰/۰۰۰	بیست قطعه چوب مثبت کاری، پانصدوسی
افریقا	۱۳/۰۰۰/۰۰۰	رطل پارچه پشم و ابریشم و خز صدوبیست تکه فرش
فلسطین	۳۱۰/۰۰۰ دینار	سیصد هزار رطل زیت
دمشق	۴۲۰/۰۰۰ دینار	
اردن	۹۷/۰۰۰ دینار	
مصر	۲/۹۲۰/۰۰۰ دینار	
یمن	۳۷۰/۰۰۰ دینار	
حجاز	۳۰۰/۰۰۰ دینار	
جمع کل مالیات ممالک شرقی و غربی به درهم	۳۹۰/۸۵۵/۰۰۰	اگر به حساب آن زمان هر پانزده درهم را یک دینار حساب کنیم مجموع دینارهای این ستون ۹/۶۵۷/۰۰۰ دینار میشود.

صورت مالیات زمان معتصم (ممالک شرقی)

نام مملکت	مبلغ نقد به درهم	نام مملکت	مبلغ نقد به درهم
سواد	۱۱۴/۴۵۷/۶۵۰	ری و دماوند	۲۰/۰۸۰/۰۰۰
اهواز	۲۳/۰۰۰/۰۰۰	قزوین و زنجان	۱/۸۲۸/۰۰۰
فارس	۲۴/۰۰۰/۰۰۰	وابهر	
کرمان	۶/۰۰۰/۰۰۰	قوس	۱/۱۵۰/۰۰۰
مکران	۱/۰۰۰/۰۰۰	گرگان	۴/۰۰۰/۰۰۰
اصفهان	۱۰/۵۰۰/۰۰۰	طبرستان	۴/۲۸۰/۷۰۰
سیستان	۱/۰۰۰/۰۰۰	تکريت و طبرهان	۹۰۰/۰۰۰
خراسان	۳۷/۰۰۰/۰۰۰	شهرزور و صامغان	۲/۷۵۰/۰۰۰
	۶۰۰۰/۰۰۰	موصل و توابع	۶/۳۰۰/۰۰۰
ماه کوفه	۵/۰۰۰/۰۰۰	قردی و بذیری	۳/۲۰۰/۰۰۰
ماه بصره	۴/۸۰۰/۰۰۰	دیار ربیعہ	۹/۶۲۵/۰۰۰
همدان	۱/۷۰۰/۰۰۰	ارزن و میا فارقین	۴/۳۰۰/۰۰۰
ماسبدان	۱/۲۰۰/۰۰۰	طرون	۱۰۰/۰۰۰
مهرگان قنق	۲/۸۶۱/۰۰۰	آمد	۲/۰۰۰/۰۰۰
ایقارین	۲/۱۰۰/۰۰۰	دیار مضر	۶/۰۰۰/۰۰۰
قم و کاشان	۳/۰۰۰/۰۰۰	نواحی فرات	۲/۹۰۰/۰۰۰
آذربایجان	۴/۵۰۰/۰۰۰		
		جمع کل مالیات ممالک شرقی	۳۱۴/۶۷۱/۳۵۰ درهم

صورت مالیات ممالک غربی (زمان معتصم)

نام مملکت	مبلغ به دینار	نام مملکت	مبلغ به دینار
قنسرین و عاصمه‌ها	۳۶۰/۰۰۰	مصر و اسکندریه	۲/۵۰۰/۰۰۰
اردوگاه	۲۱۸/۰۰۰	مکه و مدینه (حرمین)	۱۰۰/۰۰۰
اردوگاه دمشق	۱۱۰/۰۰۰	یمن	۶۰۰/۰۰۰
اردوگاه اردن	۱۰۹/۰۰۰	یمامه و مجرین	۵۱۰/۰۰۰
اردوگاه فلسطین	۲۹۵/۰۰۰	عمان	۳۰۰/۰۰۰
جمع کل		۵/۱۰۲/۰۰۰	دینار

و اگر دینارهای فوق را از قرار هر دیناری پانزده درهم به درهم تبدیل کنیم، رقم زیر بدست می‌آید: «۷۶/۷۱۰/۰۰۰ درهم» و چون این مبلغ را به مجموع مالیات ممالک شرقی اضافه کنیم جمع کل «۳۸۸/۲۹۱/۳۵۰ درهم» می‌شود.^{۱۱}

و اکنون تمام مالیات‌های زمان مأمون و معتصم را جمع بزنیم، ۸/۰۳۶/۲۹۰ دینار می‌شود، و اگر بخواهیم این مبلغ را به طلا تبدیل کنیم باید در ۱۸ ضرب بکنیم چون هر دینار ۱۸ نخود طلا هست - بنابراین مبلغ مزبور ۱۴۴/۶۵۳/۲۲۰ نخود طلا می‌شود.

ثروت‌های خلفا

برای بدست آوردن آمار تقریبی درآمدهای هر یک از خلفا و فرمانفرمایان اسلامی نیازمند به یک بررسی دقیق در تاریخ حیات آنها هستیم و با توجه به بیخارج سنگین کساخهای آنها و خصوصاً ثروت‌های بجامانده آنها پس از مرگشان می‌توان یک معیار تقریبی از درآمد بیت‌المال آنزمان بدست آورد. برای مثال چند مورد آن بررسی می‌شود:

روزی که عثمان کشته شد مبلغ یک میلیون درهم و ۱۵۰ هزار دینار طلا نزد خزانه‌دار خود ذخیره کرده بود و ارزش املاک او در حنین و وادی القری ۱۰۰ هزار دینار بود و مقدار زیادی هم ارزش شتران و گاو و گوسفند و احشام او بود.

«زبیر» پس از مرگش هزار اسب و هزار کنیز از خود باقی گذاشت که بسهای یکی از

متروکات او ۵۰ هزار دینار طلا می‌شد.

عواید «طلحه» در عراق روزی هزار دینار طلا بود.

در اصطبل «عبدالرحمن عوف» هزار اسب و هزار شتر و ده هزار گوسفند یافت میشد که $\frac{1}{2}$

دارائی او پس از مرگش ۸۴ هزار دینار طلا بحساب آمد.

«زیدبن ثابت» پس از مرگش بقدری طلا و نقره از خود باقی گذاشت که وراثت او آنها را با

تبر خورد کرده و تقسیم کردند و املاک و مزرعه‌های او صد هزار دینار ارزش داشت^{۱۲}

مسعودی تاریخ‌نویس معروف می‌نویسد: ابوجعفر منصور دومین خلیفه عباسی هنگام مرگ

۶۰۰ میلیون درهم و ۱۴ میلیون دینار طلا از خود بجا گذاشت^{۱۳}. که البته با اضافه کردن رقم

سنگینی که او در جنگ با عبداللّه بن حسن «نفس زکیّه» مجاهد بزرگ از دودمان پیامبر اسلام

صرف کرد و مبلغ هنگفتی که در ساختن شهر بغداد مصرف کرد و مخارج دیگر، به بودجه سنگین

حکومت او پی خواهیم برد. سیوطی در تاریخ الخلفا می‌نویسد: درآمد نحله «خیزران» مادر

هارون الرشید در سال به ۱۶۰ میلیون درهم رسیده بود این رقم برابر با نصف مالیات کشور

عباسیان در آن زمان بود. برای دقت بیشتر در ثروت اندوزی این زن باید توجه داشت که درآمد

سالیانه «راکفلر» امریکائی سرمایه‌دار جهان امروز از $\frac{1}{2}$ درآمد خیزران تجاوز نمی‌کند زیرا

می‌گویند «راکفلر» در سال ۱/۵۰۰/۰۰۰ جنیه درآمد دارد با توجه به اینکه قیمت نقود در آن زمان

سه برابر ارزش پول امروز است و یک دینار نصف جنیه حساب می‌شود پس تقریباً درآمد راکفلر

$\frac{1}{2}$ درآمد خیزران بوده است.

خیزران زنی سخت‌گیر و پرتوقع و در انباشتن ثروت حریص و آزمند بود و بهمین سبب

وقتی احساس کرد فرزندش هادی، اموالش را تهدید می‌کند و قصد معارضه با او را دارد با طرح

دسیسه‌ای او را بقتل رسانید. این ثروت هنگفت نه تنها نتوانست در جامعه آنروز متمرکز باشد و

مشکلات اقتصادی مردم را برطرف کند بلکه پس از مرگ خیزران بلافاصله تمام آن از طرف

هارون الرشید ضبط و مصادره شد و باز در اختیار عیاشان و خودکامگان دستگاه خلافت قرار

گرفت^{۱۴}. ثروت اندوزی خیزران در عصر ثروتمندی دولت عباسی آنقدرها مهم نیست اما تأثیر و

تأسف آنجاست که در عصر انحطاط حکومت اسلامی و خالی بودن بیت‌المال هنوز مادران خلفا

دست از ثروت اندوزی و انباشتن آن بر نمی‌داشتند تا لااقل در مصالح خودشان مصرف شود.

در دهلیز خانه و گنجینه‌های فتیحه مادر معتز خلیفه ۲ میلیون دینار طلای نقد و جواهرات و

تحف بسیاری از قبیل زمرد و لؤلؤ و یاقوت سرخ که آنها را قیمت‌گذاری نکردند. با اینهمه، فرزند

او را بخاطر ۵۰/۰۰۰ دینار پول کشتند و او حاضر نشد با پرداختن آن مبلغ جان فرزندش را نجات

دهد.^{۱۵}

خلفای عباسی بطرز نادرستی دست پدر و مادر و عشیره و خدمتگزاران خود را در حیف و میل و ضبط اموال عمومی باز گذاشته بودند و آنها هم با حرص و ولع به کسز این اموال می‌پرداختند. المستعین بالله عباسی به مادر و دو خدمتگزار خود بنام «اماش» و «شاهک» اجازه داده بود که آنچه می‌خواهند در ضبط اموال بیت‌المال انجام دهند و هر مالی که برای بیت‌المال می‌رسید این سه نفر قسمتی از آن را در اختیار داشتند.

درآمد سالیانه مادر محمدبن واثق به ۱۰ میلیون دینار می‌رسید و عجیب اینکه مادر مستعین بالله بساطی داشت که برای ساختن آن مبلغ ۱۳۰ میلیون دینار خرج کرده بود. این بساط بطرز بی‌سابقه‌ای با طلا و جواهرات گرانقیمت بمنظره و اشکال مختلف حیوانات و پرندگان و خانه‌ها و چشمه‌های زیبا نقاشی و تزیین شده بود.^{۱۶} «المقتدر بالله» در یک بحران اقتصادی کمبود پولی بسر می‌برد و بیت‌المال او خالی شده بود اما مادرش ۶۰۰ هزار دینار پول را مخفی کرده بود و کسی از آن آگاهی نداشت.

هنگامیکه «المکتفی بالله» از دنیا رفت فهرست اموال شخصی او بقرار ذیل بود:^{۱۷}

۱ - پول نقد از زروسیم و ظروف طلا و نقره	۲۰/۰۰۰/۰۰۰	دینار
۲ - فرش (قالی و قالیچه و امثال آن) بقیمت	۲۰/۰۰۰/۰۰۰	»
۳ - اسلحه و اثاث و غلام و کنیز بقیمت	۲۰/۰۰۰/۰۰۰	»
۴ - باغ و مزرعه و مستغلات بقیمت	۲۰/۰۰۰/۰۰۰	»
۵ - جواهرات و عطریات و امثال آن بقیمت	۲۰/۰۰۰/۰۰۰	»
جمع کل	۱۰۰/۰۰۰/۰۰۰	»

درآمد «خالدبن عبدالله» والی عراق در زمان هشام به ۱۳ میلیون درهم یعنی ۱ میلیون دینار می‌رسید.^{۱۸} «عبدالرحمن ناصر» خلیفه اموی که از ۳۰۰ تا ۳۵۰ هجری در اندلس حکمرانی می‌کرد هر سال ۲۰ میلیون دینار پس انداز می‌کرد و پس از مرگ او ۵ هزار میلیون دینار در خزانه او بجای مانده بود.^{۱۹} جمع کل عایدات سالانه جبرائیل پزشک مخصوص هارون ۴/۹۰۰/۰۰۰ درهم بود. «افضل» سردار و وزیر مستنصر فاطمی ثروتی اندوخته بود که مانند آن دیده نشده است.

نقد	۶ میلیون دینار طلا
نقره	۲۵۰ اروپ
لباس حریر	۷۵ هزار دست
طلای عراقی	۳ بار شتر

دوات مرصع به ارزش

صندوق لباس

و عدهٔ بیشماری کنیز و غلام و اسب و استر^{۲۰}.

۱۲ هزار دینار

غلول

یکی از موضوعاتی که از نظر سازمان حکومتی اسلام و نظام اقتصادی آن مورد توجه قرآن و روایات قرار گرفته موضوع غلول است.

غلول واژه‌ایست که در مورد خیانت به بیت‌المال استعمال می‌شود و علت آن اینست که طبق روایتی که در مجمع‌البحرین مورد استشهاد است و شخصی که به بیت‌المال خیانت کرده در روز قیامت دستهایش به «غل» و دستبند آهنین تبهکاران می‌بندند.

غلول از نظر قرآن کار بسیار ناپسند و حرامی است، چنانکه در سوره آل‌عمران می‌فرماید: «و ماکان لنبی ان یغل و من یغلل یات بما غلّ یوم القیامه^{۲۱}» هیچ پیغمبری در بیت‌المال خیانت نمی‌کند و هر کس مرتکب این خیانت بزرگ شود در روز قیامت او را با آنچه که خیانت کرده جهت دادرسی و مجازات حاضر می‌کنند.

این آیه زمانی از آسمان نازل شد که در جنگ بدر، قطیفه سرخی از میان غنائم ناپدید شد و برخی منافقین با تصور خام خود گمان کردند پیامبر مرتکب چنین خیانتی شده خداوند برای اثبات پاکیزگی و توجه به اینکه این عمل ناشایست ممکن است از غیر معصومین سر بزنند و برای بیان مجازات سنگین آن این آیه را فرو فرستاد.^{۲۲}

پاسداران بیت‌المال

یکی از شئون حکومت و وظائف خطیر رهبر مسلمین، پاسداری از اموال عمومی و بیت‌المال است زیرا خیانت به بیت‌المال علاوه بر عواقب شوم معنوی آن باعث درهم شکستن نظام حکومت و عدالت اجتماعی و بوجود آمدن هرج و مرج و تبعیضات ضد بشری و اختلافات طبقاتی می‌گردد. از اینروست که رهبران الهی در انجام این وظیفه و مسئولیت بزرگ سخت کوشا و جدی بوده‌اند.

پس از پایان جنگ حنین و بازگرداندن اسیران هوازن، پیامبر اسلام سوار بر مرکب شدند و سربازان مسلمان هم به پیروی از پیامبر سوار شدند و آماده حرکت بودند آنها با اصرار از پیغمبر

تقاضا می‌کردند که هر چه زودتر غنائم جنگ را بین آنها تقسیم کند و در این امر بقدری بی‌صبر بودند و به پیغمبر هجوم می‌آوردند که حضرت بسوی درختی کشیده شد و عبای او از دوشش بر زمین افتاد حضرت از مردم خواست عبای او را به او برگردانند و فرمود: «به خدا سوگند اگر به اندازه درخت‌های تهامه چهار پایانی نزد من باشد همه را بین شما تقسیم خواهم کرد و شما مرا بخیل و ترسو و دروغگو نخواهید پنداشت». سپس یک نخ از کرک کوهان شتر برداشت و فرمود: «از فیء و غنائم شما و از این کرک جزء / آن حق من نیست و سهم من هم عاقبت به شما برمی‌گردد. اکنون اگر نخ و سوزنی از اموال برده‌اید فوراً برگردانید زیرا بر غلول و خیانتکار در روز قیامت عیب و آتش دوزخ و ننگ است هر چه خودسرانه برده‌اید فوراً برگردانید»^{۲۳}.

پس از این هشدار مردی از انصار پیش آمد و عرض کرد: من چند نخ کرکی برای دوختن پالان شترم برداشتم. حضرت فرمود: «من میتوانم سهم خودم را از این نخها بتو ببخشم اما سهم مسلمین به اختیار آنهاست». مرد انصاری گفت: اکنون که مسئله اینقدر دقیق و با اهمیت است من نیازی به این نخها ندارم، و فوراً آنرا روی اموال بیت‌المال انداخت.

ولی متأسفانه علی‌رغم فرمان خداوند و گفتار پیامبر راستین اسلام زمامداران غاصب اموی و عباسی که بعنوان خلیفه المسلمین بر ملت حکومت کردند بطور ناجوانمردانه‌ای بحیف و میل اموال بیت‌المال پرداختند و انواع و اقسام تصرفات نابجا را جایز شمردند که به هیچ وجه با طرح حکومت اسلامی و اندیشه تابناک پیامبر اسلام سازگار نبود. شرح خیانت‌های آنان چنان نیست که بتوان در یک فصل و یک کتاب مختصر گنجانید. ولی از باب نمونه برای هوشیاری و آگاهی بیشتر نسل نو و پژوهشگران مسائل حیاتی و اجتماعی، برخی از گشادبازی‌ها و مخارج بی‌حساب این بظاهر خلیفه‌ها را که به سقوط و انحطاط حکومت اسلامی انجامید خاطر نشان می‌سازیم.

اسراف در تجمل

قبل از بررسی در این‌گونه مسائل باید توجه داشت که اسلام بهره‌برداری از نعمتهای الهی و زیبایی‌های زندگی را از طریق مشروع و حلال آزاد و روا می‌داند ولی اسراف و زیاده‌روی و گذشتن از حد اعتدال را حرام و ناروا می‌داند و این بدان جهت است که هر فرد مسلمان به مقیاس امکانات و توانائی خود نسبت بجامعه اسلامی مسئولیت دارد و بموازات وسعت و گستردگی امکانات بر مسئولیتش افزوده می‌گردد در این صورت فردی که در تجمل و ظواهر زندگی اسراف و زیاده‌روی کند قهراً از اجرای مسئولیت‌ها و تعهدات اجتماعی خود باز خواهد ماند و از این

رهگذر ضربه‌ای بزرگ بر پیکر اجتماع اسلامی خواهد خورد همانگونه که فرمانروایان بر اثر تجمل‌پرستی و افراط در اینگونه اعمال قشری از اجرای تعهدات و مسئولیتهای زعامت و رهبری خود باز مانده و مسلمانان را بسوی پستی و انحطاط سوق دادند. اینک برای روشن شدن بحث باید به ۶ نکته تأثیر بار توجه داشت.

۱ - تجمل در لباس

جرجی زیدان می‌نویسد افضل سردار و وزیر مستنصر فاطمی ۵۰۰ صندوق لباس داشت و صد میخ طلا که هر یک ۱۰۰ مثقال وزن داشت هر ده عدد آن در یک اطاق به‌دیوار کوبیده بود و روی هر میخ یک دستمال ظریف به رنگی که خود می‌خواست آویخته بود.^{۲۴}

خلفای بنی‌امیه پارچه‌های حریر گلداز و پرنقش و نگار را می‌پسندیدند و «هشام‌بن عبد الملک» بیشتر از دیگران به این نوع پارچه‌ها علاقمند بود از اینرو لباسهای فراوانی برای خود تهیه کرده بود چنانکه می‌گویند ۱۲ هزار لباس حریر و پرنقش و نگار و ۱۰ هزار بند زیر جامه حریر در صندوق خانه مخصوص وی بود و هر گاه به سفر حج میرفت ۷۰۰ شتر مخصوص حمل صندوق خانه و جامه‌دانه‌های او بود.^{۲۵}

توجه خلیفه و رجال به پارچه‌های زیبا و قیمتی باعث شد که صاحبان صنایع بافندگی انواع و اقسام پارچه‌های زیبا تهیه کنند و در مقابل پول گزاف مترفین عرضه کنند و از این راه سودهای کلانی به دست آوردند. رجال متجمل هم هر روز خواستار مد جدیدی از لباسهای فاخر بودند و در مورد بالا بودن قیمت آن هیچ‌گونه امتناعی نداشتند تا آنجا که بهای یک عمامه دینار به پانصد دینار رسید و در عین حال خریداران فراوان داشت. قابل توجه اینکه رقابتی عجیب برای پوشیدن لباسهای مد و زیبا بین رجال خوشگذران پیش آمده بود که گاهی بخاطر تجمل بیشتر و جلب توجه دیگران یک فرد ۹ قبا^{۲۶} که هر کدام به رنگی مخصوص بود می‌پوشید.

همیشه رجال و محترمین خصوصاً خلفا لباسهای زیادی در صندوقخانه ذخیره داشتند که از احتیاج آنها بیشتر بود مثلاً پس از مرگ «المکتفی بالله» خلیفه عباسی لباسهای بسیاری از او به جای ماند به این شرح:

عدد ۴۰/۰۰۰

لباسهای دوخته و بریده

عدد ۶۳/۰۰۰

جامه‌های مروی و خراسانی

عدد ۸/۰۰۰

ملافه و امثال آن

عدد ۱۳/۰۰۰

عمامه‌های مروی

عدد ۱۸/۰۰۰

جامه‌های یمنی زربفت

عدد ۱۸/۰۰۰

شال‌های کرمانی

عدد ۱۸/۰۰۰

فرش‌های ارمنستان

همینکه ذوالیمینین مرد هزار و سیصد شلوار در جامه‌دانهای او به جا مانده بود که هیچ‌یک از آنها را نپوشیده بود. بختیشوع طیب پس از مرگ ۴۰۰ شلوار حریر از خود باقی گذاشت. پس از قتل «بر جوان» وزیر هزار شلوار حریر با هزار بند شلوار گلابتون از او بجای ماند. رجال آنروز برای خود آرائی و اظهار تجمل بیشتر جل‌های اسب و استر و الاغ‌های خود را از حریر و مخمل قرار میدادند.

خلفای فاطمی پارچه‌های حریر زربفت خسروانی روی فیل‌ها می‌انداختند. در قاهره برای تأمین لباسهای حریر کارگاه مهمی بود که آنرا دارالدیباچ می‌گفتند. فاطمیان پاساژ بزرگ پوشاک ساخته بودند که نامش در آن عصر «دارالکسوه» بود در این مؤسسه انواع و اقسام لباسهای تابستانی و زمستانی تهیه می‌شد و در اختیار خریداران قسار می‌گرفت.^{۲۷}

جزء جهیزیه «قطر الندی» دختر خمارویه فرمانروای مصر هزار بند شلوار گلابتون بود که هر یک ده دینار ارزش داشت و بهای سایر ملبوسات عروس به همین نسبت بالا بود.^{۲۸} آنچه «رشیده» دختر المعز بالله خلیفه فاطمی پس از مرگ از خود به جای گذاشت یک میلیون و هفتصد هزار دینار ارزش داشت و از آنجمله دوازده هزار دست لباس و فرش زرین بود که ۷۶ رطل وزن داشت.

۲ - تفتن در خوراک

یکی از موارد اسراف و اتراف هول‌انگیز خلفا و رجال آنروز وضع افسانه‌ای آشپزخانه‌ها و تفتن در خوراک آنان می‌باشد. واقعاً باعث تأثر است که اگر ۱۰٪ توجه به خوراک را صرف امور ملت و جامعه آنروز می‌کردند بسیاری از مشکلات ملل اسلامی حل شده بود. جرجی زیدان می‌نویسد: «خلفاء و بزرگان عباسی همین که سر سفره می‌نشستند پزشکان مخصوص بالای سر آنها می‌ایستادند. این پزشکان در زمستان شربت‌های اشتها‌آور و گرمی‌بخش و ادویه‌های متنوع به دست می‌گرفتند و وسط غذا به خلفا تقدیم می‌کردند تا بیشتر گرم شوند و سر اشتها بیایند و در

تابستان شربت‌های خنک و چاشنی‌های فصل در بین غذا به خلفا عرضه می‌کردند. سایر رجال هم به تبعیت از خلیفه، پزشکان مخصوص استخدام می‌کردند و در هر مورد برای صرف غذاهای مطبوع و مناسب از پزشکان دستور می‌گرفتند».

سیف‌الله همدانی ۲۴ پزشک مخصوص استخدام کرده بود که در موقع صرف شام و نهار بر سر سفره حاضر می‌شدند و درباره غذاها نظر می‌دادند.^{۲۹}

همیشه دلالتان و مأموران از نقاط دوردست با مخارج هنگفت و با زحمات فراوان انواع و اقسام میوه‌ها و شکارها و سبزی‌های گوناگون تهیه می‌کردند و به وسیله «برید» (پست) بمرکز خلافت ارسال می‌داشتند خلفا برای لذیذ شدن غذا و تسهیل هضم آن تصور می‌کردند باید به مرغان خانگی غذای مقوی بدهند از این‌رو دستور می‌دادند از مغز گردو و شیرگاو برای جوجه‌ها غذا تهیه کنند. مخصوصاً در میهمانی‌های خصوصی بیشتر شاهکارها و هنرنمایی‌های خود را عرضه می‌کردند مثلاً موقعی که ابراهیم‌بن مهدی هارون را به مهمانی دعوت کرده هارون در میان غذاها چشمش به ظرفی افتاد که گوشتهای ریز در آن بود. میزبان برای خلیفه توضیح داد که این غذا از زبان ماهی تهیه شده است! و برای تهیه آن هزار درهم مصرف شده است. خلیفه و رجال آنروز در سرسفره پالوده‌ای می‌خوردند که خیلی گران تمام می‌شد. زیرا می‌بایست آنرا از مغز بره و روغن پسته و عسل با شکر تهیه کنند.^{۳۰}

قهراً برای تهیه اینگونه غذاها می‌بایست هر روز امور آشپزخانه به وضع قابل توجهی توسعه یابد از اینرو آشپزخانه خلفا بصورت یک سازمان بزرگی در جنب سازمان‌های اداره مملکت درآمد. این سازمان از قسمتهای مختلف تشکیل می‌شد که برای هر قسمت رئیس و مأمورین استخدام شده بودند. از آنجمله اداره‌ای برای پرورش طیور ترتیب داده بود که مبالغ هنگفتی بودجه آن بود. در زمان مقتدر عباسی هر ماه بودجه سنگینی برای خوراک مرغان آشپزخانه معین شده بود و سایر موارد را باید به همین نسبت قیاس کرد.

آشپزخانه عمرین لیث صفاری را ۶۰۰ شتر از محلی بمحل دیگر حمل می‌کرد. المتقی خلیفه عباسی تنها ۸۰ شتر آبکش داشت که روزانه برای مطبخ و حرمسرا آب می‌آوردند.

آشپزخانه خلفا و امرا ملزم بود هر روز چند برابر احتیاجات خود خوراک تهیه کند تا مبادا مهمانانی ناگهان برسند و غذا کم بیاید. در نتیجه هر روز مقدار زیادی غذا زیاد می‌آمد که ملازمان، آنها را برای خود می‌فروختند.

پر خوری در میان خلفا و رجال آنروز رواج داشت، زیرا قهراً با اینهمه دقت در امر خوراک و لذیذ بودن آن اشتهای بیشتری پیدا می‌کردند. افرادی که از همه بیشتر به پر خوری مشهور بودند

عبارت بودند از: معاویه بن ابی سفیان، عبیدالله بن زیاد، حجاج بن یوسف، سلیمان بن عبدالملک امین عباسی که بیش از حد معمول غذا می خوردند.^{۳۱}

ثمره این پر خوری‌ها و بفتن در تهیه غذا آن شد که غالب بزرگان دوره تمدن اسلامی به سوءهاضمه و قولنج و اسهال خونی و زخم معده دچار شدند و بواسطه افراط در مصرف گوشت گرفتار رماتیسم و نقرس و امثال آن می شدند و همیشه تندخو و آتش مزاج بودند و به آسانی فرمان زدن و بستن و قتل مردم بی گناه را صادر می کردند، چنانکه اخبار زندگی روزانه آنان گواه بر این مدعا است و این از نظر طبیبی واضح است که پر خوری و افراط در مصرف گوشت و چربی و شیرینی انسان را به سوءهاضمه مبتلا می کند و نتیجه سوءهاضمه تندخویی و بی حوصلگی خواهد بود.

۳ - تجمل در اثاث و جواهرات

پس از پیامبر بزرگوار اسلام فرماندهان مسلمان با ارتش‌های شکست ناپذیر خود در سایه جذابیت و حقانیت اسلام و قرآن دروازه‌های کشورهای و شهرهای مهم آنروز را بروی مسلمانان باز می کردند و مردم استعمار شده و محروم آن سامان را از قید و بندهای حکومت‌های ستمگر و عقائد خرافی رها می ساختند. همزمان با این پیروزیهای معنوی ثروتهای کلان مترفین و ستمگران کافر که مقاومت می کردند و حاضر نبودند تسلیم قوانین آسمانی اسلام شوند به صورت غنائم جنگی نصیب مسلمانان می شد. این غنائم غالباً طلا و جواهرات گرانبهای کاخهای حکام و فرمانفرمایان ستمگر بود و قهرماً مسلمانان با مسائل تازه‌ای از قبیل تمدن‌های جدید، صنایع جدید، زندگی‌های جدید، لباس پوشیدن‌ها و تجملات مردم دیگر روبرو می شدند که قهرماً بر روحیه آنها اثر می گذاشت، ولی تنها چیزی که جلوی آنها را می گرفت و نمی گذاشت رنگ دیگران را بخود بگیرند و به هیولای تقلید مبتلا شوند آهنگ روح بخش وحی و هشدار ی سخت پیامبر اسلام در این موارد بود که اجازه نمی داد در زندگی، دست به اسراف و اتراف و عیاشی بزنند و خود را به دنیا و مادیات مشغول کنند. از همه مهمتر تسلط و اراده رهبر و پیشوای آنها می توانست با قاطعیت جلوی آنها را بگیرد در دوران زعامت ابوبکر و عمر تا اندازه‌ای از این پیش آمدها جلوگیری به عمل آمد چنانکه وقتی مدائن و کاخهای آن بدست مسلمانان فتح شد سربازان مسلمان ناگهان خود را بر خزائن کسری و گنجینه‌های پر از طلا و جواهرات روبرو دیدند که قبل از آن قدرت تصور آنها را نداشتند.

پاره‌ای از غنائم کاخ مدائن عبارت بود از ظروف طلا و نقره مرصع تاج کسری، جامه‌های

زیبای زربفت جواهر نشان، صندوقی که درون آن مجسمه اسبی از طلا با زینی از نقره و دندانه‌ها و یال یا قوت و زمرد و مجسمه فردی که بر آن سوار بود تمام از نقره جواهر نشان بود. در صندوق دیگر شتری از نقره با جهاز زربفت جواهر نشان بود بساط و فرش زرنگار کسری که طول و عرض آن ۶۰ ذرع در ۶۰ ذرع به مساحت ۳۶۰۰ متر مربع که زمینه فرش تمام از طلا و جویهای آب نقاشی شده از انواع جواهرات و تصویر درختان و بوته‌هایی از نقره با شاخه‌هایی از طلا و میوه‌هایی از جواهرات گرانبهای رنگارنگ بود. هنگامی که مسلمانان این خزائن گرانبها را به مرکز خلافت مدینه حمل کردند و به بیت‌المال مسلمین تحویل دادند عمر تمام آنها را برحسب قانون اسلام بین مسلمانان تقسیم کرد. اما آنچه که موجب تأثر عمر در این پیروزی بزرگ شد و او را به گریه انداخت توجه به خطری بود که نسبت به آینده مسلمانان پیش‌بینی می‌کرد و باعث سقوط و نابودی آنان می‌شد و آن اینکه پیامبر به طور جدی مسلمانان را از پوشیدن لباسهای حریر و ابریشمی و استعمال ظروف طلا و نقره ممنوع ساخته و همه را بر آنها حرام کرده بود. عمر می‌ترسید که مسلمانان آن دستورات حکیمانه را فراموش کنند و گرایش مادی و روح عیاشی در آنان جایگزین شود.

در نتیجه اختلاف طبقاتی که فرزند نامشروع اینگونه عیاشی‌ها و گشادبازی‌های رجال است به دنیا آمد و زمینه سقوط ملت اسلام فراهم گشت. اگر حکومت اسلامی به دست علی علیه‌السلام و فرزندان او سپرده شده بود هرگز تصور آن نمی‌رفت که روزی مسلمانان و رجال آنها گرایش غلط به امور مادی و عیاشی‌های نابجا پیدا کنند.

اینک با اندک توجهی به حرص و ولع خلفای اموی و عباسی در استفاده از تجملات و زینت و زیورهای نامشروع باید بگوئیم چه انحرافهای بزرگی در حکومت اسلامی به وجود آمده که هرگز در حکومت‌های ظالمانه فرعون و نمرود و کسری هم سابقه نداشته است. جرجی زیدان می‌نویسد: «تجمل‌پرستی و گرایش به ظاهر سازی از زمان بنی‌امیه آغاز شد. زیرا آنان خلافت را به یکنوع سلطنت تبدیل کردند و از حکومت شرعی چشم پوشیدند و به اندوختن زر و سیم و اسراف و اتراف پرداختند. ولید بن یزید بقدری گردن‌بند جواهر تهیه کرده بود که هر روز همانند تعویض لباس یک نوع و یک مدل مخصوص آنرا به گردن می‌انداخت و آنقدر در خرید جواهرات عشق می‌ورزید و از هر قیمتی باک نداشت که بهای جواهرات در بازارهای آنروز به طور بی‌سابقه‌ای بالا رفت». سپس می‌نویسد همینکه خلافت به عباسیان رسید سفاح و منصور برای استحکام مبانی دولت خود کوشیدند و پس از فراغ از آن به تقلید و پیروی از دولت‌های گذشته دست به عیاشی و خودکامگی زدند. برای سلطنت خود تخت‌های طلایی مرصع‌نشان و آبنوس و عاج تهیه کردند. صندلی‌ها و پشتی‌ها و مخده‌های زیبا ساختند.

شمعدان‌های طلا فراهم کردند و در آن شمعهای عنبر و کافور سوزاندند. پرده‌های زربفت و حریر آویخته و فرش‌ها و بساطهای ابریشمی و طلاکاری شده مرصع گسترده شدند. ظروف طلا و نقره ساختند و از هر شهری بهترین و گرانترین کالاها را وارد می‌ساختند. مثلاً پرده‌های پرنقش و نگار را از فسا و سجاده‌ها و قالیچه‌ها از شوشتر و بخارا و حصیر را از آبادان و تشک و مخده‌های خوب را از دشتستان و بهترین فرشهای زربفت را از ارمنستان و سینی‌های چوبی را از مازندران و ظرف‌های شیشه‌ای و سفالین را از بصره به دست می‌آوردند و شیشه‌های ظریف را از شام وارد می‌ساختند. زیرا نازکی و ظریفی این شیشه‌ها ضرب‌المثل بود چنانکه میگفتند فلان چیز از شیشه‌های شامی هم ظریفتر است. عربها استعمال این‌گونه وسایل را از ایرانیان و رومیان فرا گرفته و سپس به آنها رنگ عربی دادند. به این معنی که امثال و اشعار و اندرزهایی به خط و زبان عربی بر آنها ترسیم کردند و در وسط آن اشکال حیوانات دریائی و صحرائی نگاشته و در حاشیه‌های زرنگار آن اشعار زیبا نوشتند تا جایی که در حاشیه یک بساط گاهی یک قصیده کامل می‌نگاشتند. چنانکه قبلاً گفتیم مادر المستعین بالله فرش‌ی زیبا داشت که اشکال مختلف حیوانات را با جواهرات گوناگون روی آن کشیده بود و ارزش آن به ۱۳۰ میلیون درهم می‌رسید.

در زمان هارون استعمال فرشها و پرده‌های زیبا بیشتر در بین مردم معمول گشت خلفای عباسی جواهرات زیادی جمع‌آوری کردند و بیشتر به مروارید درشت علاقمند بودند. آنها یاقوت سرخ را به قیمت گزاف می‌خریدند. یاقوت‌های دیگر به ترتیب یاقوت رمانی «به‌رنگ دانه‌های انار» و یاقوت کبود که آنرا سابخونی (آسمانگونی) می‌نامیدند و یاقوت زرد و طلائی مورد توجه آنها بود.

عباسیان الماس گلی رنگ را بیشتر از الماس سفید می‌پسندیدند. هارون یک نگین یاقوت را به ۴۰ هزار دینار خریداری کرد. این یاقوت به قدری بزرگ بود که آن را کوه می‌گفتند او نگین دیگری را به ۱۲۰ هزار درهم خریداری کرد. یکی از جواهر فروشان بغداد جعبه جواهری برای یحیی برمکی آورد که بهای آن را هفت ملیون درهم پیشنهاد کرد.

تعداد ظروف و لباس‌ها و جواهرات و زینت‌آلات عباسی‌ها را خدا می‌داند فقط در اواسط قرن ۵ هجری در فتنه «بسا سیری» که در بغداد رخ داد قسمتی از اثاثیه دارالخلافه بغداد را به غارت بردند. از آنجمله ۶۵ هزار طاقه حریر و ۳۰ هزار شمشیر بود. مأمون در شب عروسی پوراندخت هزار دانه یاقوت به‌وی هدیه داد. شمع‌هایی از عنبر روشن کرده بودند که هر یک ۳۰ من، وزن داشت. اسبهایی با زین و درگ طلا و مینسسه‌های طلا و نقره جواهرنشان چیده‌گیر

بود. او مجسمه‌هایی از عود و عنبر ساخته بود که چشمانشان از یاقوت قرمز بود کاسه‌های بلور با تصویرهای زیبا و بشقابهای میناکاری جزء اثاث منزل او بود. المستنصر بالله ۱۸ هزار تکه بلور که بهای هر یک ۱۰ تا هزار دینار بود و ۲۳ هزار مجسمه از عنبر داشت که کوچکترین آن ۱۲ من بود و ۴ هزار فرش خسروانی زربفت تالارهای او را مفروش می‌ساخت. در ایران نیز سلطان سنجر پسر ملکشاه سلجوقی ۱۰۳۰ رطل جواهر گوناگون داشت.^{۳۲}

عباسیان با اینهمه تجمل‌پرستی و توجه به ظواهر زندگی تازه نسبت به خلفای فاطمی در درجات پائین‌تری محسوب میشدند.

جرجی زیدان سپس به شرح تجملات زندگی خلفای فاطمی و اندلسی می‌پردازد که انسان را دیوانه می‌کند. طنطاوی در تفسیر معروفش می‌نویسد خارویه پسر ابن طولون در ایوان خانه‌اش تالاری بنام بیت‌الذهب بود که تمام سقف و دیوار آن را با لاجورد و طلا و نقشه‌های زیبا و دقیقترین ریزه‌کاری‌ها تزئین کرده بود و بر دیوارهای آن تالار به اندازه یک برابر و نسیم قد یک انسان بر روی چوب‌هایی صورت خود و همسرانش و آوازه‌خوانانی را که برای او آواز می‌خواندند به بهترین نقشه‌ها و سرور انگیزترین ذوق و سلیقه‌ها نقاشی کرده بود و بر سر هر یک از آنان تاجی از طلای خالص و ناب به تناسب شأن آنان قرار داده بود و شنل‌های جواهر نشان در بر آنان و در گوش آن طنین اندازهای سنگین وزن محکم‌کاری شده که در دیوارها میخ‌کوب شده بودند و اجسام آنها را با رنگهای شگفت‌انگیز رنگ‌آمیزی کرده بود این خانه از شگفت‌انگیزترین بناهای جهان بود در برابر این عمارت فواره‌هایی پر از جیوه بود و علت احداث آن این بود که وی از بی‌خوابی خود به پزشک شکایت کرد پزشک گفت باید در جایی بخوابی که تو را تکان بدهند او این حرف را رد کرد و گفت نمی‌توانم دست کسی را بر خودم احساس کنم. پزشک گفت فرمان میدهم تا برای تو دریاچه‌ای از جیوه بسازند. او دستور داد و با یک هزینه سنگین غیر قابل حساب دریاچه‌ای به مساحت ۵۰ ذرع در ۵۰ ذرع ساختند و آن را پر از جیوه کردند. در چهار گوشه دریاچه میله‌هایی از نقره خالص قرار دادند و در میله‌ها ریسمان‌هایی از حریر محکم درون حلقه نصب کردند و تشکی از چرم تهیه کرده که آن را از بادپس می‌کردند سپس آن را روی دریاچه می‌انداختند و ریسمان‌های حریر را که در حلقه‌های نقره بود به میله‌های نقره‌ای می‌بستند. وی بر روی این تشک با تکان جیوه آهسته‌آهسته حرکت میکرد بطوری که تا آن زمان هیچ پادشاهی چنان بستری و اطاق خوابی برای خود تهیه نکرده بود. در شبهای مهتابی همینکه نور ماه به این جیوه‌ها می‌تابید مثل آن بود که دریاچه پر از الماس درخشان شده بود و منظره سرور انگیزی بوجود می‌آورد.^{۳۳}



۴ - وضع اقتصادی مردم

در آن زمان که فرمانروایان و خلفای اسلامی بر اسراف و اتراف و ولخرجی در بیت‌المال مسلمانان می‌پرداختند نوع مردم «که بیت‌المال از آن آنان محسوب می‌شد» در فقر و فاقه و فشار اقتصادی بسر میبردند.

باقر شریف قرشی در کتاب با ارزش خود بنام حیات الامام موسی بن جعفر در بررسی وضع مردم آنزمان چنین مینویسد «در شهرهای اسلامی اکثریت مردم همدم با فقر و محرومیت بودند و در زیر کابوس فقر و ستم و تیره‌روزی از پای در می‌آمدند. ثروتها و دارائی‌ها نزد طبقه‌ای مخصوص از آوازه‌خوانان و بی‌شرمهای فسادگر تراکم یافته بود و آوازه‌خوانان در همه‌گونه لذت‌ها و خوشی‌ها هنرمند بودند بحدی که در خواسته‌ای نفسانی زیاده‌روی میکردند ولی بر سر عامه مردم ستم حکمرانان ستمگر و فشار وصول خراج و مالیات و گرسنگی و فقر سایه افکنده بود. شاعر معروف ابوالعتاهیه که وضع نابسامان اقتصادی مردم و فشار و شکنجه‌های حکام را دزک میکرد بعنوان صدای محرومان و ستمدیدگان ملت حقایق را در قصیده‌ای که به امیراطور بغداد خطاب میکرد افشاء کرد».

«من مبلغ عنی الامام نصائحاً متوالیه	«چه کسی پیامهای خیر خواهانه مرا به زعیم مسلمانان میرساند
إتی أری الأسعار أسعار الرعیة عالیة.	چون من نرخهای اجناس مورد نیاز مردم را گران مبینم
وأری المکاسب نزره وأری الضرورة فاشیة	درآمدها را کم و نیازمندی و تهیدستی مردم را همه‌جا می‌بینم.
وأری غموم الدهر رائحة تمرّ وغادیة	غم و اندوه روزگار را صبح و شام در جولان و رفت و آمدند.
واری الیتامی فی البیوت الخالیة	یتیمان بی‌سرپرست در خانه‌های بدون غذا و وسائل بسر می‌برند
من بین راج لم یزل یسمو الیک وراجیه	این فریاد مردم است که همیشه بسوی تو اوج میگیرد.
یشکون مجهوداً بأصواتٍ ضعیف عالیة	بیچاره‌ها با بی‌رسمقی صدای ضعیف خود را بلند می‌کنند

یرجون رفقک کی یروا مما لقوة العافية
 به امید دلسوزی و خدمات تو در جستجوی
 نجات و عافیت هستند
 من مصیبات جوع تسمی و تصبح طاویه
 نجات گرسنگی و بلاهائی که هر صبح و شام
 بر آنان می‌گذرد
 من للبطون الجائعات وللجسوم العاریه
 کیست که بداد شکم‌های گرسنه و بدن‌های
 برهنه برسد
 القیت اخبارا الیک من الرعیة شافیة»
 این صدای ملت بود که من بسوی تو ابلاغ
 کردم.»

جرجی زیدان مینویسد: در آن روزگار^{۳۴} ده نشینان همینقدر خوش بودند که میتوانستند با
 کشت و کار زندگی بخور و نمیری داشته باشند گرچه بیشتر آنان در منتهای بی‌نواهی میزیستند چه
 بسیار از روستائیان که در همه دوره زندگی خویش پول زر (دینار) نمیدیدند و اما دولتیان در
 شهرها نشسته و از دسترنج آنان هزاران دینار را بیهوده میبخشیدند. بیچارگی و گدائی روستائی
 بحدی بود که اگر اتفاقاً دیناری بدستش میرسید آن را دو سه بار میبوسید و اگر ده یا بیست دینار
 میدید از شدت خوشحالی میمرد و یا دیوانه میشد. مثلاً در قرن سوم هجری «احمد بن طولون» که
 مرد با جود و کرمی بود فرمانروای مصر گشت. او در یک روز سرد زمستانی برای گردش سوار
 شده بود تا با همراهیان خود از «مقس» به طرف فسطاط برود صیادی ژنده پوش را دید که تقریباً
 تمام بدنش عریان و بدون پوشش بود و کودکی با همان بدبختی همراه وی بود و هر دو دامی به دریا
 افکنده بودند تا شاید ماهی صید کنند. احمد دلش بحال آن پدر و پسر سوخت و بگماشته خود
 (نسیم) گفت ۲۰ دینار باین صیاد بده نسیم دستور احمد را اجراء کرد احمد بگردش ادامه داد پس
 از ساعتی مجدداً از همان راه بازگشتند با کمال تعجب دیدند صیاد مرده و پسرش در کنار جسد او
 گریان است.

احمد گفت گمانم کسی از سپاهیان یا غلامان ما این مرد بیچاره را کشته باشد و پولهایش را
 ربوده باشد با ناراحتی نزدیک آمد از پسر پرسید که چرا پدرت مرد؟ پسر اشاره به نسیم کرد و
 گفت این مرد پدرم را کشت چون من دیدم که او چیزهائی کف دست پدرم نهاد پدرم آن چیزها را در
 دست گردانید و لحظه‌ای بآنها خیره شد و سپس فریادی زده و از دنیا رفت. احمد به نسیم دستور
 داد او را بازرسی کرد تمام ۲۰ دینار را نزد وی یافت سپس هر چه اصرار کرد که پسر آن پولها را
 بردارد او نپذیرفت و میگفت اینها قاتل پدر من بود و مرا هم نیز خواهد کشت. احمد برای جبران
 این امر عجیب قاضی و پیرمردان آن قریه (مقس) را حاضر کرد و فرمان داد تا در آنجا برای
 کودک صیاد ملکی به ارزش ۵۰۰ دینار خریداری کنند و محصول آن را برای او حفظ کنند و نام

کودک را در دفتر جیره‌خوران ثبت نمایند تا از مقرری دولت بهره‌مند شود. احمد میگفت چون من باعث قتل پدر او شده‌ام اینک باید نسبت به فرزندش تلافی کنم «زیرا اگر من یک باره ۲۰ دینار باو نمی‌دادم او نمیرد. میبایست یک دینار یک دینار باو میبخشیدم تا از شدت شوق جان ندهد».

جرجی زیدان میگوید آری صیادی که در مجاورت پایتخت میزیسته به چنین وضع رقت باری گرفتار بود و البته روستائیان و برزگرانی که دور از بساط عیش و نوش و تجمل امراء و خلفا در روستاهای گوشه و کنار مملکت زندگی میکردند قطعاً روزگارشان بمراتب سخت‌تر و تباه‌تر بوده است.^{۳۵}

در دوران خلفای غاصب، وضع زندگی علویین از همه طبقات آشفته‌تر بود. زیرا این گروه چون ذیحق بخلافت و ریاست بر مردم بودند میبایست بیشتر در شکنجه و فشار و تنگدستی بسر ببرند و همواره جان و مالشان مورد تهاجم و تحدید خلفا و حکمرانان آنان بود تا جایی که بیشتر پراکنده دیارهای دور دست بودند و به گمنامی و فراغ زندگی میکردند.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین مینویسد: در دوره متوکل عباسی وضع زندگی و معیشت علویین بقدری آشفته و دردانگیز بود که در میان عده‌ای از زنان علویه «فرزدان علی» تنها یک پیراهن مناسب بود که هنگام نماز برای پوشش کامل بترتیب هر کدام بتن میکردند و با آن نماز میگذاردند و در اوقات دیگر با همان پیراهن نیم‌دار و پاره خود بسر میبردند و نخ ریسی میکردند.^{۳۶}

اما در میان کاخها و منازل رویائی، زنان عباسی و همسران رجال و اشراف دائماً در حال دست بدست کردن جواهرات و لباسهای فاخر و قیمتی بودند.

نگاهی به روش پیامبران و رهبران واقعی اسلام

توجه بنحوه زندگانی رهبران واقعی اسلام ما را ابتداء بخوبی با ایدئولوژی رهبری در اسلام آشنا میکند و سپس مساوات را میتوان عملاً بین زندگی طبقه حاکم و ملت تماشا کرد. راستی که باید با مقایسه زندگانی ساده و بی‌آلایش رهبران الهی با زندگانی اشرافی و رویائی زمامداران خودسر موجی از نفرت و خشم را بروح آنها نثار کرده و به راز عقب ماندگی‌ها و حرمانها و اختلافات طبقاتی بخوبی آگاه گردید.

امیر مؤمنان علیه السلام در یکی از خطبه‌های شیوای نهج البلاغه نحوه زندگانی پیامبران الهی را بخوبی بررسی کرده و برای ملت اسلام بازگو فرموده است.



۵ - توجه به روش پیامبران و رهبران واقعی اسلام

حال به زندگی پیشوایان راستین نگاهی بیفکنیم تا ببینیم که آنان چگونه بوده‌اند. آنگاه که زندگی پیامبران و رهبران واقعی را نگاه می‌کنیم می‌بینیم زندگانی آنان بسیار ساده و دور از هرگونه تشریفات بوده است. علی (ع) روش پیامبران را در خطبه‌ای چنین یادآور می‌شود:

قسمتی از خطبه ۳۱۶۰

(رسول الله)

«ولقد كان في رسول الله - صلى الله عليه وآله وسلم - كاف لك في الاسوه، و دليل لك على ذم الدنيا و عيبتها، و كثرة مخازيها و مساويها، اذ قبضت عنه اطرافها، و وطئت لغيره اكنافها، و فطم عن رضاعها، و زوى عن زخارفها».

(پیامبر اسلام)

«رسول خدا بس است که از او پیروی کنی، و برای تو در نکوهش و زشتی دنیا و بسیاری پستی و ننگ بودن آن راهنمای خوبی هست، زیرا وابستگی‌های دنیا از او گرفته شد و برای غیر او آماده گشت، و از نوشیدن شیر دنیا ممنوع و از زیورهای آن دوری جست».

(موسی)

«وان شئت ثنيت بموسى كلیم الله - صلى الله عليه و سلم - حيث يقول: «رب انى لما انزلت الی من خیر فقیر».

والله، ما سأله الا خبزاً يأكله، لانه يأكل بقلة الارض، ولقد كانت خضره البقل تری من شفیف صفاق بطنه، لهزاله و تشذب لحمه».

(حضرت موسی)

«و اگر می‌خواهی درباره‌ی موسی دوست خدا (ع) نیز بگویم، آنجا که موسی (ع) می‌گوید: «معبودا! من از نیکی‌هایی که تو برای من فرستاده‌ای نیازمندم». به خدای بزرگ سوگند! موسی از خدا جز نانی را که بخورد نخواسته است، زیرا وی گیاه زمین را می‌خورد، به گونه‌ای که از لاغری و کمی گوشت بدنش سبزی گیاه از نازکی پوست شکمش دیده می‌شد».

(داود)

«و ان شئت ثلثت بدادود - صلى الله

(حضرت داود)

«و اگر می‌خواهی برای سومین بار از

علیه و سلم

صاحب المزامیر وقاری اهل الجنه
فلقد کان یعمل سفائف الخوص بیده، ویقول
لجلسائه: ایکم یکفینی بیعها! ویأکل قرص
الشعیر من ثمنها».

داود (ع) بگویم، که صاحب مزمارها و
خواننده‌ی بهشت است، او زنبیل‌هایی از
لیف خرما با دست خویش می‌بافت، و به
همنشینانش می‌گفت: کدامیک از شماها در
فروش این زنبیل‌ها مرا کمک می‌کنید! و از
پول آن زنبیل‌ها نان جوین می‌خورد».

(عیسی)

«وإن شئت قلت فی عیسی بن مریم
علیه — السلام، فلقد کان یتوسد الحجر،
ویلبس — الخشن، ویأکل الجشب، وکان ادامہ
الجوع وسراجہ باللیل القمر، وظلالہ فی
الشتاء مشارق الارض ومغاربها، وفاکمتہ و
ریحانہ ما تنبت الارض للبهائم، ولم تکن له
زوجه تفتنه ولا ولد یحزنه، ولا مال یلفته، ولا
طمع یدله، دابته رجلاه، وخادمه یداه!».

(حضرت عیسی)

«واگر می‌خواهی درباره‌ی عیسی بن
مریم (ع) بگویم، بالش او سنگ بود، و لباس
زبر و خشن می‌پوشید و خوراک سخت
می‌خورد و خورشست او گرسنگی، و چراغ
شب وی ماه و سایبان زمستانش شرق و غرب
زمین بود، و میوه‌ها و گل‌های او آن بود که در
زمین برای چارپایان می‌روئید، نه زنی داشت
که او را به خود مشغول دارد و نه فرزندی که
او را اندوهگین سازد و نه ثروتی که توجهش
را به خود جلب کند، و نه طمع‌ی داشت که او
را خوار سازد،
سواری او دو پای وی و خدمتکار او
دو دست وی بود!».

(الرسول الاعظم)

«فتاس بنبیک الاطیب الاطهر، صلی
الله علیہ وآلہ، فان فیہ أسوہ لمن تأسی، وعزاء
لمن تعزی، واحب العباد الی الله المتأسی
بنبیہ، والمقتص لاثره، قضم الدنیا قضما، ولم
یعرها طرفا، اهضم اهل الدنیا کشحما،
واخمصهم من الدنیا بطنا، عرصت علیہ الدنیا

(پیامبر بزرگ اسلام)

«پس از پیامبر نیکو و پاکت پیروی
کن،
زیرا در او برای پیروی کنندگان
وسیلہ پیروی و برای دل‌بستگان وسیلہ
دل‌بستگی وجود دارد. و محبوب‌ترین بندگان
نزد خدا آنکس است که به پیامبرش پیروی و

فأبى ان يقبلها، و علم ان الله سبحانه ابغض شيئا فابغضه، و حقر شيئا فحقره، و صغر شيئا فصغره، و لولم يكن فينا الاحبنا ما ابغض الله و رسوله، و تعظيمنا ما صغرا الله و رسوله، لكفى به شقا قائله، و محادة عن امر الله، و لقد كان - صلى الله عليه و آله وسلم - يأكل على الارض، و يجلس جلسة العبد، و يخصف بيده نعله، و يرفع بيده ثوبه، و يركب الحمار العارى و يردف خلفه، و يكون الستر على باب بيته فتكون فيه التصاوير، فيقول: «يا فلانة - لاحدى ازواجه - غيبه عتى، فانى اذا نظرت اليه ذكرت الدنيا و زخارفها» فاعرض عن الدنيا بقلبه، و أمات ذكرها من نفسه، و أحب ان تغيب زينتها عن عينه لكيلا يتخذ منها رياشا ولا يعتقدها قرارا، ولا يسرجوها مقاما، فأخرجها من النفس، و أشخصها عن القلب، و غيبها عن البصر، و كذلك من ابغض شيئا ابغض ان ينظر اليه و أن يذكر عنده^{۳۸} .»

نشانه‌ی او را دنبال کند. پیامبر اسلام (ص) دنیا را آنگونه خورد که با نوک دندان بخورد و دنیا را به گوشه چشمی نگاه نکرد.

گرسنه‌ترین مردم دنیا و شکم‌تهی‌ترین آنان بود، دنیا به او پیشنهاد شد، ولی از پذیرفتن آن خودداری کرد، آنگاه که دانست خداوند به چیزی خشمگین است، او نیز خشمگین شد، یا خداوند چیزی را پست و کوچک شمرد او نیز آن را پست و کوچک انگاشت، و اگر در ما جز دوستی آنچه را که خدا و رسولش کوچک انگاشته‌اند نبود، همین مقدار دشمنی با خداوند سرپیچی از فرمان او کافی بود. او (ص) بر روی زمین می‌نشست و غذا می‌خورد، و همانند بندگان می‌نشست، و کفشش را با دست خود وصله می‌زد، و پوشاکش را با دست خود پینه می‌کرد، بر الاغ برهنه و بی‌پالان سوار می‌شد و کسی را نیز به دنبال خود سوار می‌کرد، پرده‌ای بر در خانه‌اش بود که نقش‌هایی در آن بود، به یکی از زنانش فرمود: «ای فلانی! آن را از دیدگان من به دور انداز زیرا آنگاه که من به سوی آن نظر افکنم به یاد دنیا و زیورهای آن می‌افتم».

پس از دنیا به دل دوری جست و یاد آن را از جان کشت، و دوست داشت زیبایی‌های آن از دیدگانش پنهان باشد، تا هرگز از دنیا لباس فاخر نگیرد، و آن را جای آرام نپندارد و تا در آن امید و آرامش نداشته باشد، پس دنیا را از جان خود بیرون افکند، و از دل به

دور انداخت، و از دیدگان پنهان کرد. مانند کسی که چیزی را دشمن داشته باشد او نیز دشمن می‌داشت که به دنیا نگاه افکند، و یا نزد او دنیا را به یاد آورند».

«و در وجود پیامبر (ص) آنچه که تو را در بدی‌ها و زشتی‌های دنیا راهنما باشد وجود دارد: زیرا او با آنکه نزد خدا برتر بود در دنیا گرسنه ماند و با آنکه مقام وی نزد خدا بالاترین مقام‌ها بود دنیا از وی دور شد. پس بیننده باید در خود اندیشه کند: که آیا خداوند محمد (ص) را با این روش گرامی داشته است یا آنکه وی را پست گردانده است؟

پس اگر بگوید: وی را پست گردانده است — به خدای بزرگ سوگند — با بهتان بزرگ دروغ گفته است، و اگر بگوید: محمد (ص) را گرامی داشته است، پس باید بداند که خداوند جز او را خوار گردانیده است، که دنیا را برای او گشاده کرده و آن را از نزدیکترین مردم به خود دور گردانیده است. پس پیرو باید از پیامبرش پیروی کند و پیرو نشانه او باشد، و داخل می‌شود آنجا که پیامبرش داخل می‌شد. و گرنه از نابودی ایمن نخواهد بود، زیرا خداوند محمد (ص) را نشانه‌ی نزدیک شدن روز واپسین و نوید دهنده‌ی بهشت و بیم دهنده‌ی کیفر قرار داده است.

از دنیای بهره‌مندی بیرون رفت و به

«ولقد کان فی رسول الله صلی الله علیه و اله — مایدلک علی مساوی الدنيا و عیوبها اذجاع فیها مع خاصته وزویت عنه زخارفها مع عظیم زلفته، — فلینظر ناظر بعقله: اکرم الله محمداً بذلک ام اهانہ! فان قال: اهانہ، فقد کذب — والله العظیم — وأسی بالافک العظیم و ان قال: اکرمه، فلیعلم أن الله قد اهان غیره حیث بسط الدنيا له، وزواها عن أقرب الناس منه، فتأسى متأسى بنبیہ، واقتص أثره، وولج مولجه، والافلا یأمن الہلکة، فان الله جعل محمداً صلی الله علیه و اله — علماً للساعة، و مبشراً بالجنه، و منذراً بالعقوبه، خرج من الدنيا خمیصاً، وورد الاخره سلیماً، لم یضع حجراً علی حجر حتی مضى لسیلہ، و اجاب داعی ربه. فما اعظم منة الله عندنا حین أنعم علینا به سلفاً تتبعه، و قائداً نطأ عقبه^{۳۹}».

سرای دیگر با سلامت اندرون شد. سنگی را
بر روی سنگ گذاشت تا آنکه راه خود را
سپری کرد، و ندای پروردگارش را پاسخ
گفت.

وہ کہ احسان خداوند بر ما چه بسیار بزرگ
است کہ با نعمتی چون محمد (ص) پیشینه‌ای
برای ما قرار داده است کہ از او پیروی کنیم
و پیشوایی قرار داده است تا با گام‌های او گام
برداریم!».

شرح واژه‌ها:

- (أسوه): پیروی راه و روش.
- (أکناف): جوانب، پیرامون.
- (شفیف): رقیق، نازک، چیزی که آن طرفش معلوم باشد، مانند شیشه.
- (صفاق): پوست داخلی شکم که روی آن پوست ظاهر و پیدای شکم قرار دارد.
- (تشذب لحمه): جدا بودن گوشت، کنایه از اندک بودن گوشت.
- (سفائف): جمع سفیفه، زنبیل و زنبیل‌ها.
- (ظلال): سایبان و ماوی و پناهگاه، و کسی که پناهگاه او مشرق و مغرب باشد، او پناهگاهی ندارد.
- (قضم): خوردن به اطراف دندان.
- (تأس): پیروی کن.
- (أهضم): خالی بودن شکم و چسبیدن شکم از شدت گرسنگی.
- (کشحا): پهلو، میان لگن خاصره و استخوان پشت.
- (أخمص): تهی‌ترین.
- (محاده): دشمنی مخالف.
- (یخصف): وصله می‌کرد، پینه می‌زد.
- (عادی): بی‌پشتی و بی‌بالان.
- (یردف): بر روی مرکب کسی را به دنبال خود سوار می‌کرد و دو نفری بر روی یک چارپا می‌نشستند.

(ریاش): پوشیدنی فاخر.
(اشخصها): دور گردانید.
(خاصته): اسم فاعل در معنی مصدر است، یعنی: با خصوصیت و برتری وی نزد پروردگارش.
(زلفتة): تقرب و نزدیکی مقام وی.
(زویت عنہ): گوشه گرفت، دور شد.
(علما للساعة): یعنی: خداوند برانگیختن محمد را نشانه نزدیک شدن قیامت قرار داده است، چون پیامبری بعد از او نیست.
(خمیصا): شکم خالی، کنایه از لذت بردن از دنیا است.
(نطأ عقبه): مبالغه در پیروی، یعنی هر قدم او برمی‌دارد ما نیز برداریم و گام در جای گام او بگذاریم.

فاطمه و حکومت پدر

زندگی نورانی بزرگ دختر پیامبر اسلام بزرگترین سرمشق برای بانوان و دوشیزگانی است که از موقعیت پدران و همسران و خویشان شخصی خود استفاده میکنند و حقوق ملی سایر بانوان و محرومان را نادیده میگیرند و گمان میکنند تنها خود سزاوار هر گونه اسراف و اتراف و خود کامگی در سطح جامعه هستند. فاطمه علیهما السلام با اینکه در سایه قدرت و حکومت پدر و محبوبیت همسرش میزیست زندگی ساده و دور از تشریفات داشت. او بخوبی بفلسفه اسلام و هدف حکومت اسلامی آگاهی داشت و هرگز خیال سوء استفاده از بیت‌المال را در سر نپروراند و گامی فراتر از زندگانی ساده یک زن مسلمان ننهاده. او چون خویش را در هاله عصمت نگاهداشته بود و بخوبی میتوانست توده مردم را درک کند و بفشارها و دردهای اجتماعی مردم بیندیشد گاه بود که حتی خود و فرزندان را در سختی قرار میداد و هر چه داشت به افراد ناتوان جامعه میبخشید چنانکه سوره «هل اتی» شاهد زنده‌ایست بر یک قسمت از زندگانی انسانی او، همسر و فرزندان. خانه فاطمه هیچگاه به روی افراد ملت بسته نشده و هرگز عقده‌ای برای افراد عادی بوجود نیاورد چون آنها بهر کجای این خانه مینگریستند چیزی فزونتر از خانه سایرین نداشت که نشان امتیاز ظاهری بی‌جا باشد. فاطمه در محیط خانه آنقدر زیر دیگ آتش افروخت که لباسهایش دود آلود شده بود و آنقدر دستاس کرد که دستهایش ورم کرده و مجروح شده بود. بناچار یک روز حضور پیامبر شرفیاب شد و از دشواری زندگی خود گله کرد. رسول خدا بگریه افتاد سپس فرمود ای فاطمه بخدائی که مرا بحقیقت مبعوث گردانیده در مسجد (مسجد النبی) چهار صد مرد مسلمان هستند که در شرایط سختی بسر میبرند آنها نه غذای کافی و نه پوشاک و لباس مرتبی دارند اگر

ترس از ناپسندی این عمل نبود آنچه که تو میخواستی بتو میدادم. ای فاطمه من دوست ندارم که پاداش این زحمات و رنجهای تو در خانه علی بن ابی طالب در روز قیامت بواسطه اینکه تو خدمتگزاری گرفتی در پیشگاه خداوند از تو شکایت کند. پیامبر خدا با این سخنان منطقی دخترش را قانع ساخت و در لحظات آخر بخاطر تسلی دل فاطمه او را با یک نحوه تسبیح و ذکر خدا آشنا کرد که از آن پس بعنوان تسبیحات حضرت زهرا در بین پیروانش معمول و معروف است و شیعیان آنرا بعنوان تعقیب نمازهای خود انجام میدهند و به اینصورت خاطره آنروز زهرا و استقامتش را در برابر فشارهای زندگی و ناملایمات آن گرامی و مقدس میشمروند.

در بازگشت زهرا بخانه‌اش، همسر برآمدنش امیرمؤمنان فرمود: فاطمه تو برای تأمین آسایش دنیای خود نزد پیامبر رفتی ولی خداوند در عوض پاداش اخروی و جاویدان بما عطا فرمود.^{۴۰}

لباس پیامبر

شخصی از نزدیک پیامبر اسلام را ملاقات، و وضع کهنگی لباس پیامبر او را متأثر ساخت با کمال میل ۱۲ درهم از مال شخصی خود به پیغمبر داد و خواست که با آن لباس تهیه کند. پیامبر اسلام آن پول را به علی (ع) سپرد و از او خواست تا برایش پیراهنی خریداری کند. علی با آن پول از بازار پیراهنی خرید و نزد رسول خدا آورد. پیامبر نگاهی بآن پیراهن دوخت و فرمود: نه، ای علی این پیراهن را نمی‌پسندم، آیا فروشنده حاضر است آنرا پس بگیرد؟ علی فرمود نمیدانم. پیغمبر فرمود شما بروید سؤال کنید شاید پس بگیرد. علی نزد فروشنده رفت و فرمود پیامبر اسلام این پیراهن را نپسندید زیرا او پیراهنی ارزاتر میخواهد. فروشنده پیراهن را پس گرفت. این بار پیامبر با علی ببازار رفتند در بین راه پیامبر کنیزکی را دید که حیران گوشه دیوار ایستاده و میگردد. رسول خدا فرمود چرا گریه میکنی؟ کنیز گفت اهل خانه بمن ۴ درهم سپردند تا از بازار چیزی برای آنها خریداری کنم و من در بین راه آنرا گم کرده‌ام و اینک میترسم بخانه برگردم. رسول خدا فوراً ۴ درهم از آن پول‌ها را به کنیزک دادند و فرمودند بخانه‌ات باز گرد رسول خدا راه خود را ادامه داد تا ببازار رسید پیراهنی ساده به ۴ درهم خریداری فرمودند و پس از پوشیدن خدای را ستایش کرد. در حین مراجعت مرد برهنه‌ای را دیدند که از مردم میخواست هر کس مرا بپوشاند خداوند او را به لباس بهشتی بپوشاند. پیامبر پیراهنی که خریده بود از تن بیرون آورد و به آن سائل برهنه پوشانید. پیامبر مجدداً ببازار برگشت و این بار با باقی مانده پول که ۴ درهم بود پیراهن مناسب خریداری کرده و بخانه خود بازگشتند.^{۴۱}

با مقایسه روش پیامبر در تهیه لباس شخصی خود و روش بعضی زمامداران غاصب که خود را جانشین پیامبر میدانستند و برای هر روز خود مدلی زیبا از لباس و پوشاک گرانبیامت ترتیب داده بودند و برای تسهیل تهیه پوشاک صنایع نساجی را تقویت و بازار پوشاک بوجود آورده بودند انسان باین حقیقت میرسد که تا چه اندازه آنها به اتراف گسرائیده و بکلی هدف و ایدئولوژی اسلام را فراموش کرده بودند و باین صورت زمینه در برابر سقوط ملت مسلمان فراهم ساختند.

علی در برابر یک ثروتمند

علاء بن زیاد حارثی یکی از یاران علی (ع) بود او در بصره سکونت دارد و اکنون بیمار شده و در بستر خوابیده است علی (ع) برای عیادت او بخانه‌اش وارد شد. زیبایی و گشادگی منزل علاء و وضع مرتب آن از نظر علی رهبر اسلام پوشیده نماند حضرت از راه دلسوزی و خیرخواهی ناگزیر شد که به علاء هشدار بدهد و او را از عواقب گشاد بازی و اتراف که ممکن بود که در کمین علاء باشد باخبر سازد از اینرو فرمود:

با فراخی این منزل چه می‌کنی؟!

کلام ۲۰۰

«ما کُنْتَ تَصْنَعُ بَعْدَهُ الدَّارِ فِی الدنیا؟ و انت الیها فی الاخره کنت احوج، و بلی ان شئت بها الاخره: تقری فیها الضیف، و تصل فیها الرحم، و تُطلع منها الحقوق مطالعها، فاذا أنت قد بلغت بها الاخره».

«تو با فراخی این منزل در دنیا چه می‌کنی؟ در حالی که تو در روز قیامت به این خانه نیازمندتر می‌باشی؟ آری اگر بخواهی باز این خانه را در آخرت نیز دارا بشوی آن را از مهمان فزون گردان، و در آن خویشانت را بازدید کن، و حقوق خدا و مردم را آنچه باید پرداخته شود پرداز، در این صورت است که با این خانه پایانت را نیز آماده کرده‌ای».

در اینجا «علاء بن زیاد» به امیرالمؤمنین (ع) گفت: «ای امیرمؤمنان، من از برادرم (عاصم) نزد تو شکایت می‌کنم»، علی (ع) فرمود: «او را چه شده است؟» علاء گفت: «او عبا برتن کرده و

خود را از لذت دنیا تهی ساخت»، علی فرمود: «او را نزد من بیاورید»، آنگاه که عاصم را نزد علی (ع) آوردند فرمود:

«یا عدی نفسه لقد استهام بک الخبیث، اما رحمت اهلک و ولدک؟ اتری
الله أحل لک الطیبات وهو یکره ان تاخذها؟
انت اهون علی الله من ذلک!».

«ای دشمن جان خود! می بینم که شیطان به درون تو راه یافته است آیا به زن و فرزندت ترحم نمی کنی؟ آیا می پنداری که خدایی که خوشی ها را بر تو حلال کرده است بیزار است که تو از آن بهره مند گردی؟ تو نزد خدا پست تر از این می باشی!».

«عاصم» به سخن آمد و گفت: ای امیر مؤمنان این تو هستی که در پوشاک خشن و در خوراک سخت می باشی! امیر مؤمنان در پاسخ فرمود:

«ویحک انی لست کانت، ان الله تعالی فرض علی أئمه الحق أن روا أنفسهم بضعفة الناس کیلا یتبغ بالفقیر فقره.»^{۳۳}

«وای بر تو، من همانند تو نیستم، زیرا خدای بزرگ بر پیشوایان دادگستر واجب کرده است که خود را با ضعیف ترین مردم بسنجد، تا مبادا نیازمند از نیازمندیش به درآمده و هلاک گردد».

این بود یک مقایسه کوتاه بین زندگانی رهبران واقعی، و خلفای خودسر اسلامی که حاوی نکاتی ارزنده و آگاهی بخش برای پژوهندگان متعهد میباشد.

عواقب شوم اجتماعی اسراف

اسراف و اتراف فرمانروایان و رجال بزرگ اسلامی بالاخره اثر شوم خود را در اجتماع خواهد گذاشت و به نابودی و انفجار جامعه کمک خواهد کرد. قرآن مجید این حقیقت را در ضمن آیه بخوبی بیان فرموده و به پیروان خود هشدار داده است «وانفقوا فی سبیل الله ولا تملقوا باید یکم الی التهلکة»^{۳۴}.

«از ثروت خود در راه خدا انفاق کنید و با دست های خود، خود را بمهلکه و نابودی نیفکنید». از این آیه قرآن چنین استفاده میشود که اگر ثروت ملی در راه خدا و بسود جامعه مصرف نشود سر نوشت آن ملت بهلاکت و سقوط می انجامد. با توجه باین آیه آن همه اسرافها و

خودکامگیهای خلفا و رجال اسلامی که به پاره‌ای از آن‌ها اشاره کردیم و ناگزیریم قسمت دیگری از آن‌ها را بنویسیم، اگر در راه مصالح ملت مسلمان و تعلیم و تربیت و ارشاد جامعه و پیشرفت اقتصادی و آبادی و عمران سرزمینهای اسلامی و رفاه عمومی بکار میرفت آیا هم‌اکنون باز هم شاهد این هلاکت‌ها و فقر اقتصادی که گریبانگیر ملل عقب‌افتاده اسلامی شده است بودیم؟ اگر این ثروتها در راه اعتلاء و شکوهمندی مسلمانان صرف میشد امروز سایه شوم استعمارگران و استثمارگران بی‌رحم را بر سر ملل ضعیف مسلمان میدیدیم؟

کنیزان و غلامان خلفا

یکی از ارقام بزرگ سوءاستفاده‌های خلفا و فرمانفرمایان فاسد و خیانتکار از بیت‌المال مسلمانان خرید و تهیه کنیزان و غلامان فراوان بوده است که غالباً مقاصد شوم شهوی و حیوانی آنها را فراهم میکردند و در توسعه عیاشی و خوشگذرانی خلیفه میکوشیده‌اند و گاهی بجائی میرسیده‌اند که تمام وقت خلفا را بخود و عشوه‌گری‌ها مشغول میساختند.

مسئله برده یکی از موضوعات اسلامی است زیرا در موارد زیادی مسئله برده بچشم میخورد. خصوصاً در مسئله جهاد و اسارت و کفار و معاملات این امر بچشم میخورد. ولی این حقیقت پوشیده نیست که اسلام طرفدار جدی الغاء بردگی است آنها هم با یک نحوه مخصوص بخود که در جهان بی نظیر است. اما ممکن است این سؤال پیش آید که چرا اسلام یکباره بردگی را همانند سایر محارم تحریم نکرد تا اصولاً چنین اسراف بزرگی برای خلفاء و عیاشان پیش نیاید؟ برای تکمیل بحث، بطور خلاصه و فشرده فلسفه اسلام را در مورد الغاء بردگی مورد بررسی قرار میدهم:

در آغاز پیدایش اسلام، یکی از سرمایه‌های مهم سرمایه‌داران و فئودالها، بردگان بودند و از این راه سودهای کلانی نصیب آدم‌فروشان قدرتمند میگشت. اسلام در بدو ظهور با ضعف عده و غده مواجه است و با نرمش و احتیاط در جامعه رخنه میکند. اگر بنا میشد تحریم معاملات بردگان و الغاء آن را اعلام کند در واقع ضربه مهلکی بمنافع سرمایه‌داران وارد میساخت و آنها هم برای دفاع از منافع خود عکس‌العمل شدیدی نشان میدادند و با تمام نیرو و امکانات خود برای درهم کوبیدن اسلام جوان و پیامبر اسلام میکوشیدند و در نتیجه اسلام از هدف اصلی خود باز میماند. از اینرو اسلام با یک تاکتیک مخصوص و مرموز برای آزادی بردگان استفاده کرد که در کتب فقهی محفوظ است و باید گفت اسلام ذاتاً با مسئله بردگی مخالف است منتها در اجرای قانون تحریم و الغاء آن خشونت بکار نبرده و با احتیاط تمام همانند کل مشکلات دیگر، این مسئله را نیز پشت‌سر

گذاشته است.

امریکا چندین قرن پس از اسلام بطور جدی و قاطعانه فرمان الغاء بردگی را صادر کرد و بعنوان یک مسئله حیاتی پای آن ایستاد اما این مطلب برای امریکا خیلی گران تمام شد و چندین سال یک جنگ خونین داخلی در امریکا ادامه داشت و زیانهای فراوان ببار آورد. علت اصلی آن باین خاطر بود که دولت امریکا با مخالفت شدید سرمایه‌داران و کمپانی‌های بردگی روبرو بود. در طی این مدت چندین هزار کشته بجای ماند و این رشته آنقدر بدرزا کشید که یکی از رؤسای معروف جمهوری بنام (آبراهم لینکلن) جان خود را در این راه از دست داد. وقتی پی‌آمد تحریم امریکا با آنکه تمام امکانات مادی و نیروهای نظامی و پلیس دولت پشتوانه آن بود اینقدر نکبت‌بار و خشونت‌آمیز باشد انسان نتیجه میگیرد که تاکتیک اسلام برای الغاء بردگی ستودنی و عقلانی بوده و تعلیم افراد را محترم شمرده و سپس راههای مختلف آزادی آنها را گوشزد فرموده است. مثلاً برای اداء کفارات — روزه — حج —ظهار — نذر آزادی بردگان را مجزی دانست و با اجراء یک قرارداد و مکاتبه برده با تحویل مبلغی پول از در آمد خود آزاد میشد و با قرار مالک پس از مرگ هم یک راه آزادی برده بود که آنرا قانون مدبر گویند.^{۲۵}

قانون استیلاد یکی از راه‌های آزادی بردگان است باینصورت که وقتی کنیز از مالک بچه‌دار شود مادر جبراً آزاد میشود.

اسلام یک سهم از ۸ سهم مصرف زکاة، رقم بزرگ درآمد بیت‌العمال را، خرید بردگان و آزادی آنها قراردادده که با اجراء همین قانون دولت میتواند یک باره تمام بردگان را خریداری کرده و آزاد سازد. راه دیگر اسلام که مربوط به مؤمنین و مسلمانان مطیع فرمان خدا است و آن ارتقاء معنوی و تقرب بدرگاه خداوند و رهائی از دوزخ بود که با آزاد ساختن بردگان در راه خدا میتوانستند این رهائی را کسب کنند. که معروف است پیشوای بزرگ اسلام حضرت علی (ع) با درآمد شخصی خود هزار بنده خرید و در راه خدا آزاد ساخت. باید توجه داشت که طرح اسلام برای الغاء بردگی بطور تدریجی آنقدر دقیق و حساب شده بود که اگر بدون مانع نیم‌قرن عملی میشد حتی یک برده بر روی زمین یافت نمیشد ولی افسوس که خلفای خیانتکار اموی و عباسی برای تأمین تمایلات نفسانی و راحتی‌های نامشروع خود در اجراء این فرمان مقدس اسلام همانند سایر اوامر سازنده، کوتاهی کردند و بجای آنکه هدف اسلام را عملی سازند و در آزادی بردگان بکوشند خود پرچم بردگی را بردوش گرفته و به ترویج و پرورش کنیزکان و غلامان مطلوب پرداختند که البته در پیشگاه وجدانهای سلیم و قضاوتهای عادلانه، عمل این خیانتکاران را نباید بحساب اسلام و اهداف مقدس آن گذاشت بلکه باید این افراد را موانع و سدهای پولادین اجراء مقررات اسلام عزیز دانست.

درباره سوءاستفاده خلفا از مسئله بردگی بچند نکته دقیق باید توجه کرد.

۱ - تعداد کنیزان و غلامان خلفا

همیشه سیل کنیزان و غلامان مطلوب بدربار خلفا سرازیر بود و میتوان گفت بزرگترین اجتماع بردگان را میبایست در دربار خلفا و اشراف جستجو کرده در بازار برده‌فروشان. کنیزان و غلامان از راه‌های مختلف به دربار راه پیدا میکردند یکی از راه‌ها خرید و تبلیغ توسط واسطه‌ها و دلآلان مخصوص این کار بود. دیگری از راه اهداء است که میتوان گفت اهداء مهمترین راه بوده است چون باین وسیله افراد بدستگاه تقرّب میافتند و از اینطریق مشکلات خود را حل مینمودند. جرجی زیدان مینویسد: «هر کسی میخواست بدرگاه بزرگی راه یابد و به او تقرّب جوید سعی میکرد افکار و تمایلات آن بزرگ را بدست آورد. اگر میفهمید طالب شعر و ترانه است برده شاعری میافت و باو هدیه میکرد و اگر میفهمید که طالب زیبایی و رقص و سرور است کنیزک خوش‌سیمائی که باینگونه هنرها تربیت شده بود برایش هدیه میبرد و اگر دوستدار موسیقی بود کنیز یا غلام نوازنده‌ای بدست میآورد و هدیه میکرد و گاهی برای تقرّب بیشتر چندین کنیز و غلام که هر یک هنرهای مخصوصی داشتند یکجا به بزرگان اهداء می‌کردند».^{۴۶}

البته مسئله اهداء و تجمّع بردگان در دربار ریشه قدیمی دارد و قبل از اسلام هم رایج بوده چنانکه در دربار یکی از پادشاهان ۶ هزار کنیز میزیسته که باید برای اطلاع بیشتر بتاریخ آن مراجعه شود.^{۴۷}

وزیران و امیران گاهی برای خوش آمد خلفا و ارتقاء درجات خود بردگانی را بدربار تقدیم میکردند.

ابن طاهر در یک روز ۲۰۰ پسر و دختر خوش صورت برای متوکل عباسی فرستاد.^{۴۸} در نتیجه در مدت کوتاهی تعداد غلام بچه‌ها و کنیزکان ماهرو در دربار خلفا فراوان میشد. یعقوب یکی از وزیران خلفای فاطمی در مصر بود که ۸۰۰ کنیز همخواه گردآورده بود.^{۴۹} مسعودی مینویسد در حرمسرای متوکل عباسی چهارهزار کنیز میزیست و متوکل با تمام آنها همخواهگی داشت. امیران که این شور و شوق را در متوکل دیدند از اطراف برای او کنیز میفرستادند از آنجمله طاهر ۴۰۰ کنیز برای او فرستاد. بصرالدوله فرمانروای میافارقین بعدد روزهای سال ۳۶۰ کنیز برای هم خواهگی داشت و تعداد زیادی هم کنیزان نوازنده و آوازه‌خوان در حرمسرای وی میزیستند. در حرمسرای هارون ۲ هزار کنیز میزیستند که تنها ۳۰۰ نفر آن نوازنده و آوازه‌خوان بودند.^{۵۰}

نگاهداری کنیز بقدری شایع و رایج شده بود که بانوان مقتدر هم برای تجمل و تشریفات خود کنیزان زیادی میخریدند چنانکه مادر جعفر برمکی تنها ۴۰۰ کنیز خدمتگزار داشت. القادر بالله عباسی یک هنگ کنیز داشت که لباس مردانه باندام آنان پوشانیده بود. الحاکم بامرالله خلیفه فاطمی در مصر بیش از ده هزار غلام و کنیز داشت خواهر الحاکم بامرالله «السیده الشریفه» نیز ۱۸۰۰ کنیز داشت که ۱۵۰۰ نفر آن دوشیزه بودند و هنگامیکه صلاح الدین ایوبی کاخهای خلفای فاطمی را تصرف کرد/ ۱۲۰۰۰ کنیز در آن کاخها موجود بودند که جز خلیفه و فرزنداناش اشخاص دیگری با آنها ارتباط نداشتند.^{۵۱}

طنطاوی مینویسد المقتدر بالله خلیفه عباسی ۱۱ هزار خواجه از روم و سودان وارد کرده بود.^{۵۲}

(اخشید) فرمانروای مصر ۸۰۰۰ برده داشت که هر شب دوهزار نفر آنها از او پاسداری میکردند.^{۵۳}

سایر خلفا نیز در خرید و فروش کنیز و غلام شرکت داشتند.

۲ - قدرت کنیزان

جرجی زیدان می نویسد: «این طبیعی است که خوبرویان نیرومند می شوند زیرا زیبایی خود نیروی بزرگی است و اسلحه آن عشق می باشد و به همین جهت خلفای هوشیار کنیزان خوبروی نگاه نمی داشتند و اگر هم برای آنان هدیه می آوردند رد می کردند، به خصوص اشخاصی مثل معاویه و منصور و عبدالرحمن داخل که سر سلسله محسوب می شدند... اما همینکه سر سلسله ها از میان می رفتند، عیش و نوش و خوشگذرانی در دستگاه خلفاء شایع می شد و کار به جایی می رسید که خلفاء در عشق کنیزان همه چیز حتی جان خود را فدا می کردند. چنانکه یزید بن عبدالملک مرگ حبابه را تاب نیاورده و چند روز پس از وی مرد و در زمان حیات نیز تمام کارهای مملکت اسلام به دست حبابه اداره می شد. کنیزک دیگری به نام خالدار (ذات الخال) چنان بر عقل هارون چیره شده بود که روزی نزد معشوقه خویش سوگند یاد کرد که هر چه بخواهد به وی میدهد، خالدار گفت: میل دارم حمویه هفت سال تمام فرمانروای امور لشکری و مالی و کشوری فارس باشد. هارون فوراً فرمان مزبور را امضاء کرد و با ولیعهد خود شرط کرد که اگر پیش از پایان هفت سال هارون بمیرد ولیعهد حمویه را تا پایان مدت معزول نسازد.

اگر کنیزکان زیبا بودند و ساز و آوازی می دانستند به زودی اختیار فرمانروائی را از خلیفه می گرفتند و بزرگان و وزیران که این را می دانستند کنیزانی با آن تسهیلات به خلفاء تسقیم

می‌کردند و به وسیله آن دارای همه نوع اختیارات می‌شدند. گاه هم این کنیزان را برای جاسوسی به حر مسرا می‌فرستادند. مأمون دسته‌ای از این کنیزان جاسوس را به حر مسراهای مختلف روانه کرده بود، همین که این کنیزان دارای فرزند می‌شدند طبعاً نفوذشان بیشتر می‌شد. چنانکه خیزران مادر هارون پس از آنکه فرزند یافت فرمانروای ممالک اسلامی شد».

خلیفه در سوگ کنیزک جان می‌سپارد

جرجی زیدان درباره‌ی یزید بن عبدالملک می‌نویسد: «از خلفای هرزه اموی یزید بن عبدالملک است که در سال ۶۰۵ درگذشت و او را خلیفه هرزه می‌خواندند. یزید بعد از عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد و به راهی برخلاف وی رهسپار شد، از میان زنان حر مسرا به دو کنیزک یکی سلامه و دیگر حبابه متوجه شد و تمام اوقات خود را با آنان می‌گذرانید. روزی حبابه این شعر را برای وی خواند.

ترجمه شعر:

«میان استخوان‌های سینه و گلو آتش عشق چنان افروخته شده که با هیچ چیز آرام نمی‌گیرد و خنک نمی‌شود».

یزید از شنیدن این شعر چنان به هیجان آمد که فریادکنان به خیال پرواز افتاد، حبابه گفت نکن، ما به تو کار داریم ای امیر مؤمنان، یزید گفت نه، نه به خدا سوگند الآن پرواز می‌کنم، حبابه گفت: مملکت را به دست که سپاری؟

«یزید دست حبابه را بوسیده گفت: ملت اسلام و مملکت اسلام را به تو تفویض می‌کنم». روزی یزید با حبابه برای گردش به اطراف رود اردن حرکت کرد و همینکه در بزم باده گساری نشستند و هر دو از باده ناب سرمست شدند یزید از روی مستی حبه انگوری به طرف حبابه پرت کرد، دانه انگور در گلوی حبابه ماند و او را خفه کرد. یزید سه روز تمام لاشه حبابه را بغل گرفته می‌بوسید و گریه میکرد.

سرانجام به اصرار آن جسد گندیده را پس از سه روز از یزید جدا کرده به خاک سپردند. یزید با اندوه بسیار به کاخ خود بازگشت و شبی صدای کنیزکی را شنید که به مناسبت مرگ حبابه این شعر را می‌خواند:

ترجمه شعر:

«چگونه از اندوه جان نسپارم که جای عزیزم را خالی می‌بینم».

یزید که این بیت را شنید بی اختیار شد و به قدری گریست که از حال رفت و در راه معشوقه‌ای که در نتیجه شوخی او جان داده بود، خود نیز جان سپرد. یزید فقط هفت روز به حال دیوانگی پس از مگر معشوقه‌اش زنده بود و برادرش مسلمه در آن یک هفته خلیفه را از نظر مردم پنهان می‌کرد تا مبادا از جنون عاشقانه وی در فراق معشوقه آگاه شوند.^{۵۴}

به خاطر کربلا رفتن کنیزک قبر امام حسین (ع) را شخم کرد

مرحوم شیخ عباس قمی در (تمه المنتهی) می‌نویسد: «ابو الفرج از احمد بن الجعد الوشا روایت کرده است. او از کسانی است که ایام متوکل را درک کرده و خراب نمودن قبر مطهر امام حسین (ع) را مشاهده نموده است. وی می‌گوید که سبب اراده کردن متوکل برای محو آثار قبر شریف آن بود که قبل از خلافت او یکی از مغنیات، اشعار خود را برای متوکل می‌فرستاد که برای او هنگام شرابخواری تغنی کنند، و این بود تا گاهی که آن پلید به خلافت رسید، وقتی نزد آن مغنیه فرستاد که جواری خویش را برای تغنی بفرستد گفتند سفر رفته است و این هنگام ماه شعبان بود و در آن ایام به سفر کربلا رفته بود و چون مراجعت کرد یکی از کنیزکان خود را برای تغنی به نزد متوکل فرستاد متوکل از آن جاریه پرسید که در این ایام کجا رفته بودید؟ گفت با خانم خود به سفر حج رفته بودیم، متوکل گفت: در ماه شعبان به حج رفته بودید؟ جاریه گفت: به زیارت قبر حسین مظلوم (ع)، متوکل از شنیدن این کلام در غضب شد که کار قبر حسین به جایی رسیده که زیارت او را حج گویند، پس امر کرد که خانم او را بگرفتند و حبس کردند و اموال او را نیز بگرفت، پس یکی از اصحاب خود را بنام دیزج که مرد یهودی بود و به حسب ظاهر در نزد قبر شریف اسلام آورده بود برای شخم و شیار و محو آثار قبر امام حسین علیه السلام و عقوبت کردن زوار حضرت به کربلا روانه کرد. مسعودی نوشته که این واقعه در سنه (۲۳۶) دویست و سی و شش بوده، پس دیزج با عملی بسیار سر قبر شریف رفت و هیچکدام جرئت نکردند که اقدام کنند بر خراب کردن آن موضع شریف. اما دیزج بیلی در دست گرفت و اعالی قبر شریف را خراب کرد آنگاه سایر عمله و فعله بر خراب کردن قبر اقدام کردند و بناء قبر مطهر را منهدم ساختند. و ابو الفرج گفته که هیچکس را جرئت بر این امر نبود، دیزج قومی از یهود آورده تا به این کار شنیع اقدام کردند و گفته است که تا دویست جریب از اطراف قبر را شخم کردند و آب بر آن زمین جاری کردند و در اطراف آن زمینی به مساحت هر میل نگاهبانانی گماشته بود که هر کس به زیارت قبر منور آید او را مأخوذ دارند و به نزد او برند تا او را عقوبت کند.^{۵۵}



۳ - بهای کنیزان

خلفای عیاش و ستمگر برای تکمیل مجالس بزم و سرور و ارضاء تمایلات نفسانی خود ناگزیر بودند کنیزکان ماه روی خوش‌پیکر را بهر قیمتی که باشد خریداری کنند بازرگانان برده‌فروش هم فرصت را غنیمت میدانستند و از این راه سودهای کلانی بدست می‌آوردند و در تجارت بهترین بردگان ممتاز، در اقصی نقاط دنیا مشغول فعالیت بودند و با تشکیل روابط فعال سیل بردگان را بدربار خلفا و فرمانروایان و رجال اسلامی آنروز سرازیر میکردند. جنگ‌ها نیز همیشه مولد خوبی برای بردگی اسیران جنگی بود و راه دیگر تولید برده انتخاب غلامان و کنیزکانی برای زناشویی با همدیگر و در نتیجه فرزندان این پدر و مادرهای برده که خود نیز برده محسوب میشدند بوده است.

خلفا و رجال آنروز دیوانه‌وار برای خرید کنیزکان مطلوب خود پول میپرداختند و لذت میبردند و باین صورت یک سهم بزرگ بیت‌المال بزیان ملت مسلمان در مرداب شهوت و لذت خلفا فرو میریخت.

جرجی زیدان مینویسد: برای نخستین بار سعید برادر سلیمان عبدالملک کنیزک زیباروئی را بنام زلفا بیک میلیون درهم که تقریباً برابر است با ۷۰ هزار دینار خریداری کرد.^{۵۶} یکی از مدارک مهم جرجی زیدان کتاب الاغانی تألیف ابوالفرج اصفهانی است. داستان عجیبی را از گشادبازی امین نقل میکند باین صورت که جعفر بن هادی کنیزک زیبایی داشت بنام بذل که چون محمد امین آگاه شد نتوانست آرام بگیرد و بر هوس خود سخت پافشاری کرده و از جعفر خواست که آن کنیزک را باو بفروشد. جعفر پیغام داد که قصد فروش ندارد امین که هر مانعی را در سر راه تمایلات نفسانی خود با طلا حل میکرد قیمت، کنیز را مرتب بالا برد تا باینجا که اعلام داشت حاضرم قایق سواری ترا در مقابل بهای کنیز پر از طلا کنم که با این کیفیت جعفر راضی بمعامله شد. باید توجه داشت که ارزش آن قایق پر از طلا را به ۲۰ میلیون درهم برابر با یک میلیون دینار تخمین زده‌اند که با صدق این وقعه میتوان گفت این بزرگترین قیمتی بوده که برای خرید یک کنیز پرداخت شده است.^{۵۷}

«هارون الرشید» کنیزی را بر صد هزار دینار و کنیز دیگری را به ۳۶۰۰۰ دینار خریداری کرد و پس از آنکه یک شب با او همبستر شد آنرا به فضل برمکی بخشید.

عون خیاط کنیزی داشت که زیبایی و ادب ممتاز بود روزی نزد هارون نامی از آن کنیز بمیان آمد هارون که آماده چنین حوادثی بود دستور داد تا کنیز را بسا صاحبش حاضر ساختند کنیزک مورد توجه هارون قرار گرفت در نتیجه پای قیمت بمیان آمد عون گفت آنرا در مقابل ۱۰۰

هزار دینار طلا معامله میکنم هارون این قیمت گزاف را بدون واهمه پذیرفت و فوراً شخص را نزد نخست وزیر خود یحیی فرستاد تا او را از این پیش آمد مهم آگاه کند و در خاتمه خواست که پس از تصویب دستور بدهد که خزانه دار خالد صد هزار دینار را برای خرید کنیز بدربار بفرستد. یحیی صلاح ندید که این مبلغ گزاف از بیت المال بیهای کنیزی پرداخت شود برای آنکه هارون را منصرف کند پیغام فرستاد که من نمیتوانم فعلاً این مبلغ را تهیه کنم هارون از این حرف یحیی سخت خشمگین شد و فریاد زد در بیت المال من ۱۰۰ هزار دینار پول نیست. مأموری فرستاد و بطور جدی خواست که یحیی مبلغ مذکور را ارسال دارد یحیی چاره ای اندیشید و بلافاصله دستور داد تا دینارها را بدرهم تبدیل کردند تا بیشتر جلوه کند و سپس بدربار ارسال داشت و دستور داد تا کیسه های نقره را در رواقی که هارون هنگام وضوی نماز ظهر از آنجا میگذرد بطور چشم گیری بچینند وقتی هارون وارد رواق شد کوهی از کیسه های رویهم انباشته در مقابل خود دید با تعجب پرسید اینها چیست گفتند قربان اینها بهای کنیزی است که یحیی ارسال داشته و چون دینار موجود نبوده درهم فرستاد هارون حيله یحیی را دریافت و آن پول ها را در مقابل کنیزک بسیار دید دستور داد آنها را بنام (بیت المال عروسی) به خزانه برگردانند. این دلسوزی بسیار کوچک یحیی نسبت به بیت المال یکی از انگیزه های سقوط برامکه و کشتار آنان بوسیله هارون شمرده میشود.^{۵۸}

یزید بن عبدالملک خلیفه اموی «سلامه» کنیزک آوازه خوان را به مبلغ ۲۰ هزار دینار خریداری کرد و کنیزک دیگری بنام ضیاء در دربار به ۵۰ هزار دینار بفروش رسید. جعفر برمکی کنیزی را به ۴۰ هزار دینار و اوائق بالله کنیزک خواننده ای را بنام صالحیه بمبلغ ده هزار دینار خریداری کردند.^{۵۹}

۴ - خواجهگان

نگهداری غلامان و کنیزکان در کاخها و حرسراهی خلفا مشکلات و مخارج سنگینی را ببار میآورد که از نظر خلفا و رجال آنروز پوشیده نبود و آنان بی پروا بدون توجه بعواقب شوم و نکبت بار آن برای رفع اینگونه مشکلات فرمان میدادند و اقدام جدی بعمل میآمد. مشکل اول مخارج سنگین نگهداری بردگان از قبیل ساختمانها و اطاقهای مجهز و خوراک های مناسب و متنوع لباس و پوشاک گرانبه و خصوصاً زیست آلات و وسائل جلوه و آرایش آنها بود که خلفا با سخاوت بیش از حد خود در این مورد بار آنها را بدوش ملت ستمدیده و رنجبر و فقیر مسلمان گذاشته بودند تا از دسترنج آنان بیت المال پر شود و سپس برای اینگونه

هوسرانی‌ها و خودکامگی‌ها مصرف شود. مشکل دوم وضع روابط غلامان تن‌پرور با زنان و کنیزکان حرمسرا بود که عاقبت بمعاشقه‌ها و روابط سوء بین آنها میانجامید. خلفا و رجال از این حقیقت غافل نبودند و از اینرو چاره شومی اندیشیدند و آن اندیشه خواجه‌سازی بود که بوقوع پیوست. جرجی زیدان مینویسد: خلفا و رجال پسران را بسجرات بسیاری اخته میکردند از آن جمله این بود که غلام پسرها بتوانند آزادانه در حرمسرا بمانند و رابط میان زنان و مردان باشند...

اولین خلیفه مسلمان که خواجه در حرمسرای خود نگاه داشت یزید بن معاویه بود و خواجه‌ای بنام فتح خدمتگزار مخصوص او در حرمسرا بود. پس از یزید سایر خلفا و بزرگان نیز خواجه‌ها را به حرمسرا آوردند در صورتی که مقررات اسلامی به خصوص روایت ابن مظعون عمل اخته کردن را حرام می‌شمرد.^{۶۰}

جرجی زیدان در کتاب خود فصلی را درباره دستگاه‌ها و کارگاه‌های اخته‌گری و عمل‌های وحشیانه برده‌فروشان اختصاص داده که سخت تأثرانگیز است او مینویسد: بازرگانان که بیشترشان یهودی بودند به اخته‌کردن بردگان مشغول شدند و بهای گزافی برای اینگونه خواجه‌گان تعیین کردند آنها کارگاه‌ها و دستگاه‌های متعددی برای اخته‌کردن تأسیس کردند مشهورترین آن مؤسسه وردون در ایالت لورن فرانسه بود تجار یهودی با کمال بی‌رحمی کودکان را بآن کشتارگاه برده اخته میکردند و بسیاری از آنان زیر عمل جراحی میمردند و آن عده معدودی که زنده میماندند به اسپانی برده میشدند و در آنجا به بهای گزافی بفروش میرسیدند و گاه این خواجهگان را مانند اسب و ظروف و جواهرات هدیه میدادند. هر یک از پادشاهان فرنگ که بدوستی با خلفای اسلامی علاقمند بودند برای آنها خواجه میفرستادند چنانکه پادشاه بوشلونه (بارسلن) و پادشاه طرکونه در موقع تجدید صلح با المستنصر بالله خلیفه اندلسی تعداد ۲۰ خواجه صقلی و بیست قنطار و پوست سمور و اشیاء دیگر هدیه فرستاد.

شماره خواجهگان در دربار خلفا بقدری زیاد شد که دسته مخصوصی مانند دسته مالیک و عبید تشکیل یافت و هرگاه که خلیفه برای بیعت و امثال آن جشن میگرفت دسته‌های مالیک و خواجهگان را بعنوان تجمل نمایش میدادند. «المقتدر» خلیفه عباسی ۱۱ هزار خواجه رومی داشت.^{۶۱}

۵ - خواجهگانی در لباس زنانه

مسئله بردگان و خواجهگان در دربار خلفا و رجال آنروز ره‌آورد خطرناکی در برداشت که

یک باره به فساد و تباهی و بی‌عفتی آنان انجامید زیرا با راه یافتن غلام پسرهای خواجه و زیبارو. در دربار، حس همجنس‌بازی در خلفا و رجال برانگیخته شد و کم‌کم تمایل سخت و عادت‌پست و نکوهیده در آنها به وجود آمد. از اینرو توجه زیادی در وضع لباس و زینت و آرایش و زیبایی این خواجهگان و کودکان امرد بی‌پناه مبذول می‌داشتند مخصوصاً پوشیدن لباسهای زنانه بر تن این بردگان مهیج شهوات نابجای آنان بود.

نخستین بار امین پسر هارون الرشید به این عمل اقدام کرد و غلامان زیادی بخصوص خواجهگان خریداری کرد و بآنها لباس زنانه پوشانیده و در کاخهای خود جای داد سایر خلفا نیز در این عمل از او پیروی کردند و بالعکس لباسهای مردانه بر تن کنیزکان می‌پوشیدند.^{۶۲} زیبایی کنیزکان و خواجهگان تمایلات افسار گسیخته خلفا و رجال را بر میانگیخت و قدرت زر و زور آنان زمینه را برای بی‌عفتی‌ها و رواج فحشاء و منکرات مهیا می‌ساخت تا جایی که کم‌کم از دربار خلفا و کاخ رجال عیاش بخانه‌های رجال عیاش برای تهیج شهوات و ارضاء تمایلات نابجای خود از هرگونه اقدام فجیع و منافی عفت خودداری نمی‌کردند.

جرجی زیدان مینویسد: این طبیعی است که آسایش و ثروت و تن‌پروری فحشاء و بی‌ناموسی بیار می‌آورد گرچه مردم فقیر و صحراگرد هم تا حدی دچار این آلودگی‌ها هستند اما شهرنشینان بیش از دیگران آلوده‌اند. برای تشویق بزرگان تصویر زنان برهنه بر دیوار گرمابه‌ها رایج بود بزرگانی مثل (ابن طولون) فرمانفرمای مصر تصویر همخوابه‌ها و محبوبه‌های خود را بر دیوار سالون‌های پذیرائی نقاشی کرده بودند بعضی فرمانروایان خردمند ابتداء با این جریانات که بعفت عمومی لطمه میزد مخالف بودند و از آن ممانعت می‌کردند اما وقتیکه بکلی رایج شد و از مقاومت عاجز ماندند مالیاتهایی برای اعمال منافی عفت وضع کرده و آن را مانند شغل‌های دیگر آزاد کردند.^{۶۳}

بر اثر توجه رجال بهم‌جنس‌بازی و لذت با خواجهگان و پسرکان زیبا که در اسلام زشت‌ترین و نکوهیده‌ترین عمل غیر انسانی محسوب میشود و قرآن این عمل حیوانی را از آثار پست‌ترین و وحشی‌ترین اقوام بشر در دوران رسالت لوط پیغمبر میدانند که عواقب ننگین و شوم آن موجب خشم و قهر الهی شد و یک باره با اراده خدای توانا آن قوم بکلی نابود شده و بعد از دردناک الهی مبتلا شدند می‌شمرند، متأسفانه در دوره تمدن چشمگیر اسلامی که جهانیان را سخت شیفته جنبه‌های معنوی و مادی خود کرده بود یک بار دیگر دیوسیرتان عیاش با اتکاء بر قدرت و ثروت بیت‌المال مسلمانان این جنایت و ناپاکی قرون گذشته را تجدید کرده و لکه ننگی بر دامن بشریت و نقطه تاریکی در تاریخ تمدن اسلامی برجای نهادند.

همجنس‌بازی بعضی خلفا و رجال قدرتمند آنروز آنچنان نبود که تنها آتش شهوت آنها را

خاموش کند و گناهش گریبانگیر خود آنها باشد بلکه سرآغاز یک سلسله فجایع و گناهان دیگر برای سایرین خصوصا زنان حرمسرا بود و این طبیعی است که وقتی مردان از همخوابگی با همسران زیبای خود کنار آمدند و چشم بهخواجگان و امردهای هوس‌انگیز دوختند یک انحراف بزرگ در زنان بوجود خواهد آمد و آنان ناگزیر برای ارضاء تمایلات شهوی خود دست بسیک عصیان فجیع خواهند زد و آن همجنس‌بازی زنان با زنان بود که بسرعت در دربار خلفا و رجال رایج گشت چنانکه جرجی زیدان مینویسد: زشت‌ترین بی‌ناموسی و بی‌عفتی که در آن دوره از تمدن اسلامی پدید آمد مردبازی و همخوابگی با جوانان بود. این عمل شنیع کم‌کم در شهرهای اسلامی رواج گرفت و جوانان و پسرکان ماهروی رومی و ترک که بعنوان اسیر یا تجارت وارد میشدند در میان مسلمانان فراوان شده و در اختیار آنان قرار می‌گرفتند. مسلمانان عیاش هم از زنان چشم پوشیده و به‌مردان رو‌آور شدند و هر کس امردی (پسرک بی‌موی) را مانند زن برای خود می‌گزید و او را بطرز دلخواه آرایش میکرد و برای اینکه آزادانه او را بحرمسرا سپرد آنها را اخته میکردند. در مصر و سایر ممالک اسلامی عشقبازی با زنان منسوخ شد و در عوض عشقبازی با مردان معمول گشت و شعرهایی که سابقا در وصف زیبایی و دلربائی زنان سروده میشد اکنون برای جوانان امرد میسرودند تا آنجا که زنان بی‌نوا بناچار لباس مردانه مینپوشیدند و خود را شبیه مردان میساختند، همینکه همجنس‌بازی بین مردان معمول گشت و زنان را در حرمسرا واگذارند آنان هم برای رفع حاجت خویش با همجنس خود مشغول گشتند و یا اینکه امردان خواجه را بجای شوهر برگزیدند چنانکه کنیزان حرمسرای (خمارویه) فرمانروای مصر باینگونه عملیات فاسد مشغول بودند و از این رهگذر حتی زنان محترمه و شرافتمند نیز از این قبیل مفاسد برکنار نماندند.

میگویند دختر (اخشید) فرمانروای مصر کنیزکی زیبا خریداری کرد تا تمایلات شهوی خود را بوسیله او ارضاء کند و با وی خوش باشد. این خبر که به‌المغزالدین‌الله فاطمی رسید از خوشی فریاد برآورد که مدتها در کمین بودم تا مگر مصر را بگشایم ولی بیم داشتم که مبادا شکست بخورم حال که دانستم خاندان سلطنتی این قسم دچار مفاسد اخلاقی می‌باشند وقت آن رسیده که حمله را آغاز کنم و حتم دارم که در فتح پیروز میشوم. بهمین منظور (جوهر) سردار خود را مأمور فتح مصر کرد فرمانروایان فاسد مصر که سخت آلوده شده بودند مقاومت را از دست داده و حکومت آنان بدست فاطمیان سقوط کرد و هر کس میداند که عفت بهترین نگهبان هر حکومت و سلطنتی است.^{۶۴}

طنطاوی در تفسیر خود به‌سقوط اسپانیا (اندلس) می‌پردازد و عیاشی و مفاسد اخلاقی و رواج منکرات را از مهمترین علل سقوط مسلمانان اندلس میداند. او می‌گوید: مفاسد و زشتی‌ها

تنها مخصوص ممالک شرقی و آسیا نبود بلکه هر کجا مملکتی اسلامی بود فرمانروایان و رجالش بعیش و عیاشی و فساد و تباهی خو کرده و بدان سرگرم شده بودند و هم‌آنگونه که مفساد خلفای شرقی موجب سقوط کیان آنان شد مفساد فرمانروایان و رجال اندلس نیز موجب سقوط اندلس گردید.^{۶۵}

در دورانی که داستانهای هزار و یک‌شب بوقوع می‌پیوست و کاخهای مجلل و قصرهای دلفریب خلفا و رجال اشراف و ثروتمند غرق در سرور و شهوت‌رانی بودند و مستی و لذت عقل و اندیشه را از سر آنان ربوده بود و حرص و ولع در عیاشی هر لحظه برای آنان خوشی مستوعی می‌آفرید و سیل پولها و طلاهای دسترنج ملت بکام خوانندگان و نوازندگان مه‌پیکر و طراحان لباس و غذا و انسان‌فروشان خیانتکار فرو میریخت در پشت کاخهای افسانه‌ای ناله‌های جانسوز انسانهای بی‌نوا و ستم‌دیده همراه با بهترین آهنگها و صداهای دلنشین کنیزکان و عربده‌مستانه رجال شهوتران بفضای بیکران بالا میرفت و پیکر فرشتگان آسمان را بلرزه در می‌آورد از همه دردناکتر وضع نابسامان و رقت‌بار دانشمندان و علمای آگاه و بیدار مسلمان بود که در کوخهای خود با هزاران گونه محرومیت دیده‌های اشکبار خود را بر صفحات کتابها دوخته و بتحقیق و پژوهش‌های علمی ادامه می‌دادند و هر روز چهره غمگینانه خود را که گویای وضع تأسف‌بار حکومت‌های اسلامی و سرنوشت وخیم ملت مسلمان بود بطبقات ضعیف و رنجبر مسلمان نشان می‌دادند ولی بر اثر فشارهای طاقت‌سوز و ستمگری‌های خلفا و عمّالش هرگز نمیتوانستند اقدامی جدی برای نجات مسلمانان ضعیف بعمل آورند. آنها شاهد غروب آفتاب خلافت و شکوه‌مندی مسلمانان بودند و بخوبی میدیدند که هر لحظه کابوس غم و وحشت سایه‌های شوم خود را بر سر ممالک اسلامی میگستراند و شیخ سقوط و اضمحلال خود را بجامعه مسلمان نزدیک میکند. عجیب اینجاست که آنها در جزئی‌ترین ضروریات زندگی خود فرو مانده بودند و هرگز فرصت بررسی مسائل مهمتری را پیدا نمی‌کردند.

جرج جرداق نویسنده و دانشمند آگاه معاصر در کتاب الامام علی هنگام بررسی بخش مخصوص حالات و اوضاع جامعه پس از مرگ علی و دوران حکومت اموی‌ها و عباسیان وضع نابسامان دانشمندان و علمای مسلمان را گوشزد میکند و میگوید: و اما دانشمندان و اندیشمندان و فرزنانگان یعنی آنهایی که علی بن ابیطالب به فرزندش حسن و حسین سفارش میکند که با آنها نشست و برخاست و معاشرت داشته باشند و مقام آنها را گرامی بشمرند و بآنان و بکارگزاران خود سفارش میکند در هر کاری با علما بمشاوره و تبادل نظر پردازند و آنان را در جریان امور بگذارند و از خود دور نسازند (همان دانشمندان) که حضرت در نامه خود بمالک اشتر توصیه میکند).

«با دانشمندان بیشتر بمذاکره پرداز و با حکما: و فرزندگان بیشتر نشست و برخاست کن زیرا این کار در تثبیت اصلاحات و عمران حوزه فرمانداری تو کمک خواهد کرد».

«اکثر مدارس العلماء و منافئه الحکما فی تثبیت ما صلح علیه امر بلادک و اقامه ما استقام به الناس قبلک».

دانشمندانی که حضرت در تقسیم انسانها و ارزش انسانی آنان فرمود:

«انسانها بر سه دسته تقسیم میشوند یک دسته دانشمندان الهی دسته دوم دانشجویان در مسیر تحصیل هدایت و رشد نجات بخش دسته سوم بظاهر انسانهایی که در جامعه منشأ اثر نبوده و از خود اراده ای ندارند و آنها در مسیر زندگی با وزش هر بادی ملایم میشوند».

الناس ثلاثه عالم ربانی و متعلم علی سبیل البجاه و همج الرعاء اتباع کل ناعق.

همان دانشمندانی که حضرت بارزش وجودی آنها ارج مینهد و بکمیل توصیه میکند:

«ای کمیل ثروت اندوزان نابود میشوند و دانشمندان تا آخرین لحظه حیاة جهانیان زنده و باقی هستند گرچه اجسام آنان زیر خاکها پنهان میشود ولی چهره واقعی آنها بر صفحه دلها نقش بسته و محو نمیگردد، و دانش آنها چیزی است که پاسدار خود و ملت خواهد بود».

«یا کمیل هلک خزان الاموال والعلماء باقون ما بقی الدهر اعیانهم مفقوده و امثالهم فی القلوب».

با تمام توصیه های جدی اسلام و امیر المؤمنین درباره دانشمندان شایسته متأسفانه در زمان حکومت اموی ها و عباسی ها دانشمندان آگاه با اراده و اندیشمندان مستعد در پریشان حالی و تهی دستی جانکاه بسر میبردند مگر آن دسته از دانشمندان خود فروخته سست بنیادی که عرق پیشانی آنان بر درگاه ستمگران میریخت.

این سر نوشت دردناک «ابوعلی قالی» یکی از علمای بزرگ بغداد است که لغت شناس

ماهر محسوب میشود او نسبت ببلغت دانان زمان خود از همه بیشتر آگاه و حافظ بوده و کتابهایی در این زمینه تألیف کرده و در سال ۳۵۶ وفات یافته است.^{۶۶}

ابوعلی قالی در شرایط سختی میزیسته و آنقدر در فشار اقتصادی قرار میگیرد که ناگزیر میشود کتابهایش را که گرمی‌ترین و ارزشمندترین اشیاء زندگی‌اش میدانتست بیهاء ناچیزی بفروشد و در این باره از سوز دل و هرمان و رنجهای خود را در چند بیت شعر شرح میدهد و آنرا بر پشت کتابهایش بعنوان محکومیت قدرتمندان و مترفین مینویسد:

<p>«پس از بیست‌سال دوستی و انس با این کتابها ناگزیر بفروش آنها شدم. اما پس از فروش نگرانی و حزن بی‌پایانی بمن دست داد هرگز تصور نمیکردم که روزی ناچار بفروش این کتابها شوم گرچه در بند قرضها و وامها اسیر گردم اما امروز گرسنگی و تنگدستی و ناله دخترکان بی‌پناهم اشک دیدگانم را فرو بارید و مرا وادار کرد برای حفظ جان آنان کتابهایم را بفروشم.»</p>	<p>«انست بها عشرين حولا وبعثها فقد طال وجدی بعدها وحنینی وما كان ظنی اننی سابعها ولو خلدتنی فی السجون دیونی ولکن لجوع وافتقار وصیبه صنحار علیهم تستهل جفونی.»</p>
---	---

و اینهم داستان تأثرانگیز زندگی خطیب تبریزی است که با شور و شوق فراوان نسبت بتحصیل علم و دانش که آرزو میکند که کتاب تهذیب‌اللغه از هری را در محضر یکی از دانشمندان و ادیبان برجسته عصر بیاموزد و در آن تحقیق کند بعضی از بزرگان علم او را بسوی ابوالعلی معروفی فیلسوف و ادیب معروف راهنمایی میکنند او یک نسخه از این کتاب را تهیه میکند و آنرا در خورجینی گذارده و بدوش میگیرد و از شهر تبریز بقصد (معرفة النعمان) جایگاه استاد پیاده حرکت میکند او آنقدر در شرایط سختی میزیسته و امکانات مادی نداشته که نمیتواند برای این سفر طولانی و خطرناک مرکی تهیه کند آنچنانکه کابوس وحشتناک فقر و محرومیت بر سرش سایه افکننده بود و هزاران‌گونه خطر در این راه او را تهدید میکرد او با عزمی راسخ بدوش قدمهای خود را بر زمین فرو میگذاشت و نفس‌زنان پستی و بلندبهای راه را طی میکرد. ضعف بدن و تلاش راه‌پیمایی عرقهای خستگی را بر اندامش جاری ساخته بود چنانکه از پشتش گذشته و بکتابها نفوذ کرده و اثر رطوبت عرق بر برگهای کتاب مانده بود این عالم ستمدیده هم اندوه خود را در اشعاری چند بیان میکند:

«فمن یسام من الاسفار یوما
فانی قد سمئت من المقام
اقمنا بالعراق علی رجال
لتام ینتمون الی لنام».

«اگر افرادی از مسافرتها خسته میشوند
من از بس در تبریز ماندم و توفیق سفر علمی
پیدا نکردم خسته شده‌ام بناچار در عراق نزد
مردمان پستی اقامت کردیم راستی که زمان در
آزار رساندن به آزادمردان و سایرین چقدر
کوشا است».

روزگار ناجوانمردانه بر علیه آزادگان و توده ضعیف مردم پیش میرفت تا جائیکه «ابن
لنکک» که شاید باین نام مستعاری شعرش را اعلام کرده دردهای اجتماعی آنروز را در ضمن
اشعاری چنین بیان میکند:

«یا زمانا ایس الاحوار ذلا ومهانه
لست عندی بزمان انما انت زمانه
کیف نرجو منک خیرا والعلافیک
مهانه اجنون مانراه منک بیدواممجانه».

«ای روزگار که بر تن آزادگان لباس
ذلت و اهانت پوشیده‌ای تو واقعا روزگار
نیستی بلکه تو بلای جانسوزی هستی چگونه
ما از تو انتظار خیر داشته باشیم در صورتی
که افراد ذی صلاحیت و دانای بلندمرتبه در تو
پست و خوار گشته‌اند آیا آنچه بر سر ما
میرسد از دیوانگی و جنون تست یا آنکه شرم
و حیای تو کم شده و به ابتذال گرائیده‌ای».

شاعر دیگری از ستیز و رنجی که از وضع آنروز برایش پیش آمده چنین مینالد:

«زماننا زمان سوء
لا خیر فیه ولا فلاحاً
لا یبصر الا شقیاء فیه
لیلل احزانهم صباحا
فکلهم منه فی عناء
طوبی لمن مات فاستراحا».

«در این زمان شرایط ناگواری برای ما
پیش آمده که در آن نه چیزی دیده میشود و نه
نجاتی تیره بختانی در این روزگار برای شب
تاریک و غمناک خود بامدادی نمی بینند همه
مردم در رنج و بدبختی بسر میبرند و باید
گفت خوشا بحال آنانکه مردند و از این
بدبختی‌ها آسوده گشتند».^{۶۷}

این بود قسمتی از وضع آشفته و نابسامان زندگی دانشمندان متعهد و آزاده که آرمان مقدس اسلام را گرامی میداشتند و هرگز بهمکاری و دستکاری ستمگران و رجال عیاش مترف تن نمیدادند اینان در زوایای تاریخ اجتماع آروز مشعل علم و دانش و آزادگی را فروزان نگهداشته بودند و نوای جانسوز ملت محروم و طبقات رنجبر و ضعیف و صدای وجدان بیدار اسلامی آنها اجازه نمیداد غمخواری و همدردی با ملت را رها کرده و در کاخهای افسانه‌ای و مجالس مجلل خلفا و امراء طوق چاکری و بله‌قربان گفتن را بگردن بگذارند و برای جنایات و ستمگریها و عیاشی‌های آنها مدیحه‌سرایی کرده و محمل شرعی و قانونی برآشند.

اما در مقابل گروهی از دانشمندان و فقها و شرع‌ای خودفروخته تمام سرمایه‌های علمی و ادبی خود را در اختیار خلفا و رجال آروز گذاشته بودند و با صحنه‌گذاری بر جنایات و خیانت‌های آنها نسبت بملت مقام والائی کسب کرده بودند و از تمام مزایای زندگی اشرافی بهره‌مند میشدند و پست‌های مهم علمی و معنوی بآنها سپرده میشد.

جرجی زیدان مینویسد: علماء و ادباء و فقهاء گروهی از طبقه عامه بودند که به واسطه فضل و کمال مقرب درگاه بزرگان میگشتند و اینان برای خلفا و امیران شعرهای نیکو و مطالب تاریخی قصه‌های شیرین و مسائل دینی و غیره میگفتند و آنها را باینصورت مشغول و سرگرم کرده و از ملت غافل نگه میداشتند «کسائی» «فراء» «ابوعبیده» و غیره از نامداران این طایفه‌اند. خلفا در مقابل آنها را گرامی میداشتند و از شنیدن سخنان آنها لذت میبردند همیشه با آنها نشست و برخاست میکردند و برای آنها مستمری و جایزه و انعام قرار میدادند...

وزیران و خلفاء مانند برمکیان و آل فرات و غیره نیز باین اشخاص علاقمند بودند و همه نوع بدانشمندان و فقیهان و اتباع آنها مساعدت مالی میکردند تا آنجا که دانشمندی وسیله ارتزاق شده بود و مردم برای اداره امور زندگی دنبال تحصیل علم میرفتند.^{۶۸}

جرجی زیدان مینویسد: کسائی در بغداد می‌زیست و به امین فرزند هارون علم نحو «دستور و زبان عربی» می‌آموخت همان روزها سیبویه از بصره به بغداد آمده بود امین انجمنی بیاراست و کسائی و سیبویه را در آن انجمن آورد این دو عالم در بسیاری از مسائل با یکدیگر گفتگو داشتند از آنجمله مسئله زنبور بود که کسائی مثلی از زبان عرب بدین مضمون گفت:

«كنت اظن الزنبور اشد لسعا من النحلة فاذا هو اياها.»

گمان می‌بردم نیش زنبور از نیش مگس تیزتر است ولی این درست همان بود. سیبویه گفت مثل را اشتباه گفتمی، چه که آخرش چنین است: «فاذا هو هی» کسائی اصرار داشت که همان گفته او درست است و سرانجام موافقت کردند که گفته یک عرب صحرانشین را بپذیرند و آنچه او بگوید قبول کنند.

امین اصرار داشت که معلمش (کسائی) پیروز شود، لذا فرمان داد عربی بیابان‌گرد را آوردند و پنهانی مسئله را از او پرسید، عرب حق را به سیبویه داد، امین به عرب گفت میل دارم گفته کسائی را تصدیق کنی عرب گفته امین را نپذیرفته گفت: زبانم یارائی آن را نمی‌دهد که برخلاف حقیقت سخن بگویم. لذا تدبیری به نظرشان رسید عرب را گفتند که ما می‌گوئیم شخصی به نام سیبویه چنین و شخص دیگری به اسم کسائی چنان می‌گوید آیا حرف کدام درست است؟ و تو در پاسخ به ما بگو حرف کسائی درست است.

عرب این پیشنهاد را پذیرفت و انجمنی از بزرگان علم لغت با حضور کسائی و سیبویه تشکیل یافت و از عرب بیابان‌گرد همان سؤال شد، عرب چنانکه به او آموخته بودند گفت: کسائی درست گفته و سخن او عرب است.

سیبویه دانست که نیرنگ به کار رفته و برای کسائی زمینه‌سازی شده از آنرو بغداد را رها کرده به ایران رفت.^{۶۹}

دیاب اتلیدی در کتاب اعلام الناس نقل می‌کند: الواثق بامر الله روزی برای شرب نشست و ندیمان وی در مجلس حاضر شدند، کنیزکی در مجلس این شعر را به غنا خواند:

«أظلوم ان مصابکم رجلا اهدی السلام تحیه ظلم»

کنیزک (رجلا) به نصب خواند: ندیمی که در مجلس حضور داشت به سخن آمد و گفت بهتر این است که به رفع (رجل) بخوانیم چون خبر (ان) است، کنیزک گفت: من از آموزگارم جز این از بر نکرده‌ام، سپس میان عده‌ای گفتگو آغاز شد، کسائی می‌گفتند سخن اعتراض‌کننده بهتر است و کسائی می‌گفتند سخن کنیزک صحیح است، آنگاه واثق گفت: در عراق کسیکه از اهل عربیت «آشنا به دستور زبان عربی» باشد تا به او رجوع شود چه کسی می‌باشد؟ گفتند: در بصره «ابو عثمان مازنی» هست که در زمان خود در این علم بی‌نظیر است، واثق گفت: از جانب ما به بصره بنویسید که وی را با تعظیم و اکرام به سوی ما بفرستند، چند روزی بیش به طول نینجامید که نامه به بصره رسید، و فرماندار بصره فرمان داد که ابو عثمان به همراه کارآگاهان به نزد واثق برود، ابو عثمان وقتی رسید بر واثق وارد شد و واثق او را در جای بالاتر نشانید و بسیار وی را گرامی داشت و سپس شعر را به وی عرضه کرد، و او گفت حق با کنیزک است و در (رجل) جز نصب درست نیست، زیرا (مصاب) مصدر به معنی (اصابه) است و (رجلا) منصوب به آن است و معنی اینست «ان اصابتکم رجلا اهدی السلام تحیه ظلم» خبر (ان) است که کلام به آن تمام می‌شود، واثق سخن ابو عثمان را فهمید و دانست که صحیح آنست که کنیزک گفته است و از این در شگفت شد و آن مردی را که سخن کنیزک را نپذیرفته بود از خود دور کرد، سپس فرمان داد که به (ابو عثمان مازنی) هزار دینار و تحفه‌ها و هدیه‌های فراوان برای اهلس فرستاد که از آن میان همان کنیزک

بود، سپس وی را با اکرام تمام به شهرش برگرداند.^{۷۰}

(دیاب اتلیدی) در جای دیگر از همان کتاب نقل می‌کند: شبی هارون الرشید و جعفر برمکی مجلس سروری داشتند، هارون به جعفر گفت: شنیدم که تو جاریه فلانی را خریداری کرده‌ای و من مدتی است که او را می‌خواهم زیرا او زیباروی است و من علاقه فراوانی به او دارم پس او را به من بفروش! جعفر گفت: من نمی‌خواهم بفروشم، هارون گفت: به من ببخش! جعفر گفت: نمی‌بخشم، هارون گفت: اگر او را به من نفروشی یا نبخشی زبیده (زن هارون) سه بار طلاق داده شود، جعفر گفت: زن من از من سه بار طلاق داده شود اگر کنیزک را بفروشم یا ببخشم، سپس از حالت مستی بیرون آمدند و دانستند که دچار دشواری مهمی گشتند و حیل‌ی برای چاره‌ی آن نیافتند رشید گفت: این اتفاقی هست که جز، ابویوسف از آن توانا نیست پس وی را بخواهید! شب از نیمه گذشته بود که ابویوسف را خواستند و ابویوسف با وحشت از رختخواب برخاست و گفت در این وقت مرا نخواسته است جز اینکه کار مهمی در اسلام روی داده است، سپس به تندی از منزل بیرون آمد و سوار بر استرش شد و به غلام خود گفت خورجین را با خود همراه بیاورد در آن مقداری جو بریز، و آنگاه که من به دارالخلافه داخل شدم و تو نیز داخل شدی مقداری جو جلوی چارپا بریز که با آن مشغول باشد تا ما بیرون بیاییم، زیرا علفی که این چارپا خورده او را امشب کافی نیست. غلام گفت: شنیده و اطاعت می‌کنم. آنگاه که قاضی ابویوسف بر هارون وارد شد، هارون برای وی از جای برخاست و وی را بر سریر خود در پهلوی خود نشانید، در حالی که بر آن سریر جز هارون کسی نمی‌نشست، هارون به ابویوسف گفت: من تو را نخواسته‌ام جز برای کار مهمی و آن این است و ما از چاره آن ناتوان گشتیم، ابویوسف گفت: ای امیر مؤمنان این کار بسیار آسانی است، ای جعفر! نصف آن کنیزک را به امیر المؤمنین بفروش و نصف دیگر را ببخش و در این صورت هر دو از سوگند خود بیرون می‌آید، هارون از این گفته خوشحال شد و هر دو این کار را انجام دادند، هارون گفت: کنیزک را حاضر کن در همین وقت، زیرا علاقه من به کنیزک بسیار شدید است، کنیزک را حاضر ساختند، هارون به قاضی ابویوسف گفت: می‌خواهم همین آن با او نزدیکی کنم و طاقت بردباری ندارم که زمان استبرائش برآید، در اینجا چاره‌ای برای من بیندیش، ابویوسف گفت: بنده‌ای از بندگان امیر المؤمنین — هارون — را که آزاد شده است بیاورید! بنده‌ای حاضر ساختند، ابویوسف به هارون گفت: به من اجازه بده که کنیزک را به او تزویج کنم سپس این بنده، کنیزک را پیش از آنکه دخول بکند طلاق بدهد، در این صورت نزدیکی با این کنیزک در همین آن برای تو حلال می‌شود بدون اینکه استبراء شده باشید، هارون از این حیل‌ی بیش از نخست در شگفت شد و گفت: به تو اجازه دادم این کار را بکنی، قاضی عقد نکاح را خواند و آن بنده نیز قبول کرد، سپس قاضی به آن بنده گفت: کنیزک را طلاق بده! بنده گفت: این کنیزک زن من شد و

من او را طلاق نمی‌دهم و سخن قاضی را رد کرد و از این کار هارون در مضیقه قرار گرفت و گفت: کار بیش از پیش دشوار شد، قاضی به هارون گفت: این بنده را به مال متمایل کن، هارون به آن بنده گفت: این کنیزک را طلاق بده و من در عوض به تو صد دینار می‌دهم، گفت: این کار را نمی‌کنم، هارون گفت: دوست دینار می‌دهم، گفت: نمی‌کنم هارون پول را بالاتر برد تا هزار دینار رسید ولی آن بنده نپذیرفت ^{۷۸} به قاضی گفت: آیا طلاق زن من به دست من است یا به دست امیرالمؤمنین — هارون — و یا به دست تو؟ قاضی گفت: به دست تو است، آن بنده گفت: به خدا سوگند من هرگز این کار را نمی‌کنم! خشم هارون فزونی یافت و قاضی به او گفت: ناراحت نباش زیرا کار بسیار آسان است، کنیزک را آزاد کن، سپس این بنده را به کنیزک تحلیک کن، هارون این کار را کرد، و قاضی به کنیزک گفت: بگو قبول کردم، کنیزک گفت: قبول کردم، سپس قاضی گفت: حکم به جدائی میان شما را داده‌ام، زیرا این بنده داخل ملک کنیزک شده است و نکاح باطل گشت، در اینجا هارون در برابر قاضی ابویوسف ایستاد و گفت: مانند تو در این زمان باید قاضی بشود!

هارون دستور داد چند طبق طلا بیاورند، طلاها را آوردند و هارون آنها را در پیش قاضی ابویوسف ریخت و به او گفت: آیا ظرفی به همراه داری؟ قاضی گفت: خورجین استر همراه هست، هارون خورجین را خواست و آن را نیز پر از طلا کرد قاضی ابویوسف طلاها را گرفت و از دارالخلافه بیرون رفت وقتی بامداد پدید آمد به دوستانش گفت به سوی فراگرفتن دانش بروید تا اینچنین بیاموزید زیرا من این دارائی فراوان را با دو یا سه مسئله بدست آوردم.^{۷۸}

این بود سرگذشت دانشمندان در برابر فرمانروایان که گروهی آزاده بودند و عزت نفس را از دست ندادند و ناچار با سختی و شدائد روزگار روبرو بودند و گروه دیگر تن پستی و ذلت داده و صاحب زندگی اشرافی و مرفه بودند.

عکس العمل آگاهان

توده مردم دلمرده و ناتوان در برابر کارهای نامطلوب و ستمگریهای خلفا و فرمانروایان عکس‌العملی نداشتند و همواره در حال سکوت با تمام محرومیت‌های اقتصادی و اجتماعی بسر میبردند و خود را بدست سرنوشت سپرده بودند و این بخاطر آن بود که روح اسلامی در آنها مرده بود و از اهداف بلند و انقلابی سیاست اسلامی غافل مانده بودند. البته برای تخدیر افکار آنها عوامل گوناگونی بکار بود که از همه مهمتر خیانت دانشمندان خودفروخته بود که فروغ آگاهی و جنبش را در آنها خاموش کرده بودند و بدلهای مرده آنان رمق نسیدادند. اما از میان همین توده

خاموش بی‌تحرک عده‌ای در عین خفقان و مقررات سخت و خطرناک ظالمانه در یک شعاع کوچک در حال مبارزه و پیکار زیرزمینی بودند. اینگروه مردمان بیدار و هوشیار و آگاه از زمان بودند که آزادگی و شرافت نفس آنان مانع از آن میشد که آنهمه فساد و حرکات ضد اسلامی و حیف و میل‌ها و عیاشی‌های رجال را تحمل کنند و دست روی دست بگذارند. اینگروه در واقع از طرف امامان معصوم و پیشوایان حقیقی اسلام رهبری و حمایت میشدند البته تاکتیک صحیحی را که ائمه هدی^۱ و شاگردان مبارزشان برای مبارزه انتخاب کرده بودند و با توجه بشرائط سخت آنروز بسیار مؤثر و سازنده بود اینان ابتداء میکوشیدند ملت را بیدار کنند و اعمال ضد اسلامی و ضد بشری خلفا و عمال آنها را به آگاهی آنها برسانند و جامعه را از بی‌تفاوتی بدر آورند زیرا خلفا با عنوان کلمه مقدس جانشینی پیغمبر یک مقام بلند روحانی و معنوی کاذب برای خود ایجاد کرده بودند که سخت عوام‌فریب بود و سپس در زیر چتر پیشوائی اسلام آنچه منکرات و قوانین ضد اسلامی بود باجرا درمی‌آوردند و ستاد فقها و علمای دربار هم روی تمام جنایات آنها برچسب شرعی و قانونی می‌زدند و ملت هم در یک حالت بهت و سرگردانی گمان میکردند آنچه صورت میگیرد شرعی و بصلاح امت است قدرت نظامی و منابع ثروت ملی هم که در اختیار خلفا بود و میتوان گفت آنها در سایه زر و زور و تزویر جامعه را در سکوت و سازش قرار داده بودند و اینها هم خود را بقضای ستمگران سپرده بودند.

امامان پاک و یاران مبارزشان ابتداء لازم دیدند بیک صورت آرامی کارهای خلفا را فسق و فجور و مخالف با اسلام معرفی کنند تا مردم متوجه این حقیقت شوند و بدانند که زمامداران آنها بیراهه میروند و با اسلام و مصالح ملت بازی میکنند وقتی مردم درباره این حالت که هرچه خلیفه میکند اسلامی و مذهبی است بشک و تردید افتادند آن‌هاله قدس و معنوی از اطراف خلفا کنار می‌رود و مردم برای جنبش و احقاق حق و دفاع از مقررات اسلام آماده میشوند. از اینرو میبینیم که شاگردان ائمه خود و یا افراد مردم را وادار میکنند که از ائمه صورت شرعی اعمال خلفا را بپرسند و این روایات را بسرعت در بین مردم تکثیر بدهند.

«ابراهیم بن ابی‌البلاد میگوید از حضرت موسی بن جعفر (ع) پرسیدم؛ یکی از دوستان شما کنیزکان آوازه‌خوان دارد که ارزش آنها به ۱۴ هزار دینار میرسد و او ۱/۲ ارزش این کنیزکان را بشما اختصاص داده است حضرت در پاسخ فرمودند من نیازی بپول

»عن ابراهیم بن ابی‌البلاد قال قلت لابی‌الحسن الاول علیه‌السلام جعلت فداک ان رجلا من موالیک عنده جوار مغنیات قیمتن اربعه عشر الف دینار وقد جعل لک ثلثها فقال لا حاجه لی فیها ان ثمن اکلب وامغنیه سحت^{۷۲} عن ابراهیم بن ابی‌البلاد

قال: اوصى اسحاق بن عمر بجوار له مغنيات
 ان تبيعهن (بيعهن) ويحمل ثمنهن الى
 ابي الحسن عليه السلام قال ابراهيم
 فبعت الجوارى بثلاثمائة الف درهم وحملت
 الثمن اليه فقلت له ان مولى لك يقال له
 اسحاق بن عمر عند وفاته بيع جوار له مغنيات
 وحمل الثمن اليك وقد بعتهن وهذا الثمن
 ثلاثمائة الف درهم فقال لا حاجه لي فيه ان هذا
 سحت وتعليمهن كفرو الاستماع منهن نفاق
 وثمان سحت»^{۷۳}

آنها ندارم زیرا قیمت سگ و کنیزان و
 آوازه خوان حرام است ابراهیم... میگوید
 اسحاق بن عمر وصیت کرد که کنیزکان
 آوازه خوان او را بفروشد و بهای آنها را نزد
 امام موسی بن جعفر بفرستند ابراهیم میگوید
 من آن کنیزکان را به قیمت ۳۰۰ هزار درهم
 فروختم و پولها را نزد حضرت بردم و
 بایشان وصیت اسحاق را کماکان گفتم...
 حضرت فرمود من نیازی باین پولها
 ندارم زیرا بهای اینها حرام است و تعلیم
 اینگونه کنیزکان موجب کفر میشود و شنیدن
 آوازه آنها نفاق میآورد و قیمت آنها حرام
 است».

در این دو روایت و نظائر آن امام پول کنیزکان آوازه خوان را با پول سگ برابر دانسته و
 شنیدن آواز آنها و خرید و فروش آنان را حرام کرده است، این گفتار که عیناً بر خلاف روش
 فرمانروایان فاسد بود نقش مؤثری در آگاهی مردم داشت.
 زیرا گفتار و رفتار پیشوایان الهی سرمشق بزرگی برای آزادمردان و مسلمانان شریف بود
 که بر اساس آن برای کوبیدن افکار ضد اسلام در صدد مبارزه با آن گونه فرمانروایان فاسد
 برمیآمدند و ناگزیر انقلابها و نهضتها و قیامهای ملی بوجود آمد که شرح بسیاری از این
 انقلابها را ابوالفرج اصفهانی در کتاب (مقاتل الطالبین) بتفصیل بیان کرده است انقلاب زیدین
 علی بن حسین، انقلاب یحیی بن زید، انقلاب عیسی بن زید و امثال آن که از تشکل یک عده مردم
 آزاده برپا شد حاکی از آن است که همیشه دسته سومی از امت اسلامی بوده اند که تن بخودفروشی
 و ذلت و استثمار نداده و همانند دانشمندان فرومایه تسلیم امیال شیطانی جباران نگردیدند و نیز
 همانند زهاد گوشه گیر و صوفی صفتان بی تفاوت در کنجی نشسته و غافل از وضع ملت و حکومت
 تنها بنفس خویش بیندیشند بلکه پرچم انقلاب و نهضت را بردوش کشیده و بر ضد فرمانروایان
 ستمگر اموی و عباسی مردم را بمبارزه دعوت کرده و راهنمایی مینمودند.

مقاله ارزنده دانشمند معظم جناب آقای حسین نوری بخاطر مفصل بودن، قرار بود بطور جداگانه چاپ شود، ولی چون این کار مستلزم تأخیر نسبتاً زیادی می شد و از طرفی این یادنامه در دست چاپ بود و فرمهای آن به ترتیب خاصی «لاینترون» شده بود، از فرصت استفاده کرده و در پایان مقالات یادنامه بعنوان «ختامه مسک» چاپ گردید.

بنیاد نهج البلاغه

فهرست مأخذ

- * نامه ۶۲.
- ۱ و ۲ - سوره هود آیه ۲۷.
 - ۳ - سوره المؤمنون آیه ۳۳.
 - ۴ - خطبه ۳.
 - ۵ - مقدمه ابن خلدون ترجمه محمد پروین گنابادی ج ۱ ص ۲۶۷-۲۶۸.
 - ۶ - ترجمه و اقتباس از کتاب شبهات حول الاسلام ص ۱۶۲.
 - ۷ - برهان قرآن ص ۲۰۰.
 - ۸ - ظاهراً روغن سیاه نفت است.
 - ۹ - فانید یا پانید نوعی حلوی سفید یا قندی باشد.
 - ۱۰ - این صورت مالیات شهرهای معروف بوده و صورت تفصیلی آن در کتاب (تاریخ تمدن اسلام) ص ۲۶۶- ص ۲۶۴ دوره کامل جلد دوم مضبوط است.
 - ۱۱ - تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان دوره کامل جلد ۲ ص ۲۷۳- ص ۲۷۱.
 - ۱۲ - ج ۱ - تاریخ جرجی زیدان ص ۸۱ تتمه المنتهی ص ۲۲۹.
 - ۱۳ - مروج الذهب ج ۳ ص ۳۰۸ و تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۲ ص ۴۲.
 - ۱۴ - تفسیر طنطاوی ج ۲۱ ص ۱۴۴ و تاریخ جرجی زیدان ج ۲ ص ۱۵۵.
 - ۱۵ - تفسیر طنطاوی ج ۲۱ ص ۱۴۴.
 - ۱۶ - تفسیر طنطاوی ج ۲۱ ص ۱۴۴ تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۱ ص ۷۸ و ج ۲ ص ۱۷.
 - ۱۷ - تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۵ ص ۱۳۸.

- ۱۸ - تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۲ ص ۳۳.
- ۱۹ - تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۲ ص ۴۵.
- ۲۰ - تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۲ ص ۱۹۶.
- ۲۱ - سوره آل عمران ۳: ۱۶۱.
- ۲۲ - تفسیر صافی ج ۱ ص ۳۱۰ در ذیل آیه ۱۶۱ سوره آل عمران.
- ۲۳ - کامل ابن اثیر ج ۲ ص ۱۸۳.
- ۲۴ - تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۲ ص ۱۹۶.
- ۲۵ و ۲۶ - تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۵ ص ۹۷۴-۹۷۳.
- ۲۷ - تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۵ ص ۱۴۴-۱۴۷.
- ۲۸ - تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۵ ص ۹۷۴-۹۷۵.
- ۲۹ - تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۵ ص ۱۴۳.
- ۳۰ - تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۵ ص ۱۴۴-۱۴۳.
- ۳۱ - تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۵ ص ۱۴۴.
- ۳۲ - تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۲ ص ۱۴۸ تا ۱۹۰ و تفسیر طنطاوی ج ۲ ص ۱۶۶.
- ۳۳ - تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۵ ص ۱۳۵ تفسیر طنطاوی ج ۲ ص ۱۶۲.
- ۳۴ - حیا الامام موسی ج ۲ ص ۱۵۹-۱۶۰.
- ۳۵ - تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۲ ص ۳۸۱-۳۸۵ تفسیر طنطاوی ج ۲ ص ۱۵۱.
- ۳۶ - مقاتل الطالیین ص ۳۹۶ و سفینة البحار ج ۲ ص ۶۸۴.
- ۳۷ - صفحه ۲۲۶ به بعد نهج البلاغه، صبحی الصالح.
- ۳۸ - شرح نهج البلاغه.
- ۳۹ - شرح نهج البلاغه فیض الاسلام ص ۵۰۲ - ص ۴۹۸، صبحی الصالح ص ۲۲۹ - ص ۲۲۶.
- ۴۰ - بحار الانوار ج ۱۰ چاپ قدیم ص ۲۶-۲۵.
- ۴۱ - بحار الانوار جلد ۶ (طبع قدیم) باب مکارم اخلاقه و جهل احواله.
- ۴۲ - نهج البلاغه فیض الاسلام صفحه ۶۶۲.
- ۴۳ - شرح نهج البلاغه فیض الاسلام ص ۶۵۳، صبحی الصالح خطبه ۲۰۹ ص ۳۲۴.
- ۴۴ - سوره ۲ آیه ۱۹۵.
- ۴۵ - مدیر...
- ۴۶ - تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۵ ص ۸۸۹-۸۹۰ دوره کامل.
- ۴۷ - تاریخ مسعودی ج ۱ ص ۱۱۵.
- ۴۸ - تاریخ تمدن ج ۵ ص ۳۲.
- ۴۹ - تاریخ تمدن ج ۲ ص ۱۶۶.
- ۵۰ - تاریخ تمدن ج ۵ ص ۱۶۲.
- ۵۱ - تاریخ تمدن جرجی زیدان ج ۵ ص ۱۶۲.
- ۵۲ - تفسیر طنطاوی ج ۲ ص ۱۴۵.
- ۵۳ - تفسیر طنطاوی ج ۲ ص ۱۵۴.
- ۵۴ - تاریخ تمدن اسلام (دوره کامل) ج ۴ ص ۷۴۸-۷۴۷.
- ۵۵ - تتمه المنتهی ص ۲۳۹ نقل از (أغانی).

- ٥٦ - تاريخ تمدن جرجى زيدان ج ٥ ص ١٦٣.
- ٥٧ - الاغانى ج ١٥.
- ٥٨ - تاريخ طبرى ج ١١ ص ١٣٣٢-١٣٣٣.
- ٥٩ - تاريخ تمدن ج ٥ ص ١٦٣.
- ٦٠ - تاريخ تمدن جرجى زيدان ج ٥ ص ٣٢.
- ٦١ - تاريخ تمدن جرجى زيدان ج ٥ ص ٣٢.
- ٦٢ - تاريخ تمدن جرجى زيدان ج ٥ ص ٣٦.
- ٦٣ - تاريخ تمدن ج ٥ ص ١٧٨.
- ٦٤ - تاريخ تمدن جرجى زيدان ج ٥ ص ١٧٨ - ١٧٩.
- ٦٥ - تفسير طنطاوى ج ٢١ ص ١٨٠.
- ٦٦ - هديه الاحباب ص ٢١٦.
- ٦٧ - الامام على ج ١١٩ چاپ.
- ٦٨ - تاريخ تمدن جرجى زيدان ج ٥ ص ٤٧.
- ٦٩ - تاريخ تمدن اسلام جرجى زيدان (دوره كامل مترجم) ج ٣ ص ٤٨٤.
- ٧٠ - اعلام الناس بما وقع للبرامكه مع بنى العباس ص ٢٠٢ چاپ مصر.
- ٧١ - اعلام الناس ص ١٠٨ - ١٠٧.
- ٧٢ - وسائل الشيعه ج ١٢ ص ٨٧ حديث ٤ باب ١٦.
- ٧٣ - وسائل الشيعه ج ١٢ ص ٨٧ حديث ٥ باب ١٦.

